[illegible] علی [illegible] الابرار الاطهار

وقف صحیح شرعی نمود [illegible]

کتاب [illegible] رضوان الله علیهم [illegible]

[illegible] فرزندان ذکور [illegible]

[illegible] اولاد ذکور [illegible]

[illegible] اولاد ذکور [illegible] و الله اعلم [illegible]

[illegible]

[illegible] تحریراً ۱۹ شهر محرم الحرام ١٢٨٦

[illegible] علی السرائر والضمائر

وقف صحیح شرعی نمود [illegible] [illegible] [illegible] حاجی [illegible] [illegible] این جلد [illegible]

کتاب [illegible] [illegible] [illegible] بر [illegible] شیعیان اثنی عشری رضوان الله علیهم [illegible]

واگذار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] محمد [illegible]

مجتهد [illegible] [illegible] [illegible] اولاد [illegible] اولاد ذکور [illegible] [illegible] اولاد

[illegible] [illegible] [illegible] اولاد ذکور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] تحریراً فی ۱۹ شهر محرم الحرام ۱۲۶۸

هو الواقف على السرائر والضمائر

وقف صحیح شرعی نمود [illegible] حاجی [illegible] این مجلد را

کتاب [illegible] بر [illegible] شیعیان [illegible] رضوان الله علیهم [illegible] تولیت او را

واگذار [illegible] مادام الحیوة [illegible] اولاد [illegible]

[illegible] اولاد ذکور [illegible] اولاد [illegible]

[illegible] اولاد ذکور [illegible] والله اعلم

[illegible]

وارسی [illegible] وقف [illegible] تحریراً فی ١٩ شهر محرم الحرام ١٢٦٨

هذا کتاب ریاض الشهدا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله اجمعین پس چنین گوید فقیر حقیر بی‌بضاعت خادم سید مظلوم محمد حسن بن المرحوم الحاج معصوم که این مجلد دوم از کتاب ریاض الشهادة فی ذکر مصائب السادة گفته شود در برخی از احوال سعادت اشتمال سید شهدا خامس آل عبا جگر گوشه مصطفی و پاره جگر مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا حضرت امام حسین و باقی اولاد و احبا و اصحاب آن خلاصه کونین علیهم سلام الله الملک الاعلی و ترتیب این مجلد از خلاف مجلد اول مقرر داشتم بر پنجاه مجلس و مجلس سیم را از بیست مجلس لیکن بر وفق ترتیب مجلد اول که جمیع این دو مجلد بیست و شش مجلس است که با انضمام آن چهار مجلس که در مجلد اول مذکور شد سی مجلس شود مجلس اول در ذکر وقایعی که بعد از معاویه علیه اللعنه رخ داد تا اوایلی که جناب سید شهدا از مدینه روی بمکه مشرفه نهاد مجلس دوم در ذکر احوال آنجناب از حینی که وارد مکه شدند تا اوایلی که بسمت عراق روانه گردیده و در آن مذکور شود شهادت مسلم بن عقیل و بعضی دیگر از دوستان امام مبین مجلس سیم در ذکر پسران مسلم مجلس چهارم در ذکر وقایعی که در عرض راه از حین حرکت آن بزرگوار از مکه الی ورود کربلا تا روز نهم محرم الحرام اتفاق افتاد مجلس پنجم در ذکر وقایعی که در روز نهم و شب عاشورا تا صبح آن روز که تسویه صفوف و بنای مقاتله

شد

شد مجلس ششم در کیفیت شهادت حر بن یزید ریاحی و بعضی از اصحاب آنحضرت مجلس هفتم در ذکر شهادت وهب بن عبدالله کلبی و بعضی دیگر از یاران آن مجلس هشتم در قصه شهادت اصحاب آنحضرت و بعضی از اقربا و بنی اعمام و خواهرزادگان و بعضی از برادرزادگان آنجناب مجلس نهم در شهادت قاسم بن الحسن ع مجلس دهم در کیفیت شهادت عباس و سایر برادران آنجناب مجلس یازدهم در کیفیت شهادت علی اکبر فرزند ارجمند والاگهر آن نور دیده پیغمبر علیه مجلس دوازدهم در کیفیت مقاتله آن بزرگوار تا حین شهادت آنجناب مجلس سیزدهم در وقایعی که در حین شهادت آن حضرت اتفاق افتاد و کیفیت غارت کردن خیمهای حرم و اسیر کردن زنان و اطفال مجلس چهاردهم در کیفیت بردن ایشان بکوفه و عبور نمودن ایشان بقتلگاه تا روزی که از کوفه بشام رفتند مجلس پانزدهم در کیفیت بردن ایشان بشام و وقایعی که در عرض راه اتفاق افتاد تا حین ورود با قدری بعد از ورود ایشان بشام مجلس شانزدهم در بقیه احوال و ایام توقف در شام محنت انجام تا حینی که ایشان را مرخص نموده مراجعت کردند مجلس هفدهم در آمدن آل عبا بکربلا در روز اربعین و از آنجا رسیدن بمدینه و کیفیت احوال ورود ایشان مجلس هجدهم در کیفیت خروج مختار بن ابی عبیده ثقفی و انتقام کشیدن او از انواع جابرین کفار و اما مجلد سیم پس آن مشتمل بر هشت مجلس است مجلس نوزدهم در ذکر شمه از احوال سعادت اشتمال امام همام جناب امام زین العابدین علیه السلام مجلس بیستم در ذکر برخی از احوال جناب امام محمد باقر ع مجلس بیست و یکم در ذکر برخی از احوال امام بحق ناطق امام جعفر الصادق صلوات الله علیه مجلس بیست و دوم در ذکر برخی از احوال امام موسی بن جعفر صلوات الله الملک الاکبر مجلس بیست و سیم در ذکر شمه از حالات امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیة والثنا مجلس بیست و چهارم در ذکر احوال امامین همامین امام محمد تقی و امام علی نقی صلوات الله الملک الاکبر در ذکر احوال امام حادی عشر امام حسن عسکری و کیفیت ولادت امام ثانی عشر علیه صلوات الله الملک الاکبر در ذکر شمه از احوال امام ثانی عشر خلیفة الله فی الارضین امام محمد مهدی و بعضی از احوال و

نیت ان بزرگوار مذکور شود و ان بعضی از وقایعی که در غیبت صغری اتفاق افتاد و ان غیبت کبری و پس از رجعت و نقل اخبار

شد در این باب و علی الله التوکل و چون سابق بر این مذکور شد که هر عبادتی که مراد از وی بصیرت و معرفت

ما در شود تا تأثیری در نفس انسانی نماید و تقدیر حصول معرفت قرب و سعادت حاصل اید و اقتضا بیان نمودیم که ماتم

شدن و گریستن و گریانیدن در مصیبت این بزرگوار ان از اعظم طاعات و اجزل قربات و حسنات است و بالجمله

در حدیث صحیح وارد شده و من ذکر الحسین عنده فخرج من عینه مثل جناح ذباب غفر الله ذنوبه و تبیین انتقال بر ان عقلاً در مقام لائق ثبت

و همان اشعار که در دیباچه کتاب مذکور شد از برای عارف مستعد و مبتدی کافی است لکن احادیث ناصه بر مطلب منتج در ضمن

مجالس اتیه گوشزد برادران دینی خواهد کرد و لهذا این ضعیف خاکسار در مجالس سابقه در مجلسی از منقصه مفصول

منعقد نمود و در فصول سابقه در فصل ذکر مصیبت تفصیل احوال هر یک از امور که مدخلیت تام در حصول معرفت بزرگی

ایشان و مرتبه محبت ایشان بخدا و خدا با ایشان داشته مذکور ساخت تا هر کس که ناظر در این کتاب را بعد از

مطالعه و ملاحظه انها معرفت کامل حاصل شود بمرتبه ایشان که بعد از ملاحظه مصایب ایشان ماتم و گریستن

گریانیدن با عزم زیارت کردن که از احسن قربات و اعظم طاعات است از وی معرفت بر ایشان صادر شود

و در حصول قرب و سعادت و کمالات نفسانیه کامل باشد و مؤلف را نیز در ان اجری کامل حاصل شود

بعلاوه انکه مخصوص و مشاهد است که ذکر مناقب و معجزات و کمالات ایشان باعث استعداد ماتم شود از برای

گریستن و متألم شدن و در این مجلد نیز همین قاعده را مرعی داشت اما چون تفاوت عظیم و فرق بسیاری

فیما بین احوال امام خامس آل عبا و سایر ان بزرگواران میباشد در مصایبی که با ایشان رسیده کما و کیفا

لهذا مصایب این بزرگوار را بنسبتی که مذکور شد بر هفتاد مجلس توزیع نمود و در هر مجلسی بعد از خطبه و نقل بعضی از اخبار

عربی و فارسی ابتدا میشود بذکر قدری از مناقب و مفاخر و معجزات و سبب اصلی و باعث کلی

فرحتنی

محبت بدوستان خدا که مآل ان دوستی با خداست و نهایت عداوت و بغض دشمنان ایشان که دشمنان خدایند

و مآل ان دشمنی با دشمنان خدا میباشد و بعلاوه ان استعداد کامل از برای گریستن بهم رسد و ثواب بسیاری بر گریستن و گریانیدن

و متألم گردیدن و لعنت کردن و دشمن داشتن قاتلان و ظالمان ایشان او سایر اموری که مدخلیت تام داشته باشد

در استعداد ناظران و مستمعان از برای حصول معرفت قدر و مرتبه ان بزرگوار که مقصود اصلی از همه این مقدمات چون که معرفت

شود مقصود کلی از انها گریه و ماتم از روی معرفت است بر وجه اکمل حاصل گردد امید دارد از فیض حضرت کردگار

که چون نیت این روسیاه تبه روزگار در تألیف این کتاب مقصود بر اخلاص با تمام است از شوایب سایر اغراض

و اغراض نفسانیه معرا و مبرا است در هدایت و سعادت جمیع برادران دینی که استعداد فطری ایشان بسر حد کمال رسیده

و سعادت و توفیق رفیق ایشان گردیده باشد مدخلیتی تام داشته باشد و این روسیاه را نیز از برکت

ایشان استخلاصی از هموم و غموم حاصل شود و من الله الاستعانة فانه ولی التوفیق والاکرام ذکر معانی که در این ایام بدایت

فترة العین شاه ولایت در اواخر دولت معویه یعنی نزدیک بایام وفات ملعون عنید و غدار و روزگار زندیق

بزرگوار مفارقت اختیار نمود و در مجلس ذکر شود قدری از وجوه حکمت و مصلحت که در شهادت ان بزرگوار بود و بدان جهت

دانسته و با اختیار متحمل چنین مصیبتی نمود که از بد و خلقت ادم تا انقراض عالم بجهت احدی از مقربان درگاه احدیت اتفاق نیفتاد

و با خصیتیار رو نماید و بغیر کسی چنین مصیبتی تن در نداد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی وکل الجنة

والبلاء بالانبیاء والاوصیاء والاولیاء ثم الامثل فالامثل فی درجات العلی وجعلها لهم من اشرف اللذات

واتم النعماء والهی الدرجات واکمل الالاء وانفع المتاجر واربح البیع والشراء ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم

باموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة والانجیل

والقران ومن اوفی بعهده من الله کان له البشری بالوصول الی مقام الوصول واللقاء و... والسلام

على اشرفهم مرتبة واعرفهم منقبة واكملهم محنة ومصيبة سيد الانبياء وفخر الرسل وزين الاصفياء ونقطة

دائرة الوجود الواصل الى مقام العين والشهود محمد الاحمد المحمود فى الارض والسماء ووصيه وابن عمه

الاوصياء سيد الشهداء وثانى اصحاب الكساء وبعل سيدة النساء واولاده وذريته الكرام البررة الاذكياء الاتقياء

الطاهرين عن الرجس المعصومين من الرجس والخطاء لا سيما الامام الهمام والسيد الهمام الضرغام ورحمة الله الواسعة

على الانام سيد الشهداء وزين السعداء قرة العين المصطفى ونور حدقة خير الاوصياء ونور حديقة سيدة النساء ابى عبد الله الحسين

الشهيد المظلوم بكربلا واولاده واصحابه المقتولين بسيف الجفاء عطشانين على اليد الحمام من ايدى الكفرة الادعياء عليهم لعنة الله والملائكة

والناس اجمعين الى يوم الجزاء عظم الله اجورنا واجوركم ايها الاخوان الكرام بمصابنا فى هذا الشهر الحرام السادات

الغر العظام الذين اذا ذكر اللبيب مصابهم هانت عليه مصائب الايام وهم الذين وصفهم بعض الاعلام حيث قال هم جوع على

الفضا ذائبة النفس بهام و... بادية كانما قلوبهم انفعم ... فلا عزوان بكت عليه ... الجهاد

يعنى اى چشم گريه كن از براى خرابى و برطرف شدن منزلها و خيمه ها كه ساكنان انها را زمانه متفرق نموده كه ...

بخشيد جارى ساختن اشك از ديده ها كه در وقتى كه نوحه و ندبه شود بران شهيد مظلوم تشنه كام

مولاى بيك يوم مصابه ... اسفا بيوم و دمع هامى ... الدموع على الحسين ... ان شرك الشر ... و بشيك كربلا باطاسا ...

چه خواهد بود عذر كسى كه خود را از گريه كردن معاف دارد و اشك خونين از ديده هاى خود برو نبارد در ...

خود را ايديده ... تشنه لب و بر ... لامت كننده تو را از ان باز دارد ... حسين ...

كه تشنه كام خود و اهل بيت خود و اصحابش ايستاده بودند در صحراى كربلا و نظر حسرت بر اب فرات ميكردند

كه اب ايستاده و دد و دام و حيوانات از ان ميخوردند و ايشان از ان اب تشنه و جگر سوخته ...

كه از ان ماتم ... والبكى على الشيب الخضيب المعفر ... ايديده گريه كن بر ان محاسن خون الوده

او دمى بر روى خاك افتاده و گلوى بريده از خون خود رنگين شده و تمثل اخوانه وبناته بنعلين ...

هذه يتوح وهذه تبكى لنا سلب الشمس ... ايديده بر خاسر ... خواهران و دختران او را كه بر سر و صورت خود ميزدند

و نوحه ميكردند بران بزرگوار و گريه ميكردند از شدت صدمه كه از دشمنان بايشان ميرسيد از غارت كردن و ربودن

چادر و مقنعه از سر ايشان وابكى مصارع فتية علوية شربوا على ظما كؤس حمام گريه كن اى ديده بر بدنهاى شريف فرزندان امير

المؤمنين ع و نوجوانان فاطمه كه ايشان را با لب تشنه از شربت مرگ چشانيدند و قطعه قطعه ان بر روى خاك افتاده بودند

وابكى لزينب تستغيث بامها ذات الفاخر الا والمحل السامى يا ام قومى من ثراك وسادتى ونبئى ... وفى على

المقتول والنهب ... وابكى ... ايديده گريه كن از براى زينب خاتون كه با مادرش فاطمه خطاب ميكرد كه اى بانوى بهشت ...

به بين مارا ... هزار بلا مبتلا ... به بين ... به بين ان گل نبى

كاز دم روح الامين شكفت خشك از سموم باديه كربلا به بين ان سينه كه مخزن علم رسول بود ...

ان كردنى كه داشت حمايل ز دست تو چون سلسلش بريده تيغ جفا به بين وابكى على الطفل الصغير ... بعد حرق ...

گريه كن بر على اصغر شيرخواره كه با سوزش تشنگى در خون خود غلطيده بود وابكى عبرات الحسين ... وابكى

... فى الامر ... الاسفاه گريه كن بر حضرت ... حسين كه سرورى برهنه در ميانه

مردم ميديد ... و دست خود كرفته بودند و بر ... الساجدين بيمار گريه كن كه با ان

ضعف بيمارى ... وابكى لراس السبط ... كالبدر ...

وگريه كن از براى اسيرى كه مثل ... بان بود ... ميشهر ميگردانيدند ...

داعى الانام منكس الاعلام ... وادم و سلام

اى ... ميدارد كه ... مصطفى ...

ونیز چه هلاک کنند و بدن نازنین فرزند پیغمبر آخر الزمان در خاک و خون افتاده پایمال ستم ستوران شود و الحق این

اکلها الکبود براسه یری بین الولهان العالم و یمکن الرحسل الغضب بجهله و یضعه فی ثغره البسام ای خداوند غلام

چشم عالم خون بگرید که سران بزرگواران را بر نیزه زد و سر سینه جگر خوار را و او را چندان [illegible] زند که از کینه و کفر خود چوب

خیزران بر لب و دندان او زند

باز این چه شورشی است که در خلق عالم است ؛ باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است ؛ باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین

بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است ؛ این صبح تیره باز دمید از کجا کزو ؛ کار جهان و خلق جهان جمله درهم است

گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست ؛ این رستخیز عام که نامش محرم است ؛ گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب ؛ کاشوب در تمامی

ذرات عالم است ؛ در بارگاه قدس که جای ملال نیست ؛ سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است ؛ جن و ملک

بر آدمیان نوحه میکنند ؛ گویا عزای اشرف اولاد آدم است ؛ خورشید آسمان و زمین نور مشرقین ؛ پرورده

کنار رسول خدا حسین ؛ ای برادران اگر چشم روزگار از بدو خلقت تا پایدار تا سجال چنین مصیبتی دیده یا گوش احدی

از اهل ملل و مذاهب چنین حادثه عظیمی رسیده مگر ذلتی اند برای مسیح حتی چون این ذلت بجهة این امت رخ داده آیا

در هیچ عصری از ابتدای خلقت عالم چنین واقعه اتفاق افتاده و آنچه تمامی ساکنان ربع مسکون از اهل ملتهای

مختلفه

مختلفه از کفره و مسلمانان درین مصیبت عظمی شرکت دارند و در ماه محرم داغ دل مجروح خود را بتعزیه داری مرهم میگذارند

هنود و سایر فرق کفار در هندوستان در ایام عاشورا و تعزیت آن امام مظلوم نالان و سنگ بر سینه زنان و اشک

خونین از دیده میبارند و در خاکستر می‌نشینند و از خواب و خور و زنان خود دوری میگزینند آنچه در قوه دارند جابجا در

دکرور ها از اموال و متعلقان و وضیع و شریف و غنی و فقیر ایشان در تعزیه این امام عالیشان مصروف و خرج میسازند

و اهل سنت مرثیها درین باب گفته‌اند و در این معنی را بنظم و نثر سفته‌اند شافعی که از ارکان مذهب اهل سنت و جماعت است

در مصیبت امام مظلوم شهید گفته تاوه قلبی والفواد کئیب وارق نومی والرقاد عجیب ؛ چه نالها از دلم بیرون می آید و چه خون بالم و درد دلم

جای نموده و خواب را از من ربوده فمن مبلغ عنی الحسین رسالة وان کرهتها انفس وقلوب کیست که پیغام مرا به حسین برساند هرچند رسانیدن آن

از دلها گران باشد ذبیح بلا جرم کان قمیصه صبیغ بماء الارجوان خضیب کشته شده که بیگناه او را شهید نمودند گویا پیراهن او را

باب ارغوان از خون و رنگ نموده‌اند وللسیف اعوال وللرمح رنة وللخیل من بعد الصهیل نحیب ؛ آواز آمد که لشکر کفار بر او حمله نمودند و نعره

نیزه و شمشیر و شیهه اسبان بر آن بیکس غریب بلند شد و گویا [illegible] شده بود نوحه کننده و ناله کننده و اشک از دیده کالت

خود بارنده از شمشیرها و نیزهای دشمنان و اسبان ایشان چنانچه در احادیث معتبره وارد شده که در وقتی که آن امام

مظلوم را شهید کردند اسبان مخالفان همگی میلرزیدند و از چشمان ایشان اشک جاری میشد و عرق از سم ایشان

جاری بود تزلزلت الدنیا لال محمد وکادت لهم صم الجبال تذوب وغارت نجوم واقشعرت کواکب وهتک استار و شق جیوب

یعنی دنیا درین مصیبت که بال محمد روی داده بخود لرزیدند و نزدیک شد که کوهها آب شود و ستارها برزند

و نور درخشانی ها برطرف شود و چه پردها که دران ماتم دریده شد و چه جامها که درین غم چاک شد یصلی علی المبعوث من ال هاشم

ویغزی بنوه ان ذا لعجیب ؛ از عجایب امورات که صلوات بر محمد و آل او میفرستند و خود از متعلقین او میسازند و با وجود

آن او را عزادار در فرزندانش میکنند افلاک کی که از افق کون خورچون سر بریده [illegible]

مجلس چرخ معصفر زرین ز ارشفق   در خون کشیده دامن خفتان نیلگون   کز امهات سبعه ز آبا و سبعه دل   گفتی علی فتاد ز ترکیب کاف و نون
اما ده جب مت موعود بکرسی   کاین ده و نه وجده بکر میشکند کنون   گفتم محرم است مگر ماه شفق هلال   چون تیغی که غمزده الا بکین
یکوشواره که سپهر گوش چرخ   هر ساله در عزای شه دین کند برون   ای عنبرین جیب لب آورده آفتاب   بر یاد شاه تشنه لبان
کرده سرنگون   جان امیر مدبران شه حسین   سالار سروران سرافراز جد حسین   ای برادران این مصیبتها بآسمان در مجلس
و ملائکه سماکنان در آنها و حیوانات و نباتات و جمادات و جنیان و مرغان هوا و ماهیان دریا سرایت نموده چنانچه
در مجالس ابتدا از هر یک از آنها اشارتی مذکور خواهد گردید و در بعضی از کتب معتبره مذکور و در کتاب بحار الانوار منقولست از هند بن خیر
چون که چون فخر کاینات از مکه بمدینه هجرت فرمود با اصحاب در خیمه ام معبد خالهء من فرود آمد و قدری شیر خواهش فرموده ام
معبد عرض کرد که گوسفندان با ابطال بصحرا از برای چرانیدن و سوای گوسفند لاغری که اصلا شیر ندارد و از غایت ضعف و پیری
در وی قدرت حرکتی باقی نمانده دیگر گوسفندی حاضر نیست فرمود مرا رخصت ده که از ان گوسفند بدوشم بعد از
حصول اذن حضرت دست مبارک خود بر پستان او کشید و بمجرد رسیدن دست ان بزرگوار پستان ان گوسفند پر از شیر
شد و انحضرت ظرف طلبید و مجموع حضار و قوم خود را اورد ند و شیر دوشیدند و انحضرت خود میل فرمود با اصحابی که همراهش
بودند و ظروف قاتی که در ان نزدیکی بود نیز اورد ند و همه خوردند از ان شیر و سیر شدند و چون روز بسیار گرمی بود انجا
خواب قیلوله فرمود در خیمه ام معبد و بعد از انکه بیدار شدند ابی طلبیدند و در زیر درخت خاری که در ان نزدیکی
بود مضمضه فرمودند و اب دهان مطهر خود را در پای ان درخت ریختند و بعد از فراغ از وضو فرمود که ازین درخت امری
غریب ظاهر میشود و بعد از ان پس برخواستند و دو رکعت نماز فرمودند ام معبد گفت من و اهل قبیله از ان احوال تعجب مینمودیم
و چون روز دیگر شد دیدیم که ان درخت خار و قد بلند بهم رسانیده و بزرگ شده بود و شاخهای بسیار بهم رسانیده
و ریشها در زمین دوانیده و برگهای سبز با طراوت بر رو ظاهر گردیده و بعد از ان میوه های بزرگ از ان بهم رسید
که در

که در بوی بعنبر و در شهد مانند عسل بود و هر گرسنه از ان میخورد سیر میشد و هر تشنه که از ان میخورد سیراب میشد بیماران
شفا از خوردن ان می یافتند و محتاجان از تناول میوه ان بی نیاز میشدند و حاجتمند شدن از تناول میوه ان
روا میگردید و هر شتر و گوسفندی از خوردن برگ ان فربه میشد و شیر او بسیار میشد و از اثر و برکات ان
بجهة ما اند برکت و خیر بارور میشود و اباء و انفس و فنا اولی در فتوحا بهم رسید و ان درخت را شجره مبارکه مینامیدیم
و اهل بادیه می امدند و در اطراف ان درخت میامدند و برگ ان از بجهة برکت میبردند و در جاهائی که اب و نان نداشتند
و از گرسنگی مضطر میشدند بجای انها میخوردند برگ ان درخت را و سیر و سیراب میشدند و همیشه بدین نسبت بود
تا یکروزی برخواستیم دیدیم میوه های ان درخت ریخته و برگش زرد شده بسیار محزون شدیم و در سبب ان متفکر بودیم
که خبر وفات پیغمبر خدا رسید و معلوم شد که این حادثه بجهة آن بوده و بعد از ان ان درخت بار میداد اما
در طعم و لذت چون اول نبود و طراوت برگ ان نیز کم شده بود تا سی سال گذشت باز شبی خوابیده بودیم
و چون صبح ان شب برخواستیم دیدیم سراپای ان درخت سیاه شده و میوه اش ریخته و طراوت شاخ و برگ ان
تمام شده بعد از چند روز خبر وفات جناب امیر المومنین رسید و معلوم شد که از ان بوده و بعد از ان
دیگر میوه نداد و لیکن شاخ و برگ ان تر بود و قبایل عرب بجهة تبرک و استشفا میبردند و تبرک میجستند
و مدتی نیز بدین منوال گذشت تا اینکه روزی برخواستیم دیدیم که از زیر ان درخت خون تازه میجوشد و برگهای سبز
میشود و شاخ و برگ ان خشکیده و از انها قطرات خون میچکد ازین قضیه ما بسیار غمناک و هولناک شدیم
و متحیر بودیم که چه واقع خواهد شد و چون شب شد صدای غلغله و نوحه و گریه از زیر ان درخت میشنیدیم و اواز
نوحه های مختلف بسیاری میشد که صدای خود را متصل نموده بودند و با الحان و نغمهای مختلفه بسیاری
نوحه سرایی مینمودند که میگفت شعر یا ابن النبی یا ابن الوصی   و یا بن بقیة السادات الاکرمینا   و دیگری میگفت یا ابا الشهید

و با شهید گاهیه حین العموم بجنب الطیار مجبت لمسعول اصابك جده فی الوجه

وار بسیاری ناله و گریه و غلغله ایشان می شنیدیم چون واقع شده و این همه غلغله ایشان تا صبح کشید پس از چند روز خبر رسید
که در همان روز رسید شهدا صلوات الله علیه بدرجه شهادت رسیده بود پس سراپای درخت سیاه شده و در هم شکست
و اثری از ان باقی نماند ای برادران چرخ [illegible] بپا بازرفت شکوه رویش چراست نیلی و [illegible] چرا خم است
زهره چه زهره از چه زرد برنهاده از کف و با ما ماتم است در ماتم که صبح نمود گریبان چاک گیسوی شام
هر غنچه ای که در هم است این رستخیز از کرا ز فرط انقلاب از نفخ صور پیش شمارم همان کم است افتاده
در زمانه عجب شورشی کز آغاز در محشر انجام عالم است یا از برای ماتم شاه جهانیان در هر دلی ز خلق جهان
صد جهان غم است آمنه از برج سیم نور هر دو عین یعنی برادر حسن مجتبی حسین واما مرتبه و منزلت ایشان نزد خدا و رسول
پس اگرچه بسیاری از انها در مجلد سابق مذکور گردیده لیکن درین مجلس اینه نیز برخی از ان اخبار مذکور خواهیم نمود از حضرت
صادق مرویست که روزی از روزها جمعی همسایه های ام ایمن آمدند در خدمت رسول خدا ص عرض کردند که دیشب ام ایمن
گریست که ما را نگذارد تا صبح بخوابیم پیغمبر ص از عقب او فرستاد و چون آمد پیغمبر فرمود که خدا چشمان تو را گریان ننماید سبب گریه تو چیست
که همسایه های تو مرا خبر دادند که بسیار گریسته عرض کرد دیشب خوابی هولناک دیده ام که بسیار مرا مشوش کرده و تمام
شب را با گریه گذرانیدم پیغمبر خدا فرمود که چه خوابی دیده عرض کرد که بر من دشوار است و دور می انداز(م) که عرض کنم
فرمود که آنچه خواب دیدی بیان کن که تو گریه کرده ای نقل کن خواب خود را عرض کرد که خواب دیدم که پاره ای از بدن
مبارک تو جدا شده و در دامن من افتاده و در خانه من افتاده فرمود چشم تو روشن باد ای ام ایمن که درین زودی
فاطمه پسری خواهد زایید که نام او را حسین خواهند نهاد تو [illegible] خواهی داد او پاره تن من و نور دیده من
از من و در سینه من است [illegible] و پرستاری خواهی نمود و چون فاطمه امام حسین را بزاد ام ایمن

او را

او را در بر گرفته به خدمت رسول خدا آورد حضرت او را در آغوش گرفت و زبان مبارک را در دهان او گذاشت
و مکیده و فرمود مرحبا بالحامل والمحمول یا ام ایمن هذا تاویل رؤیاک و در حدیث دیگر از اسماء بنت عمیس روایت
که او را در قماطی سفید پیچیده و چون حضرت او را دید فرمود ای اسما بیاور فرزند مرا پس گرفت او را و اذان در گوش
راست و اقامه در گوش چپ او گفت و با امیرالمؤمنین فرمود که پسر مرا چه نام نهاده عرض کرد من سبقت بر شما
در نام گذاشتن او نمیگیرم حضرت فرمود من هم سبقت بر خدا تعالی در اسم او نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد عرض کرد که علی
از تو [illegible] به منزله هارون است از موسی الا انکه بعد از تو پیغمبری نیست پس نام پسر خود را
نام پسر هارون بگذار پیغمبر فرمود پسر هارون چه نام داشت گفت شبیر پیغمبر گفت زبان من عربی است و این
لفظ عبری است جبرئیل گفت نام او را حسین بگذار پس حضرت او را در کنار خود نشانید و گریه بسیار کرد اسماء عرض کرد
فدای تو باد پدر و مادرم از چه سبب گریستی فرمود بر این پسر خود گفتم یا رسول الله این که حالا متولد شده فرمود ای اسماء تقتله
الفئة الباغیة من بعدی لا انالهم الله شفاعتی یعنی خواهند کشت او را گروه ستمکار بعد از من و خدا نصیب ایشان نگرداند
شفاعت مرا و از شفاعت من محروم سازد تا آخر حدیث و در احادیث معتبره متعدده وارد شده که چون امام حسین
متولد شد جناب اقدس الهی امر کرد جبرئیل را که با هزار هزار ملک بر زمین [illegible] سلام او را برسول امین برساند
تهنیت دهند این مولود مبارک میمون را و چون جبرئیل نازل شد عبور کرد بر جزیره از جزایر دریا که در آن ملکی
بود فطرس نام و از حمله عرش الهی بود [illegible] و در امری [illegible]
[illegible] کرده بود پس جناب اقدس الهی بر او غضب نمود و بالهای او شکست
و در آن جزیره افتاد و هفتصد سال عبادت حق تعالی در آن جزیره نمود و در روایت شیخ طوسی [illegible] حق تعالی
او را مخیر کرد میان عذاب دنیا و عذاب آخرت او اختیار عذاب دنیا را کرد پس او را [illegible]

معلق نمود در جزیره از جزایر دریا که هیچ حیوانی در آنجا گذر نمیکرد و در آنجا بود و مشغول عبادت شد تا که قطع شد چون امام

شد و که ملائکه آمده نزدیک شده آن ملک از ایشان پرسید که چرا فرود آمده اید و بکجا میروید

جبرئیل گفت که از برای پیغمبری خاتم که خاتم انبیاست از دختر و داماد او که وصی او میباشد پسری بهم رسیده

که امامت در نسل او خواهد بود تا روز قیامت و جناب اقدس الهی ما را امر فرموده که تهنیت آن مولود مبارک

بدهیم و در روایت اول وارد شده که فطرس به جبرئیل التماس کرد که مرا همراه خود ببر نزد محمد شاید دعائی

از برای من بکند تا خدا تعالی از تقصیر من بگذرد و جبرئیل او را همراه برد و چون نازل شد جبرئیل بر رسول خدا سلام

و پروردگار و تهنیت را رسانید بعد از آن اخبار نمود آنحضرت را از احوال فطرس پیغمبر فرمود که بگو که خود را به این قنداق

مولود برگرد به مکان خود پس فطرس خود را مالید به قنداق سید شهدا و بالهای او در فی الفور خدا تعالی بال داد مستقر نمود

و چون خواست بالا رود عرض کرد یا رسول الله امت تو او را خواهند کشت و مکافات این احسان که به من

کرده این است که بر خود لازم ساختم که هیچ زیارت کننده از دور و نزدیک زیارت نکند و هیچکس بر او سلام نکند

مگر آنکه سلام و زیارت او را برسانم بتو و هیچکس صلوات بر او نفرستد مگر آنکه صلوات او را به او برسانم آنگاه بلند شده

و به آسمان رفت و در روایت دیگر ابن زیاد با سند معتبر نقل کرده است که فطرس از جبرئیل بعد از … و گفت او را

اول بیان نمود حضرت فرمود که پیغمبر دعا کرد و قسم داد خدا را بحق حسین که او را آزاد کند و خدا او را بخشید

بعد از آن حاضر شد نزد پیغمبر و او هم تهنیت به رسول خدا گفت و رفت به آسمان و در آنجا مباهات

و تفاخر مینمود که کیست مثل من چنانم آزاد کرده حسین بن علی و فاطمه و جدش حاشر و عاقب پیغمبر آخر زمان

اینها بود که پیغمبر فرمود حسن و حسین سید جوانان بهشت اند چه عامه و خاصه بطرق غیر محصوره روایت

نموده اند و از احادیث مستفیضه نیز ظاهر شده که پیغمبر فرمود همیشه در مدرسه سیادت و در کتابهای

سابع هم

من حسن و حسین اند و در احادیث بسیار وارد شده که فرمود حسنین بهترین اهل زمین اند بعد از من و پدر ایشان و مادر ایشان بهترین

زنان اهل زمین است و ایضا در احادیث مستفیضه بطرق عامه و خاصه وارد شده که بهشت فردوس الله تعالی

و گفت بار الها ساکن نمودی در من فقرا و مساکین و مردمان کوردل و عاجز و مغلوب را خطاب اقدس الهی فرمود

که آیا راضی نیستی که من ارکان ترا به حسن و حسین زینت دادم پس بهشت فردوس بخود بالید و نازی کرد مثل نازکردن عروس از خوشحالی

این خبر که به او رسید و به این علت حسن و جمال او زیاد شد و بر سایر درجات بهشت افزود در مرتبه و درجه و در احادیث بسیار

دیگر وارد شده که چون روز قیامت شود عرش الهی را به هر قسم زینتی زینت نمایند بعد از آن دو منبر حاضر نمایند که طول هر یک صد میل

باشد و یکی از آنها را بر دست راست عرش و دیگری را بر دست چپ بگذارند پس حسنین را آورند و زینت دهد جناب اقدس الهی عرش

خود را به ایشان چنانچه زینت دهد زن عروس خود را به دو گوشواره که در گوش او کنند پس حسن و حسین گوشواره عرش الهی باشند و در کتاب …

مرویست که روزی جناب رسول خدا بسیار گرسنه بود به خانه فاطمه آمد … خود را از این فرمود که …

… فرمود گرسنه ترم از برای آنکه نظر به حسن و حسین کنم گرسنگی من کم شود و از نظر کردن به ایشان سیر شوم پس آن

تشریف برد به حجره فاطمه و فرمود … این فرزندانم کجا اند عرض کرد از بسکه گرسنه بودند بیرون رفتند پس روان گشته

و هر دو گریه میکردند پیغمبر از عقب ایشان بر آمده بود و دید که … فرزندان مرا دیده عرض کرد یا رسول الله ذریت

دیوار نخلستان خوابیده اند حضرت رسول آمدند … ایشان را از زمین برداشته در بر گرفتند و نوازش میکردند و پیغمبر

اشک چشمان ایشان را پاک میکرد و با دست مبارک خود … عرض کرد که به من بدهید که من بردارم ایشان را بعوض شما

فرمود بگذار ای ابوذر … اشک چشمان ایشان را پاک کنم بحق آن کسی که مرا به پیغمبری مبعوث کرده اگر یک قطره اشک چشم

ایشان بر زمین بریزد هر آینه قحطی در امت من باقی خواهد ماند تا روز قیامت بعد از آن ایشان را بر دوش گرفته و ایشان میگریستند

پیغمبر نیز میگریست جبرئیل نازل شده عرض کرد السلام علیک یا محمد حقتعالی ترا سلام میرساند … گریه …

تو در پیغمبران با همسری نبوت نقص تو نبود و عاقبت و محل تو در مکاره دنیا از ان زیاده است که این جزئیات متغیر و متاثر
شوی پیغمبر فرمود ای جبرئیل این گریه من نه از جهت شماتت است بلکه از ذلت و خواری و بیقدری دنیا گریه میکنم جبرئیل گفت که خدا
تعالی میفرماید اگر راضی باشی و خوشحال شوی جبال احد را برای تو طلا کنم و از قدر تو چیزی نزد ما کم نشود پیغمبر گفت نمیخواهم گفت
چرا نمیخواهی گفت بعلت آنکه خدا دنیا را نمیخواهد و اگر میخواست مرد کافر را بکام فرو دنیش خود نمیداد جبرئیل گفت این طبق را از
که در کجا او عاقبت بفرما تا حاضر کنند چون آوردند دیدند در آن نان و گوشت و ترید بسیاری بود جبرئیل گفت
الحمد لله بخور و باین طفلها بده پس همه خوردند و سیر شدند و بعد از ان بخانه فرستادند و همه اهل خانه خوردند و اهل را بان
حالت خود بود او در دو گفت من طبقی از این طبق پربرکت‌تر ندیدم ناگاه آن طبق مفقود شد پیغمبر فرمود
بحق خدا اگر ساکت شده بودی و این سخن را نگفته بودی تا قیامت فقراء امت من میخوردند و در میان ایشان
دست بدست میگشت و اما مفاسد و اموری که باعث شد بر اختیار کردن امام حسین این مصیبت
عظمی را پس باید دانست که معاویه بعد از آنکه امیرالمومنین از دنیا رفت و با امام حسن صلح نمود و امر خود
مستقل گردید و فاش بر ولا و عهودی که با آنجناب کرده بود بهمه چنانچه بیشتر از آن اشعار کردیم در مجلس سابق
و در کتاب احتجاج روایت کرده از سلیم بن قیس که در سالی که معاویه بمکه آمد در ایام خلافت خود و خواست
بیعت از برای پسرش یزید پلید از مهاجرین و انصار بگیرد و چون بمدینه آمد عبدالله بن عباس را ملاقات نمود و با او
گفت ای پسر عباس ما نوشته‌ایم بهمه آفاق که کسی منقبت علی و اهل بیت او را بر زبان نیاورد و تو نیز زبان خود را
نگاه دار و بعد از آنکه ابن عباس با او معارضه کرد و او را الزام داد و معاویه فایده نشد و در آخر گفت اربع علی
نفسک و کفّ لسانک فان کنت لا بد فاعلا فلیکن ذلک سرا لا یسمعه منک احد یعنی بر پای خود قرار بگیر و زبان خود را محافظت
نمای و اگر لا محاله میخواهی بگو در پنهانی بگو که کسی از تو اشکار نشنود و چون بخانه آمد صد هزار درهم بخدمت او فرستاد و ...

نزد او برای

ندا کرد از جانب معویه که در امان ما نیست هر که حدیثی در مدح و منقبت علی و اهل بیتش روایت کند و حکام غلاظ و شداد
در بلاد تعیین نمود و از ایشان عهد گرفت که در محو ساختن دوستان امیرالمومنین مسامحه و سهل انگاری نکنند چنانکه
زیاد ابن ابیه را برادری خواند و او را والی عراقین نمود و او هم از بنی عبدالمطلب احوال است و او نهایت اذیت بایشان و شیعیان
رسانید القصه سلیم بن قیس گوید که از همه جا بدتر کوفه بود چه شیعیان آن حضرت در آنجا بیشتر از جاهای دیگر بود و زیاد که خود در ایام
ملازم حضرت امیر بود و معرفت بحال شیعیان بیشتر از دیگران داشت نهایت تفحص ایشان نمود و از هر سوراخی و مغاره و زیر
سنگی و کلوخی که ایشان را پیدا میکرد میکشت بعذابهای گوناگون و بسی دست و پاها از اصحاب امیرالمومنین
برید و بسی را بدار کشید و بسیاری را بعلاوه دست بریدن کور نمود و اخراج کرد و انقدر سعی درین باب نمود که نماند
در عراق عرب کسی که مشهور و معروف باشد مگر آنکه کشته شده یا بدار کشیده یا در حبس مؤبد مانده یا کور و شل
شده و اخراج گردیده و معاویه بعاملان خود نوشت که شهادت احدی را از دوستان علی قبول نکنید و شیعیان
عثمان و سایر بنی امیه را از هر جا که باشد محبت با ایشان نمایید و در مناقب و فضایل ایشان روایت
کنند و ترویج ایشان نمایند اکرام کنید و چیزها بدهید و نزد یکدیگر ببرید و اسم او و پدر او و محله او را در دیوان
منصب و عطیه و جایزه مذکور سازید پس چنان کردند و آنقدر احادیث در مناقب عثمان و سایر بنی امیه
و طعن و لعن و مذمت امیرالمومنین روایت کردند و احادیث اختراع نمودند و جعل کردند از اصحاب پیغمبر
و غیر ایشان با صد حیله و جایزه و اقطاع که بوصف راست نیاید و بانچه بسیار شدند و دوستان آنحضرت
همگی صاحب عزت و صاحب دولت گردیدند و در منابر و مساجد و مدارس و مجالس و محافل عظیمه در هیچ جا
نماند مگر آنکه این روایات مجعوله خوانده میشد و معلمین اطفال را میاموختند از وعد و وعید و رشوه و تهدید
تا آنکه بدختران و کودکان و زنان و خدام خانه و کنیزان و غلامان تعلیم آن حدیثهای مجعوله و روایات محرفه را

ماندند و شیعیان از بغض علی بن ابیطالب و اهل بیتش و محبت معاویه و سایر بنی امیه راسخ و ثابت ماندند و زیاد بن ابیه نوشت بمعاویه
که حضرمیین بر دین علی میباشند حکم با ایشان چیست معاویه در جواب نوشت که هر که بر دین علی میباشد او را بکش و مثله کن که اثری
از و باقی نماند تا آنکه نوشت که هر کرا که بمظنه شنیدید که محبتی بعلی دارد یا از شیعه او باشد تهمتی باو زده او را بقتل رسانید بی آنکه
که به ثبوت شرعی برسد و اقامه بینه شود که بمظنه و تهمت و افترا میکشتند و ایذا شیعیان بجایی رسید کار که هر گاه کسی از ایشان
بکفر و زندقه نسبت میدادند یا اگر علانیه شراب میخورد و زنا و لواط میکرد و قمار میباخت او را تعظیم و تکریم مینمودند و اگر کسی سهوا نام
اسم علی بر زبانش جاری میشد لعن میکردند یا از آن اسنادهای مجعوله میساختند او را تهمت تشیع میزدند و میکشتند و انواع
اذیتها میرسانیدند و در همه شهرها چنین بود علی الخصوص کوفه و بصره اگر احدی از شیعه میخواست نزد رفیق خود که
عیال خود اعتقاد خود را بگوید یا حدیثی در مناقب امیرالمؤمنین و سایر اهل بیت روایت کند جرأت نمیکرد مگر بعد از آنکه قسمهای
مؤکد با او میخوردند و بدرهای بسیار مشکل میکرد دیگر در زمان بعد روز بروز این امر شدت بهم میرسانید و از همه بدتر قضاة و قاریان
ریایی که در لباس زهد و تصنع اظهار ورع و تقوی مینمودند و در باطن رشوه میگرفتند و تقرب بان بدبختان میجستند احادیث
وضع مینمودند و در میان مردم منتشر میکردند و مردم نیز چون از این اشخاص متصنع که در لباس زهد و صلاح فریب تلبیس بودند
میشنیدند یقین بر صحت و صدق انها میکردند تا آنکه این امر برای اهل حب عترت و تولای بنی امیه و شیخین و امثال انها که مذکور
شد از حکام و امرا سرایت مینمود پس بخواص صلحا و زهاد و علما ایشان مینمود و از ایشان بعوام و مستضعفین ایشان سرایت مینمود پس بی
شد ثابت در صحیح و نهایت ظهور و استحکام و رواج عظیم بهم رسانید بمرتبه که بسیاری از عباد و صلحا و فقیران
گمراهی حاصل شد چون ان احادیث کاذبه را از جماعه شنیده بودند و حق در نزد ایشان باطل و باطل حق محض گردیده و راست
دروغ شده و دروغ راست گردیده و بعد از وفات امام حسن دیگر فتنه زیاده و بلیه و محنت شیعه شدت کرد و چون یکسال
مردن معاویه مانده بود جناب امام حسین ع و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر با جمیع مردان و زنان بنی هاشم و موالی ایشم

و جمعی

جمعی و دوستان و شیعیان که در مدینه بودند و از کسانی که در سایر ولایات مخفی بودند و شنیدند ایشان را همگی
ببهانه حج در مکه و در آن سال چون بمکه رسیدند و در منی اجتماع ایشان بهزار نفر که متجاوز رسید که عامه و عمده ایشان
تابعان و اولاد صحابه بودند و در خیمه جناب سید الشهدا اجتماع نمودند و آن حضرت برخواستند و خطبه غرا از روی فصاحت
و بلاغت ادا نمودند و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی فرمود که این شخص طاغی ملعون نسبت با ما
و شیعیان ما چه کرد و همه شما دیدید و شنیدید و دانستید حال میترسم اینکه سخن کنی بشمشیر پدرم بر پا شد از دست برود و سعی
رسول خدا و حضرت مرتضی ضایع شود و میخواهم شما را یاد آوری کنم آنچه از جدم شنیده ام و بجهت شما بیان کنم اگر دروغ
گفتم مرا تکذیب کنید و اگر راست گفتم تصدیق کنید و پنهان بدارید و بسلامت خود متفرق شوید و در قبیلها و ولایتهای خود هر کرا
امین دانسته و وثوق و اعتقادی که باو داشته باشید دعوت کنید و در این امر مسامحه مکنید که میترسم
در این کار و عنقریب است که بالمره اسمی و رسمی از دین و مسلمانی نماند پس آنحضرت مجموع آیات قرآنیه که در شان امیرالمؤمنین
و اهل بیت پیغمبر نازل شده بود بیان فرمود و تفسیر نمود و آنچه پیغمبر گفته بود درباره پدر و مادر و خود و برادرش
و اهل بیتش ذکر فرمود و در هر یک از آنها صحابه میگفتند اللهم قد سمعنا و شهدنا ما خود شنیده ایم از پیغمبر و در انوقت
حاضر بودیم و تابعان میگفتند که از اشخاص ثقه شنیده ایم و بجهت ما علم و یقین حاصل شده و شیخ کشی روایت کرده که مروان بن الحکم
که حاکم مدینه بود از جانب معاویه نوشت باو که بسیاری از اعیان و معارف حجاز و عراق آمد و شد میکنند نزد
حسین و ما میترسیم که اگر دست بگیری فتنه از جنبد در روی ما بطوریکه چاره آن نتوانیم کرد و شیعیان او را درد
هر چند از قراری که تفحص نموده ام امروز مخالفت نکند لیکن در ایام عمارت تو اما بعد از تو او را امین نیستم
از شر او معاویه در جواب او نوشت که فهمیدم آنچه نوشته بودی مبادا متعرض او شوی ما دامیکه او وفا به
نموده و ما را بحال خود گذارده ما هم باو کاری نداریم و همین که علم عظیم فرق حرف میدانیم بی درخشی مستحضر

از احوال و باش آنگاه نوشته بامام حسین نوشت و دران نوشته بعضی نصیحت نموده از وعده و وعید و بهر قسم سخن مذکور ساخت
و در آخر نوشت که فکر کن و تامل کن در امر دنیای خود و از برای امت جد خود و مردمان بی عقل ترا از راه در نبرند
چون این نوشته بآنجناب رسید در جواب او نوشته شرح طولانی که خلاصه آن این است که آنچه بتو رسیده از من بعضی سخنان
پس بدرستی که آنها که از برای تو خبر آورده اند خبرچینان و تملق گویان و نمامان میباشند و من اراده مخالفت و نزاع
با تو ندارم اگرچه میترسم که خدا از من راضی نخواهد بود در ترک محاربه با تو و از خدا میترسم درین مداهنه که با تو
نموده ام و با اعوان تو که طایفه ظالمان و برادران و دوستان شیاطین میباشند مگر تو کشنده حجر بن عدی
نیستی و اصحاب او که نمازگذارندگان و عبادت کنندگان بودند که انکار ظلم و بدعت مینمودند و در راه
خدا از هیچ ملامتی پروا نداشتند و ایشان را بعد از آنکه امان داده بودی و پیمانها و عهدها که با ایشان کرده بودی
آخر غدر نموده بر ایشان و ایشان را کشتی بدون آنکه از ایشان خلافی و خیانتی صادر شده باشد یا عمرو بن حمق صحابی
پیغمبر را نکشتی که بنده صالح خدا بود و عبادت و ریاضت بدن او را لاغر کرده بود و رنگ او زرد شده بود
بعد از آنکه نیز با او عهدها و پیمانها کرده بودی که اگر مرغ پرنده که بر سر کوه جا داشت میدادی هر اینه می آمد
نزد تو و اعتماد بر تو و غدر نموده او را با این کشتی و جرأت بر خدا و رسول کردی آیا تو زیاد بن سمیه را نبودی
که بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود برادر خود خواندی و مخالفت قول پیغمبر که فرموده بود الولد للفراش وللعاهر
الحجر کردی و از سنت پیغمبر جد من عمدا اعراض نمودی و متابعت هوا و هوس خود کردی و او را بعد از آن نیز
بر شیعه مسلط بر عراقین نمودی تا دست و پای مسلمانان را بقطع رسانید و چشم ایشان را کور نمود و ایشان را بر دار
کشید گویا تو از امت پیغمبر نبودی یا آن امت از تو نبودند حضرمیین را که زیاد بتو نوشت که بر دین علی میباشند نوشتی
که بکش هر که بر دین علی باشد و همه ایشان را بامر تو کشت و مثله نمود یعنی گوش و بینی برید بگردن علی دین اسلام

نمود که قسم

نمود بخدا قسم همان دین بود که شمشیر بر روی پدرت و خودت بآن دین زد تا آنکه خلافت بآن مجلس نشسته و در بالفرما یکی
و اگر آن نبود شرافت تو و پدرت در کوچ کردن زمستان و تابستان بود که خدا گفته لایلاف قریش ایلافهم و هیچکدام ایشان را بخدا قسم
گفته فکر کن از برای امت جد خود و بترس از آنکه تفرقه میانه مسلمانان بیندازی و بفتنه بیندازی ایشان را بخدا قسم میدهم هیچ فتنه ای
درین امت شدیدتر از وجود تو و حکمرانی تو بر ایشان نیست و هیچ فکر در نظر بهتر از جهاد و مرافعه نمودن با تو نمیباشد پس اگر جهاد
کنم با تو تقرب بخدا جسته ام بخدا و بعمل و اگر ترک کنم طلب مغفرت میکنم از این سهل انگاری و مداهنه از او میطلبم که مرا توفیق دهد
بچیزی که مصلحت حال من در آن باشد و کردی این عملها را اگر به علت عداوت با ما و خواستی که ما را ابتلا و بالا نمائی خواهد آمد
که ایشان مخلصان ما میباشند پس بشارت باد ترا ای معاویه بقصاص روز جزا و یقین کن بحساب آن و بدانکه خدا
نخواهد گذرد فراموش کشتن تو دوستان او را تهمت و مظنه و جلاء وطن دادن بندگان خدا را بذلت
و اهانت از اوطان خود بغربت و بیعت گرفتن تو را از برای پسر خود که طفلی است شراب خوار و قمار باز و با
سگان بازی میکند بخدا که خود را خسران داری انداختی و دین خود را تباه کردی و امور رعیت خود را
مغشوش نمودی و سخن سفیهان و جاهلان را شنیدی و از ورع و تقوی دست برداشتی از برای خاطر ایشان
معاویه چون نامه حضرت را دید گفت عجب کینه در دل او بوده میبینم یزید گفت جواب بشد بنویس و او را دشنام
ده و ناپدرکاری نسبت بده و درین اثنا عبدالله پسر عمرو بن العاص نیز داخل شد و او نیز بتوقع معاویه چنان گفت معاویه گفت
بیابید هم رای چنین بود و گفت بیزید آنچه گفته هیچ است معاویه گفت بپدر و غلط کردید با چنان اگر عیب
کنم و بدنام نامم عیب را بر حق خواهم بود و حال آنکه چه میتوانم گفت از مثل من قباحت دارد که سخن بی اصل بگویم و امر علی از ان
مشهورتر است که کسی نداند و هر کس از زبان من خلاف آن شنود عظم و قدر و منزلت من در نظر او کم شود و دیگر مرا هیچکس در هر
نیاورد و هم حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا است چگونه عیبی در دین او بیابم در نظر هم نبود که عدی بیاید دشنام

داوا قدری تهدید و وعید کنیم از آن نیز پشیمان شدم پس هیچ بروی خود نیاورده باز همان مبلغ که هر سال بجهة او میفرستادم
که هزار هزار درهم بود بغیر امتعه و هدایای بسیار از هر قسمی بجهة او فرستادم باز یادتی و انقیاد منقولست که در سال آخر که معاویه
امر کار برای گرفتن از اهل مدینه و مکه بیعت یزید پسر ایشان در ظرف مدت بیعت کرده بودند و چون وارد مدینه شد اهل مدینه گره
با رضا بیعت گرفت و بعد از خود بیعت یزید گرفت که چهار نفر یکی عبدالله بن زبیر دوم عبدالله بن عمر بن الخطاب سیم
عبدالرحمن پسر ابوبکر چهارم امام حسین که ایشان را هر قدر سعی نمود اصرار کرد بیعت نکردند و رفتند بمکه و چون معاویه از عقب ایشان
بمکه رفت در آنجا نیز اصرار بلیغ نمود درین باب و بوعده و وعید و تخویف و تهدید و دادن زر و نوید هر قدر اهتمام ورزید
بجایی نرسید و ایشان تن در نداده اند و از راه تزویر و مکر و حیله که داشت بجد گرفت و بجای بد رسانید و مراجعت
بشام نمود و چون ایام وفات او در رسید یزید را ببالین خود طلبید و با وگفت ای فرزند من هر الکه گردنکشان عالم را ذلیل
و منقاد تو گردانیدم و سرکشان با شوکت و تدبیر را در کمند طاعت و بندگی تو کشیدم و جمیع بلاد الحجاز
تو دادم و خاص و عام عراق و شام را تابع و مطیع تو کردم و اسباب شهریاری و سلطنت ترا مهیا ساختم
و لوای جهانداری و حکومت و فرمانفرمایی را از برای تو برافراختم و حال باسلاف خود ملحق میشوم و از سه نفر
بر تو میترسم و میدانم که با تو بیعت نخواهند کرد یکی عبدالله بن عمر بن الخطاب دوم پسر زبیر سیم حسین بن علی اما عبدالله
عمر پس از و دست بر مدار و اگر او را کنک شخصی با و بنمائی و از مال و جاه خود رسدی با و برسانی او نیز دست
از تو بر ندارد و اما عبدالله بن زبیر پس اگر دست یابی بر او هم جدا کن که او همیشه در کمین تو خواهد بود که ترا
تباه سازد و اما حسین بن علی پس قد عرفت حظه من رسول الله و هو من لحم رسول الله یعنی خود میدانی نسبت او به پیغمبر صلی الله و
پاره تن دست و از گوشت و خون او پرورده شده و من میدانم که اهل عراق او را میکشانند بسوی خود و وا
میگذارند او را چه خروج کردن تو و در اعراض او بهوا فایده میکنند او را بشها میکنند و یاری نخواهند کرد پس اگر بر تو دست یابی

هم از

قدر و منزلت او را بسبب مراعات کن و مواخذه مکن از تقصیراتی که کرده است و بعلاوه آن با نسبت قرابت و رحم او را
و کمال رابطه دوستی و خصوصیت که ما بین من و او بوده مبادا اذیتی و المی از تو باو برسد و ملال و مکروهی بخاطر
شریفش راه دهد و این رابطه محکم شده قطع کرده و در حالی که برادران بعد از استماع مطالب انصاف بدهید که اگر
امام حسین با یزید بیعت میکرد و نسبتی که با پدرش معاویه رفتار کردی با او نیز مینمود اولا آن تزویر و مکر و حیله
که از معاویه دیده مدی از یزید نیامدی و او سلوک کردی با امام حسین و خبث و شیطنت حرامزاده که محتاج است
از راه دوزقی و هر روز بی ادبی و اذیتی تازه بآنحضرت رسانیدی بعلاوه آنچه از اسباب عناد و کینه در یزید
زیاده از آباء و اجداد خود نسبت بامام حسین بود معلوم شود که با وجود انقیادهای صوری و معنوی و صلح
و فرضی بجز بیعت نمودن ظاهری دست از دشمنی او را بحال خود وا گذارد و از جمله اسباب عداوت و کینه
که ما بین ایشان بود تضاد حقیقت و تباین فطرت ایشان است چه حقیقت امام حسین از علیین محض بود و پاره
تن پیغمبر آخر الزمان و گوشت و پوست و استخوان او از گوشت و پوست و استخوان او رویده شده و حقیقت یزید
از سجین محض بوده و بجهت شقاوت حرامزادگی و خباثت حسب و نسب بران جبلت شده و با بهجت آخر این
علاوه بر این نقاضت و عناد در میان این دو سلسله بوده و کیش و آیین هر دو نیز مباین یکدیگر چنانچه میان هاشم
و امیه مشاجرات و منازعات شده تا آنکه او را از مکه اخراج نموده و میانه عبدالمطلب و حرب نیز منافسات
بسیار شده که در کتب مبسوط مذکور است و میانه ابو سفیان و پیغمبر محاربات واقع شده و میانه امیرالمومنین
و معاویه نیز بدستور تا به یزید و کجا برسد داستان پسر هند که شنیدی که از دوست پیغمبر چه رسید
هم از لب و دندان پیغمبر شکست تا در او جگر عم پیغمبر بمکید خود بناحق حق داماد پیغمبر گرفت پسر او
سرفراز پسر پیغمبر ببرید پس بموجب حدیث مشهور الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف بایست این دو طایفه

که از عالم ذر و روز میثاق یکدیگر را نشناختند و مباینت کلی داشتند آنچه در باطن نفوس ایشان مضمر بوده در عالم
بروز کند و ظهور یابد و این تجربه است که از بدو خلقت عالم الی حال در ملائکه و شیاطین و خوبان و بدان و مومنان
و کافران و صالحان و فاسقان و طالبان آخرت این نزاع و عداوت باقیست و بعلاوه آن میان
صورت نیز مزید علت گردیده از دو راه یکی اصلی که باعث باشد رسیده چنانکه مذکور شد که میان امیه و هاشم
نزاع بوده و همچنین با اولاد ایشان تا رسید به یزید و آنجناب و اگر ملاحظه اخباری که وارد شده که امیه [illegible]
نبود و حرامزاده و غلام بوده که مباینت اصلیه اظهر از آنست که محتاج به بیان باشد و اگر بطریق مشهور میان آل
منت در نظر آید که توام بودند و از یک شکم بیرون آمدند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود و به قدری [illegible]
از هم جدا نشدند تا آخر الامر روبهای ایشان از یکدیگر جدا نمودند و گویند که کسی از دانایان عرب چون ملاحظه کرد گفت
خوب نکردند که بشمشیر جدا کردند بایست بچیز دیگر بشود چه این سبب همیشه عداوت در میان سلسله ایشان باقی خواهد
بود و شمشیر مخالفت ایشان در نیام آرام نگیرد و فی الحقیقه چنان شد که آن شخص گفته بود دوم فرعی عارضی آنچند
چه اول آنکه امام حسین از بیعت آنجناب بود و دایم مذمت او میکرد و به پدرش مینوشت که بیعت گرفتن از برای
طفل شرابخوار قمارباز و غیره و در اوان حکومت در پاسبان و نیز از این سخنان منع مینمود و چون باو میرسید
باعث عداوت او میگردید دوم آنکه چون ملک عقیم است و اسباب برتری و اولویت امام حسین ازو
از آفتاب تابان در وسط آسمان ظاهرتر بود لهذا بر پادشاهی خود از آن میترسید و در عقل دنیائی و پاس
دولت خود با وجود آن امام گرفتی چنانچه در هر عصری چنین است که پدر از فرزند خود و برادر از برادر خود میترسد
و هرون با مامون گفت که بالله تو از همه کس عزیزتری نزد من و فرزند رشید من هستی اگر تو طمع کنی در این امر گردن ترا
[illegible] سوم آنکه آورده اند که عبدالله بن زبیر زنی داشت که در آن عصر بحسن و جمال مشهور بود و چون خبر خوبی او به یزید رسید

نادیده

نادیده عاشق وی گردید چنانکه [illegible] هر جمعیتی [illegible] لعل الله یجمعنی و ایاک پس انواع حیل و تدابیر نمود تا اینکه این
زن را از او مطلقه کرد پس یزید وکالتنامه بنام ابوموسی اشعری فرستاد تا او را بجهة یزید عقد کند و در زودی که وی
بحکم وکالت یزید بخانه آن زن رفت عبدالله بن عمر در عرض راه او را ملاقات نمود بعد از اطلاع و نیز ابوموسی را وکیل نمود و چون
قدمی چند رفت جناب امام حسین او را ملاقات نموده و بعد از اطلاع آنحضرت نیز او را وکیل نمود و چون ابوموسی رسید
بخانه آن زن گفت چهار کس ترا خواستند و من آمده ام که ترا بجهة یکی از آنها که راضی شوی و رغبت نمائی عقد کنم گفت
کیانند گفت اول خود ابوموسی اگر قبول افتد دوم یزید سیم عبدالله چهارم امام حسین زن گفت من جوانم و مال بسیار
دارم و تو نیز مردی پیر سالخورده مناسبتی مرا با تو نیست حال پای طمع بیرون نه و خود را خالی از غرض کن تا در این سه نفر
دیگر با تو مشورت کنم ابوموسی تصدیق نموده گفت از آنخیال در گذشتم تشریف وصال تو باندازه من نیست اما عواقب امور
هر سه را با تو بگویم تو خود اختیار کن پس گفت اگر مال دنیا و جاه و سلطنت و لذت لهو و لعب و معاشرت خواهی یزید
را میشو و اگر حسن و جمال و زهد و تقوی خواهی عبدالله [illegible] و اگر حسن و خلق و حلم و بردباری و فضایل و کمالات
و حب اهل بیت علیا با نجات اخروی و همنشینی فاطمه زهرا و سایر اهل بیت پیغمبر را خواهی آنجناب امام حسین که من خود
از پیغمبر شنیده ام که فرمود که هر زنی که عضو بدن او را مساس کند آتش دوزخ بر او حرام باشد آن زن ساعتی فکر کرد
بعد از آن گفت مال و جاه دنیا فانیست و آنقدر که خدا بمن داده مرا بس است و جوانی و جمال ضعیف و پیری زایل گردد
لیکن خدمت اهل بیت موجب سعادت ابدیست پس ابوموسی او را وکیل نمود تا او را با امام حسین عقد داد و در [illegible]
او انصراف نمود و چون این خبر بشام رفت عداوت یزید با آنحضرت زیاد شد و ایضا دختر عبدالله بن جعفر
که خواهرزاده آنجناب بود بجهة یزید خواستگاری نمودند و بعد از انعقاد مجلس در حضور اعیان و اشراف قریش و غیرهم
مروان بن الحکم که حاکم مدینه بود از جانب معاویه خطبه خوانده [illegible] بسیار و فخر و مباهات زیاده نموده [illegible]

یزید داد پس حضرت امام حسین خطبه خواند و سخنان او را جواب شافی داد و او را بر عزیمت قاسم بن محمد بن جعفر عقد کرد
و مروان را [illegible] که سایل هشت هزار شهری که داخل آن بود بخشید و عطا فرمود پس رنگ مروان سیاه شد و گفت
بنی هاشم غدر کردند و ما را رسوا کردند و دست از عناد و عداوت خود بر نمی‌دارند حضرت فرمود که این
فلان بود که عایشه دختر عثمان را برادرم امام حسن خواست با او نداد و عبد الله بن زبیر را داد پس اگر
او هم از این مطلب برگردید چنانچه شنیدی حضرت امام حسین او را گرفت خلاصه از این مقوله اسباب عداوت نیز بسیار فیما بین
اتفاق افتاده و ماده قوت و استعدادی کامل بهم رسانیده تا آنکه چون فرصت یافت کرد آنچه کرد و ما نقل
کردیم که بعد از وقوع قضیه شهادت سید شهدا عبد الله بن عمر نهایت انکار داشت و بعد از [illegible] کرد [illegible] یزید
شام و آن ملعون او را در خلوت برده وصیت نامه که پدرش به پدر او نوشته بود اظهار نمود و مضمون وصیت نیز مذکور
شد پس از اینها همه مظنه قوی حاصل بلکه یقین حاصل است که مقصود اصلی ایشان نظر بعداوت کلیه و شخصیه برهم زدن
دین و تضییع شریعت سید المرسلین و در باده احیاء طریقه آبا و اجداد و خونخواهی کشتگان خود که در [illegible]
پیغمبر و امیر المؤمنین کشته شده بودند بوده چنانچه از اشعار مشهور آن ملعون است لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج
من وقع الاسل تا آخر چنانچه ان شاء الله بعد از این در وقایع رسیدن اهل بیت شام مذکور خواهد گردید
پس یقینا هر قسمی از اقسام که میسر میشد ایشان را در کشتن امام حسین کوتاهی نمیکردند چنانکه امام حسن را با آنکه مصالحه کرد
و سازش نمود و عزلت اختیار فرمود آخر الامر او را بزهر جفا شهید نمودند و همه شیعیان و دوستان امیر المؤمنین را بجرمهای
گوناگون هلاک کردند نفقه بود که هرگاه با طریق که معاویه معمول میداشت از مماشاة و حسن سلوک بحسب ظاهر با
چند نفر مخصوص سایر اعمال و افعال قبیحه او را در پرده میکرد و علانیه بجا می‌آورد [illegible] حقیقت اهل بیت
و جفا و حال و غضب و ظلم و جور و جفای ایشان با اهل بیت اظهر من الشمس میباشد بلکه [illegible]
از دین نبوده

که در مدت خلافت خود که از بیست سال متجاوز بوده از وی صادر شده بود که مذکور شد احدی ایشان را بر باطل اهل بیت را
بر حق میدانسته چنانچه در کشتن امام حسن و سایر مسلمانان و اغلب مردم اعتقاد آن بود که معویه را تقصیری نبوده و از او
ناشی نشده بلکه راضی بان نیز نبوده پس اگر امام حسین را نیز ظاهرا بسبب پدر علی الظاهر و احترام و استرضای
خاطر او نیکو شمرده و در باطن بزهر یا بطور دیگر هلاک نمود و بر دست کسی دیگر مردم آن حرمت ظاهره را او دیده
و این جفای باطنی را ندیده بودند لهذا اکثر باور میکردند که این مفاسد از وی ناشی شده و حال آنکه عمده اسباب
طعن و لعن و مذمت که حال ایشان را دیده کار خواب و توجیه اهل سنت عاجز نمی همین یک مقدمه است
که صحبت آن جناب با اهل قریش باشد و الا سایر مطاعن و قبایحی که با ایشان [illegible] امر غصب خلافت و اعمال اینها
داده شود همه انها را انکار نمایند و در اثبات آن و مستحل داشتن ایشان نهایت صعوبت و اشکال دارد خصوصا
در زمان که مدتی گذشته باشد که بوجهی برغم فاسد خود کنند چه آن مثل آنکه خلافت و امامت با اجماع یا شوری یا
باید ثابت شود یا آنکه بیعت کردن والی و امام کسی را که سرکشی کند ضرر ندارد بلکه لازم است یا آنکه خطای در اجتهاد
که در حکم اجتهاد از امام صادر شود عیب ندارد حاصل کلام در هر یک از سایر مطاعن و شنایع اعمال که بر ایشان
وارد آید یا انکار میکنند یا از مقوله سخنان ناموجه گویند که رجوع آن عامه ناس مشتبه کنند فاما مقدمه شهادت
سید شهدا و اسیر کردن اهل بیت و شهر بشهر گردانیدن از آن محال انکار است و نه قابل توجیه و عذر خواستن
و چه خوش ادا مولف زاد المعاد سخنی که یکی از اعاظم عصر به یکی از نواصب گفت در وقتی که آن شخص ناصبی در مقام طعن بر شیعه
مذکور ساخت که من طایفه شیعه را احمق‌تر میدانم بعلت آنکه از ابتدای خلقت عالم تا حال افراد خلق جمعی از وضیع
و شریف و اعلا و ادنی مرده و کشته شده و بسی پیغمبران و دوستان کامل خدا در راه خدا از امت و غیر امت
خود زجرها کشیده و بدم بلاها و محنتهای گوناگون [illegible] و بعد از هلاک شدن ایشان [illegible] روزگار دور زیاد در روزها بیشتر

دیگر تعزیه داری ایشان را نموده اند بعد فکر خود داغ دیده از تیر غم و غصه در بازمانده کان ایشان از رحمت ایشان کرده با اولاد
یا اقربای و نماند بلکه در صبر کردن و حوصله نمودن شواهد نقلیه درین باب و تحمل نمودن غیر محصور است و چگونه چنان نباشد و حال
آنکه مرتبه رضا و تسلیم حاصل نشود مگر بآن در این که نشاء این جور و جفا و ظلم و رنج ببدن فانی ایشان رسیده نه بروح مجرد و نفس باقی ایشان
بلکه ترقیات و تجلیات و درجات و مناصب عالیه بجهت نفوس و ارواح ایشان حاصل گردیده و این جماعت بخفت العقل حال
هزار و دویست سال است که هر ساله در دو ماه این نوایح شوند خصوصا ده روز ان دهای و هوی غلغله در عالم می اندازند
و همه مردم را مغشوش الحال مینمایند از حسین بن زنگ بنده خوب خدا است و از عیسی بن مریم بهتر جنت و از یحیی بهتر است و چه کار
دیگران هم زحمت کشیدند بجسارت و مرارت که خود بحلق رسانیدن دلیل قوت رخفت عقول ایشان پس آن شخص
بزرگ در جواب گفت که بلی اصرار کردن شیعه در تعزیه داری بجهت آن است که هر ساله بچشم شما حاضر کنند تا آنکه چون بسیار
مطاعن و شنایع اعمال خلفای جور با تکرار تقریر نزند ولی آن منکی شده از ابرای ایشان که هیچ چاره نتوانند کرد و عدای
متمسک نتوانند شد پس انصبی که لا محاله ابیات این جناب برسد و در جوال امیر سید بطریقی که احسان نموده مظلومیت
و حقیت ایشان و بطلان طریقه دشمنان و بدی مکر و کفر و ظلم ایشان را انیر ظاهر ساخته باشند که آنچه سالها معاویه و بنی امیه
مکر و دریاهای حیله صرف تلبیس و تشیید آن نموده بود چنانکه مذکور شد در اعزام دینی شده ثابت و مستحکم که اهل صلاح و مقدسین
و زهاد و عباد و کسانیکه در زی اهل سلوک و ترک دنیا بودند بدان معتقد شده بودند بالمره باهل حق محض و حق باطل صرف کرده
بود اگر ده سال دیگر میگذشت و امام حسین هم باجل طبیعی فوت مینمود و ضعفهایی که بالقطع منه بدان رد بنیاد رفته گذشته بود دیگر را
ممکن نبود که بطلان آن دین و آیین بنی امیه را اظهار کنند و کسانیکه نطفه ایشان بر عداوت امیر المؤمنین بسته شده
و از پدر و مادر و معلم در فن و هجره همکار اند و تمیز و ادراک و حسن و قبح ایشان را از استماع مطاعن و قبایح و احادیث
مجعوله در لعن و مذمت اهل بیت مضمر نموده بود و با معتقده چون بدیهیات اولیه در ذهن راسخ و در عقیده ایشان مستحکم

بود

گردیده بود از چنین اعتقادی برگردانند کلا و نه و ذو الجلال قسم است که اگر محمد بن عبد الله دیگر از نو مبعوث میشد آن خلق را دیگر
امکان نداشت که از راه توانند برگردانند چنانکه امام حسین که از گوشت و پوست و استخوان او روئیده بود و پاره تن
او بود و فرموده بود که شجاعت خود و سخاوت خود را بحسین میراث دادم و فرموده بود که حسین از من است
و من از حسینم و مع هذا نتوانست کسی از ایشان را برگرداند و هدایت در دیگران راه گشته شدن و این قسم مصایب
و احوال عظیمه که کوهها از استماع آن آب شود بجان و عیال و اولاد خود خریدن و فی الحقیقه افسانه که کس
نتواند شنیدنش یارب بر اهل بیت چه آمد دیدنش بحق خدا و رسول بر دکه او را استعداد چنین مرتبه داد و لایق
چنین درجه فرمود و بحق او بر خدا و بر همه امت پیغمبر آخر الزمان که از حق هر پیغمبری بالاتر است قسم است که اگر
این شهادت را اختیار ننمودی این وضع تا امروز که هزار و دویست سال قبل از این اثری از آثار اسلام باقی نمانده و احدی
نمانده بود که خدا را بشناسد چه جای آنکه پیغمبر را بجای خود شناسد یا وصی او را یا وصی وصی او را بالکلیه امروز بلکه
که حجت خدا بر خلق کیست و با وجود اینکه با این وضع بی پرده گردید که یهود و نصاری و هنود و کل اهل ملل دیگر لعن
و تشنیع و ملامت این سلسله متفق اند چنانکه مذکور شد چنان متمکن شده است که از زیران بدر نتوانند رفت مع
ذالک از هزار یکی از صد هزار اگر کسی بقدر هدایت یافته و متنبه شدند و این اساس لعن و وضع اخبار تا مدتهای طول
کشید و روز عاشورا را روز عید و مبارک و شادی خود قرار داده اعیاد میشدند و شادیها مینمودند بعد
از آن نیز اکتفا نموده نسبت با ولاد آن بزرگوار چه جورها و جفاها کردند و هر یک از ایشان را بخیانت... از الامام
و مصایب چنان کشیدند که بتقریر راست نیاید چنانکه قرار شهادت سید الشهدا است جرأت بر همه کس کشودند
و بعد از آنکه پیغمبر بجای خود و پدر و پیر دینی را در باره انظلوم انیش دی خود کشیدند از هیچ امر قبیحی و فعل شنیعی نشدند
چنانچه این زنا را حرام مطلقه حسنان از خواص امیر المومنین چون میثم تمار در شب هجرتی گرانبار از جرهای که تا کنون شنیدند

کرد و حجاج را بر عراقین مسلط نمودند تا که الاف از شیعیان و محبان ایشان را بقتل رسانیدند و از خواص اصحاب امیر المؤمنین
کمیل بن زیاد و سعید بن جبیر و قنبر غلام امیر المؤمنین و یحیی بن ام الطویل و غیر ایشان را کشت و بعد از آن زید پسر امام زین
العابدین را کشتند و در کناسه کوفه بر دار کشیدند و پوست از بدن مبارکش کندند و چون دیدند که عورتش را پوشانیده چهار سال
بدین نسبت برهنه بر دار بود و کسی را یارا نبود که بر او گریه و نوحه کند و زنان را بهمین علت چندان زدند که مردند و او را بی غسل
و کفن در مزبله انداختند و بعد از بدن زید بر دار ماند که فاخته در شکم او جا گرفت و آخر بعد از چهار سال او را سوزانیدند و بعد از آن
یحیی پسر زید را با جمعی از موالیان کشتند و جسد او را بر دار کشیدند و بعد از آن سوزانیدند و بر باد دادند خاکستر او را و بر منابر لعن
امیر المؤمنین را با حسین لعن میکردند و بهمین نسبت قباحت و شناعت و ظلم کردن با آل محمد بتدریج برخواسته شد تا که نوبت
بنی عباس رسید … بر سر بنی امیه زدند چه شالده و اساس عمارات ظلم از منصور دوانیقی … فاطمه
قرار داده شصت نفر و صد نفر و بیشتر و کمتر یکدفعه گردن میزدند و ملعون متوکل با قرب رسید … بر قبر آن
بزرگوار بست و هر کس بزیارت آن حضرت میرفت … چنانچه انشاء الله العزیز علی ابی طالب هر یک در جای خود
مذکور خواهد شد و مشهور است که در شام در ایام بنی امیه که لعن بر امیر المؤمنین شیوع و انتشار داشت کسی از جائی بآن سرا
بجهة شغلی ساعتی توقف افتاد و بعد از آنکه رفت … بعد از آنکه رفت … که لعن … در همان موضع اسلام
و لعن بسیار کرده تا سری بسیاری گفت و مردم چون مطلع شدند در آن موضع مسجدی ساختند و از آن مسجد الکرام نام
نهادند پس این جمل … تشیع و اثر اسلام که باقی مانده و بر خلاف متوقع ایشان که در نظر داشتند اما نه شعائر اسلام
نموده اثری از آن باقی مانده فی الجمله اثری که از ایشان باقیست … شهادت سید شهدا علیه من الصلوة
اکملها پس هزار جان فدای چنین بزرگواری که جان خود را فدای امت نموده رحمت خود و اهل بیت خود در تجهیز حضرت
در رفاه و نجات ایشان ترجیح داده و در راه دوستی خدا و هدایت بندگان او سر در راه بندگی نهاد پس حیف نباشد
که ادیان

که ادعای تشیع و دوستی کنی و در مصیبت او دو دانه اشک نثار کنید و خودداری کنی و این چند مصالح و حکمتهاست
از جمله مصلحتها این است که از احادیث معتبره وارد شده که حسین را درجه و مرتبه نزد خدا بود که بآن نمیرسید مگر بشهادت
و اگر هیچ سری و مصلحتی نبود مگر همین که هر ساله جمع کثیری و جم غفیری که عدد ایشان را خدا بهتر میداند از برکت تعزیه
داری و زاری کردن و زیارت آن معصوم را بجای آوردن و گریانیدن و شعر گفتن و خود را شبیه بگریه کنندگان
کردن مستوجب بهشت خواهند شد و دست شفاعت ایشان را بس هر کس خواهد رسید همین نعمتی جسیم و مصلحتی عظیم خواهد
بود و لیکن العاقل یکفیه الاشاره   اندرین ماتم ملایک دمبدم بگریسته   جن و انس و علوی و سفلی از غم بگریسته
کرسی از جا رفته و سدره ز افتاده ز پای   عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته   مهر عالمتاب با سوز جگر نالیده
زار   چرخ گردون هر زمان با پشت خم بگریسته   زین عزا ابر رضای خواجه رکن و مقام   تا کرده زمزم
و حجر الحزن بگریسته   حور عین بهر رضای فاطمه در باغ خلد   بر شهید کربلا با صد الم بگریسته   و چون این
مطلب محقق شد که آنحضرت در روز میثاق مکلف باین شهادت بوده و دانسته تحمل این مصیبتها شده پس
تحاشی که بعضی عوام الناس و اراذل میکنند رفع ساقطات مثل آنکه امام حسین حق خلافت و حجت بر حق
خدا بوده و یزید یا ابن زیاد یا ابن سعد یا شمر دشمن خدا بودند خدا دوست خود را چگونه در دست دشمن خود این
قسم بلا ابتلا کرده و او را مسلط سازد در بردی همین بحث را شخصی بر شیخ ابوالقاسم بن روح که از جمله نواب
حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بود در غیبت صغری نمود و خلاصه جواب آن شیخ بزرگوار این است که
خدا تعالی مردم را باختیار تکلیف نموده و از باب لطف پیغمبران از جنس ایشان فرستاده که در احوال چون ایشان
باشند نان و آب بخورند و رخت بپوشند و راه بروند و با ایشان معاشرت کنند و باین علت بود که میگفتند شما مثل ما
و برتری بر ما ندارید و اطاعه نمیکردند تا معجزه چند با ایشان دادند خوف آن غرق و برد و سلام شدن

آتش و شرر آوردن از سنگ خاره و شکافتن دریا و جوشیدن چشمها از عصا و مرده زنده کردن و کور پس شفا
دادن و سخن گفتن حیوانات و با وجود اینها در جائی غالب و در جائی مغلوب یا امت کردانید تا ایشان را خدا ندانستند
و مرتبه صبر و امتحان ایشان معلوم نه شدی پس ایشان را در بعضی احوال غالب کرده و در بعضی مغلوب تا اگر در جای غلبه تکبر
باشند و در ضدان صابر باشند و در حالت تفوق متواضع باشند و کمتر نورزند چه بیند خود را طاقت کنند و تمام
حجت بر همه کس شده باشد و از جمله شهادت ایشان است که تا این عمل اتفاق نفتاد مرتبه صبر و تسلیم آن بزرگوار ظاهر نشدی
و مرتبه تفضیل ایشان بر جمیع انبیا و مردم دعوائی بودی خالی از حجت و برهان ذلک المستعان الکیفیت احوال
آن جناب بعد از وفات معاویه ملعون تا روز که از مدینه متحرک کردیدند پس آن بدینگونه روایت شده است
که چون معاویه بدرک اسفل جحیم رفت و یزید بر سریر خلافت متمکن شد مروان بن الحکم را معزول نموده ولید را
که پسر عم یزید بود حاکم ساخت و مشار الیه را نوشته در ان قید نمود که از اهل مدینه بیعت بگیر خصوص از چهار نفر
ابن زبیر و ابن عمر و عبدالرحمن بن ابوبکر و حسین بن علی هر کس بیعت من نکند پس سرهای ایشان را نزد من بفرست
چون نامه بولید رسید و از مضمون نامه مطلع کردید گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چکاره
و مروان را از بیم فتنه بمجلس تمام طلب نموده با وی مشورت کرد و او مبالغه نمود در احضار ایشان و بیعت کرفتن
از ایشان و گفت اگر تخلف نمایند قتل ایشان را اعلی الخصوص عبدالله بن زبیر و دقیقه تاخیر جایز مدار
پیش از آنکه خبر مرگ والی شام منتشر کردد از ان دو نفر بیعت بگیر و خلاف سر بدار استکبار پس کس طلب
ایشان فرستاد و ایشان در مسجد با یکدیگر در سخن بودند که فرستاده آمد و گفت شما را امیر طلبیده در جواب
گفتند تو برو که ما از عقب میرسیم و چون فرستاده برکشت عبدالله از امام حسین پرسید که هیچ یافته که ولید از برای چه ما را
طلبیده امام حسین فرمود که بخاطرم میرسد که معاویه مرده چه من در خواب دیدم دیشب که منبر وی نگونسار شده

و آتش

و آتش در سرای وی افتاده و حال میخواهد بیعت از ما بگیرد ایشان گفتند ما هرگز تن در ندهیم و کفتیم از خانه خود بیرون نیاییم
و نزد ولید هم نرویم امام حسین فرمود من البته نزد او میروم و خلف وعده نمیکنم درین سخن بودند که رسول ولید
بار دیگر آمد که امیر در انتظار شماست امام حسین بانگ بر وی زد که اینهمه تعجیل از چیست اگر هیچکس نیاید من تنها خواهم آمد
قاصد برگشت و کیفیت امر عرض رای ولید داشت مروان گفت ای ولید حسین عذر میکند و نخواهد آمد ولید گفت خاموش
باش حسین خدا نیست کرمکی بر صفت آدمی است او مست که سر تا قدمش مردمی است تاج وفا بر سر او افسر
افسرش از فرق فلک برتر است پس امام حسین بعد از مراجعت رسول متوجه خانه شده و سی کس از موالی و کسان خود را مسلح
و مکمل نموده با خود بدار الاماره آورد و بر در سرای ولید ایشان را نشانید و گفت من میروم و اگر صدای بلند نشنید شما بر در
از پا حفظ بکنید که من خود را بشما میرسانم و اگر صدای غوغا بلند شد بی تحاشی درآیید و تا بر شما روشن شود که قصد
قتل من دارند هیچکس را اثر من مرسانید پس آن حضرت با عصای رسول خدا روانه شد و داخل خانه ولید کردید دید که ولید
با مروان در یکجا نشسته اند و چون آن امام عالیمقام داخل مجلس شد ولید تعظیم و احترام نموده در مقام رفیع خود جا داد
کرفت آنگاه سئوال نمود که باعث بر احضار چه بود ولید صورت حال الموقف عرض رسانید آنحضرت فرمود که مناسب نیست
که چون من کسی پنهانی بیعت کند و تو هم راضی بدان نیستی فردا چون این خبر فاش شود و اهل مدینه جمع شوند آنچه صلاح و صواب
باشد عمل خواهد شد ولید گفت یا اباعبدالله سخن سنجیده گفتی و اظهار حسن نمود مروان گفت ای امیر دست از وی مدار که دیگر
بر وی دست نیابی و او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع کند بفرمای تا سرش بردارند امام حسین از روی غضب در مروان
نگریست و فرمود یابن الزرقاء انت تقتلنی ام هو کراهت که این حرکت نسبت من در خاطر آوردی پس روی بولید نموده
فرمود که ای امیر بدرستی و معدن الرسالة و مختلف الملائکه یزید مردیست شراب خوار و فاسق و تبه روزکار چگونه
فرزند رسول خدا با چنین ملعونی بیعت کند و من از جد بزرگوار خود شنیدم که فرمود خلافت بر آل ابوسفیان

حرام است فردا که مجلس منعقد شود از اهل اسلام ... بیم و بیم که سزا را خلاف کیست چون آن حضرت بلند شد غلامان
آن حضرت اراده کردند که داخل خانه شوند آن حضرت ایشان را منع فرموده بمجلس آمد و ایشان را از دخول مانع شده بمنزل شریف خود
شتافت مروان گفت سخن من عمل نکردی و چنین از دست دادی دیگر حکم تو بر وی جاری نشود ولید گفت ویحک ای مروان
مرا بکشتن حسین تحریص میکنی والله اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند من در خون او سعی نکنم فردای قیامت ترازوی اعمال کشنده
حسین از حسنات خالی خواهد بود و از رحمت الهی دور و بعذاب جحیم و عقاب الیم معذب مخلد خواهد بود لمؤلفه ، در جزا
کشنده فرزند مصطفی ، بی شبه لایق درکات جهنم است پس کور دل کسی که کند قصد بیروری ، کاو نور چشم
سید ولد آدم است ، مروان چون این سخن را شنید ساکت شد پس ولید کس طلب ابن زبیر فرستاد او فرار نموده از راه غیر
معارف بمکه رفت ولید جمعی از عقبش فرستاد از راه معارف رفتند او را ندیدند و مراجعت نمودند پس ولید نامه بیزید نوشت
و کیفیت احوال را به پیش رسانید در جواب نوشت که دست از ابن زبیر بدار که در هر جا که باشد بر سخط ما بوی خواهد رسید
و سر حسین را مصحوب جواب نامه بفرست چون ولید بر مضمون نامه مطلع شد بسیار غمگین شد و گفت لا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم گر یزید تمامی ربع مسکون را بمن دهد من در خون فرزند رسول خدا شرکت نکنم و از هر قسم ضرری که از یزید
بمن برسد باک ندارم پس ولید نامه یزید را با محرمی نزد آن حضرت فرستاده پیغام داد که من در کار خویش سرگردانم
زنان زنان نوشته این بدبخت میرسد و پیغام قتل ترا میگوید لمؤلفه ، بحال خویش فرومانده و پریشانم ، ره نجات ز
از کار خود نمیدانم ، پس امام حسین بعزم رخصت از جد بزرگوار روانه روضه مطهره آنجا گردید و چون نزدیک
روضه منوره رسید نوری از قبر مطهر ظاهر شد آن حضرت مراجعت فرمود سحر او از دمی که هر وداعی حسین
شد حلیف گلش حرم همبر آن ظاهر شدی بخلق اگر گریه رسول ، دادی بسیل اشک بنای جهان بیاد ، و شب دیگر بر
قبر فخر کاینات آمد و در برابر ایستاده بگریست

خبر برا

خلقتنی فی امتک منم حسین در آغوش پروریده ... من روشنی دیده تو ، منم حسین تو که بلطف لولاک
هزار مرتبه فرموده جعلت فداک ، منم حسین که برای حصول مطلب من ، شدی بروز تماشای عید مرکب من
بازرسیده که آواره از مدینه شوم ، بدشت کوفه گرفتار اهل کینه شوم ، شود بریده ز من منصب زیارت تو ، کجاست
با من دل خسته تاب فرقت تو ، ترا چگونه بشهر مدینه بگذارم ، چگونه من بسوی اهل ظلم رو آرم ، من ستمزده روز
چه چاره کنم بفرقت که دگر بعد ازین نظاره کنم تو ای رسول امین غمگسار من بودی تسلی دل امیدوار من
بودی یا رسول الله گواه باش که حرمت ترا نگاه نداشتند و مرا یاری نکردند و از حریم تو محروم ساختند این
مجملی بود از شکوهای جفاکاران امت که گفتم تو چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل عرض کنم پس بسیار گریست
و بعد از آن مشغول به نماز شد تا طلوع صبح آنگاه بخانه مراجعت نمود و شب دیگر نیز رفت و چند رکعت
نماز کرده بسیار گریست و دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات دراز نمود و گفت خداوندا این قبر
پیغمبر تست و من نیز فرزندزاده‌ام مرا امری روی داده و میدانی که من دوست میدارم نیکی را و بدان امر میکنم و دشمن میدارم
بدیرا و از آن نهی میکنم و از تو سوال مینمایم بحق این قبر و صاحب او که اختیار کنی از برای من آنچه رضای
تو و رسول تو در آن باشد پس بسیار تضرع و زاری نموده سر مبارک را بر ضریح عرش شبیه آن جناب نهاد و بخواب رفت
ناگاه دید که جد بزرگوارش با جمعی ملائکه ظاهر شدند امام حسین را جد بزرگوار در بر کشید و سر او را بر سینه بی کینه
خود چسبانده میان چشمان او را بوسید و فرمود ای حسین من ای حبیب من ای نوگل گلزار من ای تازه نهال
جویبار من ای اسیر غم و محنت ای قافله سالار کاروان مصیبت ای وفا کننده بعهد الهی ای شفاعت کننده ما ای
ای رهاننده امت از عذاب ابدی ای سازنده دوستان بنعیم سرمدی ای شمع شبستان شهادت ای غنچه
گلستان سعادت ای سرور سینه جد حزین کشته ای نور دیده پدر چشم بر سینه ای مرهم داغ مادر فراق دیده دایی

در و برادر از غم ناامید زده باشد که تو را یاب … جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی و ایشان که چنین
عمل کنند باز امید شفاعت از من داشته باشند و حاشا که شفاعت من با ایشان برسد ای حسین اینک پدر و مادر تو با مصاحب
بسیار نزد تو آمده‌ایم و همگی بدیدار تو اشتیاق داریم گریه کنان گفت که اینون هر دو دیده من حسین بی‌کس و درد و جفا کشیده
تمام اهل سموات عالم ملکوت ایستاده‌اند از بهر تماشای جام … کشیده صف همه ارواح انبیاء کبار ایستاده
منتظر مقدمت بدید … از هر طرف زده صف قدسیان گروه گروه ایستاده‌اند خلق سماوات و زمین هم انبوه
برای مقدم تو فرش گسترده خلد برین کف گرفته طبقهای نور حور العین پی شاید دست گرفته جان برکف ز شوق
روی تو غلمان ایستاده صف در صف نگاه کن که چسان از کشته‌اند در تو … بهر خدا جگر داده است برادر تو
… چه سما به بیقرار تو ایم نشسته بر سر بر انتظار تو ایم ای حسین ای جان گرامی جان می‌بینم که
… کشته شوی در صحرای کربلا و تن نازنین تو در صحرا افتاده باشد سر بر روی خاک و خون و سر ترا بر نیزه کرده
شهر و دیار بدیار بگردانند … دلبند من چشم کبر و در کار خویش مردانه باش که در بهشت عنبر سرشت درجاتی
چند از برای تو هست که بدان این مصیبتها بر تو میسر شود ای حسین نزدیک شده که مثل پدر مظلوم و مادر مغموم و برادر
مهموم خود شهید شوی ما چون … از همه اینها فارغ شوی پس شتاب کن که زود بکربلا بروی اکنون عرض
کرد که ای جد بزرگوار مرا بدنیا احتیاجی نیست الحال مرا بگیر و با خود ببر و از همه غمها مرا خلاص نما فرمود میوه دیده
ترا چاره نیست از رفتن بدنیا تا شربت شهادت بنوشی و درجه بلند و مرتبه ارجمند سعادت ابد برای دریابی
سه در شهیدان فرمود که از آن حال بدم که روی گلنار جدم رسول خدا زرد شد و موی مشکبار اش سر و
ابرار پر گرد و غبار گردید من خوف کردم و گفتم یا جداه این چه حالت که بر شما ظاهر شده است فرمود ای نور دیده
این نشان خاک کربلاست پس آنجناب از خواب بیدار شد با بشارت شهادت و مژده ملاقات آباء کرام

خودبی

خود پس بمنزل مراجعت کرده صورت واقعه را با اهل و عیال و یاران درمیان آورد ناله و گریه عظیم از ایشان بلند شد
و هیچ خانواده در آن دو خانواده پیغمبر محزون‌تر نبود از اضطراب و مصیبت ایشان از همه کس بیشتر بود پس تهیه اسباب سفر
کرد و حضرت یکه فرمود در شب آخر سر تربت با در آمد و با چشم گریان و دل بریان گفت السلام علیک یا ابتاه وداع
فرمود آمده و این آخر زیارت دوست … تا که از بالای ضریح مقدس آوازی برآمد السلام علیک ای مظلوم
الغریب مادر پس گریه جوابی بر آن حضرت مستولی شد که … سخن بگوید و از آنجا بر سر مرقد برادر خود امام حسن رفت و از برای سلام
وداع کرد و چون صبح عالم از مشرق سما نمودار طلوع کرد سالار شهیدان امر فرمود که خدام و غلامان کجاوه‌های خواتین
عصمت و طهارت را بر ناقها بستند و خدام با امر آن امام عالیمقام مشغول حمل و اثقال احمال گردیدند در این اثنا
محمد بن الحنفیه آمد بخدمت برادر خود و گفت ای برادر گرامی وی محبوبترین خلایق الله کجا داری امروز دیده اهل اسلام
و زینت امروز محبت خدا منحصر است بتو از اهل بیت رسالت همین تو را داریم بجز تو از پدر و جهان کرا داریم
والله یا اخی انت احب الخلق الی و اعزهم علی و لست … النصیحة لاحد من الخلق و لیس احق بها منک لانک مزاج مائی
نفسی و روحی و بصری و کبیر اهل بیتی و من وجب طاعته فی عنقی لان الله شرفک علی و جعلک [illegible] ای برادر گرامی من و عزیزترین
خلق بر من و جگربند نصیحت و خیرخواهی خود را از تو مخفی نمیکنم و کسی دیگر را ندارم بغیر از تو که خیرخواهی و نصیحت با و نمایم حال
لایق تو سزاوارتری از همه کس این چه طینت من و تو از یک گوهر است چه هر دو از یک صلب بیرون آمده‌ایم و تو جان عزیز من در مرحمت
و دیده روشنی من و بزرگ اهل بیت پیغمبری و خدا اطاعت تو را در گردن من لازم ساخته و تو را بر من شرف
داده و سید و بزرگ اهل بهشت گردانیده خود را از هر شهر دور کن و از بیعت کردن با یزید بر دوری کن و تا میتوانی خود در بیابانها
می فرستی کن و رسولان نزد شیعیان پدر خود بفرست در جهت … از اخلاص با حق و متابعت خود اگر بیعت کردند با تو
حمد خدا را بجا آورده … در نظر داری بجا آر و اگر از بیعت تو باز ایستادند … بر تو چیزی کم نشود و بفضل و

وزبان برسنده. خدا ازان میترسم که داخل شهری شوی و در آن شهر اختلاف میانه مردم بهم رسد بعضی با تو و بعضی بر تو
باشند و با هم نزاع کنند و تو اول کسی باشی که نشانه تیر بلا باشی و در آن وقت بهترین مردم بحسب و نسب ضایع تر
مردم شده باشد و خون تو بی سببی هدر شده باشد و از همه کس ذلیل تر شده باشی جناب امام حسین گفت پس کجا روم
و منزل کنم ای برادر گفت برو بمکه پس اگر اطمینانی از برای تو در توقف آنجا حاصل شد که چه بهتر از آن در موطن اصلی
و حرم خدا معزز و محترم مانده و اگر در آنجا نیز تشویش و اضطرابی بهم رسد بکوهها و مغارها و بیابانها برو و از شهری
بشهری دیگر کوچ کن تا ببینی که کار مردم بکجا میرسد و خدا ابتعالی چه حکم میکند میانه ما و قوم حضرت فرمود ای برادر
نصیحت مشفقانه و پند پدرانه دادی و امید دارم که رای تو رای حقی باشد و من حال اراده مکه دارم و مهیای آن شده ام که با کوچ
و اهل بیت و برادران و خویشان آن و شیعیان خود روانه شوم واما تو ای برادر بر تو حرجی نیست که در اینجا باشی
و جاسوس باشی از برای من که آنچه مطلع شوی از احوال ایشان مرا مطلع کنی بعد از آن کاغذی و دواتی طلبید
و این وصیت نامه را به برادرش محمد بن الحنفیه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که حسین بن علی بن ا
ابیطالب برادر خود ابن الحنفیه نموده که گواهی میدهد حسین بر وحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی و حقیقت آنچه آورده است
از جانب حقتعالی و دوزخ و حشر و نشر و اینکه بیرون نیامدم از مدینه بقصد فسادی و ظلمی و تکبری و نخوتی و ادعای سلطنتی
بلکه بقصد صلاح حال امت محمد جد خود بیرون آمدم که امر بمعروف کنم و نهی از منکر نمایم و بطریقه جدم محمد مصطفی
و پدرم علی مرتضی رفتار کنم پس هر که قبول کرد قول مرا که حق قول است خدا سزاوارتر است باو که حق را از وی قبول کند و هر
که ابا کرد و رد کرد سخن مرا و مرا اطاعه نکرد صبر خواهم کرد تا خدا حکم کند میانه من و او براستی و حق و هو خیر الحاکمین
همین است وصیت من بتو ای برادر و توکل من بر خداست و از اوست توفیق من پس مهر کرد کاغذ را و داد بمحمد و در شب دیگر
شب کوچ کرد و روانه گردید و شیخ مفید نیز روایت کرده که قرار گرفتن این بزرگوار در ... ولید حاکم مدینه مشغول بر

تواران

گردانیدن او و نوشتن یزید بود در آنگاه امام حسین باز ماندند و چون سواران ولید که از عقب او رفته بودند او را ندیدند برگشتند در عصر
روز بیست و هشتم رجب جماعتی فرستاد بدر خانه آنجناب که حاضر شود و بیعت کند با یزید حضرت امام حسین
در جواب ایشان فرمود که حال تامل کنید تا صبح شود و فکری بکنیم ما و شما بعد از آن که بکرانیز خواهیم دید و ایشان
نیز مهلت دادند و برگشتند و حضرت در همان شب یکشنبه نصف شب کوچ کرد و در روایت کلینی روایت نموده
از حمزة بن حمران که از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون امام حسین بیرون آمد از مدینه چگونه همه کس را در حجاز
طلبان کوچک و زنان را و محمد بن حنفیه از بزرگی خود دست نیافت چگونه نرفت و باعث تخلف او چه بود حضرت صادق
فرمود ای حمزه حدیثی از برای تو نقل کنم که دیگر بعد از این نپرسی از این مقدمه بدرستی که چون حسین عازم بیرون آمدن از مدینه
گردید کاغذی طلبید و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی بن ابی طالب اما بعد بدرستی که هر کس
بمن ملحق شود از شما رستگار خواهد بود و اما شهید خواهد شد و هر که تخلف کند از من رستگاری از برای او نخواهد
بود پس جناب امام حسین چون بعلم امامت میدانست که در آن سفر شهید میشود و اهل بیتش اسیر میشوند و اسباب ایشان
بغارت خواهد رفت لهذا ودایع امامت که از پیغمبران بیکدیگر ارث رسیده و از جدش و پدرش و از برادرش امام
حسن با وی رسیده بود همه را بام سلمه زوجه طاهره رسول خدا سپرد و فرمود که چون من شهید شوم و اهل
بیتم مراجعت بمدینه کنند بفرزندم امام زین العابدین بسپار که او است وصی و جانشین من و او است یادگار از اهل بیت
رسالت و دختر صغیره داشت آنحضرت فاطمه نام که در آن وقت بیمار بود و تب شدیدی داشت و او را
نیز بام سلمه سپرد که پرستاری او نماید و او بسیار گریه و زاری و بیتابی نمود و بدامان پدر و خواهران و برادران و بیحال
و التماس بردن خود نیز میکرد و آنحضرت قطرات اشک از دیدها جاری فرمود و میفرمود ای فرزند غصه مخور که جده است
ترا پرستاری کند و عنقریب شفا خواهی یافت و ما نیز مراجعت میکنیم و تو ما را خواهی دید یا آنکه کسی را میفرستم

که ترا نیز و مادر و دوا و السلطه میداد و سفارش بمنی در باب تو مینمود و پرستاری و تسلی دادن ام سلمه مینمود ام سلمه گفت
ای فرزند دلبند دلم مسوزان برفتن این سفر عراق و میترسم که مارا بغم اندوه و مصیبت خود گرفتار کنی که من از جد بزرگوارت
شنیدم که میفرمود و یقتل ولدی الحسین بارض یقال لها کربلا یعنی فرزندم کشته شود در زمین عراق در جایی که انرا کربلا
گویند حضرت فرمود ای مادر من نیز یقین دارم و میدانم که کشته خواهم شد و چاره ندارم و لابد باین مصیبت مرا رسید
و بخدا قسم که میدانم آن موضعی را که کشته خواهم شد در آن و میدانم که کی مرا خواهد کشت و میشناسم آن بقعه را که مرا در آن دفن خواهند
و هر کسان از اهل بیت و خویشان و شیعیان من کشته شوند و اگر بخواهی بیا در اینجا ترا بنمایم پس آن حضرت اشارت بجانب
کربلا کرد زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا ام سلمه وارد بدید پس نشان داد آنحضرت جای افتادن نعش خود و نعش
برادران و فرزندان و خویشان آن خود را بر روی زمین و جای نزول لشکر و خیمه گاه و محل شهادت و مدفن خود را همه را بام
سلمه نمود از این ام سلمه صدای خود را بگریه و فغان بلند نمود و تسلیم امر نموده رضا بقضای الهی داد حضرت فرمود ای مادر چنان مقدر
شده و خدای تعالی از من خواسته و جدم مرا خبر نموده از جانب حق که الحسین قد شاء الله ان یراک مقتولا
مذبوحا ظلما عطشانا و قرار کرده که ترا کشته شده و سر بریده بظلم و جور و جفا ببیند و قد شاء ان یری حرمك و رهطك
و نساءك مشردین و اطفالك مذبوحین مظلومین ماسورین مقیدین و هم یستغیثون فلا یجدون ناصرا و لا معینا
یعنی جدم فرمود که ای فرزند دلبند خدای تعالی خواسته که اهل حرم و زنان و اطفال کوچک و دختران تو در بدر و اسیر
و در قید غل و زنجیر باشند و پسران تو را نیز کشته شده با لب تشنه با بدن پاره پاره در خاک و خون خود غلطیده
ببینند و هر قدر استغاثه کنند کسی بفریاد ایشان نرسد و کسی نباشد که ایشان را اعانت کند و یاری خواهند و کسی
ایشان را یاری نکند پس ام سلمه گفت ای نور دیده جد بزرگوارت قبضه تربتی از این زمین بمن سپرده که در شیشه ضبط نموده ام
حضرت فرمود ای مادر که کشته خواهم شد بهمین سنت که گفتم و اگر بطرق دیگر بروم کشته خواهم شد و از من دست بر ندارند چرا

ازتوز

که خدا مقدر نموده تخلف نخواهد کرد پس آنحضرت دست خود دراز نمود بجانب کربلا و مشتی از خاک بر داشت و در شیشه کرد
و بام سلمه داد و گفت این دو شیشه را پهلوی هم نگاهدار همین که دیدی هر دو شیشه مملو از خون شده اند در شیشها خون مجوش
و برون میریزد بدانکه من کشته شده ام پس جمله خواهران و برادران و عمهای خود را وداع نمود و [illegible]
میگریست از گریه ام سلمه و زنان اهل بیت همگی بگریه در آمدند و زنان بنی هاشم همگی جمع شده بودند در خانه آنحضرت
و جمع شده نوحه و ندبه میکردند و روها و سینهای خود را مجروح میساختند در مفارقت آن جان جهان اشک خونین از دیده روان
میساختند آنحضرت نیز میگریست و ایشان را استمالت میداد و ترحم دادن و صبر کردن و شکیبائی نمودن ایشان عرض کردند
که چگونه شکیبائی کنیم و گریبان صبر را چاک نزنیم و حال آنکه امروز از برای ما مثل روزیست که جد تو رسول خدا از دنیا رفت چه تو
یادگار آل عبا بودی و چون جدت رفت دل خود را بچهار نفر خوش کرده بودیم و چون مادرت رفت دل خود را بسه نفر
دیگر و بعد از رفتن پدرت از دنیا شاد بودیم که گوشواره عرش برین و ریحانه رسول امین بود بدو خوش بودیم و بعد از آنکه برادرت
از دنیا رفت تو یادگار آل عبا بودی و هر وقت جمال ترا میدیدیم گویا هر یک از آن چهار نفر را میدیدیم و دل خود را
تسلی میدادیم و تو بزرگ ما بودی و سایه تو بر سر ما بود از هیچ حادثه و نازله ما را پروا نبود حال که تو میروی و نمیدانیم در این سفر
بر سر تو چه خواهد آمد و از این سفر بوی خیری نمی شنویم و عاقبت خوبی در آن نمیبینیم و بهمه ذلیل و خوار و یتیم خواهیم شد پس چگونه صبر کنیم
و بچه دلخوشی آرام بگیریم   دل ز پیوند کسان بر داشتن آسان بود   لیک از پیوند جان خود بریدن مشکل است
و هر یک خود را بر پای آن حضرت می انداختند و رکاب او را میبوسیدند و صورت خود را بر قدم آن حضرت میمالیدند
و مثل باران بهار اشک از دیده میباریدند و گویا زبان حال ایشان بدین مقال مترنم بود   بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران   با ساربان بگویید احوال آب چشمم   تا بر شتر نبندد محمل بروز باران
و فاطمه زهرا بمیرش بیقراری میکرد و گویا بزبان حال با ساربان بمضمون خطاب مینمود   شترها بنه مرو ز محمل مرا ای

چنین میسند بر دل حبیب احلّ ما القلب هابر و وجهی ذاهبٌ والدمع سائل اشبا کنون برسفر بست کرشته راز بنگ
بیدلان گل نه جای ماندن و نه پای رفتن مبادا کارکس زینگونه مشکل تن اینجا ی ماند بجهودم ولی جان میرود منزل بمنزل
پس آنحضرت بسیار گریست و ایشانرا وداع فرمود و تسلی میداد و میگفت من لابد و ناچارم درین مسافرت بارض عراق و درآنجا
آنچه مقدر شده و خدا از برای ما خواسته بشود پس یکی از عمهای آنحضرت گرد عرض کرد که دراینوقت نوحه جنیانرا اشنیدم که بر تو
نوحه میکردند و میگفتند مضاب شهید الطف من آل هاشم اذلت رقاب المسلمین فذلت یعنی مصیبت شهید کربلا از آل هاشم مسلمانانرا
ذلیل کرد و دین اسلام خوار گردید پس زنان بنی هاشم با یکدیگر جمع شده نوحه و ندبه برامام حسین کردند گویا میدیدند
که در صحرای کربلا در وقتی که اورا با جمیع یاران و هواداران برخاک هلاک انداختند و زنان و اهل بیت اورا اسیر کنند و ایشان
مدد خود گرفتار باشند کسی نخواهد بود که نوحه بران بدنهای پاره پاره کنند و تعزیه ایشانرا برپا دارد پس پیش آمدند
و در همان روز که آنحضرت بیرون آمد از مدینه از روز وفات و شهادت آنجناب فرض نموده نوحها خواندند و مراسم
تعزیت برپا داشتند پس آنجناب در رکاب سعادت که از ده سوار شد و این آیه را خواندند فخرج منها خائفا یترقب
قال رب نجنی من القوم الظالمین چون از مدینه شاه سفر برای جان بسته بار محنت عماریه اشتران شد اطلس
سپهر زماتم کبود پوش آندم که گشت محمل آل علی روان سنگی نماند که نقد لهای داغدار مانند چشم لاله کرده
خونکان و شاه راه گرفته روانشدند و هر قدر یاران عرض کردند که چنانچه ابن زبیر بیراهه رفته ما هم راه بیراهه کنیم
مبادا مارا تعاقب کنند فرمود والله لا افارقه حتی یقضی الله ما هو قاض و چون بیرون آمد از مدینه فوج بسیاری نازل شدند از ملائکه
مومنین یعنی علامه دار و برسبان ابلق سوار و در دست ایشان بود حربهای درخشان که جوهر درزه روشن نموده
در ستاره از آسمان تا روی زمین را پر کرده بودند و در برابر آنحضرت صف کشیدند و سلام کردند
کفتند یا حجة الله علی خلقه بعد جده وابیه واخیه ان الله امدّ جدک بنا فی مواطن کثیرة وان الله یمدک بنا یعنی ای حجت خدا بر خلق بعد از

جد و پدر

جد و پدر و برادر خود ما همان ملائکه ایم که خدا تعالی مارا بمدد جد تو فرستاد در مواطن بسیار و ما او را مدد نمودیم
و با بر کفار و مشرکین فتح و نصرت حاصل شد حال نیز مارا بمدد تو فرستاده فرمود وعده گاه ما و شما در زمین کربلا
در جائیکه دفن و کشته خواهم شد همین که بآن زمین رسیدم بیائید نزد من عرض کردند حال حسب الامر مارا رجوع بفرما
و در عوض ملائکه دشمنی داشته باشی که از آن بترسی مقرر فرما تا در رکاب تو باشیم و ترا محافظت کنیم فرمودند والله
کسی را بهتر من نخواهد بود تا بآن زمین برسم و هیچ کروهی تا آنجا بمن نرسد پس ایشان مرخص شده برگشتند بآسمان
و جمعی از جنیان نیز که بر دست پدرش امیرالمومنین مسلمان شده بودند آمدند و عرض کردند السید و اقای ما ما شیعیان
و یاری کنندگان تو ایم خدمتی بما رجوع بفرما اگر بفرمائی که تو در همین جا بوده دشمنان ترا در هر جا که
هلاک کنیم کفایت خواهیم کرد آنحضرت ایشانرا دعا کرده و فرمود قران نخوانده اید خدا تعالی قرانی که بر جدم نازل
فرموده میفرماید اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة و در جای دیگر فرمود لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم
و هرگاه در اینجا بمانم خدا این خلق را بچه چیز امتحان خواهد کرد این خلق گمراه است اعتقاد دارد و چگونه ابتلای الهی درباره ایشان
تعلق خواهد گرفت و که در آن قبر من خواهد خواهید که ماوای شیعیان و محل آمد و شد دوستان من خواهد بود
در دنیا و آخرت و در آن روز که خدا تعالی زمین را پهن نموده این زمین را بر گزیده و بر همه زمینها شرف داده
و لیکن شما در آخر روز جمعه دهم محرم بیائید و در همان زمین در حالتی که مرا کشته شده خواهید یافت و دیگر
مرا کشته شدن من کسی از اهل بیت و برادران مرا خواهید دید و همه کشته شده باشند و سرها را بر نیزه
کرده بجهت یزید خواهند برد جنیان عرض کردند یا حبیب الله و ابن حبیبه اگر نه این است که تکلیف فرموده تو بتوام
کرده و ما ماموریم بامتثال امر تو و اطاعت تو هر آینه بدون اذن و رخصت تو حالا ایشانرا اینجا هلاک مینمودیم
و فرصت نمیدادیم که بتو متعرض شوند و آسیبی بتو برسانند آنحضرت فرمود والله ما از شما توانا تریم بر قتل

و هلاک ایشان و هرگاه خواهیم بنظر والعین هر زهرا از لوث معاندین پاک کنیم اما چون مصلحت ربانی و حکمت

الهی مقتضی آن است که نجات و هلاک بندگان خود در اراده ایشان موقوف به اختیار ایشان باشد بزور و قوت نباشد و نتیجه

مقدر شده و باستیلای مراقبت بنفسه پس ایشان مرخص شدند و رفتند بمنزلهای خود و آنحضرت رو بکه

معظمه روانه گردید

مجلس دوم

در ورود آن جناب بمکه و عازم کار آن تاریخ اتفاق افتاد

تا در کار رسیدن آمد و در مجلس ذکر شود قصه پر غصه شهادت ابن عم آن امام جلیل مسلم بن عقیل علیه من الله

افضل التکریم و التبجیل و بعضی دیگر از اصحاب آنحضرت الحمد لله الذی جعل الدنیا جنة لاعدائه و سجنا

لاحبائه و وکل البلایا باولیائه و انبیائه فرب الامثل فالامثل فی درجات محبته و ولائه والصلوة علی ا فضلهم

مناقب واکثرهم سوابق وارفعهم مراتب محمد الاحمد المحمود الضارب وعلی وصیه شهاب الثاقب والنور الغالب

وهزبر الغالب مفرق الکتائب امیر المومنین علی بن ابی طالب واولاده غر المیامین المخصوصین من الله بسنی المواهب

والنفس الرغائب المعصومین من الارجاس والمعایب والرذائل والمثالب الذین قدر الله لهم عظائم الرزایا

وشدائد المصائب وصب علیهم ثقال البلایا وکوادح النوائب حتی یفوزوا بذلک باعلی المقامات واجزل

الکرامات واتم المآرب وانفس المطالب فاضرموا النیران علی باب بیت لا یکاد یدخلانه من غیر اذن ملائکة

الرحمن وهجموا فی الدار الامام المرتضی وحملوا حرمته ومقر عزته و المحصول جنین زوجته ولم یرعوا

رسول الله فی اخوته وقادوه کرها علی بیعتهم المیشومه التی اجمعوا علیها لنقض بیعته وحرفوا آیات القرآن

وبدلوا احکام الایمان ولجوا فی البغی والعدوان وهدموا الکعبه وغیروا المقام وخلطوا الحلال بالحرام

واستخفوا الاسلام الی ان قتلوه فی حال سجوده وطعنه من هو اخبث من عاقر الناقة فی کفره وجحوده ثم خرجوا

الاولاد الشبهه والبغاة فی قتل اولاد المصطفی وبقیة اصحاب الکساء وافناهم عن وجه الارض واستاصلهم

وسبی حریمهم وقتل رجالهم ونهب اموالهم حتی لم یذکر منهم الا لام الامه معرض فی اکبادهم و دماؤهم شرعة

فی نحورهم واجسادهم وسیوفهم من الهز فی دمائهم ودمائهم مستبه کاماتهم تنقوا باء العواهر علیل العنو من وعظهم

ولجهادهم وعین الکفر من امامهم وحسن اعتقادهم فای ذریع اعظم من ذبحهم ومطالبهم وای کتابة افوح من غصبهم وابتزائهم

فیا اخوانی المومنین صبحوا بالبکاء والعویل والانین علی هذه المصیبة العظیمة التی اصیب بها الحسین بن علی امیر المومنین

واولاده واقربائه المصطفون المنسوبون الی سید العالمین فوا عجباه ممن یدعی المحبه والولاء لا ینوح علی اولاد سید

الانبیاء ویترع فواد سیدة النساء فیا لها من مصیبة فی الانام تضعضعت لها بلاد الاسلام وناحت لاجلها الوحوش فی الطیور وحمت فیه

الوجوه ونشرت لاجلها الشعور عند عرطانهم وبلادهم فنوح علیهم فی البراری وحوشها فکیف لا تبکی العیون لشعر سیوف الاعادی

کربلا میزان بر غریبان چند کار زبار و وطنهای خود آواره گردیده و بر ایشان وحشیان صحراها نوحه گری مینمایند

و بسیار عجب است از شیعیان امیر المومنین و دوستان آنکه ظاهرین که چگونه در دعوی محبت و اخلاص ثابت

و راسخ میباشند و حال آنکه چون تصور را مینمایند که شمشیرهای دشمنان بر آن بدنهای شب چهارده آسمان

رفعت و جلالت را با آن حسب که دارد که چگونه رسید و نور صورت ایشان پنهان گردید و محاسن و نیکوئیهای

اندام ایشان متغیر شد و خاک بیابانها را که باد صبا بر بدنهای برهنه ایشان میپاشید که بالش و بالتو

بودند برای ایشان فیا شیعة المختار نوحوا المصرع الشهید وبالدمع الغزیر جودوا وقوموا باعباء العزا فانه خلیل واما غیر فی

لا تحی مصاب بدیوق الشان مالقه وتیهو نفوس او نفس کبود لا اعظم من هذه المطایب و خطبه عظیم علی اهل السماء شدید

شیعیان پیغمبر مختار نوحه کنید بجهت هلاکت آن امام غریب و اشک فراوان از چشمان خود بجهت محکم کربلا طراوت و تری

دار برا در این ماتم که این ماتم بزرگیست و تمام مصیبتها در جنب آن حقیر از برای که ام مصیبت اشک ریخته میشود و

جگرها کباب میشود و جانها بلب میرسد که از مصیبت عظیم تر باشد و حال آنکه این ام مصیبت کربلا که آسمانها

بسیار تأثیر کرده چنانکه آسمان و زمین را بخشم آورده مصابه فی کل قلب مصیبة سهام نحیات القلوب تبید فالهم

هم والرزایا دانیة والحزن حزن زائد و تزید چنان مصیبتی است که در هر دلی از برای آن مصیبت مصیبتی

تازه که تیری چند از بر خیزد و در دل جا گیرد و از هلاک میکند و هر اندوهی اندوهی تازه بار می آورد و از هر مصیبتی دیگر هم

مصیبتی تازه هم میرسد که از آن اندوه او دل با درد است و زیاده میشود تطأه الخیول الجادیات تحیرا و

لیسحق لیه بعد ذلک صعید اسبان بر بدن نازک لطیف آن بزرگوار تاختند از آنکه غبار و غاده بدن او برهنه

دل از این کرم اندر خشید که بادهای صبا و دبور خاکهای بیابانها از بر روی او جدا پاشید وال رسول الله فیهم

وال ابن هند فی الخلد دعود زینب و ام کلثوم دختران امیرالمؤمنین و سایر اهل بیت پیغمبر را با سر و پای برهنه در میان

مردم شهر بشهر گردانیدند و بر روی اشتران برهنه لاغر سوار کنند ایشان را و زنان یزید و معاویه در پس بعه

عزت و حرم سلطنت نشسته باشند و رأس السبط الامام فی رأس طویل علی الرأس السنان یمید و سر نبیره

پیغمبر آخرالزمان را بر سر نیزه بسیار بلند کرده باشند که بر سر آن نیزه کج شود و از هر طرف بطرفی میل کند و نیکه

بالخیزران شانئه به و سیر دله کافر عنید و یوتی زین العابدین مصفدا و فی قدمیه الحدید حدد و حرامزاده یزید کافر

عنید شماتت کند با سر امام مجید شهید و چوب خیزران بر لب و دندان فرزند رسول مجید بزند و خوشحالی کند و امام

زین العابدین بیمار و اهل بیت ابن بیت اطهار را با کند و زنجیر در مجلس آن حرامزاده شریر بیاورند و آهن در پای مبارک

او جا کرده باشد و زینب ما بین النساء و قلبها قریح و بالاحزان مهو کمید تقول و للاحزان فی القلب صریع و مبدکا

بسم الهموم عمید و زینب خاتون در میان زنان با دل مجروح و از غصه اندوه بحیلی رفته و خطاب با برادر کشته

شده خود کرده و در دل خود میسوز کاهم و اندوه مهمود و غصه‌های پنهانی گذشته خود را اظهار و اعاده

میسوزه میگفت ای جانان ای باشیفقتی و سیدی و من لی من دون الانام عمید علیک جفون الغادیات ددارف ودیاده موج

الرواد

المرسلات بجود ای برادر عزیز من و ای مولا و آقای من وای کسی که ستون و محل اعتماد من بودی در هر حادثه از مرگ های

بیشم من مرها ای جاریست اشک چشمان من بی اختیار میریزد و قطع نخواهد شد انجمن لعرش اللذین والتعلل و کیه

وعطل منه اذا اصبت حدود اخی من جمل الشمائل شانه ومن ابناء المکرمات تسید ای برادر عرش دین بو از شد

و رکن آن ستون اگر دید ور و زنکه تو کشته گردیدی حدود آن معطل شد ای برادر کیست که بعد از تو تفرقه امور را جمع کند و اساس

کرم و محاسن اخلاق را محکم گرداند اخی من ترجی الجود بعدک والذی اذا شاد وفد و اعام و فود فانت لمن یرجی الرکنا

والثنا با نعش ما یستحق المعید نعید ای برادر بعد از تو که صفه جود و سخا و برابر را خواهد داشت اگر فاحله

یا جابه باوار جود و سخاوت برو ندیا بیا بیند او تو بودی هر چه هزاران بجود که مردم در سخاوت نی میبالیدند و هر کس

میلادی و ان اجدبت ارض فانت ربیعها و ان ضرصوب المزن انت تجود فکل مصاب جاء بعد له هین وما هان فی

المضامشاله اگر خشک سالی از می روی میداد تو بهار آن زمین بودی اگر ابر باران حست میکرد تو بجای آن ابر بار بدی

و هر مصیبتی ای برادر که بعد از شهادت تو رخ داد بسیار سهل و حقیرست و کمتر مصیبتی از مصیبتهای تو از هر مصیبتی عظیمی عظیم تر است

نظم گلگون بدن چو گل گلستان کربلا • خونین کفن چو لاله بستان کربلا • مولای هشت جنت و دارای شش جهت

خاقان هفت کشور و سلطان کربلا • چون نقره شهید شدن روز عاشورا • در سپهر عبد شهیدان کربلا

خورشید آسمان خم گردیدم فتاده • با دست ستم زخاک بیابان کربلا • در تب دیده جوش چنان زانش حاد • کرمه

کذشت موج طوفان کربلا • محشر بیای خواست هر سبطی فتاد • از پشت دوالجناح بمیدان کربلا • دادار هر گروش

زبید و دیو ود • بر باد رفته تخت سلیمان کربلا • اندم بحج زهره زغم در دمند شد • کز سینه دختر زهرا فند شد

ابن عباس مرویست که چون شیعیت خدا تعالی قرار گرفت که رکنت و جود امام حسین زین حافظه کند در دور دوم

و رجب بسیم ماه شعبان بجا اخلاف و اولاد از اراده آن در حناب یعنی فاطمه زهرا در حسین ظاهر کرد و دیده

دیکر دیکر که نام او لعیا بود و در نهایت حسن و جمال بود و اهل بهشت هر وقت میخواستند بصاحب جمالی نظر کنند باو نگاه
میکردند و او را هفتاد هزار خدمتکار بود و هفتاد هزار قصر بود و هفتاد هزار حوران در قصرهای ملاقده و هفتاد هزار
غرفه مکلل بانواع جواهر و مرجان بود و قصر لعیا از همه قصرها بلندتر بود و وقتی که نگاه به بهشت میکرد جمیع بهشت از نور
رویش منور میشد وحی شد که ای لعیا بزمین نزول کن بخدمت فاطمه دختر حبیب من محمد مصطفی و او را در زائیدن
برگزیده و محبت ما امداد کن تا بر او آسان شود و امر فرمود رضوان خازن بهشت را که مزین سازد بهشت را
در تهنیت مولودی که در شب متولد خواهد شد بجهت حبیب ما و ملائکه را امر فرمود که صفوف خود را بیارایند در تسبیح
و تقدیس و ثنای الهی و وحی شد بجبرائیل و میکائیل و اسرافیل که بزمین فرود آیند با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک
باشند و چون باسمان چهارم رسیدند ملکی را دیدند که او را صلصائیل میگفتند و او را هفتاد هزار بال بود که مشرق تا مغرب را
میگرفت و دیده خضوع و خشوع بجانب عرش الهی میگریست روزی از روی تعجب با خود میگفت که خدا تعالی چگونه میداند
آنچه در تک دریاها و آنچه در ظلمت شب در دشتها و کوهها (؟) پس خدا تعالی مطلع شد بآنچه در خاطر او خطور نموده بود وحی
کرد باو که از جای خود حرکت مکن و رکوع و سجود مکن معقوب بهمین خاطری که در تو خطور نموده پس لعیا بر فاطمه نازل شده
گفت مرحبا که ای دختر محمد کیف حالک بحمد و خوبی است پس فاطمه شرم کرد از لعیا به فراشی که لایق حال او باشد در خانه خود نداشت
و درین فکر بود که حوریه از بهشت نازل شده و عجیبه از بهشت آورده در منزل فاطمه پهن نمود تا لعیا در آن نشست آنگاه فاطمه حسین را
زائید و نزدیک بطلوع فجر پس لعیا ناف او را گرفت و ناف او را برید و بدستمالی از دستمالهای بهشت او را پیچانید
و چشمان او را بوسید و آب دهان در دهان وی انداخت و گفت بارک الله لک و لولد و بارک فیک (؟) پس جبرئیل و ملائکه
تهنیت و مبارکباد گفتند پیغمبر را تا هفت شبانه روز و در روز هفتم جبرئیل گفت یا محمد فرزند خود را بیاور تا ما ببینیم چون پیغمبر داخل
حجره فاطمه شد حسین را برداشت در حالیکه در قنداق پیچیده بود پس جبرئیل او را گرفت از رسول خدا

و قنداق او را

و قنداق او را باز نمود و میان چشمان او را بوسید و لب دهان در دهان وی انداخت و گفت بارک الله فیک من مولود
و بارک فی والدیک و نگاهی بجز جبرئیل نام حسین نمود و گریان شد و از گریه او پیغمبر گریان شد و سایر ملائکه نیز گریستند
پس جبرئیل گفت یا رسول الله بحضرت فاطمه سلام برسان و بگو بهم او را حسین بگذارد که خدا تعالی نام او را حسین گذارده
حضرت فرمود ما او را حسین نامیدیم چون از خوشروتری در آن عصر بود و پیغمبر فرمود یا جبرئیل تهنیت میگوئی مرا و گریه میکنی
گفت خدا اجر تو بدهد در قتل این مولود و پیغمبر فرمود یا حبیب من یا جبرئیل که او را خواهد کشت گفت بدترین امتی تو که امید
شفاعت تو داشته باشند اما خدا ایشان را از شفاعت تو محروم کند پیغمبر گفت ناامید گشتند از رحمت خدا امتی
که فرزند دختر پیغمبر خود را کشتند جبرئیل گفت بلی ناامید گشتند و بسیار ناامید گشته و در عذاب الهی فرو رفتند پس
پیغمبر داخل شد بر فاطمه و سلام خدا را باو رسانید و فرمود که اسم او را حسین گذار پس تهنیت و مبارکباد رسید پیغمبر بفاطمه
و گریست فاطمه گفت تهنیت میگوئی و میگریی گفت یا دختر خدا اجر تو بدهد در این مولود پس فاطمه صیحه کشید و شروع کرد
بگریه و ناله و لعیا و حوریان دیگر نیز موافقت کردند پس گفت ای پدر که فرزند مرا خواهد کشت که نور دیده مرا شهید خواهد کرد
که میوه دل مرا هلاک خواهد کرد گفت بدترین امت من که از رحمت خدا دور خواهند بود و در عذاب خدا ابد فرو رفته خواهند بود
گفت ای پدر بپرس از جبرئیل بحرالله که سلام مرا برسانید که در چه جا کشته شود فرزندم حسین گفت در زمینی که نام آن کربلا باشد
و در آن زمین حسین استغاثه کند و یاری طلبد و کسی او را یاری نکند و پناه بدهد و کسی که تعلل کند از یاری و نصرت او در روز
لعنت خدا و ملائکه و تمام مخلوقات خدا باو خواهد و بشارت ده او را که کشته نشود تا آنکه نه امام از صلب او بیرون
آیند و اسامی ایشان را یکایک بیان کرد تا صاحب الامر و گفت و در آخر زمان ظهور کند بعیسی پسر مریم و ایشان چراغهای
هدایتند و ریسمان متصل میان خلق و خدا میباشند و محبت ایشان اهل بهشت میشوند محب ایشان و بغض و دشمنی ایشان اهل
جهنم میشود دشمن ایشان و چون جبرئیل مراجعت نمود باسمان چهارم رسید صلصائیل را دید گفت ای حبیب من یا جبرئیل گویا امشب

برپا شده و در زبان گفت نه گفت پس این سوزش مشد از چیست گفت فرزندی خدا به پیغمبر آخر الزمان کرامت فرموده بسبب او در غم بودم
گفت ای نوائی از محمد در خواهی شفاعت مرا کند که خدا تعالی از من راضی شود که تو صاحب شفاعت و مقرب این درگاه هستی و چون جبرئیل
مراجعت نمود و خدمت رسول خدا خواهش فطرس را ابلاغ کرد جناب رسول حسین را بر دو دست برداشت و رو به آسمان
کرده عرض کرد اللهم بحق هذا المولود علیک الا رضیت عن هذا الملک ندائی از جانب عرش الهی رسید یا محمد قد فعلت و قدرک عندی عظیم
ابن عباس گفت بحق آن کسی که محمد را مبعوث برسالت کرده که فطرس افتخار میکند بر ملائکه باینکه آزاد کرده حسین است و ملائکه افتخار
میکنند بر تمام حوریان بهشت باینکه خادم حسین است و در مرآت الصفا از کنز الغرائب نقل کرده که روزی جناب مصطفوی
در خانه ام سلمه بود که ناگاه امام حسین در آمد پس آن جناب سر حسین را بسینه خود چسبانید و دهان مبارکش را میبوسید
و میفرمود که این پسر را بغایت دوست میدارم در این اثنا جبرئیل از نزد ملک جلیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله بسیار این طفل را
میخواهی گفت بلی جبرئیل گفت هیچ میدانی که جفاکاران امت تو بعد از تو با وی چه خواهند کرد او را گرسنه و تشنه در صحرای کربلا
تنها و غریب و بی یار و مددکار بخواری تمام شهید خواهند کرد پس خاطر مبارک آن جناب از استماع این خبر پریشان و دیده های مبارکش گریان
گردید و خواست که از حق تعالی استدعا کند که بمحاکمه ذبح اسمعیل فدا و قربانی فرستادی و فدا او قبول فرمودی جهت حسین نیز
بفرست وحی رسید یا حبیب ما خلاصی حسین را از شهادت از ما درخواست مکن که ما او را فدای امت تو نموده ایم و اینگونه
ستم و محنت که بجهت بر وی رواداشته ام مقصود ما در اینجا خلاصی اسمعیل بود و در اینجا مقصود از عذاب خلاصی حسین
خلاصی امت تست اگر نجات امت تو را طالبی بقتل جگر گوشه ات راضی باش که تا خار این غم و ریح این الم بر دل تو که پیغمبری
و پسر عمت که ولی امامت و دختر فاطمه زهرا و حسن و حسین نرسد که از نور دل شفاعت عاصیان امت نمایند و دست دعا
و توسل بجانب ما دراز کنند رهائی ایشان از عذاب ممکن نیست جناب رسالت پناهی فرمود خداوندا من از برای خلاصی امت
بقتل جگرگوشه ام حسین راضی شدم وحی رسید که از رضای تو تنها کار ساز نمی شود باید پدرش نیز علی مرتضی از صمیم قلب راضی

باشد

باشد پس رسول خدا امیر المؤمنین را از این سر آگاهی داد حضرت امیر چون این سخن دل سوز را شنید اشک از دل بر درد برکشید گفت
یا رسول الله من پیوسته سر را به همراه تابع فرمان خدا و رضای حضرت تو بوده ام و امید دارم که تا باشم چنین باشم حضرت
از جناب رب الارباب که رضای مادرش فاطمه نیز شرط است آنحضرت چون این وحی با و رسید گریه و زاری کرد و به و گفت فاطمه
مرا کجا طاقت شنیدن این سخن باشد و چون با فاطمه زهرا مرضیه در میان آورد و این سخن جانسوز را شنید گریه و زاری آغاز کرده گفت
ای پدر بزرگوار خود میدانی که هیچ مادر دل ندارد که بقتل فرزند دلبند خود راضی شود و بلکه هیچ مسلمانی بقتل بیگانه و دشمن راضی
نشود چه جای آنکه مادر بقتل فرزند خود تن در دهد اما هر چه خدا فرماید و پیغمبر خدا و علی مرتضی بان رضا دهند مرا نیز چاره
اما چون فاطمه این سخنان را میگفت قطرات عبرات از دیده های حق بین جاری ساخت و از روی حسرت در روی فرزند دلبند خود
میگریست و میگفت ای جان مادر اگر این امت بیوفا بر تو رحم نکنند اما مادر از جزا رحم تربیت چاره کردن نیست و اگر چه از قتل
تو یکبارگی دل بر داشتن بسیار مشکل است اما خلاصی چنین بزرگ امت عاصی در نفست لهذا ما چاره ام در تن در دادن پس
خطاب در رسید که رضای برادرش حسن نیز ضرور است چون امام حسن از این معنی آگاهی یافت فرمود که من تحمل برادری چون
حسین چگونه راضی شوم بقتل خود راضی هستم اما حسین از بسیار دشوار است و کاری سرسری نیست اما چون مشیت الهی قرار گرفته
و نجات امت جدم را در این موقوف فرموده بغیر تسلیم چاره نیست باز خطاب رسید که چون اصل در این معامله حسین است و این مصائب
بر وارد باید او نیز راضی باشد حضرت سید کائنات متحیر شده که چگونه این مرحله را بآن جگرگوشه خود با آن صغر سن در میان
آورد اما چون امر الهی را چاره بجز انقیاد نبود ناچار او را آگاه کرد سید شهدا چون این سخن را از جد بزرگوار خود شنید
گفت ای جد عالی مقدار جان در راه جانان باختن از صمیم قلب بر من آسان باشد و انچه مرا است که در میان دوستان
خدا این خرقه بنام من آمد من نیز در وفای این مرحله مشکل و عهد بی و شرطی با خدای خود دارم رسول خدا پرسید که آن
کدام است سید شهدا فرمود خدا تعالی با من عهد فرماید که اول قطره خون من که ریخته شود بر زمین کربلا گناهکاران

چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید کرد انفعال و هم غلط کار کان عنبر تا دامن جلال جهان آفرین رسید

مست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال مشغول است از یکنفر خرسند شهداء

که در وقتی که پدرم را شهید کردند ما را اسیر نمودند و از راه قتلگاه ما را کوچ بردند که بدنهای کشتگان خود را بدان

حالت ببینیم و دل ما بیشتر بسوزد و چون بقتلگاه رسیدیم نظرم بر نعش کشتگان افتاد بی اختیار خود را از شتران بزیر انداختیم

و هر یک از ما دویدیم و نعش بی سری را در آغوش کشیدیم از آنجمله من خود را بر روی نعش پدر بزرگوار خود انداختم و او را در بر

کرفتم از هوش رفتم چون بهوش آمدم شنیدم که از آن حلقوم بریده آوازی بر آمد که میگوید شیعتی مهما شربتم

ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی یعنی ای سکینه بشیعیان من سلام مرا برسان و بگو که پدر مظلوم غریب شهید

من بشما رسانیده و گفته هر زمانی که آب خوشگواری نوشید از تشنگی من تشنه لبان یاد کنید و هر وقت که غریبی را در دغربت

مبتلا ببینید یا کشته شده بظلم و ناحقی ازین جهت از شهادت و غریبی من یاد نمائید که دست جفای روزگار ما م خویشان

و اقربا و یاران مرا در حیات من از من گرفت در یکساعت قبل از کشته شدن خود که بهر کس پناه میبردم و استغاثه میکردم

کسی نبود که بفریاد من برسد و مرا امداد و یاری کند و من که وحشت مانده بودم و سی هزار ناکس دور مرا داشتند

و من با کردن نحیفی یار و مددکار ایستاده بودم و امید من از هر طرف قطع شده بود **نظم** چون شد بباد

آل نبی در زمانه و در زمانه جی آمد بهار گلشن دین از زمان دی بر شب باز رفت بتهمر حال سانم بطلحا خراشید تمامی

ملک ری سرگشته بانوان حرم کرد شاه دین چون دختران نعش سراسیمه جدی ماندند عزادکی از یاوران

او تم ماندند عزادکی اهرابان حی آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذشت میشست زآب دیده غبار از عذار وی

نهاد در وی برادر که یا اخا در بر کشید تنگ پسر را که یا بنی حکیمش مباش کامدت آیینه از قفا دلشاد دار

مریمت ای زمان زنی و ان السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمداً سحقونی منم فرزندزاده پیغمبر شما

است جدم را بیامرزد از خدا این مکالمات جبرئیل نازل شد و سلام حق تعالی را بحبیب خود ختم پیغمبران و شفیع گناهکاران رسانید

و گفت میفرماید که با من عهد کردی که اول قطره که از خون حسین بر زمین بچکد گناهکاران امت تو را بیامرزم و هر که در مصیبت او قطره

اشک از دیده ببارد روز قیامت حشر او با حسین کنم در مقامی که در بهشت دارد پس امام حسین عرض کرد و صیغت وصیغت ذمغول

که در ساعتی که شمر ملعون پا بر سینه بی کینه ان شهید تشنه لب گذارده بود و ارده خنجر ان مظلوم را میخواست سر از بدن جدا کند دیدم لبهای

مبارک آن جناب حرکت میکند یقین کرد که او نفرین میکند چو سر خود را پیش برد شنید که میگوید خداوندا من بعهد خود وفا

کردم و جان گرامی در راه تو نثار نمودم تو نیز بعهد خود وفا کن و گناهکاران امت جدم را ببخش و میدانم که عهد

تو خلافی نیست که بندها تعالی ازو ذکر ما هم بعهد خود وفا نمودیم **نظم** چو شد نبی ز صدق دل قربان ما سر بجیدی تو از فرمان

ما شد دعای تو در دم مستجاب تا صبا سر از تو باشد فتح باب پس ای برادران تا کی کسی که ریحانه رسول

ثقلین و سرور سینه کونین و پاره جگر فاطمه زهرا دختر فخر عالمین خود را بمعرض چنین مصیبتی در آورده که تا دامن قیامت

سوزش آن از صفحه دل بیرون نرود اگرچه کفار و دشمنان باشند بلکه در جمادات و حیوانات تأثیر کرده پس شما نیز

که ادعای تشیع و اخلاص میکنید این مصیبت را سهل مشمارید و در تعزیه داری آن بزرگوار اشک خونین از دیده ها جاری

نمائید تا از شفاعت آن بزرگوار و آبا و اطهار او محروم نباشید مرحوم سید مهدی طباطبائی در سند مرثیه که سابق

مذکور شد و موده فیا شیعة المختار نوحوا المصرع الشهید و بالدمع الغزیر جودوا و قوموا بالعباء المآتم

فانذر خلیل واما عزة فزهید لأجل مصاب یدو والثانی ما ومنی و ترجمان جماعت که مرحوم لامحتشم نسبت

داده **نظم** چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید جوش از زمین بذروه عرش برین رسید نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب

از بس شکستها که بارکان دین رسید باد آن غبار چون بمزار نبی رساند گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید

پس شد هلاک زغلغله چون نوبت خروش از انبیا بحضرت روح الامین رسید یکباره جامه در حرم کردون نیلی

ابنم

که بجرم و تقصیر مرکشند و کشتن شما اکتفا نموده بعد از کشتن بدن مرا پایمال سم ستوران نمودند الیکم فی یوم عاشورا
جمیعا انظروا فی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحموه ای کروه شیعیان شما دلایر وز عاشورا نبودید و مرا ندیدید که در آن
بیکسی و تنهائی چکونه علی اصغر شیرخواره خود را که از تشنکی لبش خشک شده بود و رنک از روی وی پرواز نموده بود در پیش کرفته
بودم برابران اشقیا و کفتم اکر بزعم شما من تقصیر دارم این طفل صغیر معصوم است و هیچ کناهی از و صادر نشده و از جهت
این بیکسی بخواستم ببینید که بچه حال شده از تشنکی و شیر در پستان مادرش خشکیده قطره آبی باو رسانید و از خدا بترسید
و از رسول خدا شرم نمائید ایشان در جواب کفتند که تا بیعت با یزید نکنی یک قطره آب بتو و عیال تو نخواهیم داد چنانچه عثمان را تشنه
کشتند شما را نیز تشنه و کشته و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین ولو وجدوا من اصحاب ارکان الجوف ویلهم قد جرحوا
قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین بعوض آب که با آن عجز و تضرع از ایشان خواستم ابن کاهل
معصوم مظلوم مرا از دم تیر سیراب کردند عجب مصیبتی است شیعیان مصیبت من که ارکان که از جکر و دل رسول خدا
مجروح ساخت پس لعن کنید ای شیعیان من بر جماعت تا بتوانید در هر وقت از اوقات و چون دانستید که ایشان با حضرت
و اختیار ورزیدی برضا و تسلیم متحمل این کونه مصایب شدند و هر کاه بخواهند چه قسم میسر بود آنجا را که در عین مصیبت را
از خود نماید مثل آنکه جدش رسول خدا با پدرش علی مرتضی با مادرش فاطمه زهرا با خودش از حق تعالی خواهد که فدیه در عین آن قضا و رنج
آن بلا از وی شده باشد و یا آنکه دوستان و شیعیان و دوستان ایشان بوسایط جمعی در آن وقت حاضر شوند یا آنکه
بوضعی از مدینه بیرون برند و یا در مکه بمانند یا آنکه بغیر از فتنی چند تن الا که بجهة نصرت آمده بودند و استدعا کردند و همچنین
بجهان در عین که ایشان را با سفرین هلاک کنند یزید و ابن زیاد و عمر سعد همه کسانی که در صحرای کربلا حاضر بودند یا آنکه بجهة
ارتی زید پیش حیدر کرار و جدش محمد مختار همه ایشان را هلاک کنند چنانکه در جنک صفین با وجود آنکه سی هزار اکبر مقاتله نمود و هیچ کرد
و در صحرای کربلا با آنچه دو هزار اکبر با سی هزار اکبر نتوانست مقاتله نماید و فایق بیاید و انشاء الله فاما کیفیت قتال

اکر دلم

انجناب و شمه از شجاعتهای آن قدوه احبا را در مجلس شانزدهم مذکور خواهد کردید اما کیفیت جنکی که از عالم علی با درسید
و کیفیت جنک صفین آن است که در بعضی از کتب معتبره از لوط بن یحیی از عبدالله بن قیس روایت شده که چون لشکر معاویه زودتر از
لشکر انجناب وارد صفین شده و مکانی وسیع کنار شط فرات و زمینی علف زار که کار دواب ایشان آید و سایر محتاج
کاشکر کشان طالب و قاصد آنها باشند انتخاب نموده در آنجا منزل کردند و خیمه زدند و چون روز دیکر جناب امیرالمؤمنین
با لشکر ظفر قرین وارد آن سرزمین کردید و یافت که مکان وسیع را او متصرف شده و در مقابل آن لشکرکاه جائی که شأن آب
باز دیکر آن باشد نبود بالضروره در زمینی که از آب و علف و سبزه دور بود فرود آمدند و بایستی بجهة تحصیل آب با کمال
پس روند یا از آن شط آب که معاویه متصرف او بود آب بردارند بعد از آنکه با ارکان دولت مشورت نمود رای و قرار
کرفت بر منع کردن آب از لشکر ظفر انتساب المقتدای اولوالالباب ابوالاعور سلمی را با لشکری خونخوار از پیاده و سوار
بجهة محافظت آب تعیین نمود و چون سقایان اردوی کیهان شکوه آن جناب روانه بجهة آب بسمت شط فرات کردیدند ملاعین
در مقام ممانعت برآمده ایشان را بر کردانیدند و هر قدر حضرت امیر جمعی را فرستاد و بطریق ملایمت و نصیحت خواهش که آب
از این اشرار برخاسته فرود آورد قبول کرد پس اذن حرب داد و لشکر امیرالمؤمنین بجهة مدافعه و معارضه رفته و چهره فتح و ظفر
رو نمود که در بعضی ایام مخالف و سرشماری کر بتجربه ایشان حاصل کردید و انجناب را دلنشین از این معنی حاصل شد پس جناب سیدالشهدا
عرض کرد که مرخص بفرما تا من بروم آن جناب مرخص فرمود با معدودی سوار رفت و جمع کثیری از لشکر معاویه را بقتل رسانید
و جمعهای ایشان را از کنده و سواره و پیاده ایشان را پایمال نموده لشکرکاه معاویه در آمدند مؤلف کوید که این مضمون در بعضی از کتب
حدیث با این سند مذکور بنظر داعی رسید اما تحقیقی از ثقات و معتبرین علما بطور دیکر نقل کرده هر چند سند و موضع نقل او
مؤلف ندیده اما چون وثوق و اعتماد که بر این شخص تمام بود کمتر از آن کتاب نبود لهذا بطریقی که او مشاهده نقل نموده بر مذکور
میشماریم والعهدة علیه آن شخص جلیل عالم فاضل نموده که اول لشکر آن حضرت با آن مکان رسیدند و آنجا را بازیافت از معسکر جناب ظفر فرجام

نمودار ساختند و چون معاویه روز دیگر مقابل آن مکان رسید جای تنگ و بی آب علف در دست او افتاد مشوش شد و با عمرو بن العاص
شور نمود و صلاح در آن دانسته که حیله بکار برند و لشکر او فریب دهند پس جمعی از اعراب را با دو سه نشان و بعض ایشان که اطلاعی
کامل از سرزمین داشته خوندند و ایشان را از زر و وعده‌های دیگر تطمیع نمود تا آنکه متفرق شده وارد اردوی آن حضرت شدند و گفتند
گوینده که این آب در هر اول ه رها میشود و در روی زمین می افتد و این صحرا را میگیرد و هر که درینجا باشد غرق میشود و چون جمعی کثیر شنیدند
چنان تخمین گفتند آن سفیهان ساده لوح از سخن ایشان فریب خورده بدون اذن آنحضرت پس نشستند و بعد از آنکه آنحضرت امیر مطلع شد
و بعد از آنکه هر قدر ایشان را منع نمود قبول کردند مثل بعض حکمین پس بالضرورة حضرت نیز همراه ایشان کوچید و بعد از آنکه اردوی آن جناب
از آنجا حرکت کردند اردوی ایشان بجای آن حضرت آمده نشستند بعد از آن هر قدر ملامت با ایشان نمودند امر گذشته بود روز دیگر که آب
اردوی آن جناب را بردارند از آنجای اول که حال در تصرف معاویه بود و چون سقایان خواستند آب بردارند ممانعت نمودند پس مستشیر(?)
خدمت آن بزرگوار آمدند و عذر و سیاهی خود را خواستند و آنحضرت تا به روز مدبری که ذکر آنها در مقام خود ایراد خواهد است ایشان را اجازه
آب فرستاد از آب وردند امیر الامر جناب امام حسین عرض کرد که با اینکه عدو با زور و شمشیر داده این قسم تدبیر که مشعر بخوبست(?)
بصورت مرخص بفرما تا بروم و آن را از ایشان بگیرم حضرت اذن داد و آنجناب با معدودی از لشکر ظفر انتساب چون بیده و مرکبان
در میان آن سپاه دوان معدود قلیل بدواز و چون آنها در جوی آب ماه میرفت تا آنکه خود را با بوالاعور رسانید و بسیاری از آن سگان
سر آب روم را از آب تیغ حسینی غرق لجه فنا گردید نظم زبسکه سر ببر نیزه کرد میر عرب : زمین سپهر دگرگشت پر ز انجم
تیغ : ز ضرب تیغ هلال آن سپهر ملک : شفق به پنجه کف الخضیب شد بکار : با ابوالاعور جنگ عظیمی نموده و بسیاری
از لشکر او را کشت و بسیار را در آب غرق کرده و بقیة السیف فرار نموده چون معاویه مطلع شد تمام لشکر را بمدد ابوالاعور فرستاد و این شیر
بیشه … خود را در قلب لشکر معاویه زده و هر قدر سرداران لشکر حضرت امیر عرض کردند که مرخص بفرمایند تا امداد کنند
حضرت اذن نداد پس آن جناب با آن معدود قلیل آن … هزار کس را از آنجا کند و بعد از آنکه آن زمین را از ایشان خالی فرمود لشکر

الحضرت

آنحضرت رسیده در آن تصرف نمودند پس جناب امام حسین بعد از چنین فتح عظیمی مراجعت فرمود و چند قدمی سواره امیر المؤمنین
او را استقبال فرمود و آنحضرت پیاده شد رکاب آنحضرت را بوسید پس آن جناب با این … با او روبرو شده و …
کرمت که بکار پیش از آب دیده اش تر شد عرض کردند فدای تو شوم با وجود چنین فتح که چشم ما را روشن کرده این گریه یا امام حسین
چرا گریه بفرمایید فرمود بیادم آمد که فردا در صحرای کربلا همین نسبت آب را بر رو ببندند و او را با جمع اولاد و اقربای و لب
تشنه و شکم گرسنه شهید نمایند و بعد از آنکه او را از پشت زین بیندازند اسب او با بدنی پر از درد آه از تیرهائی که باو رسید
در … و سر و صورت و یال خود را از خون سر … حسین رنگین نموده هر طرف میدود و بخیال او … آهی
او اشک خونین ریزد و بنالد آن اسب و بزبان حال خود گوید الظلیمة الظلیمة لأمة قتلت ابن بنت نبیها یعنی داد و بیداد از
امتی که فرزند زاده پیغمبر خود را کشتند نظم همین حسین که قدش سرو گلشن زهرا است : همین حسین که زرخش زیب باغ
اعلاست : همین حسین که شمار زنیکی جان داد : همین حسین که … ایمان داد : بوادی … کربلا بود
نامش که اشک واحسین است دانه و دامش : مرغ روح که … دلیر خواهد شد : بسی غزال درینجا اسیر خواهد شد
و در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که درین اثنا نظرش بعباس افتاد که او نیز خدمت برادر جانفشانی نموده گرد آلود
بالهای جنگ استاده پس او را طلبیده و گرد و غبار با دستهای مبارک از صورت وی پاک نمود و با چشم گریان فرمود با و
که خوشا بحال تو ای برادر که سعادتمند که در روز عظیم از برادرت حسین باشی و در یاری او دست از جان شسته باشی لیکن
و حیف من نتوانست که کارزاری برادرت پیش از تو بمیدان برود و سعی کنی که پیش از تو فدای جان خود را در یاری و شیخ جعفر بن نما
در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده از ابن عباس که … رسول خدا … وفات او نزدیک شد
حسین را بسینه خود چسبانید و از عرق آن حضرت بر او میریخت و آن جناب در حالت احتضار بود و میگریست میگفت
مالی و لیزید لا بارک الله فی یزید اللهم العن یزید یعنی مرا چکار است با یزید خدا برکت ندهد قطع کند از یزید خدا و نه لعنت کن بر یزید

بعد از آن بیهوش شد و چون بهوش آمد باز امام حسین را ببوسید و از دیده های مبارکش اشک جاری بود و میگفت ان لمی والدالک
مقاما کابن عندالله لعلی عزیز تر مرا با قاتل تو خصمی و مقامی جاپ شد در صحرای محشر نزد خداوند اکبر نظم ای کمر بسته بخونریزی
اولاد رسول هیچ اندیشه نه کرده از خدا و نه از جان رسول شرم نمود ⁘ هیچ اندیشه کردی که رسول ثقلین ⁘ از پی حسرت ایشان چه جواب
فرمود ⁘ او از آدم که کنده ظالم جور تو داد ⁘ مصطفی از تو غضبناک و علی ناخشنود والحکایت این واقعه جانسوز پس
از آنست که چون امام حسین از مدینه بیرون آمد و قطع منازل نمود تا آنکه وارد مکه گردید اهل مکه از دیدار عزیزش کمال استبشار
نموده اظهار مسرت بسیار نمودند و بزبان حال میگفتند نظم دولت وصل تو دادیم ز خدا ای جسیم ⁘ کعبه کوی تو از وجه صفا
چه جسیم ⁘ هر سحرگاه با خلاص تمام از سر صدق ⁘ دست بر داشته بودیم و تو را ای جسیم ⁘ و هر روزه فوج فوج ملازمش
مشاهده و از زلال مواعظ و نصایح او جواهر احادیث که از لفظ مبارکش جاری میگردید بهره های کامل می یافتند
و مودن انجناب اذن رخ وقت عادت را افاضت له مسکت و اجتماع عظیمی در بار جماعت بر آن جناب میشد و سعید بن
عاص که حاکم مکه بود از جانب یزید ترسید که در موسم حج که مردم از اطراف جمع میشوند هواداری امام حسین را ادراک کنند
گریخت و بمدینه رفت و یزید مکتوبی نوشت و از آمدن امام حسین و میل نمودن مردم باو یاد نمود و عبد الله بن زبیر که بیت
کعبه از کرده نماز میکرد و همراه مردم که خدمت آن حضرت میرسیدند او هم می آمد بود آن حضرت در مکه از همه بار یافتگی
تر بود و بر دوش ابن زبیر علت آنکه میدانست که تا امام حسین در مکه است کسی با او رغبت کند و با او دمساز کرده و بیعت کند
و چو خبر مردن معاویه بکوفه رسید و شنیدند که امام حسین بیعت کرده و بمکه آمد تمام شیعه در خانه سلیمان بن صرد
خزاعی اجتماع نمودند و سلیمان خطبه خواند و گفت حال اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید
نمود باو نوشته و او را طلبید و اگر در قوه خود نمی بینید و در خود جاسوس و ترس احتمال میدانید عشر مرد را فریب مدهید
و از خشم خدا و رسول پرهیز کنید همه گفتند با دشمنان جنگ میکنیم و خود را کشتن میدهیم در راه او پس نوشته نوشتند
بآنحضرت

بان حضرت و اول کسی که نوشت سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و محمد بن کثیر
و رفاعه بن عازب و محمد بن اشعث و عبد الرحمن بن مخلف و عبد الله بن عفیف و طارق بن عمش و عمش بن طارق و عمار
بن ابی عبیده و عمر بن سعد و غیر ایشان و در تاریخ اعثم و غیر او نوشته اند که در خانه شریح قاضی جمع شدند و رو بشارت قسم یاد نمودند
که در هواداری آل علی تقصیر جایز ندارند و مال و جان خود را در راه امام حسین فدا کنند و مضمون نامه این بود بعد از تحیت و سلام
ما لاکلام که پسر دشمن مدت میخواهد که بدون اشاره آل مصطفی امر خلافت شود و ما که شیعیان پدر تو ایم راضی باو نه
ایم و دو اعیان داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و جان و مال خود را وقایه ذات بیهمال تو سازیم پس باقبال
متوجه باش و با فوج و سرور و بهجت و حضور که تو امام سدید و والی و صاحب اختیار رشیدی و سبط شاه و خلیفه
واجب الاتباع و الحال حاکم ما نعمان بن بشیر است و او مردی ضعیف و حقیر است از زرکان کسی مجلس او نمیرود و احدی
حق او را نمیشنود و تنها در دار الاماره نشسته و در غیر جمعه و جماعت در بر خود بسته است اگر تشریف ورود فرمائید او را بیرون نموده
با لشکری چون کوه فولاد در رکاب امام هادی جهاد و بزرگوار در شام بر فتح اسباب جور و عناد همت و داد مردی و مردانگی
درین باب بکار بریم نظم ز تو رایت دولت افراشتن ⁘ ز ما لشکر بیکران ساختن ⁘ سپاهی چو آشفته پیلان مست ⁘
همه نیزه و گرز و خنجر بکف ⁘ چه با تیغ آهنگ خون آورند ⁘ ز سنگ آب و آتش برون آورند ⁘ چه تیر از کمان در کمین
افکنند ⁘ سر آسمان بر زمین افکنند ⁘ القصه مبالغه بسیار در طی طومار کرده و اظهار اشتیاق جمال با کمال آن امام
عدیم المثال نموده نامه را بعبد الله بن مسمع همدانی و عبد الله بن مسمع کری داده بملازمت آن حضرت فرستادند و چون آنها
آنجناب ملاحظه نمود از آنها و نهم هیچ نگفت و بعد از دو روز دیگر فرستادن ایشان قیس بن مصهر صیداوی و عبد الرحمن بن عبد الله
نیز با مکتوب و پنجاه نامه فرستادند و باز جواب ننوشت و چون دگر بار هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی از فرستاده
و تاکید در تعجیل آمدن کردند شیخ مفید نقل کرده که دیگر دوازده هزار نامه رسید و متفرق در چند روز از ایشان هم رسید

و بعد از آن جمعی از عظما و معارف کوفه چون شبث بن ربعی و عمره بن عیس و عمرو بن حجاج و حجار بن ابحر و یزید بن حرث

و محمد بن عمر و جمعی که صاحب اعتبار و طایفه سکین بودند نوشتند اما بعد فقد اخضر الجناب واینعت الثمار واعشبت الارض و اورقت

الاشجار فاذا شئت فاقبل علی جند لک مجندة والسلام علیک و رحمة الله و برکاته ابو الفضل رازی بن دوبیت را از زبان ایشان بنظم در آورده

نظم هیچ از پی خیمه ما ابجد و حال و پی تو • هیچ دامی خیمه ما را جز کیسوی تو • بر عهد و کمند کمین در حسان

حضرت طلب • ای ماه چه حقه از فتح دربار در تو بعد از آنکه رسل و رسائل بسر حد فراوان رسید در جواب ایشان نوشت که مکتوب

شما رسید و بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار محبت و منطوی بر آثار مودت بود اطلاعی کامل حاصل کردید نام در اسعاف و انجاح

مسئول شما اهمال جایز ندارم و حال برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم

سازد اگر بر صدق سابق باشند باقی با او بیعت کنید و او مرا اعلام نماید تا بزودی خود متوجه آن صوب شوم و بر شما

باد که مسلم را یاری نمایید و جانب او فرو نگذارید و بجان خود قسم است که امام نیست مگر آنکه حکم کند بر کتاب خدا و عامل

باشد و متدین بدین ایزد باشد و خود را بر آن باز دارد پس مسلم را طلبید و او را امر بتقوی و پرهیزکاری نمود و اگر

امر خود را بنهان دارد و با مردم نرمی و ملاطفت سلوک کند و بعد از آنکه خاطر خود را از مردم جمع کرده که بر خدمت آن جناب

متفق اند بنویسد پس مسلم آن جناب روانه شد و او را با جمعی که رسایل کوفیان را آورده بودند چون قیس بن مصهر و عماره بن

عبد الله سلولی و عبد الرحمن ارحبی روانه فرمود منقول است که مسلم هنوز یک منزل قطع نکرده بود صیادی را دید که آهویی را از

در آمده که آهو بی ارپش برو پی ... میکرد و صیاد از عقب آن میدوید پس تیری بان آهو زد و او را گرفته ذبح کرد چون مسلم

او را دید فرمود بر دشمن ان شاء الله غالب آییم اما در دل بسیار مشوش گردیده مراجعت فرمود عرض کرد یا بن رسول الله گویا

رفتن من صلاح نباشد و کیفیت تفال و تطیر خود را باز گذاشت حضرت فرمود که این عم طاهر این آیت که ترسیده و اگر را

رغبت نیست ایالی کن یاد دیگری را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد من چیزی که بخاطرم خطور کرده بود ذکر کردم

ادا او...

برو مسرور و من دارم و بر پس من از آنست که از خدمت تو دور مانم والا چگونه سر از فرمان تو بر تابم شعر نمایم سر زرشت

بستیم کرزی کردن • مرا اعتبار نباشد که قربان رهت کردم • من اول روز دانستم معاملات عشقت که بخون جگر خوردن

غذای جنت در خور دم • یا بن رسول الله بیک رقم اما مظنه نکنم که دیگر بخدمت تو برسم و دیدار مبارک را ببینم مراجعت

من از این بود که یکبار دیگر مراجعت و دیده روشن کنم از دیدن فرزندت پس دست و پای آن جناب را بوسه داد و وداع نموده

جان مال میگفت شعر و داعت میکنم جانا و داع اخرین با دل • زکویت میروم در غصه دارم قصه مشکل • ندارم طاقت

دوری ندارم تاب مهجوری • عجب دردیست بیدردان عجب کاریست مشکل • تو ای خاص مراد من کرت چشم و دیده دیدن • چه سازم

اینه مهجوری چون اشفته زر دل • امام حسین نیز بسیار گریست و دست در گردن او کرده و او را بسیار نواخت و دعا کرد پس مسلم روانه

شد و در اثنای راه رفتن میگریست کسی با او گفت ای مسلم از مرگ ترسیده گفت نه والله بلکه بر مفارقت امام حسین میگریم که اد

خو کرده بودم و هرگز از او دور نشده بودم میترسم که دیگر نتوانم او را دیدن و جلیس او شوم و می نگریستم نظم میروم در زیر

حسرت نقد جانکم خبر از پای ندارم کز رهی میسپرم میروم بیدل و بی یار و یقین میدانم که من بیدل بی یار نه دستورم با پیچ

چون پای سر می بچه یاری بندم و زبار فرو بسته برتم همه در سینه زنم هرچه در بین بادیه سنگ همه بر دل نکم هرچه در بین

تا چه خوار پس مسلم با چشم گریان و دل بریان بمدینه رسید و طواف قبر پیغمبر نموده زیارت و نماز بر آنجا بجا آورد

و براه هلاکت از راه بادیه رفت و دلیل همراه خود گرفت و دو طفل کوچک ابراهیم و محمد را که بسیار دوست داشتی

و از خود جدا نکردی همراه خود برد قضا را دلیل راه از لشکر دار تشنگی هلاک شد و مسلم با همراهان محنت فراوان تا به رسیدند

و از آتش هجران سید شهدا میسوخت و میگفت شعر میرم نفس از دست فراقت فریاد • واه اگر ناله زارم برساند تو یاد

حسکم گرکه ناله و فریاد و فغان کز فراق تو جانم که بدین شیوه باد و چون بکوفه رسید در سرای مختار فرود آمد و شیعیان مطلع

شده بر سرا و جمعیت کردند و نامه امام را بر ایشان میخواندند و ایشان از شوق فریاد میکردند و با آواز بلند میگریستند دبا او

بیعت میکردند تا اینکه در دو سه روز بیست یا هجده هزار کس با او بیعت کردند و چون مسلم دید که کار رونقی تمام دارد عریضه بحضرت
امام نوشت و از کیفیت اجتماع و ارادت مردم کوفه اعلام نمود و عرض کرد که اگر تشریف بیاورید مناسب است
و چون نعمان بن بشیر که از قبل یزید حاکم بود از آمدن مسلم و اجتماع مردم بر او مطلع شد بر روی منبر رفت و مردم را
تهدید با انتقام یزید نمود و از وعده و وعید سخن گفت و نصیحت کرد و فرزند رسول ... و بر علی ازو جدا در شد پس بعضی از هواخواهان
یزید که در کوفه بودند از جمله شمر ذی الجوشن و عمر بن سعد و جمعی عریضه بیزید نوشته و عرض کردند و از آمدن مسلم و جمعیت مردم
بر دور او و ضعف نعمان از مقابله و معارضه با او اعلام نمودند و نوشتند که اگر کوفه را در کار داری شخص درستی بفرست که امور
لشکر حراست و سرسری شود اگر فرست یزید بعد از اطلاع از واقعه با امنای دولت خود شور نمود آخر الامر رای ایشان بر این
متفق شد که عبیدالله بن زیاد حرامزاده را که اندک نقاری فیمابین او و یزید بود و در آن وقت در بصره بود حکومت بصره و کوفه هر دو را
با او گذارده بود و با استمالت دلگرم شود و اراده فتنه و جنگ در قطع نماید پس منشور ایالت آن بجهت او نوشته همراه فرستاد و در حین
در آوردند که با خبر رسیده که مسلم بن عقیل از جانب حسین بکوفه آمده و جمعی را بیعت میکرد بر سیدن منشور بایستی روانه سمت کوفه شوی و مسلم
طلب کنی و در ساعت او را بقتل رسانیده سرش را با هرکه با او همدست شده از برای ما بفرستی و چون منشور او رسید بسیار خوشحال
شد و از قضا امام حسین نیز نامه باشراف بصره از شیعیان پیش و دوستان خود مثل منذر بن جارود عبدی و یزید بن مسعود
نهشلی بود و با سلیمان نامی از موالی خود فرستاده بود و ایشان نیز طوائف بنی تمیم و بنی سعد را جمع نموده و ایشان را تحریص بر
و اعانت امام حسین نمودند و ایشان را راضی کردند و عریضه نوشته خدمت آنحضرت مشعر بر اظهار اخلاص فرستاده و عرضه داشتند
که هرگاه تشریف بکوفه ارزانی دارد همگی در رکاب او حاضر شوند و از مصاحبت در خدمتگذاری کوتاهی ننمایند
هرگاه کسی از طایفه خود با آنحضرت نرسیده او را دعا کرد و ادهم تدارک دیده با طایفه خود روانه کوفه گردید از قضا که در راه از
شهادت آن جناب با ایشان بیرون رفتند و چون خبر با ایشان رسید جزع عظیمی نمودند و نوحه و زاری بسیار کردند

و ابن زیاد

و اخبار آمده است تا سلیمان بن صرد خزاعی در سال بعد از شهادت آن جناب خروج کرد و ایشان نیز همراه بودند و بدرجه
شهادت رسیدند و اما منذر بن جارود پس چون ابن زیاد داماد او بود ترسید که مبادا حیله کرده باشند و این رسول
او باشد و خواسته باشد بیک در دست بگیرد و او را تلف کند لهذا نامه و رسول را آورد نزد ابن زیاد و آن ملعون رسول
آنحضرت را بدار کشیده و بر روی منبر رفته خطبه خواند و وعده و وعید و تهدید بسیاری باهل بصره نمود و برادر خود را نایب گذاشت
در بصره و خود بعجل روانه کوفه شد و در بعضی از کتب منقولست که کسانی را که آنحضرت نامه با ایشان نوشته بود همراه
خود آورد کوفه و چون نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب گذشت آنگاه عمامه سیاه بر سر نهاد
و طیلسانی بر سر و روی خود انداخت و شمشیری حمایل کرده کمانی در بازوی خود انداخته و قضیبی در دست
گرفته و بر استری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روانه گردید و از راه بیابان کوفه آمد و مردم کوفه چون شنیده
که امام حسین میاید و آن کوکبه را دیدند گمان بردند که امام حسین است فوج فوج می آمدند و رسم تحیت بجا می آوردند و میگفتند
مرحبا بک یابن رسول الله خیر مقدم ای بر دوست دیده را صد مرحبا چشم جان از نور بخشیدی و مردم را صفا ابن زیاد
چون طیلسان انداخته بود کسی او را نشناخت و هیچ نمیگفت و از غضب لب خود میگزید بدان کار میخاید تا آنکه بدار الاماره
رسید نعمان در را فرو بست و بر بام رفت و گرفت و آن کوکبه را مشاهده کرد و پنداشت که امام حسین است گفت یابن
رسول الله برگرد و فتنه میکن که یزید این شهر را بتو نخواهد داد و آورد و نزد منزل دیگر نزول کن تا فردا ببینیم که کار چه میشود و مردم
کوفه نعمان را دشنام میدادند که این فرزند رسول خداست ابو مسلم بن عمرو باهلی بانگ زد که در را بازکن که این امیر شما
عبیدالله بن زیاد است او خود طیلسان را از سر خود انداخت و چون مردم شنیدند و شناختند ترسی در دل ایشان افتاد
از آن پراکنده گردیدند و نعمان در را باز نمود و ابن زیاد داخل شد و روز دیگر بمسجد رفت و اشراف و اعیان کوفه را
طلبید و بر منبر رفته و تندی و تهدید و توبیخ و وعده و وعید نمود و از کف امیرالمومنین یزید مرا حاکم ولایت

بیعت نموده و حال شما نگاه داشته‌ام و امر کرده که داد مظلوم از ظالم بگیرم و حق ضعیف از قوی بستانم و احسان با مطیع کنم و سرزنش
بر عاصی کنم پس با هر دو باشید یعنی سخن مرا برسانید و از غضب من بترسانید و فرود آمد و چون مسلم از آمدن ابن زیاد مطلع شد
ترسید و بیم در دل وی افتاد و از خانه مختار بیرون آمد و بخانه هانی بن عروه رفت و شیعه در آنجا مرحله به دیدن او و در پنهانی
و هر دو مراجعت میکرد به خفا و تقیه و هر قدر ابن زیاد در خفیه تحقیق حال مسلم را نمود از ایشان نیافتند و شریک همدانی
که از اعیان و اکابر بود همراه ابن زیاد از بصره در آمده بود و در خانه هانی منزل کرده بود در آنجا بیمار شد
و به مسلم گفت که امیر یقینا بعیادت من خواهد آمد و من او را مشغول صحبت میکنم و طول میدهم تو با شمشیر خود بیرون
بیا و گردن او را بزن و علامت میان من و تو این بود که بگویم آب بدهید مرا و چون عبیدالله داخل شد بر شریک
و نشست و مدتی طول داد صحبت را و هر قدر آب طلبید کسی بیرون نیامد و در آخر شریک شعری خواند که ابن زیاد متوهم شده
بیرون آمد و چون داخل قصر دار الاماره شد نوشته که مسلم بامام حسین نوشته بود و به عبدالله بن یقطر داده بود که بحضرت
برده با کید و آمدن آن حضرت مبالغه نموده بود کسی آن نامه را گرفته با ابن زیاد داد و عبدالله بن یقطر را آن ملعون کشت
و بعد از آنکه ابن زیاد از خانه هانی بیرون رفت و مسلم داخل اطاق شد شریک گفت چرا دیر کردی گفت زوجه هانی
مرا مانع شد و گفت در خانه ما خوب نیست غدر کردن و گریه کرد و در روایتی دیگر مسلم گفت از غدر کردن خوشم نیامد
و بعد از آن ابن زیاد در تفحص مسلم برآمده غلامی داشت که اسم او معقل بود سه هزار درهم به او داد و گفت برو با شیعه
علی خلطه کن و سراغ ایشان را نموده چون یکی از ایشان را ببینی این سه هزار درهم را بگو نذر کرده‌ام از برای مسلم آورده‌ام
و میخواهم بر دست او بیعت کنم و هر روز آمد و شد با ایشان بکن تا آنکه از تو مطمئن شوند و ترا باو راه نمایی کنند و چون رفتی نزد
او نقد را بده و خاطر جمع کن و از کسانی که به او آیند و میروند در نزد او مطلع شده بیا مرا اخبار کن و معقل زر را برداشته
در مسجد رفت و در مسجد نگاه میکرد شخصی را که سیمای زهد و صلاح در او بود دید که نماز میکند گفت یقینا امیر د شیعه است

و نزد او

و نزد او آمده نشست که بعضی اشاره باو میکنند و میگویند این مرد بیعت از برای حسین میگیرد پس صبر کرد تا از نماز فارغ شد و مصافحه
با او نموده گفت من مردی غریبم و از اهل شام خدا مرا توفیق کرامت کرده بمعرفت آل محمد و دوستان ایشان و نذری کرده‌ام که
سه هزار درهم دارم و شنیده‌ام شخصی از جانب امام حسین آمده بیعت میگیرد از برای او و من میخواهم مشرف شوم نزد او و این نذر
را ادا نموده‌ام و کسی را نمی‌شناسم که او را بمن بشناساند و راه نمایی کند و حیران بودم شنیدم بعضی میگویند و اشاره بتو مینمایند که تو
عالم با ایشان هستی حال امیدم آنست که این مال را از من بگیری و مرا باو راه نمایی کنی که من برادر مؤمن تو هستم و اگر بخواهی پیش از
دیدن او با تو بیعت کنم آن مرد مومن ساده لوح گفت بسیار شکر میکنم خدا را که ترا بمن راه نمایی کرد و بسیار خوشنود شدم از اینکه
بمقصد دوستی اهل بیت رسیدی اما بسیار دلگیر شدم که مشهور شده‌ام و مردم مرا باین اسم شناخته‌اند و میترسم از این ظالم
ملعون که هنوز امر تمام نشده پی برد بمکان و نام ما و اذیت ما برساند که چاره پذیر نباشد معقل گفت **شعر** در طریقت
هر چه پیش سالک آید خیر اوست حال زودتر از من بیعت بگیر پس از او بیعت گرفته و عهد و میثاق گرفت با او که پنهان بدارد
و گفت چند روزی نزد من بیا تا من اذن از رفیق خود گرفته ترا ببرم و گفت نام من مسلم بن عوسجه اسدی است پس دو سه روز
با او آمد و شد نمود و شیعیان را شناخت و اذن گرفت نزد او و او را نزد مسلم برد و با او بیعت کرد و آن زر را
ابو ثمامه صائدی که از وجوه شیعه بود و فی الحقیقه ناظر مسلم بود و وجهی که عاید میشد تحویل او میشد گرفت و او صرف
مصارف ایشان مینمود و چند روزی آمد نزد مسلم و از همه کس زودتر می‌آمد و دیرتر میرفت تا آنکه خوب مطلع از احوال
شیعه و مردم دین گردیده و هر شب میرفت و ابن زیاد را خبر میکرد و از آن طرف از عیادت نمودن ابن زیاد شریک را هانی بن عروه
بملاحظه از ابن زیاد شده و بخانه او نمیرفت و خود را به بیماری زده بود تا آنکه روزی ابن زیاد به جلسا و ندمای
خود گفت من هانی را نمی‌بینم گفتند چند روز است که آزار دارد گفت شنیده‌ام بهتر شده است و بر در خانه خود می‌نشیند
و اگر میدانستم بیمار است او را عیادت مینمودم پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج که پدر زن

هانی او گفت بروید و اظهار محبت ما را بهانی نمایید و بگویید که مثل تو شخصی باید ما را دریابد و دوری از ما منظور ندارد و امر خود را
نزد ما فاسد کنی و حال آنکه از اشراف عرب و مباحث اهل و طایفه خواستی پس طرف عصری رفتند در خانه او و نشسته
بود بر در خانه خود گفتند چه خبر است اما منع ابن زیاد از ملاقات امیر که اسم تو را برد و گفت اگر میدانستم بیمارست عیادت
میکردم او را گفت بلی هیچ خبر است اما منع شده که با تو سخن گفته خبر دارد که هر روز عصر بر در خانه خود می نشینی و دوری از حکام
و سلاطین مناسب حال نیست برخیز و همراه ما بیا اسما بن عمرو بن حجاج گفت من از این طایفه می ترسم گفتند با ما عهد
نموده و ما ضامن او میباشیم و اصرار کردند تا آنکه رختهای خود را پوشید و همراه ایشان روانه شد و چون داخل
شد بر ابن زیاد و چشم او بر هانی افتاد گفت اتتک بخائن رجلاک یعنی با پای خیانت کرده آمده هانی گفت ایها الامیر
چه واقع شده گفت واقعه از این عظیم تر چه تواند بود که مسلم را در خانه خود راه داده و خلقی نموده به بیعت حسین
در آورده هانی انکار این معنی را نمود ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که او جاسوس
دیگر ابن زیاد بوده اثر شرمندگی بر روی او ظاهر شد گفت ای امیر بخدا قسم که من مسلم را بخانه خود نطلبیدم و در احداث
همه سعی نمودم و او شبی ناخوانده بخانه من آمده زنهار خواست حیا مرا مانع شد که او را از خانه خود بیرون کنم
الکنون قسم میخورم که او را از منزل خود عذر خواهم ابن زیاد گفت هیهات از اینجا بیرون نخواهی رفت تا مسلم را
حاضر کنی گفت هرگز این کار نکنم و در شریعت و مروت چگونه جایز باشد که زنهاری خود را بدست دشمن دهم
و با مهمان خود غدر کنم و هر چند ابن زیاد با هانی خود در این باب سخن گفت فایده نداد و مسلم بن عمرو باهلی که از شام
آمده بود و منسوب بآل کوفه بود بابن زیاد در آورده بود و گفت ایها الامیر ساعتی مرا در خلوت با او واگذار شاید
او را راضی کنم پس در گوشه او را برده که ابن زیاد میدید ایشان را هر دو قبیله گفت که میشنید پس گفت ای هانی
تو را بخدا قسم میدهم که خود را بکشتن ندهی و بلا و فتنه را بر عشیره خود داخل نکنی و این جماعت کم از تو نیستند و قرابت

دارند

دارند و قبیله او را نخواهند کشت و بر تو نقصی و مذمتی و عیبی نیست که مسلم را بدست ایشان دهی و ایشان سلطانند
و تو رعیت و من تو را دوست میدارم و نمیخواهم که تو خود را بکشتن دهی هانی گفت بخدا قسم نهایت عار و ننگ از برای
من خواهد بود که مهمان خود را که بپناه من آورده بدست خصم دهم در حالتی که صحیح و سالم باشم و بازوی قوی
داشته باشم با اعوان و انصار بسیار بخدا که اگر هیچ ناصر و معینی از برای من نباشد نخواهم داد تا آنکه پیش از او خود کشته
شوم و او قسم میداد و التماس میکرد و او هم قسم میخورد و قبول نمیکرد و چون ابن زیاد شنید هانی را طلبید و از نزد من او بر
چون آوردند گفت حالا مسلم را حاضر کن و الا گردنت را بزنم هانی گفت اگر چنین کنی شمشیر بسیار در خانه تو کشیده خواهد
ابن زیاد گفت بشمشیر مرا میترسانی پس قضیبی که در دست داشت آنقدر بر سر و صورت هانی زد که دماغ او
شکست و خون از سر و صورتش بر ریشش جاری گردید و گوشت از رو و صورتش افتاد بر روی ریشش و چوب شکست و این
هانی از جمله اکابر اصحاب رسول خدا بود و قریب نود سال از عمر وی رفته بود پس حسان پسر اسماء بن خارجه
رو با بن زیاد کرد و گفت تو ما را حیله فرستادی که با مرد عهد نموده او را مطمئن ساخته بیاوریم و حال
که آورده ایم با او غدر نموده این قسم اذیت باو رسانیده و میخواهی او را بقتل برسانی ابن زیاد گفت تو هم
اینجا بوده پس امر کرد تا او را پس گردنی زدند و او هم در کناری نشست و بروایتی وارد شده که امر کرد تا هانی را
در عقابین کشیدند و پانصد تازیانه باو زدند آخر بالتماس جمعی او را رها کرده در اطاقی حبس نمودند محمد بن اشعث گفت رای رای
امیر است و جواب او از برای ما خبر وارد نمانده است هر چه صلاح داند مختار است و چون این خبر بعمرو بن حجاج که داماد
هانی بود رسید طایفه مذحج را که چهار هزار کس بودند جمع نموده بر در قصر دار الاماره آمدند و گفتند منم عمرو بن حجاج و این
سواران مذحج میباشند ما نه یاغی شده ایم و نه از جماعت مسلمانان بیرون رفته ایم بعهد و میثاق ما را امید آن بود که میکشید پس
ابن زیاد را خبر دادند که سواران مذحج دور قصر را گرفته اند شریح قاضی گفت برو ببین که او زنده است و ایشان را

خبر ده پس شریح رفت و دید که پای او را بسته اند و از ریش او خون جاریست و میگوید کجایند اهل دین و عزت کجایند عشیره و قبایل
من چون صدای های و هوی ایشان بگوش او رسید گفت گمان میبرم که طایفه من باشند والله اگر ده نفر داخل
شوند مرا از دست این سگ نجات میدهند چون شریح صدای او را شنید بیرون آمد و گفت امیر عبیدالله ابن زیاد امر
نموده رخم و هانی را دیدم و او زنده است و کشته نشده و خبر قتل او دروغ است عمرو بن حجاج گفت هرگاه زنده است
ما هم سخنی نداریم و چون خبر هانی بمسلم رسید عرق عصبیتش بجوش آمد و امر کرد که منادی ندا کند یا منصور امت و علم بر بام
بر بام خانه هانی زدند و بیست هزار کس مسلح و مکمل جمع شدند و مسلم سوار شد و با آن جماعت روی بقصر دار الاماره
گذارد و ابن زیاد با قلیلی از عمله و لشکریان و اشراف کوفه در دار الاماره متحصن شده و دروازه را بستند و مسلم
با لشکر خود گرد او گرفت و کثیری از کوفه بین الفریقین جنگ و جدال در گرفت و لشکر مسلم سنگ بر او انداختند و دشنام
میدادند بیزید و ابن زیاد و نزدیک شد که قصر را فرو گیرند ابن زیاد کثیر بن شهاب را امر کرد که با جمعی از طایفه بنی مذحج که همراه
او بودند بیرون رود و در کوچهای کوفه گردد و مردم را از امداد مسلم باز دارد و از یزید بترساند و همچنین محمد بن اشعث را با جمعی
از کنده و حضرموت علم امانی برپا دارند و همچنین شبث بن ربعی و قعقاع ذهلی و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن ابرص را
فرستاد و ایشان بیرون رفتند و سر کوچه ها را گرفتند و نگذاشتند که دیگر کسی بمدد مسلم بیاید و مردم را ترسانیدند از یزید
و ابن زیاد و گفتند اینک یزید سپاه بسیار از شام فرستاده و ما دانسته ایم که میرسند با آنکه سیصد چهارصد کس از اهل
ابن زیاد از دروازه دار الاماره داخل کرده و جمعی را بهمراه شبث بن ربعی ابن زیاد بیرون فرستاد و از عقب قصر بیرون کرد
که مشغول شوند بمقاتله و سایر آنها که بودند امر کرد که بروند بر بالای قصر و مشرف شوند بر لشکر مسلم و ایشان را
متفرق سازند پس کثیر بن شهاب با جمعی دیگر فریاد بر آوردند که ایها الناس بترسید بر جان و مال و عرض خود و بخود
خود را در فتنه و فساد میندازید اینک لشکر شام میآید و شما تاب مقاومت ایشان ندارید که هرکه با ایشان نوازش

که اموال

که اموال شما را نوازش کند و عطا و انعام دهند و هر کس مخالفت نمود ریشه او را بباد رسانند و امیر عبیدالله ابن زیاد
عهدی کرده و امان داده که هرگاه از خیال باطل شما متفرق شوید شما را نیکویی کند و مواجب و عطایای هر کس را
دو چندان دهد و هرگاه امشب توقف نمودید دیگر عطایای شما را خواهد برید و لشکریان شام را طلبیده و بشام
خواهد فرستاد و بی تقصیر بعوض گناهکار خواهد گرفت حاصل کلام از این مقوله سخنان گفتند و مردم از دروازه
قصر و میان مسجد بجانب ابن زیاد میرسید میگفت چرا ایستاده دیگران بسیار لشکر میکنند دست از این کار بکش و برو
و برادر نفر زند و برادر ببرادر میرسید میگفت چه ایستاده ای فردا لشکر شام میرسد چه خواهی کرد و با این سخن مردم متفرق
شده تا نماز شام نماند با مسلم کسی مگر سی نفر چون مسلم نماز خواند روی بدرهای کنده روان شد از مسجد هنوز
بدر مسجد نرسیده بود که ده نفر مانده بودند و چون از در مسجد بیرون رفت کسی باقی نمانده بود که او را راه نماید پس مسلم
از عقب سر خود نگاه کرد دید احدی نیست که او را بمنزل خود ببرد و مواسات کند یا امداد کند و اگر دشمنی بهم رساند دفعه
کند پس حیران و سرگردان در کوچهای کوفه میگشت و نمیدانست که کجا میرود و با خود میگفت ای دریغ که در میان
دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان امام حسین برکنارم شعر نه همزبانی که گریانی باو شمارم غمی که دارم نه نکو راهی
که گاه بگاهی زمن بپرسد غمی که داری نه قاصدی که پیامی بنزد یار برد نه محرمی که سلامی بدان دیار برد
فتاده ام بشهر غریب یاری نیست که قصه غریبی بشهر یار برد مسلم سرگشته و حیران در آن محله میگشت تا آنکه رسید
بدر خانه پیرزنی که او را طوعه میگفتند و ام ولد اشعث بن قیس بود که آزاد نموده بود و او را باسید حضرمی داده بود
و پسری از او زائیده بود که نام او بلال بود و بلال از خانه بیرون رفته بود و مادرش بر در خانه انتظار او میکشید
که مسلم رسید و بر او سلام کرد و او گفت السلام علیک مسلم گفت یا امة الله اسقینی ماء پس قدحی آب بجهت او حاضر کرد و مسلم
آب بیاشامید و در جای کوچه بر در خانه خود نشست پیرزن گفت که بسیار کوفته و مانده بودی از که

امر دا بکوزوی دیگر ایستاده کار خود کرد برای که داری برد مسلم جواب نگفت باز مرتبه مرتبه سیم گفت سبحان الله
شوهرت بر او شب ای بن هذا بر در خانه خود که خوب نیست نشستن تو بر در این خانه مسلم گفت ای امة الله مرا درین شهر
اهل و قبیله و عشیره و خانه نیست میتوانی امروز من محبت کنی درین شب و شاید بعد ازین توانم تلافی آن تو کرده
باشم گفت چه محبت کنم تو گفت منم مسلم بن عقیل این قوم مرا تکذیب کردند و فریب دادند و از منزل خود دور کردند مرا و با من بودند
کردند و مرا آواره و در به در کردند [illegible] زن چون شنید که او مسلم است خود را از دست و پای او انداخت
و او را داخل خانه خود نمود و در اطاقی جای او فرش کرد و از مطعوم و مشروب آنچه داشت بجهت وی ترتیب داده و میگفت
نظم بگذشته رحمت در آمد در ما : که شد هشت برین کلبه محقر ما : مسلم طعام نخورد و کار خود را تمام نموده
سر بر بالین آسایش نهاد پس بلال پسر طوعه آمد و مادر را دید که درون خانه میرود و می آید بسیار [illegible] و گاهی میخندد پسر
گفت یا مادر را عجب حالی است امشب و درین خانه بسیار تردد میکنی و مرا اشک ما دیده شد سر بی [illegible] مادر گفت
تو را انکار است کار خود مشغول باش پسر اصرار کرد مادر گفت مکتوم باشد [illegible] سوگند خورد مادر قبول
نموده گفت این مسلم بن عقیل است که بخانه ما آمده و من او را درین طاق بجهت و خانه [illegible] نمی دهم و از بعد
اصحر جول چه دارم پسر خاموش شد چیزی نگفت و خوابید و مسلم نیز خوابیده بود خوابی دید [illegible] و بعد
بیدار شد و از هجران امام حسین و یاران و اولاد خود یاد آورد و بسیار گریست و با خود میگفت شعر بیا ای
اشک تا بر روزگار خویشتن گریم : چو شمع از محنت شبهای خویشتن گریم : ندارم همدمی تا کند بر حال من گریه : بجان
همی که خود بر حال از خویشتن گریم : و از آن طرف ابن زیاد چو دید که زمانی بر آمد و صدای از لشکر مسلم بن عقیل بگوش وی نیامد پس ان
خود گفت از بام قصر نگاه کنید که کسی از ایشان باقی مانده است چون نگاه کردند کسی را ندیدند گفت در تفحص کنید شاید
کمین کرده باشند پس آتش افروختند که اطراف قصر روشن شود و یک نظر کنند و خاطر جمع شدند که کسی نمانده است

[illegible]

در مسجد و اطراف [illegible] پس از آنی که از قصر مسجد بود داخل مسجد شد و منادی ندا کرد که مردم جمع شوند و نماز خفتن ادا
مسجد گذارند و چون مسجد مملو شد از مردم و نماز خفتن را گذارد بر روی منبر رفت و گفت پسر عقیل سفیه جاهل این قوم شقاق
با امیرالمؤمنین یزید نمود و در امان نیست کسی که او را پناه دهد در خانه خود هر کس او را بیاورد دیه او بدهیم از تحدید
با امیرالمؤمنین یزید مخاصمت کنید و اطاعت اولوالامر کنید و از بیعت خود بگاه [illegible] حصین بن نمیر ما در تو تعزی تو
بنشیند اگر کوچه ها دروازه از دست تو در رفته باشد و ابن زیاد بیرون رفته و او را گرفته باشی از خود دیده [illegible]
در گشت بدار الاماره و پسر العجوز بلال شب نیز در مسجد بود که ابن زیاد این سخنان را گفت چون صبح شد رفت نزد
پسر محمد بن اشعث که عبدالرحمن بود و او را خبر نمود از آنکه مسلم در خانه ایشان جا شده و عبدالرحمن نزد پدرش در حالی
که نزد ابن زیاد نشسته بود و با او سرگوشی کرد و ابن زیاد شنید پس با چوب خود اشاره کرد محمد بن اشعث که برخیز
و فی الحال او را بیاور و دانست که طایفه محمد بن اشعث را نمی خواهد شد که در محله ایشان مسلم را بگیرند پس [illegible] نفر
با عبدالله بن عباس سلمی فرستاد جمعی را از طایفه محمد بن اشعث نیز با او موافقت نموده رو بخانه پیر زن نهادند مسلم
از [illegible] مشغول تعقیب خواندن بود که آواز سم اسبان بگوش وی رسید دانست که بطلب وی آمده اند برخاست
و سلاح بر خود راست نموده با شمشیر برهنه از خانه بیرون آمد و آن گروه یکبار رو بوی نهادند و مسلم چون شیر خشمناک
بر آن قوم حمله نمود و در آن حمله چند کس از ایشان [illegible] و چند دفعه بر او حمله کردند و او را داخل خانه خود نمودند
و او بضرب شمشیر ایشان را از خانه بیرون کرد و خبر به ابن زیاد بردند محمد بن اشعث پیغام داد که سیصد نفر با تو فرستادم
این چه ضعف و بیکارگیست که ترا عارض شده اگرچه دلیر باشد یک کس بیش نیست محمد بن اشعث در جواب گفت که ترا
بخاطر رسیده که مرا از کوفه بجهت بقالی یا جولاهی فرستاده نمی دانستم که این شیری از شیران که خون بسی مبارزان بر خاک
[illegible] خواهد ریخت و صفدری است که بضرب خنجر خاک معرکه را با مغز سر دلیران هم خواهد آمیخت پسر زیاد

و پیغام داد که او را امان داده بیاورید که تحت امان بر وی دست نتوان یافت محمد بن اشعث مسلم را گفت ای مسلم خود را
هلاک مکن دست از شمشیر زدن بردار و بنزد من آی که امیر ترا امان داده مسلم گفت مرا بامان شما حاجت
و بقول شما اعتمادی نباشد و از کوفیان رسم وفا نیاید و بار دیگر بدیشان حمله نمود و چند کس دیگر را مقتول نمود و از جرا
حت بسیار ... ساحت از قوت مسلم نقل کرده که مردان قوی هیکل را بیک دست گرفتی و بر بامهای بسیار بلند انداختی تا الله چون
جمع نفرات شان را کشت لشکریان درماندند و بعضی پیاده شده بر بام خانها رفتند و سنگ و آتش و خاکستر بر مظلوم
بیکس غریب می انداختند و تن نازنین او از بس که سنگ خورده و مجروح بسیار خسته شد و با خود میگفت ای مسلم مرگ را اماده باش
که در دفع اعدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن دولتی است ابدی و سعادتیست
سرمدی   چو نشنید راحتی در هر دو عالم سرخ روست   خوش دمی باشد که ما را کشته زین عالم برند پس حرامزاده
سنگی انداخت بر پیشانی نورانی مسلم آمده خون بر روی مبارکش فرو ریخت و بزبان حال میگفت : چنین حکم زدیده
ببرخ بالود رخسار چنین که از هر خون آلود پس رو بجانب مکه نمود و گفت یا بن رسول الله خبر از غربت و غم مسلم داری
کربلا و جامه ... و مرادراه نواز غایب نیست : گر سنگ بارد در کوی آن ماه : گردن نهادیم الحکم لله : و گاه
بزبان حال میگفت : گر سنگ خورد دمی چه باران ای دل : دست من و دامن جانان ای دل : با کوی ... ای
دل با در سر کار دل کنم جان ای دل ، ناگاه سنگی دیگر انداختند بر لب و دندان مبارکش آمد و خون محاسنش فرو ریخت
و دامن کشش بخون آلوده گردید و این مضمون بزبان حال وی جاری شد   هر نشان که خون دل بر دامن جیب من است
نقش این دل دلیل دامن پاک من است : شد هم و شوده زیر سنگ جور کوفیان : کشته غمم من این سنگها خاک راه ت
پس مسلم از بسیاری زخم که خورده بود و تشنه بود بدر خانه کری حسران ... از ضعف ساعتی بایستاد ملعونی از برای
خود بر دندان امده و شمشیرش حواله فرق مسلم کرد شمشیر فرود آمد بر لب و لب بالای او را و لب پایین را نیز برید

خود هلا

ودندانهای او را افتاد و مسلم در آن حال ضربی زد بر سر او و ضربی دیگر زد بر شانه او که نزدیک بود بیفتد و در این وقت
محمد بن اشعث بازآمد و گفت لک الامان مسلم گفت انا امن من در امان ام از شما : محمد گفت بلی پس رو کرد بان جماعتی که همراه
ابن اشعث بودند و گفت انا امن ؟ ایشان نیز گفتند بلی که عبدالله بن عباس سلمی که او ساکت شد پس بر استری سوار شده
او را ... و شمشیرش را از کمرش کشیدند گفت این اول غدر است و اشک از چشمهای وی جاری شد محمد بن اشعث
گفت امید دارم که باکی بر تو نباشد مسلم گفت بلی امان شما حال مبدل امید شد انا لله و انا الیه راجعون و گریست
عبدالله سلمی گفت ای مطلب عالی که تو در نظر داشتی هر کس که مطلب دیگر ترس و گریه از برای چه نمود مسلم گفت بخدا قسم است
که از برای خود گریه نمیکنم و از کشته شدن بر واهمه ندارم و از برای نفس خود هرگز بقدر کطرفة العین خواهش خوشی و استراحت
نکردم و لیکن گریه از برای عیالکم که از عقب من می آیند گریه از برای حسین و آل بیت او میکنم آنوقت محمد بن اشعث گفت
ای بنده خدا امیدوارم که تو از عهده امان من برنخواهی آمد آنقدر جبر در تو نیست و میتوانی که کسی نفرستی نزد امام حسین و از زبان
من پیغام دهد باو که مسلم در مثل این روز بیرون آمده است با قسم دا خواهان دو گویند باو که پسر عقیل مرا فرستاده نزد
تو در حالتی که اسیر بود در دست کوفیان و چنان میدانست که تا شب نخواهد ماند و او را خواهند کشت و در چنان حالتی میگفت
برگرد از هر جا که باشی فدای تو باد و پدر و مادرم با اهل بیت خود و فریب کوفیان را مخور که ایشان همان کسانند که پدر
ترا از دست ایشان به تنگ آمده بود و همیشه از خدا آرزوی مرگ میکرد که از دست ایشان خلاص شود و تو را نیز تکذیب
کردند و رای ثابتی از برای ایشان نیست ابن اشعث گفت بخدا قسم چنین میکنم و کسی نزد حسین میفرستم و با ابن زیاد هم میگویم که تو را امان دادم
پس آوردند او را تا در قصر و خود ابن اشعث پیشتر رفت نزد ابن زیاد و کیفیت امان دادن و آوردن مسلم را عرض
نمود ... ابن زیاد گفت تو را با امان چکار بود ما تو را فرستاده بودیم که او را بیاوری نفرستادیم که امان بدهی
ابن اشعث ساکت شد و چون مسلم را بر در قصر آوردند تشنگی بسیار بر او زور آورده بود و جمعی که بر در قصر نشسته بودند و انتظار

او را می‌کشیدند که نزد ابن زیاد بردند مسلم دید که کوزه آب سردی بر در قصر گذارده‌اند گفت از این آب جرعه‌ای به من دهید
که بسیار تشنه‌ام مسلم بن عمرو باهلی گفت ای مسلم می‌بینی این آب چه قدر سرد شده است سوگند که قطره‌ای از آن نخواهی چشید تا از حمیم
جهنم بخوری مسلم گفت وای بر تو کیستی ای بدبخت جواب داد که من مسلم بن عمرو باهلیم که نصیحت امام خود را قبول کردم در وقتی
که تو خیانت و غدر کردی و حق را از باطل شناختم و تو نشناختی و اطاعت امام خود را کردم در وقتی که تو مخالفت کردی
مسلم بن عقیل گفت مادرت به عزایت بنشیند چه قدر قساوت قلب داشته و بدین و بی‌مروت بوده‌ای ای بدبخت تو سزاوارتری
به جهنم و مخلد بودن در آتش جهنم از من آنگاه نشست و پشت به دیوار داد پس عمرو بن حریث غلام خود را فرستاد
کوزه‌ای که بر روی آن دستمالی بود و قدحی دیگر نیز در دست داشت پس از آن کوزه آب در قدح ریخت و به مسلم داد
چون خواست که اول بار قدح مملو از خون شد و هر چند خواست بیاشامد تا دو مرتبه سه مرتبه که دادند بود دندانهای او
در قدح ریخت مسلم گفت الحمد لله اگر قسمت ما بود در دنیا از این آب میخوردیم معلوم است که روزی ما تمام شده
در این اثنا رسول ابن زیاد با حضاران سید جلیل مسلم بن عقیل رضی الله عنه را بردند نزد آن ملعون و چون داخل شد سلام کرد و بعضی از کسانش
که مسلم را آورده بودند گفت چرا بر امیر سلام نکردی گفت در این سلام سلامتی دیده نمیشود اگر مرا خواهد کشت چه سلامی
بر او کنم و اگر نکشت سلام بسیار بر او خواهم کرد ابن زیاد گفت به سر خودم که کشته خواهی شد گفت یقین خواهی کشت
گفت بلی گفت پس بگذار تا وصیتی چند دارم به کسی از حضار مجلس بکنم و وصی خود کنم که بعد از کشتن من وصیتهای
مرا عمل آورد گفت هر که را خواهی وصی خود کن پس نظر کرد مسلم که بیابد که در مجلس آن حرامزاده نشسته بود دید عمر بن سعد
دید گفت ای پسر سعد میان من و تو قرابتی هست و مرا با تو حاجتی هست که در نهایت و خلوت باید گفت عمر گوش نداد بن
زیاد قبول کرد ابن زیاد گفت چرا قبول نمیکنی و حاجت پسر عمت را بر نمی‌آوری این امری نیست که ضرری بر آن لاحق شود
پس عمر برخواست و آمد پهلوی مسلم نشست مسلم گفت در کوفه هفتصد درهم قرض دارم که از روزی که آمده‌ام به کار و قرض
وخرو

وخروج کرده‌ام شمشیر و زره مرا بردار و بفروش و قرض مرا بده و بعد از آنکه مرا کشتند بدن مرا از ابن زیاد بگیر و در جای
مناسبی دفن کن و دیگر نوشتم که اصل و عمده وصیتهای من است اینکه نوشته و قاصدی که به حسین علیه السلام بفرستی که برگردد زیرا که من
به او نوشته بودم که زود بیاید و چنان می‌دانم که حالا بیرون آمده باشد پس عمر آمد نزد ابن زیاد و وصیت او را نقل کرد
آن ملعون گفت که امین نباید خیانت کند بلی بدان که مال او را طمع نداریم هر چه خواسته است از برای او عمل باید کرد
او را هم هر چه بکشیم بعد از آنکه او را کشتیم مضایقه نداریم از دفن او و اما امر حسین چنانکه او ما را نخواهد ما هم او را نخواهیم و چنانچه
او قصد ما نماید ما هم او را طلب کنیم آنگاه ابن زیاد گفت ای پسر عقیل ای عاق چرا آمدی بدین ولایت که تفرقه اندازی میانه
مسلمانان و مردم را بر روی یکدیگر بازداری و اهل این بلد را آنکه همساز بودند گفت معاذ الله زیرا که من نیامدم اهل این ولایت
خودشان نوشتند و گمان کردند که پدر تو زیاد و خوبان ایشان را کشته و خون ایشان را ریخته و رفتار کسری و قیصر در میان
ایشان کرده‌اند که بعدالت رفتار کنیم و مردم را به کتاب خدا دعوت کنیم ابن زیاد گفت ترا با این امر چکار است ای فاسق
چرا روزی که در مدینه بودی و شراب میخوردی این کار را اختیار نکردی مسلم گفت من شراب خوردم خدا میداند و همه مردم
هم میدانند و خودت هم میدانی که در این سخن کاذبی و دروغ گفتی که من از اهل این کار نیستم و تو سزاوارتری
که به شراب این و آنکه در خون مسلمانان خود را فرو میکنند و خون ناحق بظلم و غضب و عداوت میریزد و به مظنه میریزد و بازیچه
میشمارد و از آب خوردن آسانتر میداند ابن زیاد گفت ای فاسق دلت میخواهد که به جایی برسی اما خدا نخواست و ترا
لایق ندانست مسلم گفت پس که اهل این کار و خانواده من اهل این کار باشیم پس که خواهد بود ابن زیاد گفت امیرالمؤمنین یزید مسلم
گفت الحمد لله علی کل حال رضینا بالله حکما بیننا و بینکم ابن زیاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا بدتر کشتنی که کسی را نکشته باشند مسلم گفت از تو بعید نیست
و این اول کار تو نبوده و پدرت مردم مسلمانان را کشت و مثله کرده و خیانت با علی کردند شما از آن گذشته که خود را
معرفت و توصیف کنی بی ارزشتر و ارزی نیست پس ابن زیاد شروع کرد به دشنام مسلم دادن و سب و لعن

امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السلام و بر مسلم صلح گفتا وقت ابن زیاد گفت ببرید او را بالای قصر و گردن بزنید پس آن غریب
مظلوم را بردند بالای قصر و او تکبیر و تهلیل و استغفار مینمود و صلوات بر محمد و آل او میفرستاد و میگفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرّونا
و کذّبونا و خذلونا و چون بالای قصر بردند او را روی بجانب کوفه نمود و گفت السلام علیک یا ابا عبدالله از حال مسلم غریب خبر داری
یابن رسول الله آرزوی من این بود که یکبار دیگر دیده محنت دیده خود را بدیدار مبارکت روشن سازم اجل امان نداد و وعده
دیدار به قیامت افتاد   جان داده ام و هوای لقای تو در دلم   رفتم بخاک و تخم وفای تو در گلم   نور الائمه خوارزمی
در مقتل خود آورده که مسلم از بام قصر فرود نگریست مردم بسیار از اهل کوفه را دید که ایستاده اند و نگاه میکنند او را و روی
با ایشان نمود و چند بیت عربی انشا نمود که مضمون آنها بفارسی این است   ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنند
باری تن مرا بسوی جنگدان برید   چو کاروان بجانب که روان شود   پیراهن مرا بسوی کاروان برید
گو تحفه گر برای خدا اهر یاد کار   نزد حسین جامه پرخون نشان برید   جسمی برای چشم یتیمان من کشید   اندم که نام
کشتن من بر زبان برید   چون طفلکان من خبر من طلب کنند   از من تحیتی سوی آن طفلکان برید   آنگاه ملعونی را ابن زیاد
گفت که برو سر مسلم را جدا کن آن ملعون چون شمشیر خود را انداخت گردن دست بسته و حیران شده و مانده و چون خبر بابن زیاد دادند
او را طلبید و از سبب آن سؤال نمود گفت دیدم شخصی برابر من آمده و انگشت خود را بدندان میگزد و در روایتی وارد شده
که لب خود را بدندان گرفته بود و من چنان ترسیدم از آن شخص که در مدت عمر خود از هیچکس نترسیده بودم ابن زیاد تبسمی
کرد و گفت چون بخلاف عادت کاری کرده بودی دهشت بر تو مستولی شده و خیالی در نظرت آمده دیگری را فرستاد چون
بالای بام رسید صورت پیغمبر خدا در نظرش آمد زهره اش ترکید و بر دست و پای خود افتاد دیگری فرستاد و بجهت کار او را
ساخت و در روایتی مذکور است که سر آن حضرت را از تن جدا کرد و سرش را نزد ابن زیاد برد و تنش را از بام کوشک
بزیر انداخت   فغان از عالم بالا بر آمد   خروش از گنبد خضرا بر آمد   غبار از ساحت آفاق برخواست   جام

ظلم

ظلم در نظر ابر آمد   سیاه دلهای تشتار کرغم   بجای موج از دریا بر آمد   از آن زاری که روح مرتضی کرد   غریو از
مرقد زهرا بر آمد   ز هر ماتم آل احمد   ز روح انبیا فریاد بر آمد   و بعد از قتل مسلم لشکر تمام کار هانی پرداخت محمد بن
اشعث برخواست و التماس کرد و گفت تو میدانی که هانی صاحب قبیله و طایفه عیان است و تمام طایفه او چنان میدانند
که من و دو نفر رفیق من او را آورده ایم نزد تو و خاطر جمع نموده ایم او را پس تو را بخدا قسم و بسر یزید که از
در گذری و ببخشی او را من که تمام اهل کوفه و طایفه من و تو بجد او دست میکشند و این تجنب دنیا داری و حکومت تو
هم خوب نیست اول وعده باو داد که چنان کند و بعد از آن پشیمان شد و گفت ببرید او را بسر بازار
و گردن بزنید پس او را دست بسته بردند به بازار گوسفند و او فریاد میزد و امذحجاه این مذحج الیوم و چون دید که کسی او را یاری
نمیکند دست خود را از زور و بازو کشید و گفت آیا نیست کاردی یا عصایی یا سنگی تا که شر این جماعت را از خود دور کنم پس
ملازمان ابن زیاد دو باره او را گرفتند و او را محکم بستند و گفتند گردن خود دراز کن گفت من خود اعانت بر نفس خود کنم
و اما کسی نیستم که جان خود را باختیار دهم پس غلام ترکی از ابن زیاد که او را رشید نام بود ضربتی باو زد تأثیر
نکرد و هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک پس ضربتی دیگر باو زد و او را کشت آنگاه جسدهای ایشان را بر در
دروازه آویختند و سرهای ایشان را بشام فرستادند و یزید امر کرد که سرهای ایشان را بر در دروازه
شام آویختند و در جواب نامه ابن زیاد تحسین و مدح بسیار نمود و نوشت باو که بمن خبر رسیده که حسین رو
بکوفه میآید و تو در زمانی مبتلا شده که بدترین زمانها است و شهری در میان شهرها که بدترین شهرها است
و تو در بلا شده و عظیم طلاها در میان عمال و حکام پس باید که با هشیاری و در این امتحانها صبر و طاقت تحمل نمایی
دراهها را مضبوط کنی و به مظنه و تهمت قتل کنی و هر خبر که واقع میشود مرا خبر کنی والسلام در حدیث معتبر وارد
شده که جناب رسول خدا روزی نزد زهرا نسبت بعقیل لطف و مرحمت فرمود و اظهار سرور و لطف بسیاری

بسیاری نسبت با او فرمود عرض کردند خدمت آنجناب که بسیار عقیل را دوست میداری فرمود بلی از دو جهت عقیل را بسیار دوست
میدارم یکی آنکه عم ابوطالب در میانه اولاد خود بسیار او را میخواست و در همه اولاد خود ترجیح میداد او
با دیگران و سیم جهت آنکه هر وقت او را میبینم از دیدن او بیاد آید مرا و رقت عظیم من دست میدهد دوم آنکه از اولاد او
نسبت بفرزند من حسین بسی جان سپار بسیار خواهد شد و در راه او جان خود را فدا خواهند نمود و بسی مصیبتها
که بایشان برسد و بدرستی که گریه خواهد کرد بر او دیده مومنان و زاری میکنند و صلوات میفرستند بر او ملائکه
مقربان حضرت و هر وقت عقیل را می بینم یادم می آید از آن وقایع و بسیار متالم میشوم پس ابن عباس گفت پس رسول
خدا آنقدر گریست که اشک چشمش بر سینه مبارکش جاری شد و فرمود بخدا شکوه میکنم از آنچه باهل بیت و عترتم میرسد پس لعنت خدا
بر کسی باد که برایشان ظلم کند و دست خود را بخون ایشان بیالاید مجلس سیم در ذکر شهادت اطفال کربلا

الحمد لله الذی ابتلانا بمصیبة سید شباب اهل الجنان واکرم من نشاء من ولد ادنان ریحانة سید الانس
والجان المرتضع سید الایمان والغریب عن الاوطان المستشهد اللهفان السلیب العریان الفقید
للاقارب والاخوان والمسبی العیال الاهل والنسوان المجدل علی الرمضا الظمآن الذی هو للحق امین
وللخلق امان مولانا ومولی الکونین ابی عبدالله الحسین فیا لک من مقتول بکت علیه السماء والثری وقامت
علیه عبرات الوری شمس الضحی وبدر الدجی ونجم العلی وکهف الحجی الذی اهتز لفقده
العرش والکرسی وانکدرت لاجله السماء واقشعرت له التراب والبطحا والارضون
السفلی وشمل خلق الله بفقده البلاء واختلف بعده الاهواء ونجع لمصیبته فخر الانبیاء
وارتجت لرزیته البتول الزهراء وطاش منه عقول العقلاء ابن المیامین السعداء وسید
السادة الانجبین الشهداء قرة العینین ابی عبدالله الحسین فصل اللهم علیه وعلی آبائه

الاطیبین

و از احترام میدانستند و این امت جفاکار حرمت این ماه را نگاه نداشتند و احترام پیغمبر خود را بجا نیاوردند پس خدا ایشان را
هر که ماه محرم در آید تا آنکه گفت یا لیتنا کنا معهم گریه میکرد بر جد شهید مظلوم من حسین بن علی که در این ماه او را کشتند پس از این جهت
و جده و نیز فرزندان و برادران او و از نزدیکان شهید گردیدند که بجنگ در روی زمین شبیه ایشان نبودند و بدرستی که گریستند بر مظلومی و شهادت
او همه آسمانها و زمینها و چهار هزار ملک بیاری او آمدند از آسمان وقتی که بزمین کربلا رسیدند آن مظلوم شهید شده بود پس ایشان
ژولیده موی و گرد آلوده گریه میکنند و از جمله زایران او استغفار
میکنند و در وقت وداع و استقبال مصاحبت ایشان را و بجهت ایشان طلب مغفرت از خدا مینمایند و چون بیرون میروند
ایشان را مشایعت میکنند و بهمین طریق خواهند بود تا قائم آل محمد ظهور کند آن وقت یاری خواهند کرد او را و شعار ایشان
است که میگویند ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین شهید شد آسمان خون بارید و زمین خاک
سرخ گریست ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین بقدری که آب از دیده های تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره تو را بیامرزد
خواه اندک و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد و نامه اعمال تو از سیئات
خالی باشد و از گناه و زحمت و ظلمت گناهان پاک و صاف باشی لعنت کن بر قاتلان حسین و اگر خواهی که با شهیدان کربلا از
تو ثواب باشد پس هر وقت مصیبت آن حضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما و اگر خواهی که با ما در درجات عالیه
بهشت باشی پس برای اندوه ما اندوهناک و در شادی ما شاد باش بدرستی که اگر کسی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را
با آن سنگ محشور کند در قیامت و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که چون نازل شد آیه و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دمائکم
در شان یهود که که نسبت بعضی از خود میکردند و ایشان را میکشتند رسول خدا فرمود که ای امت بدانید که شما را خبر دهم
که شبیه ایشان یهود را نیز در این امت عرض کردند یا رسول الله فرمود جمعی از امت من میآیند که بر خود میشمرند امت
من بوده را و خوبان و در کبیر مردم را میکشند و شریعت و سنت مرا تغییر و تبدیل میدهند و فرزندان من حسن و حسین را میکشند چنانکه

ان جوان ساقی و ذکر بار کشته بریشی که خدا لعنت میکند ایشان را چکونه لعنت کرد بر ایشان و از نسل مردم حسن بادی جهد

برایه انکر انده که سوزانده ایشان را به آتش و دوستان خود و کشته همه ایشان را با جهنم پس مرنمود و خدا لعنت کند بر قاتلان حسین را

و دوستان ایشان را و یاری کننده کان ایشان را و هر کس که بدون خوف و تقیه ایشان را لعن کند و خدا صلوات میفرستد

بر آن کسانی که فرزند حسین و هر کس را که دلش بسوزد و صدا بدهد در مصیبت او و لعن کنند کان دشمنان او را و هر که در دل کینه

باشد عداوت و بغض ایشان را بدرستی که هر کس قبل فرزند حسین راضی شد مثل آن است که خود شریک در خون او باشد و دشمن

حسین و اعوان و انصار ایشان و کسانی که پیروی و اقتدا کرده باشند ایشان را از دین خدا دور شد و خدا بتعالی

از ایشان بیزار است بدرستی که خدا بتعالی امر میکند ملائکه خود را با یکدیگر جمع کنند اشکها که از دیده شیعیان و دوستان

فرزندم حسین ریخته شود در مصیبت او و محافظت کنند و ضبط نمایند اشکها را و در بهشت برند و مخلوط کنند به تسنیم و سلسبیل

و بشیرینی آن زیاده شود هزار برابر ساقی و اشک چشم دشمنان حسین را ببرند در جهنم و مخلوط کنند بحمیم و صدید که چرک

فرجهای زناکاران است و غساق و غسلین و از آنهایی که خدا بتعالی وعده کرده در جهنم کفار و مجازات پس علت مخلوط کردن

آب دیده های آن ملکان حرارت جهنم زیاد شود هزار برابر ساقی و عذاب دادن آن بعاجلش مضاعف کردد و در بعضی

از کتب معتبر نقل کرده اند که چون ابن زیاد جمع کرد مر امرا و لشکر جمع نمود بجنگ امام حسین و عمر بن سعد را الکلیف امارت لشکر نمود و در اول

دو بار او امتناع ناکرد ابن زیاد گفت اگر مبتکی زرقم ری را پس من نامه بکیر که قبول کنی به تو عمر مهلت خواست تا فردا این را در

و چون بخانه خود مراجعت نمود شیخی داشت که از امام کاظم و از طفولیت باهم بوده و در صداقت قدم با او پیش میداشت و امرد

متدین خوبی بود و صاحب عقل و رای و فکر بود چون عمر را دید گفت تو را در لباس حرکت کردن میبینم و وقت بیهم کرد او را چه داری

گفت با این لشکری که بجنگ امام حسین میروم و سرداری ایشان از من طلبیده که بجنگ حسین و آل او بروم در نظرم بسیار آسان آمد

که من بخواهیت که در حسین کذارم با آنکه در شیکاب بروم و بروم و همان کاور کشتم مردم ملک ری و در آنجا حکومت میکنم کال

کرد

گفت ای بر تو باد ای پسر سعد اراده کرده که حسین دختر زاده پیغمبر را بکشی و با وجود آن امید واری که زنده باشی و حکومت

ری بکنی با این کفت تو را دوری نکرده است و عقل از سرت بدر رفته مملکی که بجنگ پیغمبر شد تو را با که معاد

میکنی انا لله و انا الیه راجعون اگر سلطنت تمام روی زمین را بمن دهند و تمام دنیا را بمن بخشند که ملک من باشد

که یکنفر از مردم از امت محمد را بکشم قبول نکنم و راضی نشوم چگونه با حسین قتال میکنی که ریحانه پیغمبر و سرور سینه او بود

کوچک بعید است که چیست در دنیا خواهی بود و نخواهی مرد و اگر میدانی که عمری فردا بعد از مردن جواب رسول خدا را

چه خواهی گفت و اگر از تو مواخذه کند که رو کاه که چشم آن حضرت خواهی کرد که فرزندان او را کشته و نور دیده

و سرور سینه او را از پا در آورده و آرام دلش غم رسانیده کرده و فرزندان او با غصه بسیار ساخته کرده و بسید

جوانان بهشت و حجت خلیفه خدا را تلف کرده و خدا را خصم خود کرده و گرمیدانی که امروز حسین بر باطل حق میرساند

در روز که بود گرمیدانی که امروز قسیم بهشت و دوزخ است چگونه در روز حشر پیش او رفته حجت و اطاعت او بهشت میروی

تو دین و نام خلق خدا و دشمن و مخالفت او به جهنم میروی همه خلق را گواه میکیرم ای عمر که اگر با او جنگ نموده با او

کشته با اعانت بر قتل او کرده باشی زود بیابی خواهی کرد که چه بود در دنیا و حکومت ری و با روی دنیا خود بیرون رفتی

عمر بن سعد گفت مرا از مرگ میترسانی همان کار را کشتم امیر و سردار هفتاد هزار سوار خواهم بود و حکومت و سلطنت ری

میکنم کامل گفت من تمام حجت بر تو میکنم و حدیثی از برای تو نقل میکنم که شاید خدا شر شیطان را از تو دور کند و تو را

توفیق راه راست بدهد بدان که من با پدرت سعد بشام رفته بودیم در بین سفری شتر من واماند و از قافله عقب

ماندم و راه را کم کردم و تشنگی من زور آورد و حیران در میان بیابان میرفتم ناگاه دیر راهبی را از دور نظر کردم بر بالای

خود را بان دیر و از اسب خود پیاده شده و بر در دیر رفتم که قدری آب بخورم راهب از آن دیر سر خود را بیرون کرد

و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام گفت فوا از امت این پیغمبری که بعد از او میکشند در محبت دنیا و کینه او را امید به تشنه

کفتم من از امت مرحوم محمد بن عبد الله هاشم گفت بدو می‌نسبند وای بر شما در روز قیامت در حالی که تعدی بعترت پیغمبر
خود کرده اید زنان او را اسیر کرده و اموال او را غارت کرده اید کفتم ای راهب این کار را کسیم کفت بلی و همین که این عمل
قبیح از شما جدا در شد آسمانها و زمینها متزلزل شدند و ناله دراید و دریاها موج زدند و کوهها حرکت دراید و تمام
صحراها و ماهیان دریا و مرغان هوا گریه و ناله دراید لعنت کنند بر قاتلان او و با اینهمه قاتل و بیزار دنیا کذ
کرچند روزی و آرزوی خود برسند و شخصی رو دار عقب آن مظلوم پیدا شود و خون او را بخواهد و کذارد احدی از ایشان
که شریک در قتل او شده باشد مگر آنکه همه را به بدترین کشتنی بکشد و روح ایشان را خدا در دوزخ جهنم ببرند وهه
کار جفا و بیداد دم زنند در کربلا بصدق وین قدم زنند بر عضو عضو پیکر او زخم روی زخم اکافران نیزه دوی
ستم زنند بند از بند ستم زنند اولاد مصطفی آتش بکین خیمهٔ اهل حرم زنند فردای رستخیز که هر بی دل در نور سر زهیف
محشر علم زنند القوم را چگونه شفاعت کند نبی از ظلمشان چه آل ستمدیده دم زنند دوزخ قبول هم کند اگر دهٔ
کرکم بی اساس بنوت هم زنند تا نفخ صور صورت این چه قدسیان از خون آل مصطفی خاتم زنند لعنت
بالکسان که شاد ز تعسان قبل نور دو چشم و سایه بنیم بلیس بعد از آن راهب گفت چنانکه ام که با قاتلان
بزرگوار تو خویشی داری گفتم قسم اگر با او روز مادم جان خود را فدای او کنم و در ایشان و مال خود محافظت کنم و پیکر
که با و برسید سخان خود بخدم من گفتم ای راهب با و قبرم بخدا که من قاتل دختر زاده پیغمبر خود باشم بابا وقاتلکم گفت
اگر تو خویشی کسی است که تو ز دیک او بصف غذاب جدال و دوزخ را برای اوست و از غذاب فرعون و هامان
شدید تر است پس در دیر راهب رو دی من و مشغول عبادت شد اول من نداد پس سوار شدم و به بازار
خود رسیدم سعد پدر تو من گفت در کردی و کجا بودی حکایت و بر راهب را از اول تا آخر بجهت او نقل کردم و گفت
درست گفتی من بر یک دفعه دیگر بان دیر رسیدم و از راهب را دیدم من گفت که پسر تو قاتل دختر زاده پیغمبر شما

دام الرحمه

و سعد همین جهت بر سید که تو قاتل او باشی و تو را از خود دور کرد و انبیاء بود قال ای عمر سوبر پس از خدا و این عمل
موقوف دار پس این پیر با این زبان و جسد امراده بر سید و از عقب امر خدا اترس موسی فرستاد و زبان او را قطع کرده و کرد و عیب
و در زنده بود و وفات یافت و در بعضی کتاب نقل کرده که روزی یکی از عظمای بنی اسرائیل موسی را دید که مدتی قحط در
او در زد شده و بدن او نحیف و لاغر کرده و اعضای او میل زد و پیشان و فروهشته و اجاچه آن بود که از خوف
خدا هر وقت مناجات میرفت چنان بیشتر پس آن شخص شناخت که آن موسی است و با آن هم آورده بود و با او پس نزد او در
و سلام کرد و گفت یا نبی الله که حاجتی از من بما در شده و التماس دارم که چون مناجات روی با خدای خود بشرف کلام مشرف
شوی التماس کنی از تقصیر من در کذرد و موسی قبول کرد و کذشت چون مناجات الهی مشرف شد گفت یا رب العالمین سوال کنم
از تو و حال آنکه تو پس از کفتن من میدانی مطلب مرا و می رسید که ای موسی هر چه خواهی از من بخواه که من عبد هستم تو و میر سانم تو را
بار زدی تو موسی عرض کرد که فلان بنده اسرائیلی که حاجتی بود و من التماس کرده که از تو بخواهم که از تقصیر او در کذری
و او را ببخشی جناب اقدس الهی وحی کرد که ای موسی هر که از من بخواهد یا تو بخواهی که او را بیامرزم می امرزم و می بخشم مگر قاتل حسین
که او را اگر خواهم بیامرزم و التماس او را قبول نمیکنم عرض کرد خداوندا حسین کیست گفت همانست که در جانب طور و فی که ما بر تو پیغمبر
مخصوص کردیم و تشریف نبوت را بتو ارزانی داشتیم وکر ایشان و قدر و منزلت ایشان را از برای تو بیان کردیم بعزت و جلال
خود قسم است که دو بار امی کردم کروهی محمد و آل محمد و مخلوقی از ایشان برگزیده تر ندارم موسی عرض کرد که او را او بکشت
وی در رسید که امت جد او و چون امت یاغی و طاغی که در خود دلسته اند دنیا و را و دما و او برادرم از ایشان و در زمین کربلا او را
شهید کنند و بعد از کشتن او اسب او رم کند و اسک خونین از دیده ما بسیار آید و هر طرف بخشار در دایر نیز کریسته و شیهه
داد که کویی چنین کار زدن ای او و اسک بکشاده و بر زبان پیر با بی خود کوید الظلیه الظلیه لا امة قتلت ابن بنت نبیها یعنی داد و فریاد
از دست امتی که دختر زاده پیغمبر خود را کشته سر از آن ای موسی بدن بر کرفته و بر او سر بر زدی رطمانی جسد و کفن بنداریند و جمهٔ

و اسباب او را غارت کنند و زنان و اطفال او را اسیر کنند و شهر بشهر گردانند و خویشان و یاران او را پاره پاره کنند و سرها
ایشان را با اسرا در زنجیر کنند و بر نیزه بار کرده اند موسی عرض کرد که حبیب ایشان را تشنگی هلاک کنند و بزرگ ایشان است چه اراده
از تو هیچ کو اگر با ضرب و جفا ایشان را زنجیر و تازیانه گرامی قاتلان و بر قدر استغاثه کند کسی بفریاد ایشان نرسد و هر کس
پناه برند کسی ایشان را پناه ندهد حضرت موسی از استماع این سخنان جانسوز بسیار گریست و نوحه و ندبه بر امام حسین نمود بعد از آن
عرض کرد که خداوندا به قاتلان او از عذاب چه خواهد رسید و شفاعت جد ایشان را درخواهد یافت و اگر جمعی کرامت و برکت
محبی که از صلب او رجا خواهد بود می بود هر همه ایشان را از پاین فرود هر دم موسی گفت خداوندا من هم از ایشان بیزاری میجویم و سوی
تو دارم هر کس که راضی شود به قتل ایشان وی رسید یا موسی کسانی که او را مصاحبت کنند و دوست دارند و بر مصیبت او ماتم
شوند و دشمنان او را لعن کنند از بندگان من رحمت بی پایان من ایشان را درخواهد یافت و شفاعت جد وی جد و پدر و مادر
و برادرش را در باره او قبول کنم اگر چه گناه ایشان چون کف دریا و ریگ بیابان باشد و هر که گریه کند و یا گریاند کسی را در مصیبت
او یا گرا ورا گریه بیاید خود را گریه دار دهد و هر که گریه کند خود را اسباب زوید ثنا او را بر آتش دوزخ حرام کنم نظم ای رستم جزای
قاتل او چون رستم زنند یکباره بر جسد بند رحمت قلم زنند بر تشنگی گناه شفیعان روز حشر دارند شرم گر که علی دم زنند
دست خدا بحق چه در لیلة السری چون آل بیت دست بر آل ستم زنند ای آه از دمی که با کفن خون بکان خاک آل علی چه شعله
آتش علم زنند فریاد از آن زمان که جوانان آل بیت گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا در حشر
صف زنان صف محشر بهم زنند از صاحب حرم چه توقع کنند باز آن ناکسان که تیر بصید حرم زنند و ایضا
در بعضی از کتب معتبره اصحاب مذکور است که در مدینه زنی فاحشه بود که با جمال شایسته ملیحه معروف بود و در اصحاب
بود که همیشه مواظبت بر تعزیه داری امام حسین می نمود در وی تعاوت همیشه مشغول بود و از شخص کی ربالای اتش گذارد و بود که طعام
تهیه آن تعزیه مهیا کند از اتفاقات آن فاحشه را آتشی شعله ور شد و کاسه با آتشی بر دارد در رفت تا رکی
بعد از ظهر

دیگر که طعام اهل تعزیه داران بود دید که آتش آن خاموش شده بجهت آنکه صاحبان طعام چو کردار تعزیه داری بود ند و حضرت
حضار مجلس مشغول بودند از آتش هیچ غافل شده بودند پس آن زن فاحشه بکوچه خانه مشغول روشن کردن آتش شد و اصلاح کرد
زر و نمک را ادب و دمیدن در زیر اجاق با دهان خود بسبب حرارت آتش دود و دوالفقار جند با رندیده ای
از آن ابرو آن آتش بود آتش افروخت و بخانه خود رفت و از زمان ایام تابستان بود و از شدت احوال قبول حاجت بود
سوار رفت ناگاه در خواب دید که قیامت قائم شده و زبانه جهنم او را گرفته و نعلها در زنجیرهای آتشین او را کشیده بکشند برابر صدای
فریاد النهب نمود و هرا امر فرمود که تا بجهنم برم و او فریاد میکرد و استغاثه نمود و کسی بفریاد او نمی رسید و ملائکه عذاب او را میکشیدند
تا آنکه بکنار جهنم آوردند و خواستند که او را در جهنم بیندازند شخص نورانی برایشان صیحه و فریاد زد که دست از وی بدارید ملائکه عذاب از او
دور شدند و در حالت اضطراب و نهایت ملامت عرض کرد ای شخص نورانی که یا ابن رسول الله این زن فاحشه و زنا کار است و مستحق
او عقاب جهنم است حضرت امر فرمود که ای رابعه بسا در این روز داخل شده است در جایی که مشغول
تعزیه بوده و آتشی بجهت ایشان افروخته و بدین سبب از حرارت آن آتش دست و مشام کرده است و آب از چشمان او بیرون
آمده چون ملائکه این سخنان را از آن شخص شنیدند او را برگردانیدند و گفتند که ای ابن الشافع وکلا بجمیع محرمت و کرامت آن شخص بزرگوار
از دوزخ کشیدند و او در گریستند صاحب کوثر و فرزند حسین سبط رسول الله پس آن زن از خواب بیدار شد و در نهایت خجل
خود را به مجلس آن تعزیه رسانید و خواب خود را آنچه دیده بود ایشان نقل نمود و در آن مجلس شور و شیونی پیدا شد و گریه و زاری و فغان
نمودند که چشم روزگار ندیده بود و از آن فاحشه از کرده توبه کرده شد و توبه نصوح نمود و تعزیه داری اختیار نمود
داشت پس ای شیعیان و هواداران تعزیه داران که هر روز در مرتبه امام حسین در درجه عقبی و اخلاص جناب ائمه الهی پیغمبران خود دیر
داده و چه عهدها که با دشمنان ایشان در زبان پیغمبران خود وعده فرموده و چه ثوابها بر دوستی و اخلاص کیشی ایشان
مقرر داشته و دانسته که ظاهر شود محبت و اخلاص که در شادی شدن در شادی محبوب و غمگین شدن در غم وانده او

مکان جمعه ما مناجات که حسان با کوکو میکند و با جه است که جابجا و مرسلین و ملائکه مقربین درین ماه ده مصیبت الهی تمام
جا فراشته و ساز نوحه و زاری و نوای فغان و بیقراری بر داشته اند که عرش الهی و ساکنان ملاء اعلی را متزلزل
و بیقرار اند و مجسمه آن سرا پرده لاهوت سرگشته و واله مصیبت فرزند سید انام اند و دانسته که مصیبت آنجناب از همه مصیبتها عظیم
و مرکه با ورجسته و از همه بلیها صعب تر است پس با شما چه خود داری در مجلس تعزیه کردن و از گریه و جزع و بیتابی خود را
باز داشتن لایق بحال هر مسلمانی است واعظم من الرزایا رزیة مصائب یوم الطف اذهی واکمل از همه مصیبتها مصیبت شاه
کربلا عظیم تر است فما احدث الایام من یوم انشئت ولا حادث فیها الی یوم تعدم باعظم منها فی الزمان رزیة یقام لها حتی
القیام ازروز که ایجاد عالم شده تا روزی که قیامت بر پا شود مصیبتی بدتر از مصیبت کربلا اتفاق نیفتاده تا قیامت باقی
خواهد بود ولم انس سبط المصطفی وهو ظامی یذاد عن الماء المباح ویحرم یموت عطاشا اهل بیت محمد ویشرب هذا الماء
فراموش کرده ام و کی توانم کرد دختر زاده پیغمبر آخر الزمان را که لب تشنه در کنار آب فرات ایستاده و نظاره میکرد
داو را قطره آب نداده و محروم ساختند و را از نوشیدن آن تا شهید شده آل بیت محمد مصطفی از تشنگی هلاک شدند و کفار
رکن و دیلم و دوام ازان سیراب شدند شعر از آب هم مضایقه کرده کوفیان خوش داشته حرمت مهمان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و تشنه کام رفته از سلیمان کربلا وقصر عن انصاده وهو مفرد ینادی اما من راحم یترحم
و فراموش نکردم حسین را در آن وقت که همه یاران و پسران و برادران و ابنهای محب جلیل افتاده بودند بر روی
خاک و او بیکس و تنها مانده بود و هر طرف نظر میکرد و استغاثه مینمود و میگفت آیا کسی هست که درین دشت بلا مارحم کند
تکاد السموات الشداد الفلک تفطر الارضون تخسف منهم نزدیک شد که آسمانها از هم بپاشد درین عزا و زمین فرو رود
بکسانیکه درین ماه وکهت انوار السماء نجمها وانطمست الدم السماء علیهم و ستاره ها و ماه گرفته و منخسف
شدند و آسمان خون بارید بر ایشان از حضرت صادق مرویست که اسمعیل که خدا در قرآن یاد نموده که وذکر اسمعیل

الجرم

انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا اسمعیل پسر حضرت ابراهیم نیست بلکه اسمعیل پسر حزقیل است که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل
بوده و خدا تعالی او را بر جماعتی مبعوث کرده و ایشان او را زنده پوست از سر و صورت و بدن کندند خدا تعالی بر ایشان
غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد نزد وی که او را دلداری دهد و در حکم او باشد و آنچه امر کند
اطاعت نماید در باره هلاک کردن قوم او و چون آن ملک آمد نزد اسمعیل و سفارش جناب اقدس الهی را با او رسانید گفت
هرچه خواهی تو با ایشان بکنی ای ادرم اسمعیل گفت مرا به هلاک کردن ایشان حاجتی نیست بلکه میخواهم که هرچه ایشان میخواهند بکنی با او رند
من بکنی و شکیبائی ورزم به حسین بن علی بن ابی طالب دختر زاده پیغمبر آخر الزمان تأسی کرده باشم و در مصیبت او شریک باشم و در چندی
دیگر چنین وارد شده که بعد از آنکه گفت مرا بعذاب کردن قوم حاجتی نیست خدا تعالی وحی کرد با او که هر حاجتی دیگر داشته باشی
بخواه اسمعیل عرض کرد خداوندا تو از همه پیغمبران عهد گرفتی از برای خود بخدائی و از برای محمد به پیغمبری و از برای اوصیای
او بامامت و ولایت و تو خبر دادی که دل پیغمبر آخر الزمان را که افضل از همه پیغمبران است بدرد خواهی آورد و مصیبت که
از همه مصیبتها عظیم تر است که بدختر زاده او رخ خواهد داد و قوم او از آسمان و زمین در مصیبتها خواهند گرفت بلکه
اشقیاء امت با او خواهند کرد و وعده کرده که حسین را برگردانی به دنیا تا انتقام خود را از ظالمان خود بکشد پس حاجت من
در درگاه تو آنست که مرا نیز به دنیا برگردانی تا انتقام خود را از ظالمان امت خود بکشم مرا از لطف و مرحمت آن بزرگوار حاجتی
نام و حضرت کریم جناب اقدس الهی قبول نمود و وعده کرد با او که در وقتی که امام حسین رجعت نماید به دنیا اسمعیل نیز با او رجعت کند
و در بعضی کتب از سلیس نقل شده که در چند کنیسه از کنیسهای روم که در حوالی قسطنطنیه بوده و معبد نصاری بوده دیده
بودند که این بیت شعر بخط رومی یعنی عربی نوشته اند اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب آیا امتی که حسین را کشتند شفاعت
جد او را در قیامت امیدوار چه باشند فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب نه بخدا قسم شفاعت کننده جهة
ایشان نخواهد بود و در قیامت معذب خواهند بود وقد قتلوا الحسین بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتاب ظلم و جور

کشته شد و حکم ایشان مخالف حکم خدا بود و شیخ و سر این یکی سال بضاری که در آن گشته بودند گفته بودند که ما از سعید ابن پیش از بعثت
شدن بیعمبر ظاهر شدن و این شهر را گنبد یا دداریم و میدانیم که این چنین گشت و از آن تاریخ با کتاب از اباء و اجداد
خود شنیده ایم و دیده ایم که در اینجا نوشته اند اما کیفیت شهادت دو پسر مسلم بوستان تعلیم و تجس محمد و ابراهیم پسرهای
مسلم بن عقیل بن ابی طالب که مسلم را دو پسر بود در نهایت حسن و جمال و در نهایت و کمال و از یک ایشان را
سن هشت سال و دیگری را نه سال بود و مسلم ایشان را همراه آورده بود و چون ایشان دو نور دیده خود را همراه کوفه آورده بود وقتی که مسلم از سرای هانی
بیرون آمد و خروج کرد در آن زمان پسران خود را پنهانی بخانه شریح قاضی فرستاد و مبالغه بسیار کرد در محافظت ایشان
و چون مسلم شربت شهادت چشید از ظلم و جفای کوفیان بیوفا بعضی از غمازان و جاسوسان ابن زیاد را گوش زد این
زیاد حرامزاده نمودند که مسلم را درین شهر کوفه دو پسر هست که در خانه شریح قاضی پنهان میباشند و صاحب آن خانه خود را
کشند او را قبل رسانند و خانه اش را خراب نمایند و اموال او را غارت کنند شریح چون این خبر را شنید آن دو طفل بیکس طلب
و چون نظرش بایشان افتاد بی اختیار گریست و ملاطفت و مهربانی بسیار با آن دو طفل یتیم زار نمود آن دو طفل از گریه شریح
بر خاطر رسید گفتند ای قاضی از چه روی دادی که از دیدن ما گریستی که پدر ما را امری رخ داده و مصیبتی بما روی داده
شریح در اول خواست از ایشان پنهان بدارد اما طاقت نداشت **نظم** ناله را هر چند میخواهم که پنهان برکشم سینه
میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن ناله را هر از سکان آن دو طفل غریب بیکس گریه کردند و اصرار و مبالغه در اظهار آن
نمودند و هر قدر شریح در کتمان میکوشید ایشان در مبالغه می افزودند لاعلاج شد که حقیقت احوال را از دست ایشان اظهار داشت
صدای خود را گریه خفه کرد و ایشان گفت چگونه این از بس که حوادث خبر شنید و لباس جدائی کباب شد دل پدر
از سینه گشت محنتی سخت کرم زهد ست طوفان چو خبر شد ابنور دیدگان مردم کوفه که در بیوفائی مشهور و در جور و جفا ایشان
اهل نمودند بر دیگر و دور جدا شدند با پدر شما چیا شد و بر اسلوک و از بیشرمی و ابنی باو سلوک نمودند و دست از یاری

ابراهیم

دیده واشند و او را با دشمنان و بدبختان واگذاشتند تا آنکه بدرجه شهادت رسانیدند و دل دشمنان و خلاص کینان را
از مصیبت علی مجروح کردانیدند خدا ایشان را اجر عظیم دهد و جزای دشمنان شما از خزی در کف ایشان نهد و شما
اجر جزیل و صبر جمیل در مصیبت دهد و ساینه بیاید امام حسین را از سر شما کم کرداند طفلان چون اینها را استماع این سخنان
فریاد و فغان کردند و طاقت از بر و صورت خود درده چنانکه بیهوش شدند و بعد از آنکه بهوش آمدند گریه و زاری و ناله و بیقراری شنو
و غوغایی در خانه شریح در افکندند و فریاد و واابتاه و واغربتاه از دل بر شور خود بر آوردند شریح گفت ای نور دیدگان ساکت شوید
که پسر زیاد و بنیاد در طلب شما بکرفته و مقرر نموده که در هر خانه که شما را بیابند آنخانه را خراب و دل صاحب خانه را کباب
و چشم او و عیالش را در آتش و گریان و دل اطفال او را از دو جمیع بریان سازند آن طفل از شنیدن این سخنان برسیدند و در کوشه
و از افغان و فریاد خاموش کردیدند پس شریح گفت ماندن شما درین شهر مناسب نیست و صلاح شما در آن میدانم که بمدینه
روید و جانی از دست دشمنان بدر برید پس پسر بزرگ را نجات داد و پسر خود اسد نام را طلبید گفت امروز قافله از کوفه
بمدینه میرود و این دو طفل را بردار و بشتاب تا بکنار آن سر راه مدینه بر قافله برسان و ایشان را بدست شخص امینی بسپار که از
مصلحت و سداد باشد که بمدینه برساند و چون شب شد طفلان را بر داشته همراه خود برد تا از دروازه بیرون رفتند و چون بسر راه
قافله رسیدند قافله کوچ کرده بود اما سیاهی ایشان از دور نمایان بود اسد بطفلان مسلم گفت اینک قافله نمایانست زود خود را
بایشان برسانید همراهی ایشان روانه جانب مدینه شوید و خود مراجعت نموده پس آن دو طفل غریب تا بسر راه رفتند سیاهی
قافله از ایشان مخفی شد و در آن هنگام که ندیدند سراسیمه و حیران مضطرب و سرگردان در خارج شهر کوفه میگردیدند تا آنکه جمعی
از لشکر آن که در خارج کوفه میگردیدند آن دو طفل بر خوردند و بعد از آنکه شناختند که طفلان مسلم میباشند گرفتند و هر دو را
هم بسته و فی الحال بر در ابن زیاد بردند و بحضرت او بفروختند در خصوص امر آن دو طفل غریب محروم ... فرستاد
دلشاد ... زندان فرستاد و نام ... نگهبان زندان ... و مومنی ... و از شیعیان و موالیان اهل بیت بود ...

مطلع شد چه ایشان پیش اندر بود و پای ایشان افتاد و پاهای ایشان را بوسه میداد و در منزل ایشان را جا داده دور

خدمتگزاری ایشان دقیقه فروگذاشت ننمودی و از دل و جان کمر خدمتگزاری ایشان بر میان بسته هیچ وجه در خدمت

ایشان کوتاهی ننمودی و حرمت ایشان را منظور داشته هر روز و هر شب طعام نیکو مهیا کردی و فرش خواب بجهة ایشان

گستردی و چون چندی برین گذشت و غوغای مردم فرو نشست آنگاه نیکوسالار روزی از ایام بدو طفل خجسته مقام گفت که امیدوار دیدگان

داند که من از محبان و دوستداران و شیعیان و مخلصان پدرتان امام متقیان و آل پیغمبر آخر الزمان هستم و اگر بسر پا مرا

پاره پاره کنند که شما را ایذا و ... نخواهم و میخواهم شما را ازین بلیه برون کنم و بدین سبب و بعد از آنکه شما را فرستادن زیاد که

خواهد من کند من در محافظت پیغمبر جان خود در این امر هلاکت بی اندازم و جمله را از رسول خدا و امیر المؤمنین میخواهم

هزار جان من فدای شما و سایر آل بیت رسول خدا باد آن طفلان از شنیدن این سخنان از شکور زمان آن بسیار خرم و شاد

گردیدند و او را دعا کردند و چون شب درآمد ایشان را از شهر بدر برد و بر سر راه قادسیه رسانید و انگشتر خود را بایشان داد و گفت این

راه را پیش گیرید و راست بروید تا بقادسیه برسید و در آنجا برادرم را طلب کنید و چون او را دیدید انگشتر را باو نشان بدهید و از زبان

من بگوئید که برادر است نیکو این انگشتر را باد داده و ما را نزد تو فرستاده که ما را محافظت نمائی و بمدینه برسانی و چنین گفته

مرا دید شما را محافظت میکند و بمنزل میرساند پس آن دو طفل او را دعای خیر گفتند و براه افتادند و از اتفاقات آن شب راه را

گم کردند بعد از گردش و تعب بسیار و نادانی و تاریکی تا صبح در اطراف شهر میگشتند و چون روز شد دانستند که در حوالی شهر میباشند

بسیار مضطرب شدند و ترسیدند و دانستند که بکجا روند از قضا نخلستانی دیدند و داخل نخلستان شدند و خود را در میان درختی پنهان

کرده که مبادا آن خائن شده و بود و بنیاد نساختند و چون هنگام چاشت شد دیدند کنیزکی ابریقی در دست دارد و داخل نخلستان

گردید که از جوی آبی که در آنجا بود آب بردارد بناگاه نظرش که در آنجا افتاد بر درخت خود را پنهان کرده بودند دید و دید در آب افتاده بود

کنیز چون نظرش بر آن دو طفل افتاد آن دو شاهزاده مانند ماه را دید **شعر** دل صورت زیبای تو در آب روان دید * خورشید و

بجز او دم

ونالا برابور و که باهی * بر گشت و در چشم کنار کرد و آمد که دل طفلان آنها را دید * و قلبش بلرزید و دیده * و دو سرو از باغ

خوبی بر کشیده * دو ماه از برج ابی برج نموده * دو دیده چشمه باران گشوده * یکی مانند مهر از دل بر آید * یکی چون آب خضر از جان فزاید

گل رخسارشان زیر کلاه * شده از گریه خونین چه لاله لبانشان گشته خشک از بس غم * رخ این مانده تر از اشک ماتم * چون

کنیزک را نظر بر جمال با کمال آن دو خورشید فال اوج عصمت و اقبال افتاد از ایشان پرسید که از کجا آمده‌اید

که شما کیستید و در حضور صنع نهان این بستانید و چشم مظلوم و اند چنین مغموم و محزون چشم گریان و دل بریان گفتند که ما دو کودک

غریب و بیکس از بد و ما در بی نصیب و دو مظلوم بیچاره و دور افتاده از وطن و آواره ایم که یتیم و غریب و بیکس گرفتار شده‌ایم و از زنجیر نجات

یافته‌ایم و از شهر و دیار خود دور افتاده‌ایم و در این بیکسی و تنهایی از ترس دشمنان در نخلستان در داده گرسنه و تشنه در آمده‌ایم آن کنیزک گفت

پدر شما که بود ایشان چون نام پدر را شنید آواز داد و گفتند پدر ما مسلم بن عقیل * و کنیزک را بر آن حال زاری افتاد گفت که

یا دو که من در وادی هجران زحال خود و غریبا دم * چون کنیزک گریه ایشان را دید گفت بدر شما مظلوم مسلم بن عقیل است ایشان را

گریان و آه و افغان گفتند که ای جاریه آیا چنین نام که تو از حسان یاد و ... و آری ما را نگاه خواهی داشت پنهان کنیزک

گفت ای نور دیده کان از ... بدانید که من از کنیزان و خدمتکاران شما هستم و خاک پای شما را تو بیای چشم خود میسازم و خاتونی دارم

که او نیز از محبان و دوستداران اهل بیت پیغمبر آخر الزمان است و در محبت و یاران و دوستان و جان نثار است

بیائید تا شما را نزد وی برم تا از چنگ دشمنان خلاص شوید پس کنیزک دوید و خاتون خود را بشارت داد و این قصه عظیم و حال

گفت ازین قضه گریه بر خاتون غالب شد و گفت این مژده از بس خوش است * و بعقب خود در آمد و کنیزک را دید و دو روا

آزاد نمود و خلعت بخشید و عطا کرد و بایشان و بپای ایشان و دو دان آمد و دید که آن دو طفل در آن بودند

و خود را در بر ایشان انداخت و از شادی گاهی میگریست و گاهی میخندید و شکر نعمت حق تعالی بجا آورد و دست و پای

ایشان را بوسه میداد و میگفت در جهان این شاهزادگان را ندیده و گریه و ناله و نوحه نمود و میگفت ای غریبان ما در کنار مظلومان با

کرده و چون از عقب ایشان او را فرو داد و دو عسس و حارث را بخانه برده خواست که بمطالبه ایشان مشغول شود چشم خود را گشود گفت
مرا از حوض کوثر سیراب نمودند و فی الحال روح از بدنش مفارقت نموده برحمت الهی پیوست شعر بجانش منعم روضه دار السرور شد
گلشن سرای مرقد او پر ز نور شد راوی گوید که چون آن مومنه صاحبه آن دو کودک را بسرای خود در آورد و مکانی با کمال
ایشان ترتیب داده و فرشی پاکیزه بگسترد و خوشبو در آنجا ایشان را خواب برد و دل نوازی نموده در خواب شدند پس از آن او وقتی
بیرون آمده و بر جای خود قرار گرفت و چون ساعتی گذشت شوهرش آمد نالان و کوفته زن گفت امروز کجا بودی که امروز بخانه دیر آمدی
گفت صبح بدرخانه امیر کوفه رفته بودم منادی ندا در داد که عبیدالله زیاد گوید که دو پسران مسلم از زندان بدر رفته و [illegible] نموده است
هر کس ایشان را یا خبری از ایشان بیاورد او را اسب و جامه دهد و از مال دنیا او را توانگر کنم زمان روزی
بجستجوی ایشان آورده من هم در طلب ایشان ایستاده بودم و در حوالی و نواحی شهر میگردیدم و جد و جهد بسیار نمودم اما اسم
بالکشته و از مقصود اثری نیافتم زن گفت از خدا بترس تو را با فرزندان رسول خدا چه کار است گفت ای زن خاموش باش که پسر زیاد
وعده خلعت بهر که ایشان را آورد و بر وی زن گفت چه جوانمردی باشد که آن طفلان را بگیرد و بدست دشمن بسپارد از برای دنیای فانی
دین خود را از دست بدار مرد گفت ای زن تو را با این سخنان چکار طعامی اگر داری بیاور زن بیچاره طعام حاضر ساخت و آن
ناجوانمرد بیعاقبت طعام خورده و بخواب مرگ رفت اما چون پاسی از شب گذشت آن برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار
شد و برادر کهتر که نامش ابراهیم بود بیدار نمود و گفت از خواب برخیز که ما کشته خواهیم شد چه درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم
که با محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت خرامیدند ناگاه نظر پیغمبر بر من و تو افتاد و ما در ایستاده
بودیم حضرت روی به پدر ما کرد و گفت ای مسلم چگونه دلت تاب داد که این دو طفل معصوم را در میان ظالمان گذاشتی پدرم باز نگریست
ما را دید گفت یا نبی الله اینک در قفای من می آیند و فردا شب با ما خواهند بود برادر کوچکتر که ابراهیم نام داشت گفت ای برادر
بحق [illegible] من خواب دیدم پس هر دو دست در گردن یکدیگر کرده گریستند و رو بروی یکدیگر نهاده تکیه کردند و [illegible]

وای بیچارگان در بدر وای غریبان که شما را یتیم کردند و دل پیغمبر و امیرالمومنین را بدرد آوردند و ایشان از بر [illegible]
آورده بود مردم و لطف و مهربانی نموده و در خدمت ایشان چون کنیزان کمر بستی و اهتمام میکرد و کنیزک گفت بدین راز را
از شوهر بیگانگی و مولای خود را از این سر آگاه سازی اما چون خبر یافت گردن پسران مسلم از زندان [illegible] رسید گوهر نثار را
بشنید و ازو پرسید غلامان مسلم را چگونه گفت بجهت رضای الهی و خوشنودی حضرت رسالت پناهی ایشان را خدمت نمودم و خانه
خود را بدان معمور و رضا و خوشنودی پیغمبر خدا این بود را منظور داشتم پس مرجانه [illegible] گفت این خبر رسید که بدون
اذن من ایشان را نگاه داری گفت هر کس [illegible] و او در آنجا هم شهید
کردی تو را کفایت کرد و بسر شدی حال اراده کرده که این دو کودک غریب یتیم را [illegible] و دو طفل را [illegible] کشیده را
[illegible] و [illegible] چه شده رسول خدا را خشم ورزی دمار از طفلان که داغ هجران و مفارقت ایشان را [illegible] که داغ بی شوهری
سوی که در دل دارد داغ دیگر هلاکی از خدا و رسول خدا و شرم نداری و انصاف ندیده در دل سنگ تو
باری اخبار از دست ظلم و ستم تو حاصل کردم و [illegible] شفاعت از رسول خدا در روز حشر دارم ابن زیاد ملعون گفت خدا مرا [illegible]
اگر ترا نکشم و حال [illegible] سهم [illegible] گفت هزار جان من فدای ایشان باد خون من از خون ایشان رنگین تر نیست من
در راه [illegible] جان چیست که [illegible] پس ابن زیاد ملعون جفاکار ستمگر [illegible] تا بر [illegible]
تازیانه بزنند تازیانه اول را که زدند گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون تازیانه دوم را زدند گفت خداوندا مرا صبری بده و چون تازیانه
سیوم را زدند گفت خدایا مرا اجر ده و چون تازیانه چهارم را زدند گفت خداوندا گواه باش که [illegible] فرزندان رسول تو کشتند
و چون تازیانه پنجم زدند گفت خداوندا مرا بحضرت محمد مصطفی و آل پاک او برسان آنگاه ساکت شد و هیچ نگفت تا آنکه
[illegible] تازیانه [illegible] زدند و چون تشنگی [illegible] حاصل شده بود [illegible] که بوی آب [illegible] ابن زیاد منع کرد
ضرب تازیانه بدان [illegible] چندان [illegible] که [illegible] حرکت افتاد و فوت [illegible]

دو جسد ایشان را از گرسنگی و خروش و افغان ایشان حارث بدبخت از خواب بیدار شد و زن را آواز داد که این خروش و افغان
از چیست و در خانه کیست زن حیران ماند که چه گوید حارث گفت چراغ روشن کن زن بجان خود شده بود که مبادا حرکت
که آخر حارث خود برخاست چراغ روشن کرده به خانه درآمد و دو کودک را دید که دست در گردن هم درآورده می‌گریند حارث پرسید
که شما از چه کسانید ایشان پنداشتند که از محبان است گفتند ما فرزندان مسلم‌ایم حارث گفت وا عجبا شعر آب در کوزه و ما تشنه
لبان می‌گردیم یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم من امروز در طلب شما اسپ و مرکب را خسته کردم که اسپم هلاک شد و شما در منزل من بوده‌اید
طفلان چون این سخن شنیدند ساکت شدند و سر در پیش افکندند آن بدبخت سنگین دل برخاست و طپانچه بر صورت زد
که بر روی در افتادند و گیسوهای مشکین ایشان را بهم گره بست و بیرون آمده در خانه را قفل
ساخت و زن بر دست و پای وی می‌افتاد و در می‌خواست و سر در قدم وی می‌نهاد و بوسه بر دستش می‌داد و می‌گفت از این کودکان
بیندیش و بر این یتیمان لطفی بجای آر چون گریبان ایشان از ... در شهر غریب و بی‌نوا ماندند که در سر جفای ایشان
مرو و بترس از دعای ایشان آن نفرین بر تو خواهد بود حارث بانگ بر زن زد که بگذار این سخن و سخن کوتاه کن
والا هر چه بینی از خود بینی زن بیچاره خاموش شد و چون صبح شد و جهان روشن گردید آن تیره روی سیاه دل برخاست
و تیغ و سپر برداشت و آن هر دو کودک را برداشت و روی به فرات نهاد و زن از عقب می‌دوید و زاری
و درخواست می‌نمود و چون نزدیک می‌رسید آن ملعون تیغ برهنه حواله او می‌کرد و زن باز پس می‌رفت و چون دور می‌رفت باز از عقب
دویدی و بهمین منوال می‌رفتند تا به لب فرات رسیدند و حارث غلامی داشت که در خانه او پرورده بود
خورده بود غلام از عقب خواجه می‌آمد چون به کنار رسید حارث شمشیر به وی داد و گفت برو و این دو کودک را سر از
تن جدا کن غلام شمشیر بستد گفت ای آقا کسی را دل دهد که این دو کودک بیگناه را بکشد حارث غلام را دشنام
داد و گفت هر چه گویم چنان کن غلام گفت مرا طاقت قتل ایشان نیست از روح رسول خدا شرم می‌کنم که کسی را که نسبت با او دارد

هلاک سازم

هلاک سازم حارث گفت اگر ایشان را نمی‌کشی سر از تو برم غلام گفت پیش از آنکه تو مرا بکشی من ترا با این شمشیر هلاک کنم پس با یکدیگر در آویختند
کردند و آخر خواجه دست راست غلام را انداخت و آن بیچاره باز با دست چپ کارش می‌کرد حارث رسید غلام را پس شهید کرد
اکنون پسرش ... بمادرش که غلام مرا ... بود و در آنجا ... که ... حارث هیچ جواب نداد و باز زد
غلام ... پسر گفت سبحان الله من هرگز چون تو بدبخت ندیدم و جفاکاری مثل تو نشنیدم جفاکاران
بسیار دیدم اما بدین مثابه جفاکاری ندیدم ... حارث گفت ای ...
ای فرزند بگیر شمشیر را این دو طفل را بکش پسر گفت نه والله هرگز چنین کاری نکنم و نه پسندم که چنین کاری کنی و زن نیز زاری
میکرد که ... خون این بیگناهان را در گردن مگیر حارث خود آهنگ کشتن آن دو مظلوم نمود ایشان چون ... بر خود می‌پیچیدند
... و در یکدیگر ... سنگ را دل خون شود از ناله‌های زار ما این دل فولاد تو یک ذره سوی ما نگر
بیت حارث ... ایشان ... که ... کردند ... حارث ...
و از ... قیامت ... حارث ... که در ... ایشان ... شمشیری زد و زن را مجروح ساخت
و خواست که زخم دیگر بزند پسرش دوید و او را ... حارث تیغ را حواله
پسر نمود و بکشت و چون آن پسر خود را کشته دید ...
نداشت همچنان فریاد میکرد و بجائی نمی‌رسید شعر فریاد رسید ناله که از آسمان گذشت بالا و پست جای رسید این فغان ما
پس حارث سر آن کودکان ... و گریه ... ابن زیاد برد تا ...
گفت شما را ... که شهر ... و مردم ... جمع شوند و شما را از من بگیرند ...
و ... که ابن زیاد ... کسی ...
جانب ... گفت ... شما را ... که ... رحم ... گفت ...

بازپسین گفت مار کشند پس مارا گذرند چاره گفت و دست در گردن یکدیگر کرده میگریستند و میگفتند ؛ یک مصیبت عالم ما را ؛ فریاد
بیکسی بجانم ما را ؛ و حارث ملعون هر که را هم میکرد دیگری میگفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید القصه برادر بزرگتر را
که محمد نام داشت سر او جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خورد ترکه ابراهیم بود برخواست و سر برادر را
در کنار گرفته بر روی و چشم خود بمالید و میگریست و میگفت ای جان برادر شتاب مکن که اینک من هم آمدم پس حارث سر برادر را
نیز جدا کرده و سر او را برخاک کرد و تن او را هم در آب فرات افکند و از ملوک عرش و زمین فریاد و فغان در ملائکه
افتاد ؛ دریغا که خورشید وز جوانی ؛ چه صبح دوم بود کم زندگانی ؛ دریغا که آن گل ناشکفته ؛ فرو ریخت از تند باد خزانی
و بعد از آن حارث ملعون آن سرها را در توبره کرده و توبره را بر قربوس زین انداخته سوار اسب خود گردیده روانه دربار ابن زیاد
شد و هم چاشت بود که دیوان مقام بنوز برپا بود که بقصر دار الاماره در آمد و آن توبره را پیش سریر ابن زیاد در زمین نهاد ابن زیاد پرسید
که درین توبره چیست گفت سرهای فرزندان مسلم بن عقیل است پس حکم کرد که آن سرها را شستند و در طبقی گذارده نزد وی گذاشتند و چون
ابن زیاد رویهای چون قرص ماه دید و موهای چون مشک سیاه را دید برخواست و نشست و باران سرشک از دیده او بی
مقدار روان شد پرسید که ایشان را کجا یافتی گفت ای امیر دیروز در طلب ایشان رفتم و اسب خود را هلاک کردم و ایشان
خود در خانه من بودند و من خبر نداشتم شبانگاه بخانه رفتم و نصف شب مطلع شدم ایشان را بستم و صباح بر لب فرات بردم و بی فرو
زاری کردند ایشان رحم نکردم و ایشان را کشتم و تن ایشان را در آب فرات انداختم و سر ایشان را از برای تو آوردم ابن زیاد گفت
ای ملعون از خدا نترسیدی و بر زنهار دل او نبخشیدی چرا بر ایشان رحم نکردی و من به یزید نوشته ام که ایشان را حبس کرده ام اگر
فرمایی زنده بفرستم پس اگر حکم وی در رسد که زنده بفرست حکم آخر چرا زنده نیاوردی گفت ترسیدم که غوغای عام شود و ایشان را
از دست من ببرند گفت بایست در خانه محفوظ کنی و مرا خبر کنی تا بفرستم و ایشان را بیاورند و بعوض دو هزار درهم چهار هزار درهم
از من بگیری پس ساکت شد آنگاه ابن زیاد امر کرد به شخصی که مقاتل نام داشت و از دل و جان دوستدار اهل بیت بود گفت این شخص را بگیر

ابن زیاد

و بر لب فرات ببر و جان خواری که این دو طفل را کشته کرده او را نیز بقتل رسان پس مقاتل بسیار شادمان شد و در دل گفت
اگر ابن زیاد تمام دولت خود را بمن دادی این قدر خوشحال نمیشدم پس امر نمود تا دست و پای او را بستند و سرش را برهنه کرده در
بازار کوفه گردانیدند و آن سرها را نیز همراه او بردند و مردم بر او لعن میکردند و خار و خاشاک بر روی او میریختند و او را بدین نسبت او را
تا موضعی که مقتل ایشان بود بردند مقاتل دید که زنی مجروح و جوانی و غلامی کشته افتاده اند مقاتل پرسید از آن زن که چه کسی در جواب گفت که زن
این بدبخت بودم و هر قدر او را منع کردم پسر و غلام مرا بی تقصیر کشته و مرا باین صورت کرده و این طفلان از بیخوابی کشته پس
روی شوهر مرده و خون آلوده گفت ای ملعون از برای طمع دنیا پسران مسلم را کشتی و حال چه دین داری درین صورت نه دیناری حارث ملعون
گفت که از دشمنان شوم و ده هزار دینار بتو دهم مقاتل گفت ای ملعون اگر تمام دنیا از تو باشد من بتو مهلت ندهم و اگر بکشم
یا وقتی را که آن طفلان بکسی عرض میکردند که ما را میکشی ما را بفروش قبول کردی پس اول او را بسیاری بر سر پسران مسلم نموده آن
سرها را در آب انداخت تا که آن سرها از آب در آمدند و هر سری بتن خود چسبید و آنگاه دست در گردن یکدیگر کرده در آب
فرو رفتند آنگاه غلام تراخ نمود که دستها و پاهای او را بریدند و گوش و لب و دماغ او را بریدند و مقاتل شکم او را شکافتند
و اعضای بریده او را در جوش گذارده و بسنگی بسته در آب انداختند آب او را بیرون انداخت تا سه مرتبه آخر چاهی کندند
و در چاه انداختند آنگاه چاه را پر کرده بعد از لحظه زمین چاه بر زمین او را بیرون انداخت و تا سه نوبت این
قضیه واقع شد آخر هیزم بسیاری جمع نموده او را سوختند و خاکسترش را بباد دادند پس آن زن را بخانه خود بردند و معالجه
کردند تا چاق شد و آن دو نفر پسر و غلام را دفن نمودند و شیعیان بجای مشغول تعزیه داری شدند شعر دریغ
دردا که آن هر دو نوجوان رفتند ؛ با صد حسرت و حسرت از جهان رفتند ؛ چه عندلیبان که کنم ناله و زار ؛ کنون که از
گل رو بستان رفتند ؛ عمر عزیز و خوبتر بود شان از حور ؛ سحاب پدر بوستان رفتند ؛ و این مقدمه بسیعی
کسی گوش در روضة الشهدا و بعضی از مؤلفات اصحاب مذکور است ولکن شیخ صدوق در امالی بسند معتبر روایت کرده که بعد الکه

چون امام حسین شهید شد اهل بیت را اسیر کردند و طفلی کوچک از اسرای اهل بیت فرار نمودند و بعد از فرار ایشان را گرفتند
نزد ابن زیاد آوردند و او امر کرد به حبس ایشان و به زندانبان امر کرد که بر ایشان تنگ گیرد در طعام و شراب و مکان و آن دو طفل
روزه میگرفتند و شبی دو قرص نان جو و یک کوزه آب بجهة ایشان می آوردند تا مدت یکسال بر این منوال بودند در محبس ابن زیاد و سر بر دیوار
یکی از آن دو برادر به دیگری گفت که بسیار طول کشید توقف ما درین زندان و بدنهای ما پوسید و عمر ما تمام شد اگر مناسب دانی این
شخص زندانبان قدری تعریف نموده با او نصیحت کنیم شاید بر ما رحمی اتفاق افتد و ازین تنگی رهائی یابیم چون شب شد بعادت
سابق زندانبان آن دو قرص نان و کوزه آب را آورد آن طفل کوچک گفت ای مرد پیر محمد مصطفی را میشناسی گفت چگونه نمی شناسم
و حال آنکه پیغمبر من است گفت جعفر طیار را میشناسی گفت چرا نمی شناسم و حال آنکه پسر عم پیغمبر است و خدا دو بال در بهشت
باو کرامت کرده بعوض دو دست او که در جنگ بریده گشت گفت علی بن ابیطالب را میشناسی گفت چرا نمیشناسم پسر عم و برادر
و داماد پیغمبر است گفت ای مرد ما از عترت همین پیغمبریم و از اولاد مسلم بن عقیلیم و یک سال است که در دست تو اسیریم و در آب و نان
و مکان بر ما تنگ گرفته و رحم نمیکنی فردا در روز قیامت چه جواب خواهی داد در باب سوء سلوکی که با ما کرده پس مرد
پیر بر پاهای آن دو طفل افتاد و گریه کرد و گفت جانم فدای جانهای شما باد و در زندان را باز نموده چون شب شد دو قرص نان جو و کوزه
آب بجهة ایشان حاضر ساخت و ایشان را آورد بسر راه مدینه و گفت شبها راه روید و روز مخفی شوید تا از دشمنان
خلاص یابید خدا بشما فرجی بفرستد پس آن دو طفل مرد پیر را وداع نموده راه خود گرفتند و چون شب شد هر چند راه رفتند دیدند که از
آن دو طفل کوچک گفت ما یتیم و غریب و نابلد راه هستیم و شب هم تاریک است چه توانیم درین شب راه پیمائی تا صبح شود و راه خود را پیدا کنیم
در بوم از زن پرسید که آیا دیدگان شکایت کرد که من ایشان را در عالم بوده ام از تو هیچ شما خبری ندیدم گفتند ما از عترت محمد
مصطفائیم و از زندان عبیدالله بن زیاد فرار کرده ایم و در بیابان به علت نابلدی حیران و سرگردان مانده ایم آن زن گفت من میترسم که شما را ببینند
دوباره بگیرند و بکشند گفتند حال اگر شب تاریک است کسی ما را نمی بیند صبح که میشود میرویم و چاره نداریم امشب مهمان ما هستیم الا که کسی ما را ببیند

دلهای ایشان

۲

پس آن پیرزن طعامی بجهة ایشان حاضر ساخت و ایشان خوردند و آبی برایشان میدادند و رختخوابی بجهة ایشان انداخت برادر کوچک
به برادر بزرگ گفت کاش الحال بسر رسیده ام آنکه گوارا بر گرم و از بوی که بر گردهای خود را جامه آوریم پس از آنکه مرگ
حالی انداز و میان ایشان دست در گردن یکدیگر کرده بخواب رفتند چون قدری از شب گذشت داماد آن عجوزه که حارث نام داشت
آمد بر در خانه آن پیرزن و در را زد عجوزه گفت تو کیستی گفت منم فلان داماد تو گفت درین وقت شب چه آمده بخانه
من از برای چه چیز گفت وای بر تو در را باز کن پیش از آنکه هوش از سرم بپرد که بلای عظیمی بر من نازل شده گفت وای بر تو چه بلا رسیده
گفت دو طفل کوچک از زندان ابن زیاد گریخته اند و منادی ندا کرده است که هر که سر یکی را بیاورد امیر هزار درهم با او انعام کند و هر که
سر هر دو را بیاورد امیر دو هزار درهم با او انعام کند من بسیار تعب کشیده ام و خود و اسبم را به تعب انداختم و بدست نیامدند پیره
زن گفت از خدا بترس و احتیاط کن که فردا خصم تو محمد مصطفی باشد گفت وای بر تو دنیا نقد است و ما اهل دنیائیم و بران حریص هستیم
گفت دنیای بی آخرت بچکار آید گفت عجب ترا حمایت و مدعی ایشان میبینم معلوم است خبری از ایشان داری برخیز که امیر ترا میخواهد
گفت مرا با امیر چکار است من پیرزنی هستم درین بیابان بسر میبرم گفت برخیز در را باز کن تا ساعتی درین شب استراحت کنم و چون صبح
شود بروم درین راه و تفحص کنم که از ایشان خبری بهم رسانم پس از آنکه اصرار کرد در را باز نمود و از برای او نان و آبی آورد و او
زهر مار کرد و آرام گرفت و چون قدری از شب گذشت صدای نالان دو طفل را شنید در توی دخمه پس برخواست در آن تاریکی
دست میزد ازین گوشه بآن گوشه حجره و با دست خود دیوار را فرا دست میمالید تا که دستش به پهلوی طفل کوچکی خورد
طفل گفت کیستی ای ملعون گفت من صاحب خانه ام تو کیستی آن طفل کوچک برادر خود را حرکت داد و گفت برخیز که از آنچه میترسیدیم در آن
افتادیم گفت شما کیستید گفتند اگر راست گوئیم امان داری گفت بلی گفتند امان خدا و رسول و ذمت خدا و رسول گفت بلی گفتند
محمد بن عبدالله پیغمبر آخرالزمان شاهد و وکیل است بر تو گفت بلی گفتند خدا هم شاهد و وکیل است گفت بلی گفتند یا شیخ
ما از عترت پیغمبر آخرالزمانیم و از ترس کشته شدن از حبس ابن زیاد گریخته ایم گفت بلا از مرگ گریخته و به مرگ افتاده اید

اسب را زده پای ایشان جا بکرده و عجز و زاری کشید بر دیر ما را بیازار و نفروش از رحمت منقطع شو و فرد المهدی خصم تو باشد گفت
بشنو که شما را میکشم و سر شما را میبرم نزد ابن زیاد و دو هزار درهم جایزه میگیرم گفتند بمیرد ما خوشی رسول خدا داریم و مراعات جانب ما
با رسول است آنچه گفت شما را با رسول خدا قرابتی نیست گفتند از برای ابن زیاد مستکم که هر چه خواهد گفت بشنو برای که شما را بکشم و تقرب
بجوم نزد ابن زیاد چون شنا کشتند او در سر کوچکی و دنوی بکسی اگر گفت خادم در دل من خلق که گفتند بکشاد از خدا که شب را گذار
تا چند گفت بار بکنیم گفت اگر بار نفعی بحال شما نکند هر قدر خواهید بار کنید پس جارز گفت نماز کرد و چشمان خود را بطرف
آسمان نمود و با دیده گریان و دل بریان گفتند یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق پس آن ملعون اول گردن برادر بزرگتر زد
و سر او را در توره گذارد پس آن برادر خورد تر در خون برادر میغلطید و میگفت حتی القی رسول الله و انا مختضب بدم اخی چنین میکنم تا ملاقات کنم
رسول خدا را با این حالت که بخون برادرم خضاب بسته باشم حارث گفت غم مخور که اینک ترا به او میرسانم بس گردن او را نیز زد و سر
او را نیز در توره گذارد و بدن هر دو را در شط انداخت و سرها را برداشت و خون از آنها میچکید و آمد نزد ابن زیاد و او بر تخت
خود نشسته بود و چوب خیزرانی در دست داشت پس سرها را در پیش روی ابن زیاد گذارد و چون آن بچه نگاه کرد بر آن سرها
سه مرتبه برخاست و نشست آنگاه گفت وای بر تو کجا جستی اینها را گفت در خانه زنی از اهل ما اینها اضافه تو بودند گفت بسیار خوب مهمانداری
کرده و حقوق مهمانی را رعایت نموده بعد از آن گفت که چه گفتند تو وقتی که خواستی ایشان را بکشی گفت التماس و عجز میکردند و بر دست
و پای من افتاده بودند و میگفتند ای مرد ما را ببر نزد ابن زیاد و گفتم سر شما را نزد ابن زیاد میبرم و دو هزار درهم جایزه میگیرم گفت بعد از آن
چه گفتند گفت گفتند ای مرد ما را ببر بیازار و بفروش و از قیمت ما منتفع شو و محمد مصطفی را خصم خود مکن در روز جزا گفت تو چه گفتی گفت گفتم
ممکن نیست مگر آنکه تقرب بجویم نزد ابن زیاد بخون شما گفت آیا نگفتی که اینها را زنده بیاور دهی بنا ابن زیاد را تا من بهر
و برابر کنم جایزه تو را و چهار هزار درهم بتو بدهم گفت راهی بنا فهم بکایزه و قرب بتو مگر آنکه ایشان را بقتل رسانم گفت بعد از آن
چه گفتند گفت گفتند قرابت ما به پیغمبر خدا مراعات کن و از خدا و رسول شرم کن گفت تو چه گفتی گفت گفتم شما را نسبتی به پیغمبر نیست

خدا برا که مرا بر شما دست سلطه داد آنگاه برخواست و با زوجه ایشان از او بیم نیست و اند و طفل با صبح دست بسته ایستاده بودند و چون صبح
شد آن ملعون غلامی داشت سیاه که نام او فلیح بود به او گفت بگیر این دو طفل را و ببر بکنار شط فرات و گردن ایشان را بزن و سر
ایشان را بیاور تا ببرم نزد ابن زیاد که دو هزار درهم جایزه دهد پس آن غلام شمشیر را برداشت و پیش پیش آن دو طفل میرفت چون چند قدمی
رفت یکی از آن دو طفل گفت ای غلام سیاه رنگ تو شباهت داری به سیاهی رنگ بلال غلام پیغمبر آخر الزمان که مؤذن بود غلام گفت
آقای من مرا امر نموده که شما را بقتل رسانم کیستید شما گفتند ما عترت پیغمبر آخر الزمانیم و از ترس ابن زیاد در کریخته بودیم این پیره زن ما را بضیافت خوانده و حال
این آقای شما میخواهد ما را بکشد سیاه چون این را شنید خود را بر روی پای ایشان انداخت و میگریست و میگفت جان و عمر من فدای جان و عمر
شما باد ای عترت پاک امیدم که آقایم محمد مصطفی خصم من نباشد در روز قیامت آنگاه دوید و شمشیر را از دست انداخت و خود را در آب فرات
انداخت و عبور کرد و بجهت دیگر آن ملعون پسر خود فریاد زد که مخالفت کردی مرا و عاصی شدی گفت تا وقتی اطاعت تو کنم که معصیت خدا نکنی
چون که از اطاعت تو در معصیت خدا و رسول باید کرد من بیزارم از تو بیزارم پس پسر خود را طلبید و گفت ای پسر بیا که تو مبادا که اهل دنیا عزیزند و جمع
حرص هر کس در جمع آن میورزد و من دین و آخرت خود را بر روی تو گذارده ام و این تلاشی که میکنم در جمع کردن دنیا از حلال و حرام همه
از برای تو میباشد حال بگیر این دو طفل را و ببر آن بشط فرات و گردن ایشان را بزن و سرهای ایشان را بیار تا ببرم نزد ابن زیاد و دو هزار درهم
جایزه بگیرم پس پسر شمشیر را گرفت و ایشان را برد و چند قدمی که دور شد یکی از آنها گفت ای جوان تو جوانی و بر جوانی خود رحم
کن که میترسم از این روی بکشند تو که بجهنم روی کفش آموزد دیدگان شما کسیند گفتند ما عترت پیغمبر تو میباشیم و جد تو میخواهد که ما را بکشد
پس آن پسر خود را بر روی پای ایشان انداخت و بوسید و همان طوری که غلام سیاه گفته بود گفت و میگریست و شمشیر را بکناری انداخت
و خود را در شط انداخت و عبور کرد و بطرف دیگر رفت پس پدرش فریاد کرد که ای پسر عاق من شدی و مخالفت نمودی مرا در جواب گفت که من اگر اطاعت خدا
کنم و معصیت تو از برای من بهتر است از آنکه معصیت خدا کنم در اطاعت تو آن ملعون گفت هیچ کس شما را نکشد غیر از خود پس شمشیر را برداشت
و پیش پیش ایشان رفت و چون بکنار شط فرات رسید شمشیر خود را از غلاف کشید و آن دو طفل غریب چون چشمان بر آن شمشیر برهنه افتاد

بسیار ایشان

گفت اینک وای بر تو دیگر چه گفتند گفت گفتند ما در حرم برگو دیگر و غریبی کن ابن زیاد گفت اگر در حرم کردی گفت نه گفتم عذاب در دل من
حسل کرد گفت دیگر چه گفتند گفت گفتند حال که ما را خواهی کشت بگذار تا چند رکعت نماز کنیم گفتم بکن و ما [illegible] کمال نماز کنیم هر چه خواهیم
کرد پس چهار رکعت نماز کردند پس سر بطرف آسمان کردند گفت دست بدعا برداشتند و گفتند یا احکم الحاکمین یا احکم الحاکمین
حکم کن میان ما و حق ابن زیاد گرفت گفت ای ملعون پس احکم الحاکمین حکم کرد میان شما پس شامی از طلبید گفت او را ببر همانجا که این
دو طفل را کشت و گرد دل و دل [illegible] و بگذار که خون آنحس با خون آن دو یتیم مظلوم و [illegible] بیاورد و چون او را کشتند و سر او را
اورده نزد ابن زیاد آمد کرد که بر سر نیزه کردند و در شهر گردانیدند و اطفال سنگ و تیر میزدند و میگفتند این سر قاتل ذریه رسول
خدا است و در حدیث دیگر وارد شده که اند و حضرت عبدالله بن جعفر طیار بوده اند و بهمان نسبت قتل نقل تا آنجا که در کنار کردن زدن پس التماس
کرد که بگذار که در خون برادرم بغلطم گفت چه نفعی دارد از برای تو گفت دلم چنین میخواهد که پیغمبر را ملاقات کنم در خون برادرم خضاب بسته باشم پس
ساعتی در خون برادر غلطید آنگاه حارث گفت برخیز ای ابراهیم برخواست پس بهمان طریقی که خود را بر روی برادر انداخته بود و دست
بر صورت برادر و پیغمبر را فرمود و در آن محل کوس غرب و گردن و از قفا جدا کرد و بدنش را در آب فرات انداخت و آن بدن
محمد که اول کشته شده بود ساعتی بر روی آب ایستاده بود تا ابراهیم رسید و بدنش را در آب انداخت پس بدن محمد را شکافت
و جا کرد تا خود را سپید بدن برادر بهم دیگر را در بر گرفتند و بهم رفتند بزیر آب و آن ملعون صدای شنید از بدن ایشان که در زیر
آب میگفتند رب ترى و تعلم ما فعل بنا فاحكم بيننا يعنى خداوندا میبینی و میدانی که این ملعون چه بر سر ما آورد و حق ما را
از و بگیر در روز قیامت و چون سرهای ایشان را نزد ابن زیاد برد و آن مکالمات را به جهت نقل کرد غلام خود را طلبید و گفت
که این مرد را ببر و به جای آوردی و بهمان موضع برده و او را گردن بزن پس آن ملعون بر قد التماس کرد که ملتفت باد جهد و او را
گردن باید قبول نمود و او را کشت و نعش او را در آب انداخت آب مر او را بیرون انداخت و چون ابن زیاد کشته شد او را
آتش زدند و خاکستر او را بر باد دادند و برای قبح و جی بعذاب جهنم مبتلا گردید مجلس چهارم
در احوال جناب

حر [illegible]

من جنت پس حق تعالی بال اولا گرفت و او را از صفوف ملائکه بیرون کرده بجزیره در دریا افتاد و چون هنگام امام حسین متولد شد
حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش را فرو نشان از برای مسیح زیرا که مولودی که متولد شد محمد و وحی کرد بسوی
رضوان خازن بهشت که زینت کند خود را و بازگشت که زیرا که مولودی که متولد شده و با صفاف ملائکه در آسمان
که باستند صف در صف کشیده و بتسبیح و تقدیس و تحمید و تمجید و تکبیر و تهلیل گویند بواسطه کرامت مولودی که برای محمد رسیده
در دنیا و بجبرئیل وحی شد که نازل شو در نزد حبیبم محمد مصطفی با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیله هزار هزار ملک بوده و همه بر اسبان
ابلق مرصع کرده بودند و تمام مرصع سوار شوند و بر ایشان قبا از نور بعرض کشیده و با خود ببرند ملائکه روحانیان که بر تنهایی از نور در دست
داشته باشند و بایشان ببرند و بجنب حبیب من محمد برو و بده او را تهنیت گو به مولود او جبرئیل جبرئیل فرمان حضرت را که حق
بجا آورد و بکار عالم او را حسین نام داده او را تهنیت و تعزیت گو که او را خواهند کشت وای بر کسانی که بر
ایشان تزار دهد وای بر ایشان که او را کشتند جنگ کردن با خود و وای بر کسانی که او را شهید کنند و من از کشند چهل
هزار هزار من بر سنت و آتش جهنم مشتاق ترست حال حسین از عصیان خلایق است پس حق تعالی با زر از آسمان بر زمین آمد
بدره و این که گذشت در دایس گفت ای جبرئیل امشب چه واقعه رخ داده که در آسمان خوغایی چنین نمایش است بر پا شده است جبرئیل
گفت که مولودی که بجهت پیغمبر آخرالزمان متولد شده و حق تعالی ما را تهنیت او فرستاده است در دایل گفت بخدا قسم
میدهیم که مرا از او با خود ببرید که چون بجنب نزد او برسی سلام مرا با او برسان و گوئی که مولود بزرگوار قسم میدهم بر آنکه از برای
سؤال کنی که از من خوشنود گردد و مرا مقام خود در صفوف ملائکه برگرداند پس جبرئیل ازو شد و بامر حق تعالی او را تهنیت گفت
و بعد از تهنیت و تعزیت گفت و خبر شهادت سید شهدا را بحضرت رسول رسانید پس حضرت رسول پرسید از جبرئیل که امت من خواهند
کشت او را گفت بلی و خود را امت من هستند و من از ایشان بیزارم پس جبرئیل گفت من بیزار از ایشان بیزارم پس رسول خدا
نزد فاطمه زهرا آمد و او را تهنیت نمود و بعد از تهنیت تعزیت نمود فاطمه زهرا گریست و گفت کاش او را من نزائیده بودم

می بینه قاتل حسین در آتش است فرمود که ای محمد بسم که در طبقه معظم آتش است ولیکن ایشان همگی کشته نشود تا آنکه بدانید سر حسین و بر هر سند
که اول ایشان زین العابدین است و آخر ایشان کسی است که عیسی بن مریم با او نماز خواهد کرد پس فاطمه گریه بسیار کرد پس جبرئیل بمقام دردائی
رادوان بخدمت وحیا کرده که بار رسیده است پس حضرت رسول امام حسین را بر سر دست گرفت و بسوی آسمان بلند نمود و عرض کرد
خداوندا این مولود را برو مبارک گردان و ملحق گردان به آبای او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری باشد یعنی
سوار در دامن پس حق تعالی دعای آن حضرت را مستجاب فرمود و او را امر زید و بالهای او را بر گردانید و بمقام خود در صفوف ملائکه قرار گرفت
و آن ملک در آسمان مشهور شد بآزاد کرده حسین بن علی برادران احادیث بسیار وارد شده که گاه فاطمه زهرا را از شدت تعب خانه
و کار بسیار در خواب میرفت آسیا گردانیده و گهواره را بر دامی جنبانید و آسیا خود بخود میگردید و صدای تسبیح میشنیدند و کسی دیده نمیشد
که رضای حسین مینمود ان فی الجنة لهذا ابن لبنی الحلی لحسین بن حسین و از جناب رسول خدا سؤال میکردند میفرمود جبرئیل بود که او را میجنبانید
و آسیا میگردانید تا فاطمه استراحت کند و در حدیث دیگر وارد شده که روزی جبرئیل در خدمت آن حضرت بصورت دحیه کلبی نشسته بود حضرت
امام حسین داخل شد و جبرئیل را بصورت دحیه نمود و در دامن داشت و بامر و صورت و آستین او بازی میکرد و مثل کسی که از آستین او چیزی میجوید
دست بجیب میبرد از رسول خدا شرم کرد و خواست او را دور کند در آن حال جبرئیل گفت یا رسول الله بگذار او را بجهت محمد و مراد او را دورکنی
از دامن من رسول خدا فرمود ای حبیب من ای جبرئیل حیا و شرم می‌آید مرا از خدای که تو نیستی دامن را باز بطبع دحیه کلبی بود کهجت گفت
یا رسول الله کفاره بجنباید او را امروز و ام کسی ملعونه جراره بوعده او را سیاکرد و مرا ام و من نقیار میکنم در آسمانها در میان ملائکه کاکری و مدح میکنم
این خانواده کسی شرم میکند نه محمد و مرد در این خادم خود شنید و با او بازی کنند الامای رسول این بچه هم که از آستین من میجوید فرمود چون
دحیه که همیشه بخانه آمد و در بجانب نشست و ایشان بجهت حسن و حسین در دامن او میشستند و از آستین خود تحفه و هدیه میآورد و ایشان را بدهد
و حالت که زمان بصورت جبرئیل دست بسوی آستین او کسید جبرئیل از آستین دست دراز نمود بجانب آسمان و بیه و سیب و انار بجهت امام حسین آورد و با
داد و رسول خدا فرمود او بوده و دیگر و دو بادام و بره و بوده در خود صرف کسید پس حق که به نزد ما در حجره و برادران رسول خدا بر شریف

بوعم

برد و بسم از امانات و اول نمودند و چیزی از عالم نشد تا آنکه حضرت فاطمه از دنیا رفت پس از او مفقود شد و چون حضرت امیر المؤمنین
از دنیا رفت به بوتم مستودان سیب یافته و در زمان جناب سید شهدا بود و جناب امام زین العابدین فرمود که در وقتی که پدرم محصور اهل جور و جفا در
صحرای کربلا گردید آن سیب را در دست داشت و هر وقت تشنگی زور و غلبه آورد آن را میبوئید تشنگی آن جناب تخفیف مییافت و چون الامر چون
تشنگی بسیار بر آن جناب غالب شد و دست از جان خود شست و دندان مبارک بر آن سیب فرو برده و چون آن حضرت شهید گردید
هر قدر آن سیب را طلب کردند نیافتند جناب امام زین العابدین فرمود که من بوی سیب را در مرقد مطهر آن بزرگوار میشنوم هر وقت
بزیارت او میروم و هرکه از شیعیان مخلص ما در وقت سحر که بزیارت آن مرقد منور برود بوی سیب از آن ضریح میشنود و در حدیث معتبر
از سعد بن کرزه منقول است که حضرت امام جعفر صادق بن حسین فرمود ای سعید تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین را کابی میکنی گفتم
من از معارف شهر خود میباشم و نام من مشهور است و خلیفه مرا میشناسد و دشمنان بسیار دارم از قبیله‌های عرب و ناصبیان و غیر
ایشان و ایمن نیستم از آنکه بعضی از ایشان بر دست حاکم بصره و سعایت کنند از من و مرا به بلاها اندازند که نکرده است آن را
من ممکن نباشد گفت کاهی اتفاق افتد که مصیبت‌های که بر او وارد آمد و اهل بیت او در شنیده باشی و دل درد گرفته‌ای و گریه کنی گفتم بلی فدای تو شوم فرمود
وقتی که متذکر شدی و بحال ایشان اندوه و گریه و ناله و دلگیری بجهت تو حاصل میشود گفتم بلی بخدا قسم آنقدر متاثر و ملول و غمناک
و محزون میشوم که هر قدر میخواهم که از اهل و عیال خود پنهان بدارم پنهان نمی‌شود و میفهمند و آشنایان من میفهمند و که رغبت بطعام خوردن
کم و دیدهای بسیار اشک از دیده‌های من جاری میشود و از صورت من خون و غصه و اندوه نمایان گردد حضرت فرمود خدا بیامرزد
کند ترا و اشک ریختن تو را از مصیبت که ای جسد که پیاپی و از دها اند و همانکه در مصیبت اصحاب مصیبت و غصه
و در غم غمناک و در فرح و سرور ما خوشحال و در خوف ما ترسناک و در امنی و اطمینان ما ایمن و مطمئن باشید بدرستی
که در وقت مردن خود خواهی دید که پدران من حاضر شوند بالای سر تو و وصیت کنند ملک الموت را در باب تو و آنقدر خوشی
و بشارت را برای تو در آن حال در نظر چشم تو روشن شود پس ملک الموت در آن وقت مهربانتر و دلسوزتر باشد بتو از مادر مهربان

مهربانست برادران آن حضرت گریست و من نیز بسیار گریستم و فرمود حمد میکنم خدا را که ما را تفضیل داد بر خلق خود برحمت و مخصوص داد ما
اهل بیت پیغمبر را برحمت ای مسمع بدرستی که آسمان و زمین گریه کرده از برای کشته شدن امیرالمؤمنین از جهت رحمی که بر ما نمود و آنقدر ملائکه گریستند
که عدد ایشانرا غیر از خدا بتعالی نداند و چشمان ملائکه آسمانها در غبار گریه بر ما ایستاده و از روزیکه ما را کشتند و ای مسمع هر بنده که رحم بر حال ما کند
و دلش بر احوال ما بسوزد در گریه پیش از آنکه از جای خود برخیزد خدا گناهان او را بیامرزد پیش از آنکه از چشمان او اشک برآید و چون که اشک
از چشمان او بصورتش جاری شد هر قطره از آن اشک را اگر بریزند در جهنم شعلهای آن را فرو نشاند که گویا هرگز شعله نداشته است و هرکس که
که دلش بدرد آید از برای ما و شاد شود در وقت دیدن مصیبت ما و خوشحال گردد در وقت مردن خود وقتی که بر بالین او حاضر شویم
بحالی خوشحالی که از دل او بیرون نرود تا آنکه بر لب کوثر وارد شود بر ما و بدرستی که حوض کوثر خوشنود و خوشحال میشود از جهت آمدن او و
میچشانید از انواع طعام باو چیزی که هرگز نخواهد از آنجا جدا شود ای مسمع هرکس از حوض کوثر شربتی بیاشامد دیگر تشنگی نخواهد دید و هرگز
تشنه نشود از برای او و هرگز نخواهد شد و ... سردی مثل کافور و در خوشبوئی چون مشک و در طعم چون زنجبیل خواهد بود و در شیرینی چون
عسل و در نرمی چون کره و از اشک چشم صاف‌تر باشد و از عنبر خوشبوتر باشد و آب کوثر از چشمه تسنیم بیرون آید و بر نهرهای
بهشت عبور کند و در زمین نهر کوثر در دریا روان باشد و آنقدر قدحها از جواهر و طلا و نقره بر کنار آن گذارده باشند که از ستارگان
آسمان بیشتر باشد و بوی آن از هزار ساله راه بوزد و هر قسم بوی خوشی از آنجا بدماغ خورد بهتر از آن است ... که آدمی گوید کاش
مرا بسکه ... در کنار این حوض و عوض آن بهشت و نه جای دیگر خواهم و ای مسمع تو از کسانی که از آن آب خواهی خورد و
... از آن آب خواهند شد و بدرستی که امیرالمؤمنین عصائی از عوسج در دست دارد و در لب
حوض کوثر ... دشمنان ما را ... خواهد که از آن آب بیاشامند ... و بر ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

بحرفی تو

بر علی ... شیعیان ما ... که از ... حضرت امام رضا مرویست که فرمود محرم ماهی
بود که اهل جاهلیت جنگ و قتال در آن حرام میدانستند و دشمنان حلال کردند در اسلام خون ما را و حرمت
بردند بحرمت ما اهل بیت پیغمبر و هتک حرمت ما کردند و اسیر نمودند زنان و اطفال ما را و آتش زدند در خیمهای ما و غارت کردند اموال ما را و رعایت
حرمت پیغمبر را در باره ما نکردند بدرستی که روز شهادت جدم حسین چشمهای ما را مجروح ساخت و اشک چشمان ما را جاری
ساخت که قطع نشد از برای آن مصیبت ... و در آن ما را ذلیل نموده و زمین کربلا را تا روز قیامت محنت انداخته که از دل ما ...
... [illegible] ... فعلی مثل الحسین فلیبک الباکون پس گریه کنند ...
... [illegible] ... گناهان عظیم را برطرف کند ... که پدرم موسی بن جعفر ... که ماه محرم میشد
دیگر کسی او را خندان نمیدید و ... احوال او حزن ... بود و از ... غم ... ظاهر بود تا آنکه روز دهم داخل میشد آنروز
روز مصیبت و گریه و نوحه او ... بود ... که جدم حسین با اصحاب و یاران شهید کرده شد ... حضرت امام
فرمود که هرکه روز عاشورا ... حوایج دنیای خود ... هیچ ... دنیا ... حق تعالی حوایج دنیا و آخرت
او را برآورد و هرکس روز عاشورا روز مصیبت و حزن و گریه خود گرداند حق تعالی روز قیامت را روز فرح و سرور او قرار دهد
چشمان او را روشن گرداند و هرکه روز عاشورا را روز برکت داند و در خانه خود چیزی ذخیره نماید ... حق تعالی ...
در آنچه ذخیره نموده و محشور گرداند در قیامت با یزید و عبیدالله زیاد و عمر بن سعد ... در اسفل درجات جهنم ... ای برادران ... و
که مصیبت این بزرگوار بالاترین همه مصیبتها است و در تمام مخلوقات خدا اثر نموده و در این ایام مصیبت ... ملائکه
مقربین که آسمان و زمین و جنیان و آدمیان و وحوش و طیور و جمادات و نباتات و تمام حیوانات مشغول تعزیه‌داری
... چشم ... و ... زمین ... خانم انبیا و اشرف پیغمبران ... و اوصیا و سید
... صلوات الله علیهم و در هر مجلسی ... حاضرند و ... اند و ... در دست دارند و نگاه میکنند که هرکه

نظره اشکبار دیده پیش برون با برادر جمع گشته و در صف قدرت الهی ان دانه اشک را بر دوش میدهند تا روز در مانده کا ایشان دان
عقوبت و احوال دوزخ است که پدر و مادر و فرزند و برادر و دیگر برادر نیست چنانچه حق تعالی میفرماید یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته
وبنیه وفصیلته التی تؤویه الی اخر الایه چون پدر و مادر بجان او را طاقت کشند و دستگیری نه
و به هزار دلسوزی مانند خود از جهت حسین در ایام ناله و زاری و افغان و بیقراری و اه مشغول شوند چنانچه در روایت معتبر روایت
از عبد الله بن یحیی که گفت همراه امیر المومنین در جنگ صفین رفتیم همین که ان جناب بمحاذی نینوی رسید فرمود که صبر یا اباعبد الله
صبر کن ای اباعبد الله پس ای عبدالله من پرسیدم از این چه امری است فرمود روزی بر پیغمبر داخل شدم دیدم که چشمهای مبارکش
گریان بود گفتم ای رسول خدا کسی ترا غضب اورده است ای پیغمبر خدا که گریانی فرمود که جبرئیل از نزد من برخاست
و خبر داد مرا که حسین کشته شود در کنار شط فرات و من دیدم
میخواهی که تربت او را بتو بنمایم گفتم بلی پس دست خود دراز نمود و مشتی از آن خاک برداشت و بمن داد چون آن خاک را دیدم دیدگان نتوانستم
و بسیار بیتاب شدم و اشک از دیده من جاری شد و چون فرزندم حسین را دید جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار گریست
اما از مدینه در حالتی که استاد گفت انا لله وانا الیه راجعون و اشک چشمان مبارکش جاری شد پرسید از او که سبب گریه چیست فرمود
اینک جبرئیل مرا خبر میدهد از زمینی که در کنار شط فرات کربلا میگویند فرزندم حسین در آنجا کشته شود و گویا میبینم موضعی را که بدن
پاره پاره او در آنجا افتاده و موضعی که در آن مدفون میشود و گویا میبینم اهل بیت خود را که بر شتران سوار کرده اند و سر فرزندم حسین را
بر سر نیزه کرده اند و از برای یزید هدیه میبرند بحق آن کسی که مرا مبعوث برسالت کرد که هر که نظر کند بآن و خوشحال شود حق تعالی او را
محشور کند در حالتی که دل او با زبانش موافق نباشد و او را به عذاب الیم گرفتار نماید پس از آن رسول خدا از منبر غمگین و اندوهناک
بیرون آمد و بسیار گریست فرموده و چون به منبر رسید برروی منبر رفت و حسین را همراه خود برد بالای منبر و خطبه خوانده و موعظه
فرموده و بسیار از غصه آن خطبه دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ را بر سر امام حسین گذاشت و گفت خداوندا محمد

بر زده

شده و رسوال است و امید و اهل بیت عترت منسوبی پاکیزه تر و بهترین نسل من خاصه شده و از جمله اولاد و ذریه من بهتر و افضلند
و اینک یکی خواهند شد که در میان امت ایشان را خلیفه خود خواهم گذاشت و بدرستی که جبرئیل مرا خبر داده که این فرزندم زهر چشیده
شود و دیگری کشته شود و در خون خود غلطد خداوندا مبارک گردان از برای حسین شهادت را و او را از بهترین
شهیدان قرار ده خداوندا برکت مده کشندگان او را و کسانی که او را یاری نکنند و در بیت نطفه از آتش دوزخ ایشان را ابسوزان
پس فرمود که صدای مردم که یه بلند شد و شدت ناله کشیدند همه فرمود ایها الناس حال گریه میکنید برو و فردا او را خواهید کشت
و یاری نخواهید کرد و او را بتو پناه میبرم تو ولی و ناصر ایشان او باش بعد از آن فرمود ایها الناس من در میان شما ثقلین
میگذارم که کتاب خدا و عترت من باشند که از نسل من و خلقت من و از آب و گل که من خلق شده ام ایشان خلق شده اند
و جدا از یکدیگر نیستند تا آنکه نزد من در کنار حوض کوثر که بر من وارد شوند همه امت من در آنجا از شما سؤال خواهم کرد و غیر از آنکه خدا
امر فرموده به بازگردن آن در آنجا که فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی تمام مهربانی که از نسب ایشان خود فرد ادر لب حوض کوثر مرا
ملاقات کنید و حال آنکه عترت مرا اذیت کرده باشید و اهل بیت مرا کشته باشید و با ایشان ظلم و ستم نموده باشید بدانید
و آگاه باشید که فردا در روز قیامت سه علم بر من وارد شود از این امت یکی از آنها علمی است بسیار سیاه و تاریک که ملائکه
از آن متوحش شوند و نزدیک است پس برابر من خواهند ایستاد و من از ایشان می پرسم که شما کیستید و ایشان اسم مرا فراموش
کرده باشند و خواهند گفت که ما اهل توحید از عرب هستیم من در جواب گویم منم احمد پیغمبر عرب و
عجم ایشان گویند پس از امت تو هستیم آنگاه از ایشان بپرسم که چگونه خلیفه من شدند بعد از من در اهل بیت من و عترت
من و کتاب پروردگار من و چگونه سلوک کردید با ایشان در جواب گویند اما کتاب خدا پس ضایع کردیم و اما
عترت و اهل بیت تو را پس قصد کردیم و سعی کردیم که ایشان را از روی زمین براندازیم و نام ایشان را گم کنیم چون این سخن را
بشنوم روی خود را از ایشان بگردانم و ملائکه موکلین ایشان را براند و از نزد لب حوض در حالتی که از تشنگی بمانند ایشان برآمده

بشه و روحهای ایشان سیاه شده باشد بعد از آن علم دیگر بیاید که سیاهی آن اشد از اول باشد پس گویم که چکردید با ثقلین یعنی کتاب
خدا و عترت من گویند بزرگتر را مخالفت کردیم و کوچکتر را پاره پاره نمودیم و ایشان را ازکرده خوار نمودیم گویم بروید ایشان پس می کشند
ایشان را با صورتها از تشنگی سیاه شده و زبانهای از دهانشان بیرون آمده بعد از آن علمی می آید که نور روی ایشان تمام صحرای محشر را روشنی
کرده باشد پس گویم باشان که شما کیستید گویند ما اهل کلمه توحید و پرهیزکاریها از امت محمد مصطفی و باقی مانده اهل حق ما کتاب خدا
برداشتیم و حلال آن را حلال و حرام آن را حرام نمودیم و ذریه محمد را اطاعت و اجابت کردیم و یاری کردیم ایشان را به هر چیزی که یاری کردیم با آن خود را
و با دشمنان ایشان مقاتله نمودیم و جان و مال خود را از ایشان دریغ نداشتیم پس گویم باشان که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد و بتحقیق
بوده اید در دنیا که گفتید پس از حوض کوثر ایشان را سیراب کنم و در غایت خوش رویی و خوشحالی از حوض شوند و داخل بهشت گردند و در بهشت
در نعمتهای ابدی بسر برند شعر آدم در این عزا عجب هم در غصه مبتلاست ؛ کشتی نوح غرقه طوفان کربلاست ؛ هان ای خلیل آتش [illegible] دیده ؛ این شعله
بین که در جگر شاه کربلاست ؛ رنگین چرا است پیرهن موسوی نیل ؛ وز آه و ناله عیسی چرا اجابت ؛ گویا برای ماتم سلطان دین حسین ؛
جیب [illegible] و [illegible] در [illegible] اجابت ؛ ایضا غم از برای آل مصطفی خورند ؛ آخر چه حرمتست که در جان مصطفی است ؛ [illegible]
در خور است ؛ در فاطمه [illegible] ؛ سوزش درد دین بود [illegible] ؛ در هر که [illegible] در دمبلاست ؛ و از ام
سلمه روایتست که روزی جناب رسالت پناهی در خانه من نشسته بود و چشم انتظار بر راه [illegible] گوشکان خود نهاده بود که ناگاه امام
حسین داخل شد و بر سینه مبارک آنحضرت نشست و آنجناب با شوق تمام بآنحضرت پرداخت و او را [illegible] کشید
و چون امام حسین از روی سینه آنحضرت بر خواست جبرئیل نازل شد و پیغام رب العزت را در خصوص شهادت آنحضرت
و اولاد و اصحاب او رسانید چون حضرت رسالت این پیغام جانسوز را شنید رنگ مبارکش متغیر شد ام سلمه چون رنگ آنجناب
را متغیر دید از سبب آن پرسید فرمود ای ام سلمه در این ساعت جبرئیل امین خبر داد مرا که ستمکاران [illegible] این فرزند مرا بکشند [illegible]
و در آن وقت نه پدرش علی زنده باشد که او را یاری کند و نه برادرش حسن مجتبی در حیات باشد که او را مددکاری نماید و نه مادرش

فاطمه

فاطمه باشد که بر او نوحه و زاری نماید اما بعضی از امتان من هر سال این ماتم تعزیه داری او قیام نمایند و اشک حسرت از دیدگان
فرو ریزند بحق آن خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که بمکافات این عمل همه ایشان را شفاعت کنم و در بهشت عدن نزد
خود جای دهم پس آنحضرت مشتی از خاک بام سلمه داد و گفت این خاک همان زمین است که فرزند مرا در آن شهید کنند بگیر و در شیشه
کن و چون نزدیک بقتل او شود این خاک متغیر گردد و چون شهید شود مثل خون بسیار سرخی که از شدت سرخی میل بسیاهی کند از آن بجوشد ام
سلمه گوید که من آن خاک را در شیشه کردم و بعد از وفات آنحضرت آن شیشه را در تمام وقت در دست تمام محافظت مینمودم و از خود جدا
نمیکردم تا وقتی که امام حسین عازم سفر عراق گردید چون اندوه من روز بروز افزون میشد تا ماه محرم داخل شد در آن خاک نظر کردم دیدم
متغیر گردیده روز بروز تغیر آن زیاده میشد تا آنکه در روز دهم نگاه کردم دیدم خون تازه از آن میجوشد از مشاهده او گریستم
و فریاد [illegible] کردم که فرزندم حسین شهید گردیده است و چون شب شد جناب رسول خدا را در خواب دیدم که چون مصیبت زدگان ایستاده بود
و گریبان چاک [illegible] و محاسن [illegible] پر خاک بود عرض کردم یا رسول الله چه حالت شده و تو را این مصیبت رسیده
فرمود ای ام سلمه شرح احوال او چگونه گویم و این راز را چگونه از تو نهان نمایم از دشت کربلا می آیم از این رنج و جفا میایم و با دل
پرخون و دیده چون سیل جیحون از دشت کربلا ام امشب فرزندم حسین را در دریای خون غرقه دیدم و اطفال تشنه او گوش خود
شنیدم و سر برادر فرزندم [illegible] بر گیسوان عنبرافشانش [illegible] کوفه دیدم من از آن خواب بیدار شدم
و چندان بر سر و صورت خود زدم که بیهوش گشتم باز در خواب [illegible] گفت از احوال حسین چه میپرسی که حسین را
با برادران و فرزندان و یاران بخواری و زاری تمام شهید کردند [illegible]
بر دم پس من همراه او روانه شدم و بصحرای کربلا رسیدم دیدم جگرگوشه ام حسین را در زمین کرده در خاک و خون غلطان
دیدم و در جنب وی [illegible] که همه بدنهای [illegible] در دریای خون غوطه ور گردیده بودند و سرها [illegible]
[illegible] اولاد و اصحاب [illegible] واحسیناه [illegible]

افتاده بود و در کوهها و بیابانها صدای ناله جنیان و ادمیان بر پا شده بود ناگاه نگاه کردم جسم رجال کامل حضرت معصوم را دیدم

افلاک واله و حیران با صورت پژمرده و پیراهن دریده و وا حسیناه میگفت و از طرف دیگر علی مرتضی را دیدم که مبهوت و سرگردان با گریبان

چاک ناله و اه میکشید و وا ولداه برکشیده بود و از طرف دیگر فاطمه زهرا دیدم گیسوهای پریشان و سینه زنان و نوحه کنان

وا ابتاه و وا غربتاه و وا حسیناه و وا مظلوماه گویان خاک کربلا را بر سر خود میریخت و از طرف دیگر حسن مجتبی را دیدم که در ماتم

برادر کفن در گردن و چشم گریان و احسرتاه و وا اخاه گویان در ناله و فغان بود و تمام انبیا و ملائکه با ایشان در ناله و فغان

موافقت میکردند و از زمین کربلا تا عرش اعظم جمیع اهل سما مشغول نوحه و زاری و فغان و بیقراری بودند پس از هول ان خواب

چشم دیگر خود را بر هم نهاده ز لرزه زار بسیار گریستم و نالیدم و اشک خونین در ماتم ان امام مبین از دیده های خود روان نمودم بعد از

چند روز خبر شهادت ان حضرت رسید دانستم که در ان روز شهید شده بود کشته تیغ خورده طوفان کربلا وای که در

خون غلطیده میدان کربلا کز چشم روزگار روان خون میگریست خون میبکند شتر از ابوان کربلا کز خشم دست دهر کلاه به تغیر است

زان گل که شد شکفته بستان کربلا زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد فریاد العطش ز بیابان کربلا اه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم

کردند رو بخیمه سلطان کربلا امدم قلب بر ال نبی اتش نشسته شد کز خوف خصم در رحم افغان بمرد اندرین بارقم مرویست

که در دمشق بودم که اسیران کربلا را وارد بر یزید کردند و مرا با ایشان بنگرستم و چشمهای گریان ایشان را بمجلس یزید بردند در میان ایشان

دختری کوچک دیدم و شب چهارم بر یزید رسید که این کیست گفتند سکینه دختر امام حسین است بر یزید نکاه میکرد و میگفت

هیچ کس بر من مسلط کردی ممکن است نشسته دشنام داد و بعد از گریستن بسیار چون که حال از که خواهد جسته و در دستی کاسه خود در انداخت و گریستم

از انکه چه حاجت ابداء او بجا نمود و بود که سکینه بدست خود را رها کرد و ان خود کفته بود که ای فلان ان یار رفته اند بمهای خود در گردش

و میگفتند امان مسلک شود در سر بریدن امام بیست سینه ای که در این خلاق ولی کسی که از ان سلاله فکر نو شاخته شده که مارا صفحه

خود را نمودم و در ان در یکشب با هم در سرپرستی خوابیدم و در انجا مرا خواب ربود و در عالم رویا دیدم که پدرم حسین گریه کنان

خواب دید

خون را بسته بود و دستهای خود را در گردن من انداخت و مرا دلجویی و تسلی بسیار میداد ناگاه دیدم که پنج شخص نورانی هر یک بر اسبی از نور

سوار بودند و برفتن می امدند و پیش روی ایشان کنیزکی امد و ملائکه بسیاری برابر سواران احاطه کرده بودند پس ان سواران فرود شدند

و ان کنیزک رو بمن امد و چون نزدیک رسید بمن گفت ای سکینه جدت رسول خدا ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد هزار سلام

من امیدوار این کنیزک گفت کنیزکی از کنیزان بهشتم پرسیدم که این سواران کیستند گفت اول ادم صفی الله است دوم ابراهیم خلیل الله

سیم موسی کلیم الله چهارم عیسی روح الله گفتم ان سوار که دست بر ریش خود گرفته گاهی از ضعف می افتد و بر میخیزد کیست گفت

گفت جدت رسول خدا است گفتم کجا میروند گفت نزد پدرت حسین میروند که او را زیارت کنند پس گفتم والله میروم نزد جد خود و شکایت

بکنم که بعد از او بر سر ما اوردند پس دوان دوان امدم نزد او و فریاد برکشیدم و گفتم یا جداه ناالوزی یا بالطف قد قتلت رجالنا

وانبک الشهید لقد یا جدنا الوزنیا انتهبت فلا ناقات وقد قطعوا من دوننا الطرقا یا جدنا الوزنیا اذبحت علی الاخاب

قتلت غلاننا یعنی ای جد بزرگوار کجا بودی در صحرای کربلا که ببینی بچشم مردان ما را کشتند و فرزند مظلوم شهید ترا پاره پاره کردند

ای جد بزرگوار کجا بودی که ببینی که در میان لشکر کفار گرفتار شده بودیم و راه چاره را بسته در دست نموده بودند و هر قدر استغاثه میکردیم

کسی پناه نمیداد ای جد بزرگوار کجا بودی در روزی که ما را بر جهاز شتران بی پالان سوار کرده بودند و شتران را میدوانیدند و

مجروح شده بود و هر قدر التماس میکردیم که برفق و ملایمت ما را ببرند نمی شنیدند و قبول نمیکردند در ان وقت جد بزرگوار مرا

در بر کشید و بوسید و از شدت گریه و بیتابی بیهوش افتاد انگاه ان کنیزک دست مرا گرفت و برد داخل قصری نمود که از نور ساخته

ان چشم را خیره میکرد و برد در دیوارها جای یاقوت سرخ ابدار بود که رنگهای ان بر چشمها راجی میکرد داخل ان قصر شدم

پنج زن را دیدم که نور روی ایشان بر افتاب افزونی مینمود و در میان ان زنان زنی بود که از همه بیشتر گریه میکرد

و بر سر و صورت خود میزد و نوحه میکرد و جامهای او سیاه بود و اشک از چشمهای او جاری بود و جامهای او پاره پاره

گیسوان او پریشان و گریبان او چاک زده بود و دامان گفتم بان کنیزک که خبر ده مرا که این زنان کیستند گفت ای سکینه ان حوا

وان یکی مریم است وان ساره وان خدیجه کبری واکه جامه سیاه پوشیده و بیشتر از همه میگرید و خاک بر سر و صورت خود میزند
فاطمه زهراء در پس است پس دیده ام رو نکرده ام و خود را با ور رسانیدم و بر پای او خود را انداختم و گفتم جده را ای جده بزرگوار که جگر
پسر تو سر بریده بر کرده اند یاجدتاه الویلی عیناک ابنک مجزود الورید بدم النحر قد خضبا یاجدتاه الویلی عیناک ابنک
والشمر اللعین علیه قد جثی خفا یاجدتاه الویلی عیناک وابنک ما بین الرأس والجسم قد قطعا ای جده اگر میدیدی حسین تو فرزند
حسین را در حالتی که سر او را از بدن جدا کرده بودند و رگهای گردن او از خون خشکیده بود ای جده اگر میدیدی فرزند ترا در روزی که شمر
ملعون پای کثیف خود را بر سینه پاک او گذارده بود از راه کینه و عداوت ای جده اگر میدیدی که سر مبارک او را از بدنش جدا کرد
یاجدتاه الویلتنا ولیس لنا غیر اعین الناس من فوق المطی قلقا ای جده والا بار اگر میدیدی در حالتی که ما را برهنه سوار شتر کرده و پوششی
نداشتیم که خود را از نامحرمان بپوشیم چو مکرر این سخنان را شنید فریادی کشید که نعره من رسید کان قصر از بهشت بلرزه در آمد
کرد بنا دو جنگ کردن و شکایت و ستم نمود و اشک خونین از دیده حق بین جاری نمود و میگفت والهفتاه بحر نی فیک
یا ولدی واحزنا یا قلیل الصحب والرفقا والطول الهفی علیک یا ولدی لا هجرن سهادی فیک والارقا ای جده درد
و اندوهی است که از برای من حاصل شده در کشته شدن تو ابو الفرزند کس بی یار ای فرزند چه قدر طول خواهد کشید اندوه من بر تو دیگر
خوابی از برای من خواهد بود و نه آرامی و نه زنانی که دور او بودند همه از ناله و نوحه او با فغان در آمدند و خود را از برای پدر مظلوم
میکردند که ناگاه جده ام برخاست و مرا در بر کشید و با چشم گریان از من خبر رسید و تستغیث وتندبها یا سکینة من اسقی فیتل ا
من بعد فقاوتا دو کشیده بود و میگفت ای سکینه که پسر مرا اندکی تشنه شدن او جان داد و بلاه و بلاه من اسقی بکفه ومن سقاه وجهه دم
والحزنا و بلاه و بلاه من علی الخطوط الدم ومن ترفی شاحول النعش والطفلة دو جا که کفن کرد پسر مرا که چشم و جان او در بست که او را
خون آلود که همراه نعش او رفت و بلاه و بلاه من صلی علیه ومن اتیکا تری الثری فی لحده اکا ای که دفن کرد نور حوزه من کجا و در ادر قبر گذارده و بر او
گذارده که قرار کرد ومن نزوی یحمل الایام ومیک بعد النبی الحسین ومن جنا صدقا و گفت خاقت زین العابدین ومن اصحاب الله

من الخطاب

من الخطاب که چون حسین را متوجه شد بعد از و زین العابدین بیمار را چه بر سر آمد و بر یاران و رفقا و او چه شد مذاکره
من بکف السکینه بکمر پاره پاره کردی ولد او محبوب و ح ساختی جگر مرا ای که پیراهن پدر تو را برداشتم تا نزد
پروردگار جبار برده و طلب خون آن مظلوم را نمایم و دران مدت که در خدمت جده ام بودم درهای آسمان گشوده بود
و فوج فوج فرشتگان می آمدند و زیارت میکردند پدر مرا میرفتند **نظم** افتاد رایت صف بیکار کربلا لب تشنه صید و ای
خونخوار کربلا آن روز روز الی بر شدکه تافت چو مهر بر سنان سر سردار کربلا بر مردم چشم لب کلکونش از عطش
در جوش آب جوز و جس وخار کربلا لخت جگر نواده طفلان بی پدر دز آب دیده گشت بیمار کربلا ماتم کشند در حل
اقامت دیده که خواست باکت زحل قافله سالار کربلا شد کار را اینجان زدی اشفته دگر در کار انجاب چه کند
کار کربلا گویم چه سر گذشت شهیدان که دست چرخ از خون فرشته بر در و دیوار کربلا افسوس که کس ننهاد شیبد ذرش یارب
بر آل جیب چانه ر دیدش خروج انجناب از مدینه بجانب عراق چنین بیست است که چو مسلم بن عقیل بکوفه رسید و اهل
کوفه با او بیعت نمودند حضرت بجانب عراق متوجه گشت بیعت کردن اهل کوفه و آنکه هر کاغذی که بجا ورزی مناسب
و چون این نوشته بآن حضرت رسید بسفر عراق مصمم شده و طواف نمود و سعی بین صفا و مروه کرد و از احرام خود محل شده
و حج خود را مبدل بعمره کرد چه خبر رسید از لعنت او را دریکه گیرند و جهت یزید پلید چه جمعی لشکر زده عمرو بن سعد بن عاص حاکم کوفه فرستاد
بود و او را امیر حاج نموده بود و سفارش کرده بود که آن حضرت را به حیله که ممکن شود بگیرد یا شهید نماید و او هم سعی در منع
نمودن حضرت نمود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و بعد از این بر سنی لعن فرستاده بود و سیاست رخ نمودن که بهر قسم میسر شود آن حضرت را
بگیرند یا بکشند و بنابراین از احرام خود محل شده و در روز هشتم ذیحجه که روز ترویه بود اعمال حج را بجانب ورد و بیرون آمد و بسفر
عراق رفت و سید مرتضی رحمه الله نموده که در هشتم ماه ذی الحجه بیرون رفته و از زرارة روایت صحیح وارد شده است که آن
کردیم امام حسین را سه روز قبل از بیرون آمدن از کوفه و آن حضرت از احوال کوفه و مردم کوفه از ایشان پرسید در جواب گفتند

که دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و در حین شهادت مصطفی نیز بدین اشاره فرموده که به آسمان نگاه کردم
دیدم که درهای آسمان باز کرده‌اند و از آسمان تا زمین پر شده از ملائکه بسیاری که همه سوار و مسلح و مکمل‌اند که عدد ایشان را
جز ایزد تعالی نداند پس فرمود لولا تقارب الاشیاء و هبوط الاجل لقاتلهم بهولاء ولکن اعلم یقینا ان هنالک مصرعی و مصرع
اصحابی لا ینجو منهم الا ولدی علی از این است که علما گفته‌اند که هر چیزی منسوب است و مصطفی است و همین که مصطفی
و سبحان محال شد با این نیز حاصل شود با آنکه شهادت من نیز سبب جرت و فرح است و ملاقات من حق است بر باطل و اگر
آنچه که خدا در شهادت من بجهت من مقدر فرموده است از دست در برود و هر آینه با این لشکری که می‌بینی با ایشان
قتال میکردم و لیکن علم دارم به کمال گشته شدن من و اصحاب من در اینجاست و نجات می‌یابی از ایشان که فرزندم علی پس خطبه
مشتمل بر حمد و ثنای الهی و بعد از آن فرمود خط کشیده شده مرگ بتعظیم تقدیر الهی بر بنی آدم مثل قلاده که برگردن کسی بسته باشد
وما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و چه بسیار مرا واله کرده و مشتاق ساخته تعین در رسیدن به پدرانم
همچون خویش اشتیاقی که یعقوب داشت در ملاقات یوسف و از برای من برگزیده شده مدفنی که باید برسم بآن و در آن جا که گویی
وکانی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و گویا می‌بینم که رگهای گردن مرا بریده باشند گرگهای
درنده بیابانها در میان کربلا و کنار نهرهای آب و پر میکنند درون خود را از خون من و چاره نیست از روزی که قسم تقدیر الهی
سرنوشت گشته در دست و رضای جناب اقدس الهی با رضای ما اهل بیت مقرون است صبر میکنیم بر بلای او و مزد صابران را کاملاً
میدهد و چیزی که از تو رسول خدا با قیمت شد از وعده نمیشود که در حظیره‌های قدس با ایشان جمع شود و چشم او روشن شود
و وعده که بآن داده شده وفا شود هر کس جان خود را در راه ما فدا میکند و ملاقات جناب اقدس الهی را بر جود دگذارده و آرام
نفس باشد و ببودن ما گوشه که ما صبح فردا کوچ خواهیم کرد ان شاء الله و تعالی و در روایتی وارد شده که محمد بن
الحنفیه در آن شبی که صبح آن بیرون می‌آمد که نزد آن حضرت و گفت ای برادر تو کسی که اهل کوفه عذر کردند به پدر و برادر تو
دراز

در جسم که بود تو عقل اما عذر کنند و اگر رای تو در اقامت در حرم باشد تو اعز کس عزیز و بهتر خواهی بود حضرت فرمود ای برادر ترسم از آنکه
در حرم خدا این و عذری گری نمایند در پرده حرمت حرم خدا اسب من در پرده شود و آنچه در حرم حرام است در من مباح شود
محمد بن الحنفیه گفت اگر چنین است پس برو به یمن یا بعضی از آن بیابانها که تو در آنجا از همه کس عزیزتر و بهتر خواهی بود و کسی بر تو مسلط گردد
که دید آن حضرت فرمود فکری محکم است و فردا متوجه خواهم گشت چون سحر شد آن حضرت بار فرمود و چون محمد خبر شد آن
آمد مهار ناقه آن حضرت در حالتی که سوار شتر شده بود در دست گرفت و گفت ای برادر با من وعده فرمودی که تا بطلب
کمی در این باب کنی پس چه چیز باعث شد ترا که زود بیرون رفتی فرمود بعد از آنکه تو رفتی رسول خدا در خواب آمد و فرمود
ای حسین برو بعراق فان الله قد شاء ان یراک قتیلا محمد بن الحنفیه گفت انا لله وانا الیه راجعون پس این زنان را کامری در چنین حال فرمود که جدم فرمود
قد شاء ان یراهن سبایا این پس سلام کرده و وداع نمود و رفت بعد از آن عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر آمده و او را تکلیف ماندن در مکه و نرفتن
در عراق کردند فرمود رسول خدا امری بمن فرموده و من تخلف نمی‌کنم ابن عباس گفت یا ابن رسول الله پس اگر بار مفارقت ترا چگونه
توانم کشید و در هر جا که باشی تو را چگونه و بچه قوت توانم کشید تو میروی و من جستجو میکنم در اینکه تو با من عجب ماتم تو باد
بای عشق‌بت چه با دمیرانی من اب دیده گلگون چه باد میسازم پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست و میگفت و احسیناه پس عبدالله بن زبیر
عذر او را منع نمود از رفتن که تکلیف از ضلالت است و مصالحه نمود و فرمود یا عبدالرحمن آیا نمیدانی که دنیا نزد خدا تعالی
آنقدر پست است که سر یحیی بن زکریا را هدیه بردند برای فاحشه از فاحشه‌های بنی اسرائیل آیا نمیدانی که بنی اسرائیل از میان طلوع فجر تا طلوع
آفتاب هفتاد پیغمبر را میکشتند و بعد از آن میرفتند در بازارها و مشغول بیع و شرا میشدند که گویا کاری
از ایشان صادر نشده بود و خدا ایشان را مهلت داد و در عقوبت ایشان تعجیل ننمود تا آنکه آخر بسختی ایشان را گرفت و انتقام از ایشان کشید
کشت در زمان دور که اشقیا را اسیر نمود و انتقام مجموع اعمال گذشته از ایشان کشید شعر آیا همگی جمع نیکی کرده
اگر چه جنت حضرت زبان که کشند چه تیغ کشته قلم سر بریده میکند چه با این که در عالم پشت سو او رسید که رحمت خدا و دلالت

بخواهد دست الضرورت کردن کنه اوش   دوش کاسه زدن و شربت مسموم   دریغ که قضا که بود این امرش بس احتیاط کن بر دوام
دولت جهد که از بود عیش است خوش عزاش کرت شهد و شکر پر در زمانه دون   وفا و عهد ندارد آمد دست سیم ارش
و کسکوه بخنده دهد باد و نوروزی که خون همی روده از دیدهای ماتمش   پس عبدالله گفت کار خدا ترس و مراد او که دارد دولت
از یاری من بر مدارد و چون آن حضرت بیرون آمد یحیی بن سعید بن العاص والی مکه با سواران راه بر آن جناب گرفت و او را ممانعت کرد
و به ناخوشی رسید تا چنانکه تازیانه بر صورت اسبان و شتران یکدیگر زدند آنحضرت با اصحاب خود را فرمود و روانه شدند چون
به تنعیم رسیدند قافله از یمن می آمد و در آنجا نزول کرده بودند و حاکم یمن قدری دیباج و ورس و نحو آن بجهت یزید فرستاده بود پس
آن حضرت فرستاد و اموال قافله را ضبط فرمودند و بایشان فرمود که هر کس که خواهد همراه ما بجانب عراق کرایه خود را
گرفته و همراه بیاید و هر کس که خواهد بیاید همراه کرایه تا اینجا را بدهیم اگر خواهد برگردد پس عبدالله بن جعفر پسران [illegible]
و جعفر را که خواهرزادهای آن جناب بودند فرستاد نزد آنحضرت و عریضه نوشت بآن حضرت که قسم میدهم ترا بخدا که رو
بدین سفر چرا که درین سفر هلاک کنی خود و اهل بیت خود را و اگر هلاک شوی نور زمین تمام خواهد شد چرا که تو پناه علم و ارباب
هدایت داران جناب و اعتبار [illegible] که اینک از عقب نامه آدم و عبدالله بن جعفر رفت نزد عمرو بن سعید و التماس کرد که کتوبی بآنحضرت
بنویسد و او را امان و نجات وعده کرد [illegible] که در پس کتوبی نوشت و دران کتوب وعده بآن حضرت داد و او را
امیر از [illegible] نمود و وعده صله و جایزه بسیار کرد و برادرش یحیی بن سعید را فرستاد و عبدالله بن جعفر نیز همراه یحیی بیرون آمد
تا آنکه رسیدند بخدمت آن جناب و آنچه لازمه سعی و اهتمام بود در برگردانیدن آن حضرت نمودند راضی نشد و فرمود جدم
رسول خدا را در خواب دیدم و مرا امری فرمود [illegible] که باید بجا آورم گفتند چه خواب دیدی فرمود تا بحال بکسی نگفته‌ام و نخواهم گفت
تا ملاقات خود را [illegible] چون مأیوس شدند عبدالله پسران خود محمد و عون را همراه آن حضرت فرستاد و خود مراجعت نمود
بجانب مکه و آنحضرت کوچ نموده [illegible] و چون بذات عرق رسید بشر بن غالب را ملاقات نمود که از عراق می آمد

آنحضرت

آن حضرت پرسید از احوال عراق گفت دلها با تو و شمشیرها با بنی امیه بود فرمود راست گفتی
بدرستی که امور در دست مشیت الهی است یفعل الله ما یشاء و چون بثعلبیه رسید سر خود را اندکی در دامن علی اکبر گذارد و ساعتی خواب فرمود
و چون از خواب برخاست فرمود شنیدم هاتفی را که صدا میزد و میگفت شما تعجیل میروید و مرگ شما را بجنت میبرد
پس علی اکبر عرض کرد ای پدر بزرگوار آیا ما بر حق نیستیم فرمود بلی بخدائی که بازگشت همه بسوی اوست عرض کرد پروا ندارم
از مردن و کشته شدن فرمود خدا ترا جزا دهد ای فرزند جزای خیر و در آن منزل خوابیدند چون صبح شد کسی
از کوفه آمد چون نزدیک رسید سلام داد ابو هره ازدی بود عرض کرد یابن رسول الله چه باعث شد ترا که از حرم رسول خدا
بیرون آمدی فرمود ای ابو هره بنی امیه مال مرا بردند صبر کردم و لعن کردند و دشنام
دادند [illegible] را بر باد دادند صبر نمودم حالا خون مرا طالب شده‌اند و میخواهند مرا بکشند تا شدند این راه را گرفتم ناچار
فرار کردم بخدا قسم مرا بنی امیه خواهند کشت و خدا تعالی ذلتی بایشان خواهد پوشانید که همه عالم را فرا گیرد و شمشیر برنده
در میان ایشان خواهد افتاد که همه ایشان را هلاک خواهد کرد و کسی را بر ایشان مسلط کند که ایشان را ذلیل تر از قوم سبا
نماید که زنی بر ایشان حکم رانی میکرد و در اموال و عرض خود ایشان و منقول است که چون این خبر به ولید حاکم مدینه رسید نامه
بعبیدالله بن زیاد نوشت که حسین فرزند فاطمه دختر رسول خدا متوجه شده بسمت عراق بترس ای پسر زیاد که با او بد رفتاری کنی
و ذلیل و ملامت بجهت خود و طایفه خود و عشیره طایفه خود انگیزی که هیچ چیز آنرا نگیرد تا دنیا باشد عوام و خواص
عقوبت او فراموش نکنند و چون نوشته ابن زیاد رسید خود را غدار [illegible] هیچ قسم التفات کرد و جواب نداد و چون
ابن زیاد خبر رسید که امام حسین متوجه عراق گردیده حصین بن نمیر را با جمعیت مامور فرستاد که از قادسیه تا قطقطانیه راه گرفتند
و راهها را محکم و مضبوط نمود که هر بنده اگر بر آن گذر کند او را گرفتار و بنزد ابن زیاد [illegible] و چون جناب امام حسین بحاجز از بطن الرمه
رسید قیس بن مسهر صیداوی را و بروایتی برادر رضاعی خود عبدالله بن یقطر را با نامه فرستاد بکوفه و هنوز خبر شهادت مسلم

بخدمت رسیده بود مضمون نامه که این نامه ایست از حسین بن علی برادران مسلم و مومن خود سلام من بر شما باد و من حمد
میکنم خدای را که غیر از او خدائی نیست اما بعد نامه مسلم بن عقیل رسید که شما اتفاق نموده بیعت کرده و همت ورزیده اید بر مطالبه حق ما و ما
هم از وی خواستیم که بیرون آیم و مرا ایشان قطع نموده عنقریب بشما خواهیم رسید همین که رسول بشما رسید جهد نموده اجتماع
کنید و مسامحه و تغافل در کار نکنید که اینک عنقریب خود را بشما خواهم رسانید و چون رسول آن جناب بقادسیه رسید
حصین بن نمیر او را گرفته نزد ابن زیاد فرستاد و او چون نزدیک ابن زیاد رسید نوشته را پاره پاره نمود ابن زیاد پرسید
که چرا پاره کردی کاغذ را گفت از برای اینکه تو نخوانی و نفهمی که چه بود در کاغذ و از که بود گفت از مولای من حسین بن علی
بود جمعی که نامهاشان ظاهر نیست دوستان که ایشان نامه نوشته بود گفت میدانم و اگر هم بدانم نمیگویم [illegible]
[illegible] گفت باید بکار [illegible] و کار کنی یا آنکه اشخاصی که حسین نامه بایشان نوشته بود با کی و یا آنکه بروی
بر منبر و حسین و پدرش را لعن کنی و تکذیب کنی و اگر نه تو را پاره پاره میکنم گفت [illegible]
گفت [illegible] بر منبر رفت [illegible] حمد و ثنای الهی را بجای آورد و درود بر حضرت رسالت پناهی فرستاد
و بسیار طلب رحمت از برای امیرالمومنین و اولادش نمود و لعنت بسیار بر عبیدالله بن زیاد و پدرش و طلحه [illegible] نمود و گفت ای مردم
[illegible] من رسول امام حسینم بسوی شما و او را در فلان منزل گذاشتم شما نصرت کنید از برای آن جناب [illegible]
خود همت کنید [illegible] و چون خبر به ابن زیاد رسید امر کرد که آن جناب را [illegible]
بالای قصر دار الاماره انداختند و اعضای او خورد شد و بعد از آن او را بدار کشیدند [illegible] جناب امام حسین [illegible]
حرکت نمود و همچنان کوچ میفرمود تا [illegible] رسید دید که عبدالله بن مطیع در آنجا منزل کرده چون آن حضرت را دید برخاست
[illegible] و سلام کرد و عرض کرد بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰه فدای تو شوم یا بن رسول الله چه سبب ترا باینجا آورده حضرت را
نقل نمود [illegible] حضرت فرمود شنیدی که معاویه مرد و اهل عراق بمن نوشتند و نوشتهای متوالی و متواتر [illegible]

مرا بسوی خود خواند عبدالله بن مطیع گفت یا بن رسول الله قسم میدهم تو را بخدا و بحرمت اسلام که حرمت اسلام و حرمت قریش
و حرمت حضرت رسول را حفظ کنی و حرمت عرب را ضایع مکن بخدا اگر طلب کنی آنچه در دست بنی امیه است
ترا البته میکشند و بعد از تو از کسی [illegible] نخواهند بود [illegible] قسم است که [illegible]
خود باش [illegible] و متعرض بنی امیه مشو باز حضرت از [illegible] که من در این سفر اختیار
ندارم و مامورم [illegible] است **شعر** بارها گفته ام و بار دگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود میپویم من اگر خارم اگر گل
چمن آرائی هست که از آن دست که میپروردم میرویم و ابن زیاد راهها را بسته نموده بود که کسی از کوفه بیرون نرود
و کسی داخل نشود و همچنین راه بصره را بسته نموده بود و جناب امام حسین می‌آمد و اطلاعی از هیچ چیز نداشت
[illegible] بر اعرابی که میدید از احوال خبر میپرسید ایشان میگفتند خبر نداریم بقدر میدانیم که راهها را بسته نموده اند نمیتوانیم
داخل شویم و نه بیرون بیاییم و جماعتی از [illegible] نقل کرده اند که ما با زهیر بن قین بودیم و از مکه می‌آمدیم و با امام حسین هم
سفر بودیم و بسیار بر ما ناگوار بود که در منزل آن حضرت فرود آییم و هر وقت بمنزل میرسیدیم او یکطرف پیش می‌آمد و ما یکطرف
تا آنکه روزی نشسته بودیم و چاشت میخوردیم که رسولی از جانب امام حسین آمد و سلام کرد و گفت حسین بن علی ترا از برای مطلبی میطلبد
از لقمه که در دستش بود انداخت و چنان ساکت شدیم که گویا مرغان بر سر ما نشسته بود پس دلهم دختر عمرو که زن زهیر بود گفت
سبحان الله فرزند رسول خدا از عقب تو میفرستد تا او را ملاقات نمیکنی برو ببین چکار دارد و برگرد پس زهیر رفت و بتعجیل آمد
بجانب آن حضرت [illegible] که مرگ [illegible] مجاهدت در میدان محبت الهی [illegible]
آتش [illegible]
گفت یا بن رسول الله **نظم** سری که پیش تو در آستان خدمت نیست [illegible] سزاوار تاج [illegible] نیست [illegible]
[illegible]

در رفاقت سید و روح شکایاد روی او نورانی شده بود و گفت که تا حسین او را که نه با مال و اسباب خود او را دوستی کان

حضرت فرو داده بود و به زن خود گفت که من تو را طلاق دادم و به طایفه خود ملحق شو که نمی خواهم بسبب من اسیری تو برسد

چون عزم کرده ام که در خدمت سید جوانان اهل بهشت باشم و جان خود را فدای او کنم و خون خود را در راه او بریزم پس جمیع

مال آن زن بود به او داد و او را همراه برادرانش نموده که به طایفه اش برسانند و آن زن برخاست و گریست و او را

وداع نمود و گفت خدا یار تو باد و خیر [illegible] التماس دارم که فردا در روز قیامت مرا فراموش نکنی و [illegible]

که چون زهیر چنین گفت زن گفت ای مرد [illegible] تو می خواهی در خدمت سید جوانان اهل بهشت و جان خود را فدای

جان او سازی من نمی خواهم که در خدمت دختران فاطمه زهرا خود را بدام اسیری بیندازم و از آن جام مصیبتها که ایشان

بچشند بچشم و در درد و المی که از انواع مصیبت کشند شریک ایشان باشم پس برد و باتفاق یکدیگر بخدمت جناب امام حسین آمدند

و زهیر با اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من موافقت کند خوشحال شده و هر که نخواهد [illegible] و ملاقات میان من

و او بود و اینک حدیثی در این امر که از برای شما نقل کنم که دل شما از آن روشن شود سفری در [illegible] بجهاد رفته بودیم و فتح کردیم

و مال و غنائم بسیاری بدست آمده و خوشحال گردیدیم و سلمان فارسی نیز همراه ما بود و گفت آیا از این شاد و خوشحال شده اید

از آنکه فتح نموده اید و مال و غنایم بدست آورده اید گفتیم بلی گفت [illegible] خواهید گردید در وقتی که سید جوانان

اهل بهشت آل محمد را دریابید و با او جهاد کنید با دشمنان دین که آسمان و زمین و تمام خلق خدا [illegible] پس باید در رکاب

[illegible] و از مال و غنیمت که امروز بدست شما آمده که فرزند پیغمبر خود را خوشنود نموده اید و [illegible]

راضی ساخته اید و در خدمت سید جوانان بهشت در منزل و مقام خواهید بود که تمام اهل بهشت آرزو دارند [illegible]

و حضور زوال [illegible] و من اینک شما را وداع میکنم و از من اگر تقصیری دیده باشید با کرم و عطای خود ببخشید مرا

و حلال کنید پس ایشان را وداع نموده باز وجه صالح خود بخدمت امام زمان آمد و در خدمت سید شهدا بود تا در رکاب آنجناب

در خدمت

در صحرای کربلا شهید شد و زن آن مرد از شوهرش خواهش کرد که غلامی بخدمت آن جناب فرستد که او را بدست خوارج بسپارد

و از خون جگر زنان اهل بیت رسالت محروم دارد و آنحضرت شرکتش داد و از برای او حاجت مقرر نمود و از زنان [illegible]

دیگر در آن وقت [illegible] به صبح روز دیگر آن خاتون عرض کرد که ای برادر [illegible] حاجت را هم با کار شدیم که نیک گفت

و شخص [illegible]
ألا يا عين فاحتفلي بجهد ومن يبكي على الشهداء بعدي على قوم تسوقهم المنايا بمقدار على انجاز وعد

یعنی ای دو چشم [illegible] که بعد از من که خواهد بود که بر شهیدان گریه کند بر شهدایی که مرگ ایشان را کشیده و برد

بکانی که با خدای خود عهد کرده اند که آن عهد را بجا آورند حضرت امام حسین فرمود ای خواهر چنین مقدر شده

خواهد شد و از قضای الهی گریختن ممکن نیست پس جمعی از سلمان [illegible] گویند که ما ایام حج آمده بودیم و حج

خود را ادا نموده بودیم و بعد از انقضای ایام حج شتران خود را سوار شده بیرون آمدیم که خود را به امام حسین برسانیم چون

نزدیک رسیدیم [illegible] جانب آمدیم که شخصی از کوفه می آمد و راه را کج کرد چون امام حسین او را دید ایستاده که گویا

می خواست او را ببیند و از او احوال بپرسد بعد از آن حضرت او را واگذاشت و براه خود رفت پس ما چشم بر آن شخص

و سلام کردیم و پرسیدیم از چه طایفه گفت از بنی اسد گفتیم ما نیز از بنی اسد می باشیم پس نام خود را گفتیم و او نیز نام خود

را گفت [illegible] بگو که از کوفه چه خبر داری گفت بیرون نیامدم از کوفه تا آنکه بچشم خود دیدم که مسلم

بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند و دیدم که پاهای ایشان را بسته ایشان را در میان بازار کوفه میکشیدند پس ما شتابان بجانب

و آمدیم تا بعلقه رسیدیم و در آنجا آنحضرت منزل کرده بود نزدیک آمدیم و بعد از آن که نزد آن حضرت رفته سلام کردیم جواب

فرمود و عرض کردیم خبری داریم اگر بفرمایی علانیه گوییم و اگر خواهی در خلوت عرض کنیم پس نگاهی فرمود بصحاب خود

و [illegible] میان آنها [illegible] گفتیم آن شتر سواری که راه را کج کرد [illegible] فرمود که شنیدم

در نظر شما است فرمود بلی خواستم از او احوال بپرسم [illegible] عرض کردیم که ما تحقیق خبر از او کردیم و از خبر کوفه [illegible]

داد و مرد دوستی است و از خانه خود بیرون نیامدم تا آنکه دیدم مسلم و هانی را کشته پای‌های
ایشان بسته بودند بریسمان و در بازار می‌کشیدند پس رنگ آن حضرت متغیر شد و سه مرتبه فرمود انا لله و انا الیه راجعون رحمة الله
علیهما و اشک از دیده‌های مبارکش جاری گردید شعر این کهن باغ که گل بلبل خار است درو نیست گلی که نه از خار است
درو هر برگ ز راحت مطلب میوه مقصود مجوی برگ بی برگی و هم میوه آزار است درو دمی که به اینجه
عطر خوش نیست خون همه در آهوی تاتار است درو هر رگ عود که بر دامن مطرب چنگ است منه
انگشت که صد ناله زار است درو هر عبرت کشا ف زمین چون نافه خط مشکین بتان بین که غبار است درو چون جان
در جسم چوگان و شاه گوی صفت بیقرار است جا یمکان قرار است درو پس بشیر مسلم برادران او را طلبید
دختر جانسوز را بنهایت بنده و ایشان را دلداری نمود در معاودت ایشان مصلحت فرمودند و نوحه کرد
که تو را چه افتاده میدانم که رحمی بکنند و دل خود خالی و از این سفر مراجعت کن تا که تو را در کوفه یاری نیست
بلکه میترسم که با تو همه متفق شوند و تو را دست بر ساند پس اولاد مسلم عرض کردند یا ابن رسول الله بعد از
مسلم زندگانی بکار ما نیاید و با تو خواهیم گشت تا انتقام خود را بکشیم تا از آن شربت که او چشیده ما هم بچشیم
آن حضرت فرمود لا خیر فی العیش بعد هؤلاء آنگاه دختران مسلم را نوازش فرموده بنالید و افغان در آمد و
هر یک بدرد دل خود می‌گفتند شعر بدل داغی عجب دارم ندانم که چون گریم دلا خون شد از تجاهل چو گمگشته خون
گریم هم بر زخم و محنت ستم ندارم بر داغ بی یاری که از زخم بیرون کار از چشم در دو گریم پس آن حضرت ایشان را
دلداری بسیار داد و ایشان را حضرت نمودند و دانکه مسلم دختر صغیره داشت که بسیار او را دوست میداشت
و دایم بجانب او رسیده بود و اهل بیت او را نوازش میدادند و وعده بازگشتن و بوصل پدر رسیدن ایشان و دختر
میدادند پس آن حضرت آن دختر را طلبیده در دامن خود نشانیده و دست بر سر و صورت او کشید و تفقد
بسیار آمد

بسیار آمد و فرمود که دختر را بنگر ای دل شاد و عرض کرد یابن رسول الله امروز با من عاطفتی می‌فرمائی که در خور یتیمان است
گویا پدرم شهید شده است آن حضرت را عاطفت تحمل نماند بی‌اختیار گریه در آمد و فرمود ای دختر دل تنگ مدار که من بجای
پدر تو باشم و زینب خواهر من بجای مادر تو باشد و دختران من همه خواهران تو باشند و علی اکبر و علی اصغر بجای
برادران تو باشند دختر فریاد برکشید و بمضمون می‌گفت شعر الا کاش کشتی بخت نا در زدی تا این زمان
ز دست چه اندوهی الا کاش شاهی خوابگاه نا سر چه خاک در قدم می‌زدی ای کاش گریه
راحت کار من ز تو بهار چشمه چشم گشادمی پس بسیار از اهل بیت برادران هم بکس غربت بجهت افغان و
زاری از همه برخاست چون آن امام خبر شد و کسانی که همراه آن حضرت بودند آن را در آورده که گویا دختر مسلم بر حال
خاص می‌گفت شعر نبیکر گردش این چرخ جفاجو برا که چون زیر و زبر گردد مسکین را ای چرخ و زتو عالم چه
بخواهد دل من بستم از خون جگر دیده عالم بین را دیده شادی ندیدم آن بوده ندانم که چه چیز شاد سازم که این خاطر اندوه
گین را حرف فرقت و هجر از سینه غم دو بند دم مکش ای فلک مسکین را و چون از آن منزل کوچ کردند و بمنزل رسیدند
فرزدق شاعر را ملاقات فرمود و عرض کرد یابن رسول الله چگونه تکلیف می‌فرمائی و بر اهل کوفه اعتماد میکنی و ایشان
همانند که بیعت مسلم را شکستند و بیوفایی کردند که دلیش خون بود از دست ایشان و هر پیش از شهادت
مرگ خود را طلبیدند که تا به نجات رسید به برادرت امام حسن چه کردند پس آن حضرت امام حسین بسیار گریست
و فرمود رحم الله مسلماً لقد صار الی روح الله و تحیته و رضوانه اما انه قد قضی ما علیه و بقی ما علینا یعنی خدا
بیامرزد مسلم را که رسید بکرامت الهی خدا را از خود راضی کرد و آنچه بر وی بود بعمل آورد و آنچه بر ما مانده است
بعد از آن این چند شعر را خواندند فان تکن الدنیا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلی و انبل گر دنیا را کوتاه نظران خوب
و نفیس دانند خوبتر و ابقی است ثواب الهی در روز جزا و عاقبت اندیشان نفیسه تر و بهتر خواهد بود فان تکن الابدان

الموت انشات فقتل المرء بالسيف في الله افضل فان تكن الارزاق قسماً مقدراً فقلة حرص المرء في الرزق اجمل

فان تكن الاموال للترك جمعها ... اگر این جهان از برای مردن خوش شد بایستی کشته شدن در راه خدا بهتر خواهد بود و اگر روزی آدمی از پیش

خدا مقدر شده هر قدر آدمی کمتر حریص بوده در کسب آن بهتر است و اگر این مال را که جمع میکند از برای گذاردن است پس

آدم از او چه نگاه دارد بخل بورزد و چون بمنزل زباله رسیدند خبر شهادت علی بن یقطر را شنیدند بسیار گریست و فرمود

اللهم اجعل لنا ولشيعتنا منزلاً كريماً واجمع بيننا وبينهم في مستقر من رحمتك انك على كل شيء قدير و در بعضی از کتب مسطور است

که نامه عمر سعد بحضرت رسید که اهل کوفه چنانچه عادت ایشان است بیوفائی کردند و مسلم را تنها گذاردند تا برسید

آنچه رسید بوی و عروه را نیز به تیغ ستم کشتند پس رو کرد باصحاب که اهل کوفه ما را بر خذر که او را نامه دیر کوفه هستند

کرد او را بنده خطه چون و بیوفائی کوفیان را آنچه اصحاب بیان فرمود و گفت دوستان ما ما را واگذاشتند حال هر که

خواهد از این کار بخود برگردد و بر او حرجی نیست و من بیعت خود را از وی ساقط کردم و این کاریست که مراد پیش آمده است

و بر شما حرجی نیست هر که خواهد برگردد پس مردم متفرق شدند از چپ و راست میرفتند تا آنکه نماند مگر جماعتی که از مدینه

در خدمت آن حضرت آمده بودند و علتی از آنها که در عرض راه با او موافقت کردند و این امتحان را بجهة آن کرد که میدانست

که اعرابی که در عرض راه آمده او موافقت نموده بودند علت آن بود که مظنه میداشتند که چون بکوفه برسد کار او بالا خواهد

گرفت و اساس خلافت او مضبوط خواهد گردید و ایشان نیز از جاهی و نعمتی و حظی اتفاق خواهد افتاد و نمیدانستند که بالا

او کشته شدن و زوال آنچه در دنیا و دست میسر خواهد گردید و با آن ضعف اعتقاد چگونه میماندند کسی که دانسته

آخرت را آبرو و بیاز ترجیح دهد از کرمت اتم نه آب تر است پس از آن خطاب رو به بقیه یاران خود فرمود و گفت مرا از خون

و خویشان ما دوستی که زری نیست ما شما را اجازت دادیم که هر جا خواهید بروید حال که مجال در دنیا است تو فاداران

حق گذار و هواخواهان آل عبا محمد مختار زبان اخلاص بگشادند و اظهار صدق نیت و ثبات قدم خود موکد

بالتمام

کشیدن رسول الله هزار جان فدای خاک قدم تو باد و تو سپهر ولایت را ماه و سپهر امامت را و شاهی هر کار تو بر پای

کرده اند فردا کدام دیده بروی تو نگریستن تواند بود ای قبله هر که مقبل آمد روی ز رو همه مقبلان عالم سوی در تست امروز کسی

که تو بگردانید روی فردا کدام دیده ببیند روی است ما بحجت دست اعتصام از دامن ولای تو بر داریم و از حبل حقیقی که واسطه نجات

جاوید آن است کدام ملک بر داریم خوشا ملکی که سلطانش تو باشی خوشا جائی که جانانش تو باشی خوشا روی که در روی تو باشد

خوشا چشمی که انسانش تو باشی مدد دل بسر بردم عمر عشق بوئی که در نامش تو باشی ای ریحان آن روضه و ای ولایت و ای آئین

گلشن رسالت و جلالت ما را از بوستان و جمال خود بخارستان فراق خود آمده مفرمای که اگر همه عالم پر گل و گل زار است

با خار خار عشق جمالت در نظر ما خار است تا خار غم عشقت آویخته در دامن کوته نظری باشد رفتن بگلستانها گر ز جلالت

رنجی ما را برسد شاید چون عشق حرم باشد سهل است بیابانها الغرض زبده رسول خدا ما تراب حقیقت شناخته ایم و دریم

بیوفائی و چان شکنی که در مذهب مروت و آئین فتوت از دور است بر انداخته ایم اگر تو آستین مال از جهان بیفشانی دست ما

از دامن تو بر ندارم و اگر از تو بر ای از نه بوار در هم گر تو عهد بدر دامن افشانی تکه از نیم دامن تو زهیست و در اثنای سخن

گفتن اشک از دیده جاری شده و حدیث وفا ایشان بیخ متخونه پس حضرت امام حسین نیز گریست و ایشان را دعای خیر گفت چون سحر

شد امر فرمود باصحاب که آب بسیار بردارید پس آب بر داشتند و از آنجا کوچ کردند و رفتند تا به بطن عقبه رسیدند

و در آنجا فرود آمدند و شیخی از بنی عکرمه که او را عمرو بن لوذان میگفتند آمد خدمت آن حضرت عرض کرد که کجا میروی گفت

بکوفه گفت ترا بخدا قسم میدهم که برگردی الله مرو که به نیزه و شمشیرها در آنجا که بتو نوشته اند که بیا و ترا

طلبیده اند اگر خود دیر نغ و شوکت قتال را از پیش بر داشته بودند و خود تحمل آن رنج و عنا کرده بودند تا آنکه بعد از

صاف شدن کار تو آنجا شدن بجا از محل بود چون موافق رویه عقل و تدبیر بود اما با این نهجی که نه کوره شده و اصلاح چشم در پیش

تو نه ایشان آن حضرت فرمود که ای بنده خدا آنچه هم که عقل و تدبیر این و چنی نیست و خیال نیست که بعد

دفنا و امور را بدانم اما امری مقدر شده و حکمتهای پنهانی در آن هست که صلاح در اظهار آن نیست و آنچه تقدیر الهی است به
عمل خواهد آمد و بعد از آن فرمود که بخدا قسم مرا آرام نخواهند گذاشت تا آنکه جگر مرا از اندرون بدر آورند و مرا
هلاک کنند و بعد از آنکه کردند حق تعالی مسلط خواهد کرد کسی را که ایشان را ذلیل کند تا آنکه از جمیع امتها ذلیل‌تر شوند
و در آن منزل سر خود را در دامن خواهر خود زینب گذارده ساعتی خواب فرمود و بعد از آن گریان از خواب برخاست ام کلثوم
عرض کرد ای برادر ترا چه شد که گریان از خواب برخاستی فرمود در این ساعت جدم محمد مصطفی را در خواب دیدم که میگفت
ای حسین رسیدن تو با ما نزدیک شده و سواری دیدم در پیش روی و ایستاده بود و میگفت میشتابند که مرگ
از عقب ایشان میشتابد بیدار شدم و ام کلثوم گریه کرد حضرت او را دست داد و چون سحر شد امر فرمود که آب بسیاری
بردارند و کوچ فرمودند تا حوالی ظهر راه رفتند ناگاه دیدند که جا کوسی از دور پیدا شد چون نزدیک آمدند آن نجار را آنجا دیدند
حر بن یزید ریاحی با هزار سوار از جانب ابن زیاد آمده بود و به نزد آن امام مجید آمدند و در برابر حضرت ایستادند و حر بن یزید
سواره در استقبال آن بزرگوار نامزد کرده و گفت هر جا که حسین را ملاقات کردی دست از او برندار تا او را به کوفه
آورده نزد من آوری و اعلام کن تا امر دیگر از من بتو برسد اگر خواهد از راه دیگر برود مگذار از کربلا و کوفه هر راه دیگر پیش گیرد
و آن جناب را می طلبیدند پس حضرت از حر پرسید که از کدام قومی با ما یا بر ما و آن حضرت احوال کوفه پرسید
عرض کرد که ابن زیاد و طلب تو لشکر ها آراسته و بسیار گرد کرده و ذره ناسته عقب همه صحرا را سپاه گرفته
انتظار تو را میکشند مصلحت آن است که مراجعت نمائی و بخدا سوگند که هیچ کس به یاری تو بر نخواهد خاست از ایشان و هیچ یک از
ایشان به هیچ اعتماد نیست و اینها همانها هستند که بر پدر و برادرت اعتماد کردند و کشتند و اذیت دادند و آزار
کردند حال لشکر شام موافقت و مخالفت و مخاصمه نمودند پس مراجعت نما و حکمت در مصلحت دین جد تو را
زیاده بر آنکه هست حاصل نما حضرت فرمود جزاک الله خیرا تو سخن از روی نصیحت بجا آوردی چون وقت نماز

الیسما

رسید و کاهی شخصی دیدم از اصحاب آن حضرت که گفت الله اکبر حضرت فرمود چرا تکبیر گفتی گفت نخلی دیدم و در این بیابان
هرگز نخلی نبود جمعی از اصحاب آن حضرت عرض کردند که این مکان را هرگز دیده‌ایم هرگز در اینجا نخلی بهم رسیده نبود
فرمود پس چه چیز تصور میکنید گفتند گمان داریم که سرهای نیزه باشد حضرت فرمود در این بیابان جائی را بدانیم
که با آن پشت دهیم و از یکطرف رو به ایشان کنیم عرض کردند که در نزدیک است و یکطرف راه را اتفاق افتاده است میل به
راه فاینه که رو در نیامده بکار رسیم و پشت به آن دهیم پس راه را کج کردیم و آن سوارها نیز چون دیدند که ما منحرف شدیم
از جاده نیز ایشان انحراف نمودند و ما نیز تعجیل کردیم تا آنکه بر ایشان سبقت نمودیم و حضرت در آنجا فرود آمد و خیمه‌ها
خود را از داخل آنجا نیز بعد از آن رسیدند و مقابل برابر آمدند با حر بن یزید و مقابل امام حسین صف کشیدند و آن وقت
اول ظهر بود و هوا بسیار گرم بود پس حضرت آثار تشنگی در ایشان مشاهده نمود و به اصحاب خود امر فرمود که آب بدهند
به ایشان و چارپایان ایشان پس آب در ظرفها کردند و چارپایان ایشان را دادند چنین است که علی بن طعان محاربی
نقل کند که من در آن لشکر بودم و تشنگی مرا و اسب مرا بسیار بی‌حال کرده بود چون حضرت امام حسین
چنانچه گفت ای پسر برادر شتر را بخوابان و سر مشک را باز نموده آب بخور من شتر را خوابانیدم و سر مشک را باز
نمودم و خواستم بخورم چون وقوف نداشتم آب از مشک میریخت و هر قدر خواستم بخورم نتوانستم و در لشکر از آب
مشک میریخت و بعد از آن حضرت خود برخاست و سر مشک را پیچید بطوریکه متعارف است به دست من داد و از آن
خوردم و دیگران نیز فارغ شدند و در آن ظهر گرما که آب بخوردش و مرکبش نداده باشند و ابن زیاد حصین بن نمیر را با لشکری
بسیار فرستاده بود و سپاه و حر را که پیش افتاده و در آن منزل هزار سوار با آن امام اخیار رسیده و چون
ظهر شده بود حجاج بن مسروق اذان گفت و چون اقامه رسید آن جناب بیرون آمد با ازار و ردا و نعلین
پس حمد نمود خدا را و گفت ایها الناس من نیامدم با این جماعت مگر بعد از آنکه مکاتبات رسید و رسولان بسیار از جانب

شما رسیده و رسولان بسیار از جانب شما رسیده که بیا نزد ما که ما امامی نداریم و چون گله بی چوپان می باشیم شاید از برکت
حضور تو جناب اقدس الهی ما را مجتمع سازد بر هدایت و راه راست حال من آمدم نظر بامر شما اگر بران اقرار عهد و میثاق هستید
پس عهد و میثاق با من کنید و مرا مطمئن سازید تا بنزد شما آیم و اگر نخواهید و کراهت دارید مقدم مرا برگردم بجا و مکانی که بودم
از این جماعت هیچ یک ساکت شدند و یک کلمه کسی سخن نگفت انگاه مؤذن حضرت امر فرمود اقامه نماز گفت و آنحضرت بحر گفت
اگر خواهی با اصحاب خود نماز کن حر گفت یا ابن رسول الله نه بلکه تو مقتدای جهانی و فرزند پیغمبر خدا اولی و نماز کن تا ما هم با
ما ترکیم پس نماز گزاردن آنحضرت بعد از آن داخل خیمه شد و اصحاب آنحضرت جمع شدند بر دور او جناب حر نیز
بخیمه که بجهة او زده بودند رفت جمعی از اصحابش با بعضی نفر دیگر از اصحاب حر در صف خود حاضر شدند و هریک
عنان اسب خود را گرفته و در سایه آن نشستند تا عصر شد بعد از آن جناب امام حسین امر کرد اصحاب خود را که مهیای کوچ
گردیده تا کردند که ناگاه وقت عصر گشت حضرت نماز عصر کرد و بعد از آن روی خود را گردانید بسوی ایشان گفت ایها الناس اگر تقوا
شما شنیده و صاحبان حق را بدانید که گفتند و از خدا بترسید بهتر کار کرده خواهید بود که خدای خود را از آن راضی
کرده باشید و ما ایم اهل بیت محمد مصطفی و اولائیم با خلافت از اینها که شما را تحکم میکنند و اگر نخواهید ما را و حق
ما را فراموش کرده و رای شما قرار گرفته است بر غیر آنچه بیان قرار داده اید و در نوشته بودید و رسولان شما نزد من
میآوردند برمیگردم و اضطراری در خصوص ندارم حر گفت بخدا قسم که من خبر از مکاتیب و رسولان که میفرمائید ندارم
و حال آنکه ای شنوم امام حسین بعضی از یاران خود که او عقبه بن سمعان گفت برخیز و آن خورجینی که در او مکاتیب
کوفیان است حاضر کن پس دو خورجین که پر بود از نوشتهای اهالی کوفه بیاورد و در پیش حر ریخت حر گفت
ما از جمله آنان نیستیم که این کاغذها را نوشته اند و ما امر کرده اند که از تو مفارقت نکنیم تا ترا بنزد ابن زیاد برم
حضرت فرمود که ... [illegible] ... پس فرمود یاران خود که سوار شوید سوار شدند و قصد مراجعت کردند

تا زدن ایستاد و نمودند و خواستند که برگردند لشکر حر جلو ایشان را گرفته ممانعت نمودند ایشان را از رفتن حضرت امام فرمود
بحر ... مادرت بعزایت بنشیند چه از جان ما میخواهی حر گفت اگر کسی دیگر نام مادر مرا می برد جواب او را بحسن وجهی میدادم لکن
با شما بو که مادرت فاطمه زهرا است چه میتوانم گفت بغیر از تمجید و توصیف حضرت فرمود چه میخواهی از جان ما گفت میخواهم شما را
نزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود بخدا که متابعت نمیکنم گفت بخدا که ترا در این باب ترک نمیکنم مقصود آنست
حضرت آن را قبول نمود و ابا کرد حر گفت من مامور بجنگ کردن با تو نیستم بلکه مامورم که مفارقت نکنم تو را تا ببرم ترا
بکوفه هرگاه ابا داری راهی بردار که به کوفه و مدینه نباشد و میان این دو راه باشد تا بنویسم به ابن زیاد شاید خدا روزی کند طریق
عافیت را و مبتلا بجنگ با تو نشوم و ساکت ماند آنحضرت و گفت از دست چپ ... و عذیب و قادسیه بر سر این جاده قدری
راه رفت و حر هم با اصحابش همراه آنحضرت میرفت پس حر بآنحضرت گفت که خدا را یاد میکنم و بیاد آوردم حالم آمد و در پی
خواهی و نصیحت کو ... اگر ... جنگ کنی البته کشته خواهی شد حضرت فرمود مرا بمرگ میترسانی
مرا اگر امر شما بهمین میکشید که مرا بکشید ... شخصی از جماعت اوس وقتی میخواست یاری رسول خدا نماید پسر عمش او را
ترسانید و گفت کجا میروی که کشته میشوی و در جواب گفت سامضی فما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوی حقا وجاهد مسلما
وواسی الرجال الصالحین بنفسه وفارق مثبورا وباعد مجرما فان عشت لم اندم وان مت لم الم کفی بک ذلا ان تعیش وترغما الی اخر
یعنی عزم کرده ام و بر عزم خود باقی خواهم بود و در مردن عار و ننگی نیست برای مرد هرگاه قصد صحیح کرده باشد
و جهاد کند با دشمنان دین در حالتی که تسلیم و رضای الهی نموده باشد و با خوبان مواسات نموده باشد بجان خود
و از بدان مفارقت کرده باشد در صورت اگر من بمیرم از برای من ملامتی نیست و اگر زنده بمانم پشیمانی نخواهم کشید
و هیچ ذلتی بزرگتر از برای آدمی نیست که زنده بماند و دماغ او بخاک مالیده شود پس حر از او جدا گردید و در برابر او میرفت
و حر خود در ریگ کنار گرفت و آن را در میرفت با ... تا رسیدند بعذیب الهجانات ... [illegible]

ابو حمزه را کار زده است بر سینه حجه که کفت کفتند عبدالله بن حر الجعفی فرمود از انجا بیایند زیرین چون باو کفتند که امام حسین تورا
طلبیده کفت — اکر او بیرون بیاید من کراز برای آنکه در آنجا باشم که قضای از هر در که زکردن کیرم شود والله نخواهم
او را ببینم و نه او مرا بیند و چون خبر او در نزد برای جناب خود برخواسته بخیمه او تشریف بردند و او را یاری خود خوانده و لطیفه بسیار
فرمود و لیکن چنان سخن را اعاده کرد و عرض کرد فدای تو شوم دادی دارم که تا امروز کسی سبقت بر آن نکرفته و هیچ اسبی ان را نرسیده هر چه را
تعاقب کرده در رسیده و شمشیری نیز دارم که اکر به سنک خارا زده ام بر اشکافته این دو چیز را پیشکش بخدمت میکنم حضرت
قبول نفرمود و فرمودند که ازین سعادت خود را محروم ساختی پس سعی کن که در این صحرا نباشی و در اینجاها جایی که کسی نخواهد بود
که صدای استغاثه ما را بشنود و یاری نکند او را انکاه خدای تعالی او را بر روی جهنم بیندازد عرض کرد این انشاء الله نخواهد شد و من همین
فرار کرده فرار نمودم و لیکن منقول است که بعد از آنکه حضرت شهید شدند پشیمان شده و شعرهای بسیار بنظم در آورده است
خود کفته با شنیدی بخشید مضمون بعضی از ان اشعار این است — ای حسرت که چون با مشتاقان مراکفا قدم در زمین بار
چرا همراه آن حضرت رفتم نورز ندیدم همی حق کذاری اکر در کربلا نکشتم ثم روز شهید را داده و دستیاری همی بودی
بفردای قیامت مرا ازلطف داسیه داری کنون او رفت و من از زن آیتم ماندم در مقام شرمساری لعندر آری
دعادم مکشم او را بسوی منزل اوراه آوارانی — و چون نوبت شام مقرر نمود که آب بسیار بردارند و از آنجا کوچ فرمودند و چون
ساعتی در خدمت او رفتیم بر روی اسب قدری خواب رفت و از خواب جست و کفت انا لله وانا الیه راجعون
تا چند دفعه علی اکبر عرض کرد که چه کردی و استرجاع نمودی بعث چه بود فرمود که مرا خواب ربود در خواب دیدم که
سواره اسبی پیش روی ما میرفت و میکفت که اینها میروند و مرگ رو به ایشان می آید دانستم که خبر مرگ ماست که بما میدهند
عرض کرد که مگر ما بر حق نیستیم ای پدر فرمود بحق آن کسی که عاقبت کار همه کس با اوست که ما بر حقیم عرض کرد که پس باکی نیست
از مردن و کشته شدن حضرت او را دعا کرد و در وقت صبح جمیع اصحاب را نماز کزارد و از اینجا حرکت نمودند و بعضی اخبار وارد شده که در این

اودلم

دارکه عمر سعد آب را بر آنحضرت کرفت شب در خلوت امد نزد ان جناب و عرض کرد فدای تو شوم یابن رسول الله چیزهای حکور
و دستها و پاهای حرریده باد اکر با تو جنک کنند پادشاهی شده که کر دهی متوبه من که از خانه بیرون آمدم بخش سکادکانی
که میرسید مرا بشارت بهشت میداد و من بخود میکفتم درست در خواب نشسته بجنک فرزند پیغمبر خدا میروی و امید بهشت
داری حال من در کار تو حیرانم و این رؤیا درست شده یا لغو و با امری کرده اکر مخالفت کنم زبان و حال خود بترسم و اکر
اطاعت او نمایم فردا جواب رسول خدا را چکونه نمایم حال بهیچ نرسیده که فردا منزل برسیم بهانه آنکه کوچ همراه شما باشد
و دور از شما فرود می ایم و چون شب بر سر دست آید دران تاریکی شب شما بیایید کوچ نموده بهر سمتی خواهید بروید و ما هم
قدری در این صحرا راه میرویم و بر میکردیم و میکوئیم که کم کردیم ایشان را دیدیم حضرت او را دعا کرده و در شب بعد از آن
کوچ نمودند و چون خواستند که مراجعت کنند راه را کم کردند و تا صبح ندانستند که میروند چون صبح شد زمین حوالی کربلا رسیدند
اهل قریه ما را بیاید و اخبار نمودند حرکت نکرد در سایه اسبان آن که این زمین چه نام دارد کفتند کربلا و در لحد و بیت معموره
کرسیده مرتضی و شیخ مفید و غیرهما روایت کرده اند که چون حر بن یزید ریاحی با هزار سوار رسید و مقصود حضرت ان بود که مر
دیار ایشان در اینجا رسیدند برکردند و هر قدر چنین میکرد و باز حر و یاران او میرسیدند تا بایشان و ایشان را میدیدند و همین که میخواستند
برکردند پیش روی آن حضرت را میکرفتند تا آنکه خشمناک شدند و میرسیدند و همین نسبت بود تا رسیدند بنینوی دیدند سواری تعجیل
امد و بر امام حسین و اصحابش سلام نکرد و رفت نزد حر و مکتوبی بوی داد چون مکتوب را خواند این زیاد نوشته بود که چون مکتوب
من بتو برسد امام را از چنین قطع کن و مکذار که منزل کنند فرود آیند مکر بیابانی که بی اب و کیاه باشد و ما بر رسول سفارش
کرده ام که از تو جدا نشود تا خبر را بما برساند پس حر خنده کفت که ای پسر رسول این نامه امیر است امر نموده است
بر من مواجه را اصحاب آنحضرت نگاه کرد و شخص رسول را دید و او را شناخت کفت ای ملعون این چه کار است که کردی
کفت مکر در آنم اطاعت امام خود را نموده ام و بیعت خود وفا نموده ام کفت لعنت خدا بر تو و بر امام تو باد که معصیت پروردکار

خود موذی اسی در جنگ خود کردی و عار و ننگ را بر خود نهادی پس حر گریبان ایشان را گرفت که در همانجا که آب و علف نبود فرود

آورد حضرت فرمود ای بر تو بگذار تا با ان ده نینوی و غاضریه که نینوی گویند یا این ده که او را شفیه گویند فرود آئیم گفت

وا بادی در این باب نمی‌توانم زیرا که جاسوس او در مصاحبت منست و خبر او را بر دهد و خبر آورد زهیر بن

قین عرض کرد که یا ابن رسول الله دیگر بعد از این چه خواهد بود زیرا که حال ما مبتلا شده ایم پس بگذار با اینها جنگ کنیم که حال با هزار

نفر جنگ کردن آسانتر است از آنکه فردا بیایند بسی هزار کس با ما جنگ کنند که ما را بعد از این بسیار خواهند شد که ما چاره نباشد

خواهیم گرد حضرت فرمود این سخن راست است اما من ابتدا به جنگ ایشان نکنم پس چون در موضع که انزا کربلا میگفتند فرود آمدند چهارشنبه

دوم محرم فرود آمدند پس حضرت خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که بما نازل شد آنچه می‌بینید و دنیا را تغییر شده و برگشت

نموده بار و مانده است از نعمتش دنیا مگر اندکی و در دنیا بغیر از نکاتی از ظرفی ریخته شود و اسم زندگانی بسیار نمی‌بینید که بحق جاری

نمیشود و از باطل نهی نمیشود رواج دارد و این سبب گردیده برای آنکه مومن راغب شود در ملاقات خدا و من مرده را نمی‌بینم

کافی چیزی مگر سعادت و زندگی برای خود و حیات دنیا را در کام خود چون زهر می‌دانم و در حدیث دیگر آمده که پیش از

رسیدن بکربلا بود و در جاهلی که نامه ابن زیاد بحر رسید که امر را بر حسین تنگ کن و در چنین جائی او را فرود آور

حضرت امام حسین نوشته شیعیان خود و پدرش چون سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب و رفاعة بن شداد و جماعة دیگر از اهل

کوفه اعلام فرمود ایشان را از آمدن خود و ایشان را نصیحت نموده و ترغیب فرمود که خدمت او را قبول کنند و آنکه نوشته بودند

یاد دهم بکربلا را که مکاتبت شما رسیده و ادامه آمدن مرا طلب نموده بود حال که من آمده ام اما از صدق بیعت و راستی

عاهد نیست اگر و فا کرده به بیعت خود در بشر رسید و هدایت را حق رستگار خواهید شد و منم حسین بن علی و اولاد و من را

مدد و نصرت شما کرده و ایم و حال من با شما خواهد بود و اگر موفق نیست و نقض عهد کنید و وفا بیعت خود نکنید و کار شما

که بعید نیست از شما چه چنین را با پدر و برادر و پسر عم من کردید و مغرور کسی است که فریب شما بخورد و خدا تعالی مرا از شما بی‌نیاز کند

نامه

کافی است و نامه را به قیس بن مسهر صیداوی داده او را فرستاد و حصین بن نمیر او را گرفته و بجهة ابن زیاد فرستاد و ابن زیاد

نبست که مدکور شد ابن زیاد او را از قصر بر انداخته و کشت و چون خبر قتل بجناب سید الشهدا رسید بسیار ملول گشته و گریست

پس جمال بن نافع بجلی برخواست و گفت یا ابن رسول الله تو میدانی که رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دلهای همه

آنکه چه را بر محبت و اطاعت خود متفق سازد و بعضی ایشان منافق بودند که در ظاهر اخلاص داشتند و از غسل

باو وفاقت میکردند و در باطن عذر و نفاق و کینه میورزیدند بغیر از خطل تلخ تر بجهة او میکردند تا اینکه از دنیا رفت

و همچنین پدرت امیرالمومنین همین نسبت جنگ شده بود و از دست خلق خدا تا اینکه رفت به رحمت و رضوان الهی و تو

امام و ازو ما در مقام آن و منزله مرتبه ایشانی و هر کس نقض عهد تو را نماید ضرر بخود رساند و خدا کفایت او میکند پس هر سمتی

خواهی بر ما از مشرق یا مغرب در امان خدا که ما در خدمت تو هستیم و جان خود در راه تو نثار میکنیم و از بعد برای

رو گردان نیستیم و ملاقات خدا را اکراه نداریم و در نیت و بصیرت ما سستی روی نخواهد داد و دوستان تو را

دوست میداریم و با دشمنان تو جهاد میکنیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود و شفیع ما در روز قیامت جدت باشد

و رستگار خواهد بود جماعتی که فرزند دختر پیغمبر خود را آکدار و نداف و بر ایشان فردا چه خواهند گفت و ای

شده آنچه جواب خدا را خواهند داد پس خطاب امام حسین اهل بیت و یاران خود را جمع نموده و ساعتی نظر

حسرت بر ایشان کرد و گریست و ساعتی دیگر بر ایشان را از دور گریست و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر تو ایم و ما را از وطن

خود آواره کرده اند و از حرم جدمان رسول خدا آبرون نموده اند و بنی امیه بر ما ستم رسانیدند خدایا حق ما را

بگیر و ما را بر ستمکاران یاری کن و از آن منزل کوچ نموده و در روز چهارشنبه و پنجشنبه دوم محرم رسیده بکربلا فرود آمد

فلما وصل الحسین بن علی ... فقال الا یا اصحاب ما هذه الفلاة قالوا تسمی کربلا قال هو والله یا قوم تنزل البلاء فی هذه یا قوم قتلی و

و هتك حریمی ... فی هذه یا قوم سفك دمائنا و هتك نساء الفاطمیات ... و فی هذه تفحص

الرؤوس على القنا انيرها الاقوام لم تنهتكوا وفي هذه تلقى على الارض صرعا بلا كفن ينبغي ولن تتغسل الاس بس این حضرت

از زمین هولناک حرکت کرد و بر قدر بیاید زند از جای خود قدم برداشت پرسید این زمین را چه گویند گفتند

کربلا فرمود الله اکبر هذه موضع کرب و بلا ههنا مناخ رکابنا و محط رحالنا و مقتل رجالنا این موضع نزول بلا و مصیبت

برما اینجاست که شتران ما را در اینجا بخوابانند و بار آورند آیا در اینجا فرود آورده شود و مردان کشته شوند و خون

در اینجا ریخته شود و پرده حرمات دریده شود اسیرها را برنیزه کنند و شهر بشهر گردانند و بینی را در اینجا

بی غسل و کفن در زمین گرم افتاده باشند کرامات این زمین کربلا بود اینجا بعض اهل کرب و بلا بود اینجا بود که

زلیخا گشته اینجا بود که ما را اهل بیت آورد کار محمد را تمام اینجا بد شود شب مبارزان اهل اینجا بود شود

در معصیت من بچشم خویش هر مرغ و ماهی که در آب بود بحال گرو عرض کردی بر این جمال بدانست که مرغی و ماهی اینجا

هرا به حضرت امیرالمؤمنین در عزیمت صفین بموضع رسیدیم امیر فرود آمد و گریه کرد بر او و من گریه او می گریستم

بگریه چشم گریان از برای حسب برادرم پرسیدم تو را چه شد گفت حال در واقعه دیدم که این صحرا دریای شده بود از خون

و حسین در آنجا افتاده بود و دست و پا می زد و فریاد می کرد کسی جواب نمی داد پس من گفت یا اباعبدالله تو در این صحرا

واقعه هولناک روی خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و بجز صبر چه چاره دارم فرمود انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب

پس فرمود ای پسر از اینجا بیا بیرون بنه و بار بکشید که باز بکشند که اینجا خون ما خواهند ریخت از روی این خاک گرما

خواهند ریخت کو دکان جعفر طیار را خواهند کشت که در برابر آل مصطفی خواهند ریخت این مکان از جمله روضه

باری و مدتم خون نور و دیده شیر خدا خواهند ریخت پس یا حق خود از ارکان خلایق نمود و فرود آمد و بر زمین خاک کربلا بنشست

و هر سر بر برادر او نمود در مقابل آن حضرت فرود آمد و حضرت امر فرمود تا چادرها و خیمه برپا کردند روز دیگر این دادی

گروه سواران کوفه بدان جا از شامیان بجانب آمدند اکثر سرکرده ای که بر خیام آمدند که جمله کربلا بود ادامه آن

الی نو

که ملک عرش بود کنند از ما بپرسید این خاک را چه خوانند اما چون قاسم از خیمه بیرون آمد رسید خاک را رنگ زرد شد و غباری برخاست

که گیسوی عنبرین بوی آن جناب برگرفت درخاک و خون افتاده ز بنیاد کین فرزندان جان آمد جان که شنوار آن بشنید

خاک سلیمان گرچه بر بوده و بوده هزاران گشته کفن اما داد از داد کنان زمان کرده و گوشان شاه زمین و زمان من بعین

اما که خاک معدنشان رنج کش بود با خاک دشت آن کرب و بلا نشین در دشت اهل کوفه کرد خاک از بیت اسود جست شبرنگ

اندر آستین آن که بود رفت و گوش عطر عریان بدشت کرب و بلا افتاده در زمین آن سر که داشت بر سر دوش نبی نگار

کشتند ز ستم جفا و غلظت آن کین در حرم رسول که در کمان نهاده بر کینه و کشته کین نشسته اهل بیت بی کرد

الخیام گروه را بکام اهل بیت شاه دین حسین برشتم که در حشر بکام شعام سوزند آتش همه خلق جهان تمام پس ام

کلثوم گفت ای برادر عجب حالتی می بینم در این زمین بیابان عظیمی در دل من افتاده و صحرای من هولناکی می بینم بودم امام حسین

خواهر خود را تسلی داد و امر تصبر و شکیبائی فرمود و در بعضی از روایات وارد شده که بعد از آنکه آن حضرت در آنجا فرود آمد

ای قوم دستبرد و سایر اعراب که در آن حوالی بودند مالک زمین کربلا بودند طلبید فرمود ای قوم من فرزندان دیار آن و برادران

در این سر زمین شهید خواهیم شد و قبور ما در اینجا خواهد بود و بعد از آن شیعیان ما از اقطار و اطراف عالم روی به این زمین خواهند آورد

خواهند آورد و گروه گروه از راههای دور بزیارت ما خواهند آمد و جمعی کثیر از ایشان بر سر قبر من اعتبار خواهند نمود و در جوار

من بسر خواهند برد من خواهم از زمین را از شما بخرم و من تعهد کنم شما ایشان و قبول کردند حضرت زمین کربلا را از ایشان

بمبلغی خطیر خرید و بر شیعیان وقف کرد پس عمر بن یزید بن زیاد نوشت که امام حسین وارد زمین کربلا فرود آمد و روم

به چه رای بر فرار اگر به ما فرمود و پس ابن زیاد نامه بان حضرت نوشت اما بعد فقد بلغنی نزولك بکربلا وقد کتب

الی امیرالمؤمنین یزید ان لا اوسد الوثیر ولا اشبع من الخمیر او الحقك باللطیف الخبیر او ترجع الی حکمی و حکم یزید

یعنی این خبر رسید که در کربلا نزول کرده و بمن نامه نوشته که در خوابگاه استراحت نخوابم و از نان سیر

کوزم را اگر از در حکم خود دور حکم بر بدر داخل کنم بلی بسازم تو را لحد و غالبیان پس تو را نصیحت میکنم ای حسین که با یزید بیعت کنی
و خود را از مهلکه خلاص کنی و الا جنگ را آماده باش و چون نامه را به امام حسین دادند و خواندند را جانب انداخت و فرمود بد نجال آن
گر رضای مخلوق را بر رضای خالق ترجیح داد پس رسول ابن زیاد گفت جواب نامه را حضرت فرمود ما له عندی جواب لانه قد حقت
علیه کلمة العذاب رسول گشت و کیفیت را باز نمود و گفت آن ملعون در خشم شد و بحضار مجلس گفت کیست از شما که متصدی جنگ با او شود و هم
بدی احراق را که خواهد بود و هم بس مجلس جواب نداد و باز سه مرتبه مکرر شد و جواب نشنید پس عمر بن سعد را طلبید و گفت
مدتی است که منشور ملک ری و حکومت ری داری فی الواقع ولایتی وسیع و عرصه منیع و مدخل بسیار دارد و در حوالی شوری
و طبرستان نیز از برای تو کم مرو این ولایات را از قوه [illegible] و در عمر سعد بکمال عجلت طلبید قبول کرد و جهت [illegible]
داد و آن چون نکانامه و به موجب آن خود منشور کرد و [illegible] امتناع نمود و گفت جهات این چه اندیشه باطل کرده [illegible]
که منوال [illegible] دارد [illegible] دانسته که بجنگ که [illegible] دیگر دشمنی با کدام خانواده می بندی حسین بن علی جگرگوشه مصطفی و نور دیده
مرتضی و [illegible] سیده فاطمه زهرا است [illegible] و جامی شکر کسی بود که بایمان پیغمبر آورد و رایت اسلام را مرتفع کرد و بنیان
دین [illegible] نمود [illegible] رسول خدا [illegible] حال قصد ذبح فرزند رسول خدا [illegible] و اتلاف [illegible] پیغمبر آخر الزمان کرده ای چه
ترس [illegible] ایشان کن و جواب [illegible] را آماده کن [illegible] که تو خود نامه [illegible] نوشته و او را اجابت کرده
آن حضرت خود [illegible] و خالق جبار [illegible]
خونه [illegible] عمر سعد [illegible] گفت که تو [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] گفتای [illegible]
[illegible] پس روز دیگر چو عمر سعد رفت ابن زیاد گفت راضی شدم [illegible] قتل حسین و لکن [illegible]
گردم پس این [illegible] آمان شد پس [illegible] مسجد رفت و بر منبر [illegible] گفت ای قوم [illegible]

ابالحسن

ابسفیان با دوستان خود چه نوازشها کرده اند و با دشمنان خود چه سیاستها عمل [illegible] دشمن [illegible] حسین بن علی که تو
امده هرکه خواسته شد بجوایز و انعامات یزید فایز شود [illegible] از منبر برآمد و در خزانه را گشاد و به بذل اموال شروع
نمود [illegible] آن قوم [illegible] دین را به دنیای [illegible] فروختند [illegible] و قدری [illegible]
آن امام زمان [illegible] پس اول عمر سعد را با چهار هزار سوار فرستاد [illegible] عمر سعد [illegible] صحرای کربلا [illegible] خواست کسی را
فرستد نزد آن حضرت [illegible] که نامه به امام حسین نوشته بودند گفتند ایشان از خجالت [illegible]
بجای تو [illegible] گفت [illegible] و اگر [illegible] عمر گفت [illegible]
اما صحاب آن امام مظلوم آثار شرارت از [illegible] آن ملعون مشاهده کردند [illegible] استقبال [illegible]
خود [illegible] عمر را آورد حضرت فرمود [illegible] نامه نوشته اند
بسیار [illegible] حال [illegible] جواب [illegible] گفت ای [illegible]
کجا [illegible] قوم ستمکاران [illegible] امام [illegible] رسول خدا [illegible] گفت جواب پیغام عمر [illegible]
[illegible] پیغام [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] ملعون گفت [illegible]
[illegible] نامه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] چهار هزار کس فرستاد [illegible]
با دو هزار کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و کس دیگر را با هزار سوار و دیگری را با سه هزار و شیث بن ربعی را
در [illegible] فرستاد [illegible] چون [illegible] هزار سوار فرستاد خلاصه کلام [illegible]

... محرم سی هزار ... هزار کس و بروایتی هفتاد هزار کس و بروایتی دیگر صد هزار کس جمع شده بودند ابن زیاد نوشت بعمر
سعد که عذری [illegible] از بهر آنکه [illegible] در کار خود [illegible] صبح و شام خبر [illegible] پس حبیب بن مظاهر
اسدی به خدمت آن امام مظلوم آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله طایفه بنی اسد درین نزدیکی می باشند [illegible] بروم و
ایشان را دعوت کنم [illegible] حضرت [illegible] حبیب رفت و ایشان را [illegible] پس عبدالله [illegible]
با نود نفر از ایشان همراه حبیب روان شدند و ابن سعد را خبر کردند جمعی را فرستاد بر سر راه ایشان با ازرق شامی و چون با ایشان ملاقات
نمودند جنگ کردند [illegible] حبیب ازرق را [illegible] نصیحت [illegible] فایده نکرد و جمعی از یاران حبیب زخمی شدند
و تمامی ایشان چون دانستند که طاقت مقاومت ندارند فرار نمودند و حبیب تنها برگشت خدمت آن جناب کیفیت را
عرض کرد پس آن حضرت فرمودند لا حول و لا قوة الا بالله عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات فرستاد که ممانعت
کنند و نگذارند که ایشان آب بردارند پس تشنگی بر اصحاب آن حضرت غلبه کرد و خدمت آن امام تشنه عرض کردند پس آن حضرت
تیشه برداشت [illegible] گام برداشت و فرمود [illegible] پس چشمه [illegible]
خوشگوار بیرون آمد و آن حضرت با اهل بیت و یاران از آن آب برداشتند و آن آب ناپدید شد و چون این خبر به ابن زیاد رسید نامه
به ابن سعد نوشت که [illegible] مذکور شد که حسین چاه می کند و آب بر می آرد [illegible] عرصه را بر او تنگ گیر [illegible]
[illegible]
ابن سعد رسید و از مضمون نامه [illegible] مطلع شد دل بر حرب امام حسین نهاد [illegible]
[illegible] محرم اتفاق افتاد اللهم العن قتلة الحسین واشیاعهم واتباعهم من الراضین بفعلهم ابد الآبدین
در ذکر مصائب [illegible]
[illegible] عاشورا [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله [illegible] العظیم العلی لا اله الا هو [illegible]

دنیا

جامه زده اگرچه [illegible] در آن مجلس حاضر بود گفت [illegible] چگونه [illegible]
[illegible] سخن منع نمودند [illegible]
برگشت [illegible] بمنزل خود رفت و چون روز دیگر شد [illegible]
برادران چون [illegible] در خواب دیدم که قیامت برپا شده [illegible] جمع نموده [illegible]
[illegible]
[illegible]
کوثر است [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد مصطفی [illegible] علی مرتضی [illegible]
گفت [illegible] عاشورا [illegible] گریه کردن [illegible] فاطمه زهرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بجهت عظمی آن برگزیده ارض و سماست و این فقیر از سن تمیز که شش هفت ساله بود با جدم مرادک تا حال بتکرار این مطلب
اطلاعی که حسین جگر گوشه پیغمبر و دوستان خدا بامزید بوده بلکه بعضی از اعتبار آن مطلب رسیده حتی نسبت برادر و اکابران نور
دیده خیر البشر امام حسن مجتبی و کرار و بر تمام فضیلت بوده اعتراض نموده ام که هر روز از یک صلب طیب و رحم طاهر آمده و منتسب
بشان پرتو رسول خدا و حضرت مرتضی بر یک نسبت است و سلوک انجناب یعنی رسول خدا نسبت بهر دو مساوی بوده چنانچه از احادیث
ساطعه و لامعه ظاهر است و او برادر بزرگتر و امام و خلیفه خدا و رسول بوده بر امام حسین در ایام حیات خود این همه
اعتقاد و فایده چیست که تو در باره حسین داری و این اعتقاد را از خود سلب کن و اگر نتوانی کردن باری حد اعتدال نگهدار که مورث
تحیر خواص و عوام خواهی شد و شاید بعضی خللی در عقیده تو باشد هر قدر از مقوله امتحان نمیج و بر این تفتیش خود فایده ندیدم
نفس و دل بعیده و برهان عقلی از روی مناسبت فطری چنانکه از احادیث معتبره وارد شده که شیعیان ما از فاضل طینت ما
خلق شده اند بار از ستاج نور ما خلق کرده اند این اعتقاد را از مقوله شهودات طبیعیه خود میدانست و در جواب میگفت که در مجرد
شهود آن این خلاصه کلام مدتی مدید با نفس خود در کشاکش این مجادله و معارضه بود و جنگ از دوستان اهل ارشاد
این مطلب را از تکرار و تا اینکه بعد از مدتی چند حدیث شاهد بر مدعا دیدم و بر موافقت این اعتقاد با اعتقاد پیشوایان معتمد
مطلع گردیدم و بسیاری از آن از زبان معجزبیان اهل بیت معصوم اطهار شنیده ام از جمله بهاء الدین بادبی اسناد معتبر از مقداد
روایت کرده که گفت روزی حضرت رسالت پناهی بطلب امام حسن و امام حسین از خانه بیرون آمد و من نیز در خدمت آن
جناب بودم رفتیم تا بموضعی که آن دو معصوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان حلقه زده بود و شاخی بر سر
ایشان سایه انداخته بود و من مثل آن نو مکان را ندیده بودم و اندرخت آنرا ندیده بودم و بعد از آن نیز هرگز ندیدم چون آن
در صحرای بی سایه بار آن شجره راست شده و از درختان حسنه ما خوش منظر گردیده و عرض آن از خوش منظر بود و از دو ایشان
زبانه کشید من از دیدن آن حال بسیار ترسیدم چون نظرش بر آن حضرت افتاد دکانچه بر تا اینکه مثل ریسمانی باریک شد و با جناب

لحرا

سخن گفت که من نگهبانم رسول خدا فرمود ای برادر کننده دانستی که چه میگوید گفتم خدا و رسول خدا بهتر میدانند فرمود خدا را که مردم
و به پیشانی فرزندان پیغمبران سر فراز گردیدم و این افعی برای من ماند در میان امثال و اقران خود پس ان دره میان از کجا
پیدا شده و آنحضرت نزد فکر گوشه خود رفت و اول سر مبارک حسن را برداشته بر زانوی راست خود گذاشت نگاه سر
امام حسین را برداشت و بر زانوی چپ خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان امام حسن بمکیدم او مالید او بیدار شد و گفت
بابا در خواب رفته بودم نگاه در دهان حسین چشم حسین مالید او بیدار شد و گفت بابا من نیز در خواب رفته بودم و مقداد گوید که عرض کردم
یا رسول الله گویا امام حسین نزد تو گرانتر از امام حسن فرمود بدرستی که حسین را در دلهای مومنان محبت و معرفت پنهانی هست
مخصوص هست که دیگران ندارند و بسند دیگر از ابا در عم شیخ علامه پرسیدن چون آن دو بزرگوار از خواب بیدار شدند رسول
خدا ایشانرا بر دوش خود گرفته بخانه آورد و من بمقتضای فرموده آنحضرت بدر خانه فاطمه زهرا ام ایشم و بر در خانه ایستاده
بودم آنگاه جامه حضرت از خانه بیرون آمد و گفت تو نیز ای برادر کننده که بر در خانه ایستاده گفتم که خبر دادند که من بر در
خانه ایستاده ام گفت خاتون من سیده نسا فاطمه زهرا فرمود که بگو تو نیز حاجتی که بر در خانه ایستاده دانسته ام و بعضی
سوال که از منزلت و مرتبه و شرافت و جلالت و قدر فرزندم حسین مقداد گوید که بسیار این سخن در نظر من عظیم آمد و نسبت
حسود را جواب دادم بطریقی که گاهی آنجا نزد سلسله مرحومه که خدمت رسول خدا امشرف شوم و عرض کردم که چه را
حسد ام مرتبه حسین را که تو بیان فرمودی فرمود که چون حسین متولد شد پدرم امر فرمود که خانه که در آن تولد یافته بود بپوشم
تا او را از شر زرگیم و بعد از آن پدرم تمام آن حق آماده دید که حسین در و آسمان من است و شیرش معجزه دار شیشه من فرمود
او را از شر کنیا و چون صبح شد و نوابید و رایحه مشک که در روی تو و نور تو مشاهده کردم و میدانم که در همه روز وی در دیده از تو
متولد شود که مخلد خدا باشد بر خلق و چون حامله شدم بحسین و بکار از ند شکل من کذشت خوارق عظیم از خود مشاهده
کردم و چون تکاشف کردم زان بعد رجوع فرمود که رو بذی تا چنین کن و چون نظر کردم دیدم نوری بران وابدگان مبارکه از آن

و ناحیت و فرمود بیا بیاشام چون آشامیدم آن حرارت دفع شد و چون چهل روز گذشت در پشت خود حرکتی میدیدم مثل
مورچه که در روی بدن در زیر جامه حرکت کند تا آنکه فرمود شبها در میان نشستم و احتیاج بچراغ نداشتم از نور حسین و صدای
تسبیح و تقدیس حق تعالی را از شکم خود میشنیدم تا آنکه فرمود در خواب دیدم که گویا از دهن من اژدهائی بیرون آمد و بالید که خواستم
و بخوابم و او در گشت مار گردید باز مرا خواب ربود دیدم که مردی نزد من آمد که جامهای سفید پوشیده بود و نزدیک
من نشست و برادر و پشت من دمید پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز کردم باز خواب بر من غالب
شد و مرا خواب ربود در خواب دیدم که کسی آمد و مرا نشانید و دعا و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جای جامه را پوشیدم
و بنزد پدرم رفتم و در چشم در حجره ام سلمه چو مرا دید آثار شادی و سرور در رو ظاهر شد و برسید که دانستم از بیان شده خوابی
خود را نقل کردم مرا در اول خیلی من عزرائیل بود که موکل است بر جمیع زنان و دوم آن مرد میکائیل بود که موکل است بر رحم ها
بر من آمد و در تو دمید گفتم بلی پس مرا در بر گرفت بسیار گریست و فرمود سوم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را بخدمت
فرزند تو فرموده است آخر حدیث و در حدیث معتبر دیگر سلمان رضی الله عنه از جناب عرض کرد که با امکه نسبت حسن و حسین خوب است
و کیفیت سلوک تو با ایشان گفت لیکن راهر وقت حسین را میبینم میل و رقتی از برای من حاصل میشود که از حسن نمیشود حضرت
رسول تبسمی فرمود و فرمود ای سلمان از سبب سوال کن چون رقیم از بحث کردم حضرت فاطمه فرمود که شبی که من بحسین حامله شدم دیدم
شدی پیش آمد و چون فاطمه نشست و من ان بود که هر وقت شعر میخواند از فرحناکی شادمان بود در مراد و دعا نمود بیرون میرفت
دو مرا احتیاج سفر بود آن حاجات دیگر را اتفاق می افتاد با من بود و فرمود که چون این حملی که در تو میباشد متولد شود
او را بشیر ده و میرسی اگر بسی اضطراب و که خدا او را محافظت میکند و در آن شب ننه بجا آمد و چون بدرم رفت خدا چند
روز حسین را نیامدم و دو روز بسه روز او را شیر ندادم و بعد از آن بجهت رفع محبت او دری طاقت نیاوردم و او را
شیر دادم و بعد از چند روز بدرم مرا آن کار آورد نه و حسین را بردم نزد او و گفتم او را شیر دادم فرمود

ونقد

مه دار این قصه بکلف رجبی رسید افلاک پر غلغله شد چون زانجا نوبت به مصطفی مه برج نقیبی رسید گشته
قدسیان همه مدهوش انفعال جبرئیل از شرم برج اسپهر رسید زنده با دگر خوان شد بیار دین ادب بسی نمود
گل یاسمین رسید از همه زمانه و بداد چرخ دون مکر جانکش این میبن رسید بنیاد دین [illegible]
رسید به مطهر سلطان دین رسید از کین سپهر و جفای سپاه کفر هر چه از شر مصیبت شمر لعین رسید گردی رکز جا یکف
رفت والحق نامرده شیعه رسول امین رسید وز مرقد منور سلطان انبیا بالا گرفت تا فلک مشهد برین
دار چرخ هفتمین رسید اینچنین از ذوب که زمین بر عرش برین رسید که دهبان از همه که عرش هم گذشت
تا دامن جلال جهان آفرین رسید افتاد کائنات در اندیشه محال کو ذات ذوالجلال بری نزد این حال [illegible]
الاخبار مرویست که خبر مبتدی در زمان غرار علمای امت پیغمبر آخر الزمان که از همه علما عظیمتر و از همه مصیبتها شدید
تر مصیبتی است که بر فرزند رسول در زمان پیغمبر آخر الزمان حادث شود و این فسادیست که خدای تعالی در قرآن یاد نموده
و فرموده که ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ و اول فساد آدمی عالم کشتن قابیل برادرش هابیل را و آخرش تا بود
و آخر فساد کشتن حسین بن علی است که در شهادت او درهای آسمان گشوده شود و آسمانها بر آن حضرت
خون گریه کنند و چون ببینند که سرخی در آسمان ظاهر شده بدانید که او کشته شده مردم گفتند ای کعب چرا آن
گریستن پیغمبران خون گرفت و گریستن آن حضرت [illegible] جواب گفت کشتن حسین
امر بزرگیست او فرزند برگزیده سید مرسلین است و پاره تن امیر المؤمنین است [illegible]
یافته و او را بجور و عدوان شهید کنند و وصیت جدش در حق او رعایت نکنند و سوگند یاد کنم بخدایی که جان آن کسی
که جان کعب در قبضه قدرت اوست که بر او خواهند گریست گروهی از ملائکه آسمانها [illegible] تا قیامت
گریه ایشان قطع نشود و بقعه که در آن مدفون گردد بهترین بقعهاست و هیچ پیغمبری نبوده مگر که بزیارت آن بقعه رفته

روایتست و بزیارت آن حضرت کردیست و هر روز [illegible] جنبان بزیارت المکان تشریف آورده و [illegible] شود
نو هزار ملک در آنجا حاضر شوند و آن امام معلوم کنند و فضایل او را ذکر کنند و در آسمانها او را حسین مذبوح گویند و در
زمین ابو عبدالله مقتول گویند و در دریاها او را حسین مظلوم گویند و چاه که آن ما او را حسین شهید خوانند و در روز شهادت
آفتاب خواهد گرفت و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و اگر [illegible] او در دنیا و جمیع مخلصانش و
بر روی زمین بمانند هر آینه خدای تعالی آتش از آسمان بیبارد و مردم و همه مخلوقات را بسوزاند پس کعب گفت ای گروه
مردم شما تعجب میکنید از آنچه من در باب حسین گفتم بخدا قسم که حقتعالی نگذاشت از آنچه در عالم رخ نمیداد مگر که به پیغمبر
موسی اعلام نمود و قتل [illegible] آدم [illegible] و هم [illegible] بیان حز نمود و از اختلاف و نزاعی که میان اولاد [illegible]
نیز اعلام کرد تا آدم عرض نمود خداوندا چرا اختلاف و نزاع در امت پیغمبر آخر الزمان که بهترین امتها باشند بسیار است
فرمود ای آدم چون اختلاف [illegible] دلهای ایشان مختلف خواهد گردید و فساد در زمین خواهند کرد و بزرگترین فسادی
که واقع شود کشتن حسین خواهد گشت جگر گوشه حبیبم محمد مصطفی پس حق تعالی واقعه کربلا را با آدم نمود و قتل آن
آنحضرت را نشانه نمود و در حدیث دیگر منقول است که چون اسماء خمسه آل عبا را در ساق عرش دید از
جبرئیل پرسید و او تعلیم نمود با وی گفت ای آدم اگر خواهی توبه تو قبول شود ایشان را شفیع خود بساز و باین اسما
متوسل شو لهذا آدم دست بدعا برداشته گفت يَا حَمِيدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ يَا عَالِي بِحَقِّ عَلِيٍّ يَا فَاطِرُ بِحَقِّ فَاطِمَةَ يَا مُحْسِنُ بِحَقِّ الْحَسَنِ
يَا قَدِيمَ الْإِحْسَانِ بِحَقِّ الْحُسَيْنِ أَسْأَلُكَ بِحَقِّهِمْ عَلَيْكَ وَبِجَاهِهِمْ عَلَيْكَ أَنْ تَغْفِرَ لِي و همین که آدم اسم حسین را
بر زبان جاری ساخت دلش شکسته و خاطرش افسرده گردید و اشک از دیده او بی [illegible] جاری گردید گفت
ای جبرئیل مَا لِي إِذَا ذَكَرْتُ الْحُسَيْنَ يَنْكَسِرُ قَلْبِي وَتَسِيلُ عَبْرَتِي سبب چیست که هر وقت اسامی آن چهار نفر دیگر را میبرم آرام دلم فرح
میشود و [illegible] مرا عارض میشود و همین که نام حسین را بر زبان میآورم دلم شکسته خاطرم

افسرده میگردد و دیده‌ام گریان میشود جبرئیل گفت يَا صَفِيَّ اللَّهِ وَلَدُكَ هَذَا يُصَابُ بِمُصِيبَةٍ تَصْغُرُ عِنْدَهَا الْمَصَائِبُ
این فرزند تو حسین مبتلا بمصیبتی گردد که همه مصیبتها در جنب آن سهل و آسان باشد يُقْتَلُ عَطْشَانًا غَرِيبًا وَحِيدًا
و [illegible] او را بسیاری تشنه شهید کنند و هیچ فریادرسی نباشد وَاعَطَشَاهْ وَاقِلَّةَ نَاصِرَاهْ هیچکس بفریاد وی نرسد
و در برابر چشمش فرزندان و برادران و برادرزادگان و اقربا و خویشان او را با یاران و دوستانش پاره پاره کنند
و اعدا دور او را گرد بگیرند از چهار طرف بر او حمله کنند و چندان زخم تیر و نیزه و شمشیر بر او زنند که بدن او
چون خارپشت شود که با آن زخمها روح [illegible] عالم اعلی [illegible] برآورد و آنگاه سر او را از قفایش ببرند و بدن
مبارکش [illegible] حرم او را غارت [illegible] و زنان و اطفال او را با سر کشتگان شهر بشهر
و دیار بدیار گردانند پس آدم از استماع این قصه گریست مانند گریستن مادری که فرزند عزیزش وفات یافته باشد جبرئیل
نیز او را یاری کرد و ایضا از ابو سعید بن عبدالله مرویست که مسائل بسیاری را در طوماری نوشته که چون بسامره
رود و بخدمت امام حسن عسکری رسید مسائل را تحقیق کند چون بخدمت آن جناب رسید جناب صاحب الامر را
در پیش روی پدر بزرگوار دیدم که [illegible] و چون ماه شب چهارده بود پس
طومار را در آورده خواست بود که مسائل خود را از جناب امام حسن عسکری بپرسد حضرت فرمود سَلْ ابْنِي هَذَا پس سؤال
نمود که آن مولای صاحب الزمان جوابهای شافی کافی داد و از جمله مسائل [illegible] کهیعص
فرمود که این حروف از [illegible] عیسی و اشاره بقصه ایست که خدای تعالی [illegible] زکریا را خبر داده بآن
و بعد از آن بحبیب خود رسول خدا [illegible] و کیفیت آن این است که حضرت زکریا از پروردگار
خود سؤال نمود که اسماء آل عبا را تعلیم او نماید و زکریا در محن و مصائب و در انجاح مقاصد و مطالب خود [illegible]
آن اسامی میشد و در شدت پناه بایشان میبرد و هرگاه آن اسامی شریفه را یاد مینمود و بر زبان خود جاری مینمود چون

و اندوه و مصیبت خود را از دل زایل مینمود اما چون حسین را یاد مینمود [illegible] و دل افسرده و پژمرده میگردید
و بی اختیار اشک از چشمان او جاری میشد و خود از این حالت متحیر مانده روزی با پروردگار خود مناجات نمود
و در مناجات خود گفت إِلَهِي مَا لِي إِذَا ذَكَرْتُ أَرْبَعَةً مِنْهُمْ تَسَلَّيْتُ بِأَسْمَائِهِمْ مِنْ هُمُومِي وَإِذَا ذَكَرْتُ الْحُسَيْنَ تَدْمَعُ
عَيْنِي وَتَثُورُ زَفْرَتِي پروردگارا سبب چیست که هر وقت [illegible] رخ داده همین که چهار نفر
از [illegible] اسامی ایشانم هم و غم و اندوه من زایل شود و [illegible] مرا عارض شود و همین
که حسین را یاد کنم و نام برم گریه بر من مستولی شود و غمهای تن [illegible] پس حق تعالی او را از قصه کربلا خبر داد
با حروف [illegible] کاف اشاره بکربلاست که در زمین مطهر شهید شوند و در آنجا مدفون گردند و هاء اشاره بهلاکت شیعیان
و مخلصان و [illegible] و نزول ارواح پیغمبران و صدیقان و ملائکه مقربان آسمان [illegible] خواهد بود و ها اشاره
بهلاکت و شهادت آن بزرگوار است با جمیع خویشان و برادران و برادرزادگان و فرزندان و شیعیان
و دوستداران بر وجهی که اهل آسمان زمین و ملائکه رب العالمین بر حال ایشان گریان و نالان گردند [illegible]
و یاء اشاره به یزید است که [illegible] عمر سعد را [illegible] و شامیان [illegible]
آن برگزیده زمین و زمان [illegible] مظلوم شهید [illegible] عالم ملک و ملکوت [illegible]
[illegible] ایشان عطش و تشنگی ایشان [illegible] که با لب تشنه و شکم گرسنه ایشان را شهید نمایند و صاد
اشاره بصبر و تحمل کردن ایشان است در راه خدا [illegible] و جفا [illegible] چون
مطلع شد از این قصه [illegible] سه روز و سه شب ملازم مسجد گردیده بیرون نرفت [illegible] مشغول گریه و زاری بود
و میگفت إِلَهِي أَتُفَجِّعُ خَيْرَ جَمِيعِ خَلْقِكَ بِوَلَدِهِ إِلَهِي أَتُنْزِلُ بَلْوَى هَذِهِ الرَّزِيَّةِ بِفِنَائِهِ إِلَهِي أَتُلْبِسُ عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ ثِيَابَ هَذِهِ
الْمُصِيبَةِ إِلَهِي أَتُحِلُّ كُرْبَةَ هَذِهِ الْمُصِيبَةِ بِسَاحَتِهِمَا [illegible]

جای چنین بساحت حرمشان را خواهی داد و خدایا جابه بهشت را بیع و فاطمه خواهی پوشانید خدایا الم این مصیبت بخاطر
ایشان راه خواهد یافت بعد از آن عرض کرد خداوندا این فرزندی کرامت کن که در بهای این سر در عقب من در کشتی
چشم من کرده و مرا فریفته دوستی او کن بعد از آن شهادت یابد ورودی تا تا دل من در مصیبت او بدرد آید پس که دل
بهترین خلق را در مصیبت فرزندش درد آورده پس خدایتعالی یحیی را بذکریا عطا نمود و او را بهشت روزه گذرد و ذکریا ماتم
گردید و مدت حمل یحیی شش ماه بود چنانچه از حضرت امام حسین نیز شش ماه بود و اینجا در حدیث معتبر منقولست
که آدم در وقتی که بزمین آمد حوا را ندید و مدتها سرمه در جستجوی حوا در اطراف زمین میگشت در این اثنا چون او
بکربلا افتاد وی بی سبب غمناک شد و دلتنگ گردید و بموضعی که حسین شهید شد رسید و چون او در زمین مرکب پای دم
یک سنگ گرفت و لغزید و افتاد و پای او زخم شد و خون از سر و پای او بزمین ریخت پس سر خود را بجانب آسمان
بلند کرد و گفت الهی هل حدث منی ذنب آخر فعاقبتنی به فانی طفت جميع الارض وما اصابنی فی هذه الارض
مثل ما اصابنی یعنی خداوندا گناهی دیگر از من صادر شده که مستوجب عقوبت تازه شده ام و بدرستی
که من طواف کردم جمیع اطراف زمین را و بمن نرسید مثل آنچه درین زمین رسید از غم و اندوه و ناخوشی
جناب مقدس الهی وحی فرمود که ای آدم گناهی از تو صادر نشده ولکن یقتل فی هذه الارض ولدک الحسین
ظلما فسال دمک یعنی کشته شود درین زمین فرزند تو حسین بناحق بموضعی که تمام آسمانها و زمینها در مصیبت
او بگریند و خون او در جائی جاری که خون تو ریخته شده ریخته شود و ما خواستیم که تو در مصیبت او شریک باشی تا
ثواب داری که هر کس میرسد از مصیبت بتو نیز رسد باینجهه خون بدن تو با خون بدن حسین موافق
نمود آدم عرض نمود خداوندا حسین پیغمبر خواهد بود وحی رسید نه ولیکن فرزندزاده پیغمبر آخر الزمانست آدم
گفت قاتل او کی خواهد بود که قاتل او یزید است که تمام اهل آسمانها و زمینها او را لعن کنند آدم از جبرئیل پرسید چه

بگو لعنت کن او را لعن کن تا ثواب عظیمی برسد پس چهار مرتبه او را لعن کرد و چون چند قدمی دیگر رفت بکوه عرفه رسید
که آدم در شب عرفه بآنجا رسید و حوا را دید پس لعن بر قاتل حسین پس زحمت ایام فراق و هجران حق
خود فراموش کرد و نوح پیغمبر چون بکشتی سوار شد و تمام دنیا را طواف نمود چون بزمین کربلا رسید کشتی بزمین نشست
و او را شدت موج و طوفان مشرف بر غرق شد و نوح بسیار ترسید و دست بالا کرد و گریست و گفت خداوندا همه دنیا را
طواف کردم و ترسی و اضطرابی که بمن عارض شده مثل آنچه درین زمین اتفاق افتاد جبرئیل نازل شد و گفت
ای نوح درین موضع حسین کشته شود که فرزندزاده خاتم پیغمبران و فرزند خاتم اوصیا میباشد گفت قاتل او
که میباشد جبرئیل گفت یزید که ملعون هفت آسمان و هفت زمین میباشد پس تو هم بر او لعن کن تا ازین
غرقاب خلاص شوی پس چهار مرتبه لعن کرد بر یزید تا آنکه کشتی از زمین بلند شد و براه افتاد و رفت بکوه جودی
رسید و بر آن قرار گرفت و حضرت ابراهیم از کربلا عبور کرد و سوار اسبی بود پس آن اسب سکندری خورد و ابراهیم از روی
اسب افتاد بر زمین و سر آنحضرت شکست و خون از سرش جاری شد شروع کرد بتوبه و استغفار و با خدا عرض
کرد خداوندا چه معصیتی از من صادر شده که مستوجب مواخذه شده ام جبرئیل نازل شد و گفت ای خلیل خدا از تو گناهی
صادر نشده ولیکن درین سرزمین سبط خاتم انبیا و فرزند خاتم اوصیا بر دست شقی ترین اشقیا شهید خواهد گردید
خون بدن تو با خون بدن او موافقت نمود و خواستیم در مصیبت او شریک باشی تا آنکه از آن جهت عام و خاص لا
کلام تو نیز بهره برسد خلیل گفت ای جبرئیل که خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت یزید که اهل آسمانها و زمینها در قیامت که قلم
الادن بر روی کار سبقت گرفت و در لوح نقش کرد بلعنت برادر آورد و وحی رسید که بنویس لعنت مستحق شما
علی شده پس حضرت ابراهیم دست خود را بجانب آسمان بلند کرد و یزید علیه اللعنه بسیار لعن نمود و اسب او
بزبان فصیح با وی گفت چنین گفت ای اسب تو چه فهمیدی که آمین میگوئی گفت یا خلیل الرحمن معاونت میکنم

بر همه اسبهای عالم برابنکه مرکوب مثل تو بزرگواری شده ام و تا امروز در خدمتگذاری تو نهایت جد و جهد و سعی و کوشش
نموده ام و امروز از کوتاهی این سنگ چنین بی ادبی از من صادر شد که سر تو شکست و این محنت و تنگ
از برای من از جهت آن ملعون بد و باعث آن یزید شد باینجهه او را لعن میکنم و گوسفندان اسمعیل در کنار شط فرات میچریدند
چوپان خبر آورد که چند روز است که آب نمیخورند و سبب آن از پروردگار پرسید جبرئیل نازل شد و گفت یا اسمعیل بپرس
از خود گوسفندان تو را جواب دهند پس اسمعیل پرسید از ایشان که چرا آب نمیخورند گوسفندان بزبان فصیح گفتند که ای
پسر خلیل خدا با خبر رسیده که فرزندزاده پیغمبر آخر الزمان درین صحرا لب تشنه و گرسنه شهید خواهد شد لهذا مصیبتها
که بود بایشان وارد خواهد شد باینجهه ما بماتم او مشغول هستیم و در حزن و اندوهیم و ازین شیر و آب نمیخوریم پرسید که قاتل
آن بزرگوار که خواهد بود گوسفندان گفتند ملعون اهل آسمانها و زمینها یزید پس اسمعیل لعن کرد بر او و گوسفندان خود را از آب
رد و روزی حضرت موسی با وصی خود یوشع بن نون از آن مکان گذشت نعلین آنحضرت گسیخت و خاری
داخل آن شد و پای مبارک آنجناب زخم شد و خون از آن جاری شد و عرض کرد خداوندا از من چه تقصیری صادر شده
که مستوجب این عقوبت شدم وحی رسید که نه ولیکن فرزند پیغمبر در این سرزمین کشته میشود و خون تو با خون او
موافقت کرد موسی عرض کرد که کیست حسین وحی با او رسید که فرزند محمد خاتم پیغمبرانست و پسر علی بن ابیطالب امیر مومنانست
گفت کیست قاتل او گفت ملعون که ماهیان آب و درندگان و وحشیان صحراها و مرغان در هوا لعن کنند پس حضرت
موسی دستهای خود را بلند نمود و بر یزید چند نفرین کرد و او را لعنت نموده و از آنجا گذشت و حضرت سلیمان روزی
بر بساط نشسته بود و در هوا میرفت در اثنا از زمین کربلا رسید و سه مرتبه بساط او را گردانید مرتبه که ترسید که بیفتد
و ایشان را مبادا از آنجا باد ساکن شد و بساط فرود آمد در زمین کربلا سلیمان با باد عتاب نمود که چرا مرا تکلیف کردی گفت بجهة
آنکه درین سرزمین کشته شود گفت حسین کیست گفت فرزندزاده محمد مختار و فرزند حیدر کرار است گفت قاتل او

کیست جبرئیل گفت ملعون اهل آسمانها و زمینها پس سلیمان دستهای خود را بلند نموده او را لعنت کرد و جن و انس آمین گفتند آنگاه
باد وزید و بساط او را بلند کرد و روانه شد و حضرت عیسی با حواریین سیاحت میفرمود در راه زمین کربلا افتاد شیری را
در سر راه دیدند که راه را بسته بود عیسی نزدیک آن شیر رفت و فرمود چرا راه را گرفته و نمیگذاری برویم شیر بزبان
فصیح گفت من راه را بر شما نمیگشایم و ازین سر راه نروم تا لعنت بر یزید نکنید که قاتل امام حسین است حضرت
عیسی پرسید که حسین کیست گفت فرزند پیغمبر امی و پسر علی ولی گفت قاتل او که خواهد بود گفت لعین وحوش و گرگان و دام
و سباع و حضرت عیسی در ایام عاشورا بر یزید پس عیسی دست خود را بلند نموده لعنت بر یزید نمود و نفرین بر او کرد و حواریین
آمین گفتند و شیر از راه ایشان گذشت و در خبر از الموضع و در خصال مرویست از جابر از رسول خدا که چون روز
قیامت شود دختر من فاطمه زهرا بیاید در حالیکه سواره شده بر شتری از شترهای بهشت که زینت کرده باشند او را
و در پهلوی چهارزانو کشیده باشند از دیباء و مهاران او از مروارید تر باشد و پایهای او از زمرد سبز و دم او از مشک
از فرق و چشمان او چون دو یاقوت باشد و بر آن شتر قبه از نور باشد که بیرون آن از اندرون و اندرون او از بیرون نمایان
باشد داخل آن عفو و مغفرت الهی میباشد و خارج آن رحمت الهی میباشد و بر سر او تاجی از نور باشد
و آن تاج هفتاد رکن داشته باشد و در هر رکنی مرصع از در و یاقوت باشد و درخشنده باشد مثل ستاره زهره ببرج
که در وسط آسمان درخشان است و از دست راست او هفتاد هزار ملک برود و از دست چپ او هفتاد هزار
و جبرئیل زمام شتر را گرفته و بصدای بلند ندا کند در صحرای محشر که چشمان خود را بپوشید ای اهل محشر که اینک فاطمه دختر محمد میگذرد
پس هیچ کس از اهل محشر پیغمبری و رسولی و صدیقی و شهیدی نماند مگر آنکه چشمان خود را بپوشند پس بیاید و عبور کند تا آنکه محاذی
عرش پروردگار بایستد آنگاه از شتر بزیر آید ندا برسد که داخل بهشت شو ای دختر حبیب عرض کند خداوندا داخل بهشت
نخواهم شد تا آنکه ببینم که چه کرده اند با فرزندم حسین ندا از جانب رب العزت برسد که ای حبیبه نگاه کن

نظر کن چون نظر کنند به جسد فرزندش حسین بن علی افتاده و اعضای که از او جراحت و سر خود را برکف
دست گرفته پس فریاد زند فاطمه زهرا که ای وا ولداه و فریاد وا مهجتاه و افغان درآیم و تمام صحرای محشر از ملائکه مقربین
و انبیا و مرسلین بناله و افغان درآیند و فرزندم فاطمه گوید اللهم احکم بینی و بین من ظلمنی اللهم احکم بینی و بین من قتل ولدی
خداوندا حکم کن میان من و آنهائی که بمن ظلم کرده اند خداوندا حکم کن میان من و آنهائی که فرزندم را کشتند پس
جناب اقدس الهی غضب کند از برای غضب او و امر کند آتشی را که آن را هبهب گویند که هزار سال بر آن آتش افروخته اند
تا آنکه سیاه شده است مطلقا راحت و خوشی در آن آتش نیست و غم و اندوه از آن زایل نمی شود پس آن آتش را خطاب رسد
که برچین قاتلان امام حسین را و آنهائی را که قرآن را ضایع کرده اند و بی حرمتی کردند و عهد کشتند پس که در جوف او در آن
داخل شدند صدای فریاد ایشان برخواسته شود و آن اشخاص در جوف آن صیحه کنند و ناله کنند پس آن آتش فریاد کند
آنگاه بزبان فصیح گوید خداوندا چرا مرا پیش از بت پرستان عذاب کنی جواب رسد که من حکیم و دانا میباشم و آنچه
بحکم و از روی مقتضای حکمت و مصلحت است من میدانم آنچه دیگران نمیدانند پس فرمود نگاه ندا از جانب رب العزت در رسد
که ای حبیبه من و دختر حبیب من از من خواهش کن تا بتو عطا کنم و شفاعت کن تا شفاعت ترا بپذیرم که بعزت و جلال خود قسم
که از ظلم ستمکاران در نمی گذرم در آن وقت دخترم فاطمه گوید الهی و سیدی ذریتی و شیعتی و شیعة ذریتی و محبی و محب ذریتی
یعنی خداوندا ذریه مرا و شیعیان مرا و شیعیان ذریه مرا و دوستان مرا و دوستان ذریه مرا با من ببخش آنگاه
ندا از جانب حق تعالی در رسد که کجایند ذریه فاطمه و شیعیان فاطمه و محبان فاطمه و محبان ذریه فاطمه پس همه ایشان جمع شوند
در حالتی که ملائکه رحمت با ایشان احاطه نموده باشند و فاطمه پیش پیش ایشان برود تا داخل بهشت گردد و بعضی از علما صلحای امت نقل کرده
که در شبی از شبهای ایام عاشورا در خواب دیدم که حضرت سید المرسلین با جمعی از زنان بهشت حاضر شده اند در کربلا
قبر مطهر سید الشهدا زیارت کرده و گریه و نوحه و افغان میخوانند اتوا بها من سواد علی سفن وفی ذباها الدم

الاخوان

الاخوان قد خرقنا وشعرها وبلا الکفین جللها الحدث تکلم منه الجیب قد خرقنا ذا القمیص الذی فکه
جعفه ذا بیت النبی الذی فوق البراق فی اسبابه پوشیده بودند و جامهای خود را دریده بودند و مویهای خود را پریشان کرده
بودند و بر سینه و صورت میزدند و فاطمه زهرا پیراهن فرزندش حسین را که پر خون بود در دست داشت و از جمله مشرزلی بیقراری میکرد
که حضرت رسالت پناهی حاضر شد و از آن جناب فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار یا رسول الله بنگر که این امت با فرزندان
فرزندت چه کردند و یلهم قتلوه و علی قبحه ضربوه و علی القفا ذبحوه کما یذبح الضان و یلهم ذبحوه
و علی الرمضاء ترکوه و بجوا فرحوا لهم هطهوه اتری قد فعل باحد من اولاد الانبیاء کما فعل بولدی آب فرات را از او منع
کردند و بجور و ستم او را کشتند و سر او را از قفا بریدند و بدن او را پاره پاره از ضرب تیر و شمشیر و خنجر ساختند و سر او را بر نیزه نصب نموده
شهر بشهر گردانیدند و جسد او را بجا گذاشتند و در آن هنگام که بر زمین افتاده بود از آن تن که داشت دختران جامه از بر
آن تنی که داشت ربودند و عورت کرده کار بکربلا و پیش این ملک بنظام کرد هیچ زن را ماند که سبب چه ماتم کرد ای پدر بزرگوار
کجا رفته و جبار رسید ای حسین من ای رسید جواب نیامد پس بتوی ز استماع این سخنان زن حضرت اشک دیده و خود دست مبارک را در
دوش نهاده و فرمود واکرباه لکربک یا فاطمه واحسیناه فانه بالغاضرات ولم تصنه لیث الغزوات ابوه
کاشف الکربات فکم من دم فی ذلک مسفوح وستر عن حرم الاسلام مهتک وکم من شیبة بالدماء مخضوبة
یعنی که در آن روز شما ای فاطمه و احسیناه و افرقة عیناه نور دیده ام حسین را در کربلا کشتند و پدرش علی مرتضی که همیشه
کارهای دشوار را از دل من باک نمود حاضر نبود برسانند و آن جناب بر تو ساکن در آن زمین ریخته شد و چه پرده حرمت هتک که در آن هنگامه
دریده شد و چه دلی که بدین حسین روی داده و چه محاسنها که در آن روز از خون خود خضاب کرده شد و چه بر دوشها بحرمت و طهارت
پسا کان حمد کرامت و عصمت که دار برنه شدند و اسیر گردیدند ایقتل خیر الخلق اما و والدا و اکرم خلق الله
و بین ندیرها و یمنع من ماء الفرات و تغتدی وحوش الفلا بالرغم عنه کشته شود بهترین خلق چه پدر و چه مادر که بهترین

حق خدا فرزند پیغمبر آن و او را از آب فرات منع کردند و وحوش صحرا صبح و شام از آن سیراب شدند بنی علی
راس السنان برأسه سنان الاسنه یمین سر فرزند فاطمه را بر نیزه کنند و سنان دیگر دامن که کاش آن دست خورد
شده بود و بحبل از رماح شده بود وتغدو بزین العابدین مکبلا اسیرا الاذرحی الغلال الاسیرها یقادی بلا
فی القبور ممثلا لاکرم خلق الله من کموذها امام زین العابدین را با کند و زنجیر و پای عریان و مغلول بروی شتر بی جهاز بر زین
علی حضرت اکرم فرزندان آن و پسر کافران ایشان ببرند وتمشی ابن ذیاد افلافی حوزه وتمشی حسین عاریا فی خدودها
و یزید در لباس حریر و دیبا و با اساس ملک و سلطنت بر روی زمین راه رود و حسین در میان شدت گرما بدن چاک چاک
برهنه بر زمین کربلا افتاده باشد و دار بنی صخر بجوب الفته بلشد الحانها وسکب خمورها ودار علی
والبتول واحمد وشبیرها فوق الوری وشبرها معطلة تبکی علی عمالها تذرها تبکی لفقد مزورها
خانهای بنی امیه و آل ابو سفیان آباد و معمور باشد که زنانه و شراب خوردن و خانهای علی و فاطمه و شبر و شبیر یعنی حسن و حسین که
و سادات علی و بزرگان دین بوده اند خراب و ویران باشد و ملائکه کرام تمدیرس شدن آنها را نوحه کنند و کسانیکه بزیارت
روند ایشان میروند بجهت شدن و خالی بودن خانهای از صاحبانش گریه و ناله نمایند و همانجا بر مصیبت غزاله و زاری
نمایند ای سپهر چرخ فاجر که چه بیدادگری و ای که چه در این ستم ایجاد کرده کام یزید داده ای از کشتن حسین جگر را این
که دل شاد کرده با دوستان دین شود که بجنبه تو با مصطفی و حیدر تو او یاد کرده در طعنت این بس است که خیز
رسول بیداد گرد چه ستم و تواند دگر کرده ای ساده زیاد گرده است هیچ که هر ذوالفقار که تو شاد کرده
حلقی که سود لعل لب خود نبی بر آن از دره آتش خنجر فولاد کرده جسمی که از دره شفا و بنات در باغ دین
چو یاکل بشمشاد کرده ترسم تو اوی که محشر داد و زند از آتش تو دود بمحشر داد و زند وا حبیبا انوا فجاء فی نرس این
که چون ماندن زیاد و عمر سعد رسید و آدم را بر آن حضرت و اصحاب تنگ کردند و عطش ایشان غالب شد برادر خود عباس

جنبه

حبیبه دست سوار و سی پیاده همراه او فرموده و در شب نهم بنا بر آن فرستاد و دست مشک بایشان داد که از آب فرات
بردارند و بخیمه ساکنان با دیگر تیر بیاندند و چون بر لب شط فرات رسیدند عمرو بن حجاج رسید که کیستید حال بن نافع
از اصحاب آن حضرت گفت من پسر عم توام آمده ام که آب خورم گفت جان شما گوارا باد و خوردن حلال گفت و ای بر تو من چگونه
آب بیاشامم که اهل بیت رسالت و جگر گوشگان پیغمبر خدا تشنه اند بالب تشنه و بکمال تشنگی ملعون گفت راست میگوئی
ما مامور آمده ایم که باید ماعنت کنیم پس حال اصحاب خود را گفت زود آب بردارید عمرو بن حجاج اصحاب خود را گفت
نگذارید و آتش حرب مشتعل شد و نزدیک اصحاب آن حضرت مشکها را پر نموده معاودت نمودند و اسپ ایشان برگشتند
و باین سبب حضرت عباس را سقا نامیدند پس جناب امام حسین عمر سعد را طلبید در شب که بیا در میان دو لشکر با تو سخن
گویم آن حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شده و آن ملعون نیز با بیست نفر جدا شد و چون بیکدیگر ملاقات نمودند حضرت اصحاب
خود را فرمود که دور شوید و علی اکبر را با عباس نگاه داشت عمر نیز چنین کرد و پسر خود حفص را با یک غلام نگاه داشت پس
حضرت از برای اتمام حجت با آن بی سعادت گشایش چه سعادت با من مقاتله میکنی با آنکه میدانی من کیستم و پسر کیستم
اما تخشی الله الذی الیه معادک وذلک تقاتلنی یابن سعد از خدا نمیترسی که بازگشت جمله بسوی اوست ای پسر
سعد با من مقاتله میکنی و حال آنکه من پسر آن کس میباشم که تو میشناسی بیا بجانب من و کسب سعادت ابدی نموده
و خود را از عذاب آخرت نجات ده آن ملعون گفت میترسم که خانه مرا آتش زنند و در کوفه خراب کنند حضرت فرمود من
از مال خود برایت میسازم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود من مزرعه نیکوتر از آن در حجاز
از مال خود بتو میدهم آن ملعون گفت بر عیال خود میترسم آن حضرت چون دید که موعظه در آن سیاه دل اثر نکند
روی مبارک از او گردانید و فرمود ذبحک الله علی فراشک ولا غفر الله لک یوم حشرک خدا ترا در میان رختخواب قتل
رساند و در روز قیامت ترا نیامرزد و امید دارم که بعد از من از گندم عراق نخوری و بمقصود خود نرسی و نمی از دنیا بری کنده گندم عراق را نخوری

ان ملعون از روی استهزا گفت اگر ما آن کنیم نباشد [illegible] جز هم خوب است و در بعضی از کتب مذکور است که بریر بن خضیر
خدمت آن جناب عرض کرد که مرخص فرما تا بروم قدری سخن بگویم و او را نصیحت کنم شاید باز گردد حضرت
اذن داد پس آن نیک اختر آمد و در مجلس ابن سعد و سلام نکرده داخل شد و نشست عمر سعد در غضب شد
و گفت یا با ما بهمان جهت سلام نکردی که ما مسلم نیستیم بریر گفت رسول خدا فرمود که مسلم کسی است که مسلمانان از شر
او ایمن باشند و تو اهل بیت پیغمبر را تشنه و لشکر کشیده و عزیمت قتل ایشان نموده که اگر ایشان با مسلمان هستیم
از حق و خدا هیچ تو را شرم نیست عمر سعد ساعتی در فکر فرو رفت و بعد از آن گفت ای بریر یقین دارم که هر که با ایشان
قتال کند و حقوق ایشان را نشناسد جای او جحیم و سزای او عذاب الیم خواهد بود اما مرا ملک ری شوم کرده و دل از ایالت
و حکومت ری نتوانم برداشت بریر گفت ای پسر سعد هر که طمع در ملک ری کند باید خدمت حقیقی را [illegible] کند و هر
سعادتی را به تیغ شقاوت تسلی کند و مرد عاقل چنین کار را [illegible] کند   کرم که روز کار تو را امیری کند [illegible] که نامه عمر تو
می کند کرم که گنجی به تو ز قارون [illegible] مال   [illegible] دفا کرد جان با تو [illegible] پس بریر برگشت و کیفیت
حال را خدمت آن امام مظلوم عرض کرد که حضرت فرمود و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و چون شمر ذی الجوشن در خیمه ابن زیاد رفته
بود که شب دیگر [illegible] خلوت [illegible] نموده [illegible] در [illegible] محرم نامه از ابن زیاد [illegible] به عمر سعد رسید
کای پسر سعد من تو را بجهت حسین فرستادم [illegible] و شنیده ام با یکدیگر ملاقات میکنید [illegible] و تماشا [illegible]
و او [illegible] از [illegible] آدمی طلب کرد [illegible] مشغول [illegible] و الا تو را [illegible] هر که [illegible] است [illegible]
و در [illegible] شیخ مفید مذکور است که بعد از مراجعت عمر سعد از خدمت آن حضرت [illegible] ابن زیاد نوشت که اما بعد پس
[illegible] که آتش [illegible] شقاق [illegible] خاموش گردید [illegible] و اصلاح حال مسلمانان [illegible] کرد [illegible]
حسین بن علی راضی شده [illegible] که برگردد بجای [illegible] منزل خود [illegible] یا به جای دیگر برود [illegible] خود [illegible] و هم چون

سایر مسلمانان باشد و اگر از برای یک کس جدا شد از برای او نیز باشد یا اگر راه دهیم [illegible] نزد یزید و دستش
بدست او دهد و هر چه صلاح حال خود را داند بکند یا بگذاریم تا باز بجائی که از آنجا آمده است برود صلاح حال مردم آنجا هم
[illegible] و چون ابن زیاد این نامه را خواند [illegible] گفت این نوشته مقرون [illegible]
و صلاح [illegible] و از روی خیرخواهی و اصلاح نوشته است شمر ذی الجوشن ملعون گفت [illegible]
قبول مکن این عذرها را و حال آنکه در زمین تو آمده و نزدیک پهلوی تو منزل کرده [illegible] اگر [illegible]
رفت [illegible] ضعیف تر خواهی بود [illegible] راضی مشو [illegible] عمر سعد [illegible]
شود [illegible] مردم ضعیف [illegible] خواهی [illegible] تا آنکه راضی شود بحکم تو و مطیع شود [illegible]
[illegible] خواهی [illegible] خواهی مواخذه کن ابن زیاد گفت رای تو صحیح [illegible] و خوب رای است این نوشته
مرا [illegible] حسین [illegible] اگر قبول کردند [illegible] و الا با ایشان
قتال کن و هر گاه عمر سعد [illegible] فرمان مرا [illegible] و الا تو امیر لشکر باش و گردن او را بزن
[illegible] از برای من [illegible] جنگ [illegible] عمر سعد نوشت [illegible] که من تو را [illegible]
[illegible] وعده [illegible] از جانب [illegible] خواهی [illegible]
شفیع شوی [illegible] فرمان من [illegible] اگر [illegible]
[illegible] و کوشش [illegible] و دست و پا قطع کن و بعد از کشتن حسین
اسب بر بدن ایشان بتاز که ظالم و عاصی و باغی [illegible] هر چند این عمل [illegible] بعد از کشتن [illegible]
ایشان [illegible] این سخن [illegible] در مقام [illegible] و اگر اطاعت [illegible]
[illegible] فرمانی که [illegible] از برای فرمان [illegible] و الا [illegible]

برخاست و دست از سرداری لشکر بردار و واگذار با امیر شمر ذی الجوشن که او را سردار نمودیم و این نوشته
شمر ذی الجوشن آورد عمر سعد چون نوشته ابن زیاد را بخواند بشمر گفت نمیدانم تو را چه میشود و چه [illegible]
[illegible] حسین [illegible] وای بر تو [illegible] را خراب کنی [illegible] زشت کردار [illegible]
و [illegible] نصیحت و خیرخواهی [illegible] فاسد کردی [illegible] امیدوار بودیم اصلاح [illegible] حسین [illegible]
[illegible] جان [illegible] پدرش [illegible] این پسر [illegible] طول سخن [illegible]
[illegible] خود [illegible] اگر امر خود را [illegible] اطاعت میکنی [illegible]
و اگر [illegible] عمر سعد گفت [illegible] این شقاوت [illegible]
خود [illegible] لشکر [illegible] عمر سعد سوار شد با تمام لشکر که سی هزار [illegible]
بودند در [illegible] نهم محرم [illegible] جنگ کردن با امام حسین [illegible] شمر ذی الجوشن [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] در مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکرگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] لعنت خدا بر تو باد و بر امام تو [illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن سعد [illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible] لشکرگاه [illegible]

میکردند و صدای خروش ایشان و قعقعه اسلحه سواران و فریاد و نعره مردان جگر طفلان و زنان اهل بیت و آن گرفتاران محنت
[illegible]
برادران [illegible]
[illegible]
[illegible] برادر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مضطرب [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible]
[illegible]
[illegible] چون خواهرش [illegible]
[illegible]
برادر [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible] علی مرتضی [illegible] فاطمه زهرا [illegible]
چون زینب [illegible]

و والله ای برادر آنحضرت اشک از دیده مبارکش جاری شد و فرمود بخواهر که ای خواهر غضب از برای تو نیست
هکذا از برای دشمنان تو میباشد بخواهر نور ابصار خود ام برادر قسم میدهم که صبر کنی و زود دشمنان را بار الله کردند
آنکه با شماتت ایشان نیندیشی شیخ مفید نقل کرده که درین اثنا حضرت عباس نزد برادر بزرگوار خود آمد و او را
از آمدن آن قوم بیحیا اخبار نمود و استمهل السبط الطغاة لعله یدعوا الی الله العلی و تضرع پس آن جناب بعباس فرمود
فرمود که ای برادر برو از ایشان بپرس که از برای چه آمده‌اند و مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار از ایشان استقبال
نمود و رفت و پرسید که عوض و معاوضه با شما چیست گفتند امیر عبیدالله بن زیاد حکم کرده که بر شما عرض کنیم بیعت یزید را
بر یزید اگر اطاعت کردید شما را نزد او بریم و الا با شما مقاتله کنیم عباس گفت تأمل کنید برادرم حسین را خبر کنم و هر چه او
گوید شما را اعلام کنم ایشان ایستادند و منتظر رجعت عباس راه داشتند و اصحاب آنحضرت در مقابل آن جماعت
بموافقت ایستاده بودند و ایشان را منع و نصیحت میکردند تا آنکه عباس خدمت برادر خود رسید و عرض کرد آنچه گفته بودند حضرت
فرمود ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا افکنند که امشب را وداع پروردگار خود را بنمایم چه آنکه پیوسته
شایق و خواهان عبادت بوده‌ام و مشتاق نماز و دعا و تلاوت قرآن بوده‌ام و امشب شب جمعه است و آخر عمر
است از برای مناجات و تضرع درگاه قاضی الحاجات غنیمت میدانم چون بنزد آن منافقان بیحیا و کافران بی آزرم رفت
حرف و تکلیف و پیغام را بایشان اعلام نمود گفت ای اهل کوفه جگرگوشه محمد مصطفی یک امشب را از شما مهلت میطلبد
و چنین میگوید که شب را رسیدن زحمت میخواهد که بطاعت و عبادت وداع پروردگار خود کند عمر سعد با امرای لشکر خود مشورت
نمود شمر ذی الجوشن گفت ما نیامده‌ایم مگر از برای آن و مهلت ... شمر فریاد زد که شما را
منت ... لشکر ... و ... ابو سفیان گفتند ... گفتند ای قوم این
... این چه بی حیائی است و چه نوع مسلمانی است اگر این قوم از چین و روم آمده بودند و مهلت میخواستند ما ایشان را مهلت

اهل بیت میدادیم ... این پسر پیغمبر است که ... از ... شعر ... پس ... و ...
لعین ... رخ ... زهر ... مصطفی ... کرب و بلا ...
و ... خواست عمر سعد رسید که ... لشکر ... ایشان ...
شود فردا در وقت انا ... الی ... مهلت داده‌ایم شما را فردا اگر راضی شدید بحکم ابن زیاد میبریم شما را نزد او و الا فردا
حکم ... حضرت عباس ... پیغام ... امام فرستاد ... سلطان ... کان آنحضرت
نمودند ... مقام ... لباس سیاه و لباس ... در ماتم ... پوشیدند ...
شهیدان کربلا آمدند ... ای ... زمین ... گرد ... امام مظلوم
اصحاب خود را جمع فرمود ... حضرت امام زین العابدین فرمود که من در آن وقت بیمار بودم و خود را بجهت
بسیار ... رسیدم تا آنکه بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم که خطبه ... فصاحت و بلاغت ... فرمود
احمده علی السراء والضراء الشدید والرخاء واثنی علیه احسن الثناء ... حمد میکنم خدا را ... و
مصیبت ... میکنم ... انگاه ... پیغمبر ... قرآن کردی و دین
خود ... چشم ... بهتر از ... اهل بیت ... صاحب ...
... عزیز ... ایشان ... ما ...
ام پس شما ... ای ... این ... زاید ... بیعت ...
کرده‌ام ... هر کجا که ... بیعت خود را ... شب تار ... کرده‌ام و ...
ان القوم لا یطلبون غیری ... شب ... شما را ... کرده‌اند ... این ... که
چون این قوم ... شعر ...

... پس هر یک از اصحاب ... جواب گفتند ... حضرت ... من ... بگویی
که ... حضرت عباس ... عرض کرد که هرگز مباد که ... بعد از تو ... زنده باشیم خدا ... پس
هر یک از برادران و برادرزادگان و ... اقارب ... دوستان ... جان ... آن ... بکشند
... که ... ایم ... دوستان ... ای ... از جان ...
... جواب رسول خدا
... روی ... جان ... حضرت ... روی ... اولاد
مسلم بن عقیل ... شما را ... شعر ... از این
... اهل بیت ... رسول خدا ... و بزرگ ... بسته
... فرزند ... خدا ... شمشیر ... که ...
... رسول ... لعنت ... پس مسلم بن
عوسجه ... گفت ... اگر چنین کنیم ... پروردگار ... من ... ام
تا آنکه ... در سینهای دشمنان تو ... شمشیر در دست دارم ... کارزار ...
... با ایشان جنگ کنیم و دست از تو برنداریم ... که مرا ... کشته
کشته شوم ... پس ... از تو ... بعد از آن
سعادت ابدی ... پس زهیر بن قین ... گفت ... اگر ... کشته شوم ... جان خود را فدای تو کنم
... و حضرت ایشان را دعا کرد فاقام ... ما ... و ... العدل
من قد قطع پس هر کس که نقش سعادت بر پیشانی او بود ... بعث ... حضرت ...

... که ... پرسش ... جام ... رسیده ... وارد ... اقبال ...
در ... شفاق ... معطوف ... فرزند ... کبر ... راه
این ... آنحضرت ... وداع ... میکرد ...
... چون ... امتحان ... و ... عیش ...
با ایشان ... فرمود که چون ... هایی خود ... انگشتان خود ...
بایشان ... چون ... کردند ... دید ... و ...
... شعر ... جوش ... کفی ... جان ...
... کی ... کی ... حال ... کی ...
... کی ... کی ... در سیاق ...
دوست ... حضرت صادق ... چون ... جای خود را ... دیدند ...
... بچشم خود مشاهده نمودند ... شمشیر ... رفقای آن جان
... کردید ... که ... حضرت ... محمد
... حلال ... از ... منزل و مقامی که آنحضرت ... ایشان ...
... پیغام ... ایشان ... شایق ملاقات ... شدند
ایشان در جواب گفتند که ... حضرت ... برادر ... دست ... ایشان ... تا
... آنحضرت ... بشر حضرمی ... که شنیده‌ام پسرت را ... اسیر کرده‌اند گفت ...
... خود را ... فرزند ... ام ... که ... خود را ...

اسیری رهنمایان سعادت نهند گفت خدا مرا جزا دهد و در مکان مرا جزا دهد اگر از تو جدا شوم پس حضرت دعا در حق او کرد و هیچ جانب دعا نخواهد
که خواهرزاده سهم می‌برند و فرمود که بسیار بوقت فرزندان خود را محو کنی پس آن حضرت متوجه شده فرمود که همه حرم محترم را با یکدیگر متفق
نموده و برده در خیمه جمع نمودند و از هیزم پر نمودند که خندق کوچک شد و خاک بر او فرستاده و جانب لو او کسی بیاید
بر لب فرات و چند منکر است در غیبت خوف و اضطراب آورد پس اهل بیت و اصحاب خود فرمود که جامه شب
آن آب که امروز خشک شده شستن و ضعف بیارید و غسل کنید و جامه‌های خود را بشوئید که کفن‌های شما خواهد بود و تمام آن شب را
بعبادت و تلاوت‌ها و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت و عبادت لشکریان سعادت‌نشان تا روز دیده‌ها شب شده
بود و بروایتی دانشمند و در خواب گریه بجز صدا بر لشکر یزید تا فرزند پیغمبر حق کردند و ساعت ملازمت آن حضرت
نه خواب رفتند و در نصف شب از امام همام آن حضرت را وجه خواب برده و فرمود خواهرا یا ای ده من خسته شده در خیمه
که لشکر بسیار در آن بود پس در خیمه مخصوص در آمدند و مشغول توبه گشتند که دیدند و از خوف بر زمین محصور جنابی به جلال
رسیدند که و مطلبی شنیدند که گفت ای برادر و سکام شومی و مراعات می‌کنی که چندین هزار کس دور فرزند پیغمبر را
گرفته‌اند و فرو داشته‌اند چه بر سر ما خواهد آمد بر در جواب گفت خدا میداند که من هرگز در ایام جوانی مضایقه و مطایبه و مزاح
ننموده‌ام و در هیچ وقت از عمر من که گذشته دل آسوده نبوده‌ام امشب را چرا شادی کنم که میدانم فردا امام حسین العلم نیست
و فرزند پیغمبر را بدست یا کوفیان ستم و آواره خواهند کرد و فردا شب در خانه دوستان روسفیدی و رونق در خدمت آن بزرگوار
نزد جده آن آگاه نبارد و پدر عالیمقدار و برادر رشید ملاقات خواهم و دوستان خود بجهرم و خدا و رسول را از خود راضی کرده‌ام و در شب این
با مقربان خدا بجهت ابدی برگردیده و حور را دور کشیده و با او در دلم قی ماند و از هر چیز پر داده آرام دل جنابت
حالی کسی که در تحصیل او عمر صرف کرده و چشم از هر مشتهی پوشیده و لذت او در هر لذتی تقی و غیر خوار
برگزیده و معنی لذت او خود جهت با ساقی و بیش کامرانی از این آرزو چه بیش و همین شنوده هیچ دیده و نه دیده و هیچ
الخ

کسی شنیده که جامه چه آمده بی برسیده و آیده حضرت امام زین العابدین فرموده که در آن شب مرض بر من مستولی گردیده بود و
عمه ام زینب خاتون بر پرستاری من اشتغال مینمود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آن سرور
بر خیال محو شب مشغول بود و در مقام پس از و دیوانه جانب لعابی بر آورد و کار اشعاری چند بر زبان مینمود یا دهر اف
لَكَ مِنْ خَلِيلٍ كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ مِنْ صَاحِبٍ وَطَالِبٍ قَتِيلِ وَالدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ وَإِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ
وَكُلُّ حَيٍّ سَالِكٌ سَبِيلِي سه چهار مرتبه این اشعار را مکرر فرمود میخواند و در کار فرتوا و که هرگز دیگری بشنود وقتی یاری
بسی مردمان شده و بخت اهل و اصحاب و یاران از هر دیار رفیق شایسته و همگی را انتهای عوض راضی شدی بیکس
بیکس بکذارد و تحمل فتهارا است و از این جامی که من میکشم هر روزه و زار این کار در پیش است جناب سید الساجدین فرمود که چون
این اشعار را شنیدم دانستم که آن جناب تن بکشته شدن در داده و قضای از جانب خدا مقدر گردیده این حال
متغیر گردید و گریه بر من زور آورد ولی احتیاز نمی کرد از دیده‌های من فرو ریخت تا آنکه زن مضطرب نشوند صبر کردم
و چون زینب خاتون این سخنان و دشت انگیز را شنید بیتاب شد از آنکه زن بود و بسیار نرم گشته بود و زنان بسیار
رقیق القلب و لطافت میباشند با همه اختیار رسید و طاقتی از برای او نماند و گریبان وای بر همه بجهه محترمه آنحضرت
دوید تا آنکه بدر رسید و برادر را در آغوش گرفت وا ثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیوة الیوم ماتت امی فاطمة وابی علی المرتضی واخی
الحسن المجتبی یا خلیفة الماضین وثمال الباقین یعنی ای کاش مرا مرگ دریافته بود و ترا بدین حال نمیدیدم
امروز مادرم فاطمه زهرا از دنیا رحلت نموده و پدرم علی مرتضی از جهان فانی درگذشته و برادرم حسن مجتبی شهید شد چرا
که تکیه‌گاه همه ایشان ترا در عوض داشتم و دل خود را بتو خوش کرده بودم ای یادگار گذشتگان وای بزرگ آبروی
باقی ماندگان جناب سید الشهدا نظر حسرتی بآن مظلومه نمود و اشک حسرت از دیده‌های حق بین جاری فرمود و گفت
ای خواهر حلم و بردباری بنما و شیطان نزد تو ملعنه مساز و رضای الهی بسر کن آنگاه چشم گریان فرمود و در که آلقطا نام

معنی اگر مرا بحال خود وا گذاشته بودند میگذاشتم و بحسرت آرام میخوابیدم زینب خاتون گفت ای برادر
این سخن تو دل مرا مجروح ساخته که راه چاره از تو منقطع گردیده و ناچار شهادت را اختیار نموده‌ای و بعد از تو آرزو وحشت
مکافات را خوب بکشیم که در میان این شقاق و نفاق میگذاری پس بهانه خود را فهم نموده و ملکوت خود را مشتاق شده
و بیخودانه بشدت گریبان صبوری را چاک نمود و بیهوش فتاد پس آن امام خونبار بر خواهر رسید و آب بر روی خواهر گرامی خود
پاشید و سر او را بر دامن گرفت تا او بهوش آمد و چون زینب خاتون بهوش آمد حضرت فرمود ای خواهرم از خدا بترس
و ناشکری مکن و آنچه خدا مقدر کرده تن در ده و راضی شو و بدانکه اهل زمین میمیرند و اهل آسمان باقی نمیمانند و بغیر ذات پاک جناب
احدیت همه چیز هلاک خواهد شد و شربت مرگ را هر کرا خواهد چشید و باز ایشان را زنده خواهد کرد و دوباره خواهد برگزید
و ما فوت و دولت معزور ثنا و ندن پدر و مادرم و برادرم شهید شدند و جد از من بهتر بودند و پیغمبر خدا که اشرف خلایق
از اهل آسمان و زمین بود هنوز دنیا رفت و مرا و هر مردی از اصحاب و بستگان مقتدای او و الوالالباب لازم است و از این مواعظ
شافیه و نصایح کافیه آن بیکس مظلومه بسیاری را تسلی داد و از او دلجوئی بسیار فرمود بعد از آن فرمود که ای خواهر
ترا بخدا قسم میدهم بذات مقدس باری و جد و پدر و مادر و برادرم و بحق من بر تو که چون از شیخ اهل جفا رحلت نمایم و بعالم بقا رحلت
نمایم گریبان خود را چاک مکنید و روی خود را مخراشید و آه و کوه و دست و در اکرده بجهه مرا از هر کجا در آوید و دور بچه های من از دست
و برگشت بخیمه خود و بعیه شب را خود مشغول گردید و فرمود تا خیمه های خیمها را در میان یکدیگر کشیدند و اطراف آن را میان خیمها
مسدود نمودند فاقام لیلة یناجی ربه طوراً ویسجد فی الظلام دیرکع آن امام مظلوم در آن شب مشغول عبادت
پروردگار گردیده و گاهی مشغول گرد استغفار و زمانی در گریه و زاری و گاهی در بیان و بیقراری و گویا بزبان حال با پروردگار ذوالجلال
الجلال این مقال مترنم بود نظم اب شد در دیده امشب از فراق دوستان خواب ای شب هجران جگر گردی بکو آفتاب
سیه که از شهادت کرده‌ام امشب در شهود کز رشک مرسد گلاب دارم تب و دواعشق بزم جانان
اما

صبح ماوس حال و ریزش قاب بحسرت دریدم از شوق بکان جهت رحمی ای میسیا و آخر زود آی پر اضطراب حوت
بیهوش شد اگر چه در خواب رفته و گریان از خواب بیدار شد و فرمود که در خواب دیدم که سگها چند بر من حمله میکنند و در میان
آن سگی ابقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که آن سگی که متوجه قتل من شود ابرص باشد و دیدم که جدم رسول
خدا با فوجی ارواح مقدسه بنزد من آمده و جدم بمن گفت عزیز من تو شهید آل محمدی اهل آسمانها و مقدسان
ملا اعلی استقبال تو آمده‌اند و انتظار روح مقدس تو را میکشند و تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی ای ملک بر زود آن
نازل شده و شیشه سبزی آورده که چون تو شهید شوی خون تو را در آن شیشه کنند و بآسمان برد پس اهل بیت آنحضرت
از این سخنان بناله و فغان در آمدند و خروش و آه و ناله و حسرت از دل خسته بر کشیدند و آنحضرت یک یک را دل داری
مینمود و گویا زبان حال آن امام مظلوم بدین مقال مترنم بود نظم الوداع ای دوستان کامشب سفر خواهیم کرد مسکن اصلی
خود جایی دیگر خواهیم کرد ما گراهیم چون یوسف درین زندان اسیر مصر وحدت را بخویش مقر خواهیم کرد پس
حرم محترم آنحضرت و کودکان و خواهران را از زندگی خود مأیوس ساخته و هر یک را بزیر سینه و دست بمنوال برصورت هر یک
میمالید و از درد دل بر خون میمالید و میفرمود دلم میسوزد که با وجود نکهت خیمه درد و غمی و اسیری مبتلا خواهید گردید
ای کل ال زغم و دود از جان برآرد وی دیده‌های ای غم سنگان برآرد ای جگرگوشگان جانم بر شما میسوزد
که هنوز وقتی نشده پس خروش و فغان از اهل بیت برآمد و کشتی صبر و سکون در گرداب حیرت و گرداب
اضطراب افتاد و افواج امواج دریای مصیبت و حسرت متلاطم و متراکم گشت و دیده‌ها و دلها از اندوه آن زرگاه
خاندان گریان گشت و زبان زمانه بدین نغمه دلسوز مترنم میشد نظم موج زن می بینم از هر گوشه طوفان غمی سر رسید
در کوشم زهر لب صدای ماتمی اهل عالم را همی بینم بحال افتاده است نقد دانم که در هم رفته کار عالمی ام کلثوم
بیطاقت شده گفت ای گل گلدسته لاله‌ای وای لاله تو رسته چمن آل انبیا که طاقت شنیدن این سخنان ندارم و زاری

دیدن این مصیبت جگرسوز است حسب رسول خدا که زین دار فنا رحلت فرموده را محرم و همدم و وارث علی مرتضی بود و لیکن
همدم و مددگار به درجه شهادت رسیده ساقی برادرت حسن بر فرق ناکس زده و بعد از برادر محرم ما محرومان و پناه تا مظلومان تو بودی
ای ... کار رعنا بود از ره خون تو بر روی محرم گرباشد و دارو ی راحت بر جراحت ما که باشد فریاد از آن روز
که بی تو ... در ... بحسرت گذرانیم و چون سفیده صبح روز ... همه ... از عالم باد و منادی از فلک
بان مقربان حضرت حق سبحانه و تعالی ندا در داد ای لشکر خدا آماده جان فدا کردن راه دوست شوید و قیامت
سلوات کرده صبح ... آفتاب ... با دل پرآتش از تشنگی ... گرد باد
گرد دیده ... گیسوی شب را ... شهادت ... دست زمانه ... زمانه ... فلک ... و موی
وزیدن و جامه دریدن در تعزیه عزیزان گلگون کفن پیدا شد نظم هر صبح که تعزیه ... الله است ... کرده چاک
عشق خون جگر است ... گرد آفتاب صبح ... در خاک میرود ... بر قامت سپهر ... قیامت ... که در فراق آن ...
زیبا ... خورشید ... چه گوهر باشد ... چون از صبح ظاهر گردید ... صبح ... و
صبح شده و تیمم نموده نماز صبح ... ابا عبد الله امام صاحب شفاعت گذارده ... حضرت روی سحاب نمود
فرمود که ... ما را شهید خواهیم شد ... زین العابدین ... شهادت
شهادت ... در ... عالم ... خلاص شوید ...
که ... و ... زنی ... مخالف ... و ... میسره ... کارزار ...
ورایات ... از ... سپاه ...
که مخالف ... آل ... و ... امام ...
... کارزار ... بر ...

صد ... را ...

خود بود حجت ... مضمون خود را ... الحجاج ... میسره ... سپرده ... علم را بدست
مولای خود ... داد ... سپاه آل ... در قلب سپاه خود ایستاد و بر سواران ... و بر ... کمان
... آن ... مرتب نموده ... لشکر ... امام ... سی و دو سوار و چهل پیاده بودند و در روایت
دیگر هشتاد و دو پیاده بودند ... حضرت ... منقول است که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند ...
... سپاه ... برادر ...
... صد ... کرد و فرمود که آتش در خندق افروختند که ...
اهل بیت مصطفی ... جنگ ... عمر سعد ... بنهایت ... روی
... سپاه ... حضرت ... آوردند و چون ...
رضا ... الحمد ... اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی
فی کل شدة وانت لی فی کل امر نزل بی ثقة وعدة کم من کرب یضعف منه الفؤاد
وتقل فیه الحیلة ویخذل فیه الصدیق ویشمت فیه العدو انزلته بک وشکوته الیک
رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته وکشفته وکفیتنیه فانت ولی کل نعمة ومنتهی
کل حسنة ومنتهی کل رغبة پس لشکر ... امام ...
... از عالم ...
... بگردد ... تا ... که ...
که ...
... کشیدند ...

دست برهم ... که حسین بشارت ... دوزخ که زودی ... بجانب ...
از ان بجای ... بسوی آسمان ... نموده گفت خداوندا ... عذاب آتش ... اجابت
... آتش ...
... فرات ...
هر که ... حضرت فرمود ... خداوندا ...
...
... حسین ...
حضرت این آیه را خواندند ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها
من بعض ... آل ابراهیم است ... محمد ... بن الاشعث ملعون
...
...
...
...
...
...
...
...

کسانی ...
...
...
...
... حضرت ... وای الحسین بن اسد الله ...
من ...
...
... رسول خدا ... علی ابن ابی طالب
...
...
...
...
...
...
رسول خدا ...
... الم تعلموا انی ابن بنت
نبیکم ... دین الله ... اهلکت ...

قلد حرّم الطهر احمد وحرمت ما قد كان قبل محللا

یعنی یا بنی اسرائیل آیا جماعت که من فرزند زاده محمد مصطفی میباشم و پدرم حیدر کرار است که احکام دین پیغمبر
نموده آیا با اینکه میدانید از من در شریعت و سنت الهی تغیر و تبدیلی رخ داده یا حلال کرده‌ام حرامی که محمد مصطفی
حرام نموده یا حرام نموده‌ام آنچه را حلال نموده مصطفی از روی چه در شده است که خون من حلال شده ولی که یهود و
و نصاری و اهل [illegible] و حیوانات [illegible] از [illegible] شامه [illegible] بسته اید و چون این سخنان
زنان و طفلان شنیدند [illegible] و فریاد [illegible] گریه [illegible]
از مقوله سخنان پیغمبر با ناله و افغان در آمدند و صدای گریه و ناله ایشان بلند شد و چون صدای ایشان بگوش آنجناب رسید
بسیار متاثر شده فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس بعباس و علی اکبر فرمود که بروید و ایشان بگویید که بعد از این
شما بسیار خواهید گریست حال در گریه تعجیل مکنید نظم [illegible] اضطراب مکن [illegible] فلک [illegible] شتاب
مکن [illegible] چون [illegible] معلوم [illegible] امام غریب [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کشندگان کتاب و سنت و ببردان شیطان و کشندگان اولاد پیغمبران و محو کنندگان اولاد پیغمبران و چاک
کننده مومنان و یاری کننده ظالمان و کافران ایا حرام را حلال [illegible] کشته شدن و لعنت
اختیار کردن [illegible] کافری [illegible]
[illegible]
اختیار میکنید [illegible]
بزرگواران [illegible] تسلیم قضای [illegible]
شد [illegible]
شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] الم تكتبوا الي [illegible] الينا ولا الي
الرسول [illegible]
[illegible] فقال [illegible] هيهات لن [illegible]
[illegible] پس آنحضرت فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] يوم الحساب

[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بالحسين [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

درخور تصدق حق و عنایات که زینب چه دفعش برادر روی کند از بیرگیها بر روش گشوده پر ای کشید از شترها

شد بیهوش [illegible] هیچ کسی همسفر [illegible] چرا بر خیز و کودکان را بسته اگر زین العابدین

نظری کن برهنه پا بر گرد سر کرده [illegible] بگوم سکینه را نجات [illegible] اطفال را گریه [illegible] کن

سند معتبر روایت شده از معاویة بن وهب که از اعاظم اصحاب حضرت امام جعفر صادق است که در روز عاشورا

بخانه آن حضرت رفتم [illegible] امام در سجده بود در کناری نشستم و آن حضرت بسیار سجده را طول داد و چون گوش دادم

شنیدم که میگوید اللهم یا من خصنا بالکرامة ووعدنا الشفاعة وحملنا الرسالة وجعلنا ورثة الانبیاء

یعنی ای خداوندی که مخصوص ساخته ما را بکرامت خود و وعده شفاعت با ما داده [illegible] روز قیامت و رسالت و امامت را و ما را

وارث پیغمبران ساختی اغفر لی ولاخوانی المؤمنین ولزوار قبر ابی عبد الله علیه السلام بیامرز مرا و برادران

مؤمن مرا و زیارت کنندگان قبر جدم حسین را که در دوستی ما ثابت قدم میباشند و مال خود را در راه ما صرف میکنند و بدنهای

خود را در راه ما بر رنج می اندازند [illegible] احسان با و توقع داشتن شفاعت از ما و ثوابی که عطا نموده [illegible] و آن

خداوندا مکافات ده ایشان را بر غضبی که دشمنان ما بر ایشان دارند و ایشان را محافظت کن و کفایت کن از ایشان شر ظالم

و جابر را [illegible] ایشان را از شر ضعیف و قوی و شیاطین جن و انس و ایشان را بده [illegible] توقع دارند در زیارت

[illegible] مفارقت کردن ایشان از وطنها و اهل و عیال خود را در دوستی ما و آمدن ایشان نزد ما [illegible] ایشان پس رحم

کن ایشان را اللهم ارحم تلك الوجوه التي غيرتها الشمس وارحم تلك الخدود التي تتقلب على قبر ابي عبد الله

خدایا رحم کن بر آن صورتها که از حرارت آفتاب متغیر گردیده در سفر زیارت جدم حسین و رحم کن بر آن صورتها که خود را

مالیده اند برروی قبر جدم حسین وارحم تلك الاعين التي جرت دموعها لنا وارحم تلك القلوب التي جزعت

واحترقت لنا خداوندا رحم کن بر آن چشمها که اشک آن جاری شده در مصیبت ما و آن دلها که [illegible] شده

[illegible]

فرو داده و وارحم تلك الصرخة التي كانت لاجلنا خداوندا رحم کن بر آن فریاد و افغان و شیونی که در عزای ما میکنند اللهم

اني استودعك تلك الانفس وتلك الابدان حتى ترويهم من الحوض يوم العطش الاكبر وتنزلهم الجنة وتسهل

عليهم الحساب خداوندا بتو میسپارم آن جانها و آن بدنها را تا که سیراب کنی ایشان را در روز تشنگی بزرگ از حوض

کوثر و ایشان را بجنات داخل بهشت کنی [illegible] نشستم و آن حضرت در سجده بود و چنین مناجات میکرد و زیارت کنندگان

دیگر کنندگان را دعا میفرمود و آن حضرت سر از سجده برداشت پیش رفتم و سلام کردم و دیدم آنجناب را که رنگ مبارکش

افروخته و متغیر الحال و شکسته دل بود و قطرات عرق از آن دیده های مبارکش چون مروارید غلطان جاری بود عرض کردم فدای

تو شوم سبب گریه [illegible] پس فرمود ای پسر وهب کدام عاجز را زیارت [illegible] که جدم در این ایام و در این کربلا

بدرجه شهادت رسیده پس گریستم و عرض کردم فدای تو شوم در این روز با بهترین کارها چیست فرمود بهترین کارها در این ایام محزون

بودن و گریستن بسیار و خواندن زیارت مظلوم [illegible] زیارت ایشان بزرگوار [illegible] عرض کردم یابن رسول الله من دانستم

که اینقدر اجر و ثواب در گریستن آن جناب میباشد اگر هیچ چیز برای ایشان نباشد مگر همین دعائی که شما بجهت ایشان کردید

همین کافی است ایشان را [illegible] این است که کسانیکه ایشان یعنی زائران قبر آن حضرت سید الشهداء از آسمان بیشترند

از زیارت کنندگان در زمین ای پسر وهب ترک مکن زیارت حسین را بجهت خوفی که داری [illegible] هر که ترک کند زیارت

او را بعد از مردن بغایت حسرت کشد و تمنا کند و از آن جدم [illegible] باشد که قبر او نزد او باشد [illegible]

[illegible] که محشور شود در جوار حضرت رسول [illegible] پس آن حضرت بغایت گریست که محاسن مبارکش

تر گردید و در این مجلس [illegible] و در خدمت امیر المؤمنین [illegible] و چون بصحرای کربلا رسیدیم

حضرت [illegible] و از این نظر فرمود و اشک از دیده های مبارکش جاری گردید و محاسن و سینه آنجناب [illegible]

هذه مناخ ركابهم ومحل [illegible] ایشان است هذا ملقى رحالهم این جای بار انداختن ایشان است هذا مهراق

دماؤهم این جای ریختن خون ایشان است طوبى لك من تربة عليها تراق دماء الاحبة [illegible] خوشا بحال تو ای خاک که ریخته شود

در تو خون دوستان و عزیزان و در تو خواهد بود خوابگاه شهیدان که مانند ایشان در وجود نیامده [illegible] فرمود

ابن عباس نشانی این زمین را میدانم [illegible] گفت آن حضرت [illegible] که اینجا کربلاست

پس بحدی گریست که محاسن مبارکش تر شد و اشک از دیده های مبارکش جاری گردید پس فرمود ما لي ولآل ابي سفيان وآل

حرب حزب الشيطان واولياء الكفر والطغيان [illegible] مرا چه کار است با آل ابوسفیان

و آل حرب و لشکر شیطان که دوستان کفر و جور و عدوانند پس رو آورد بجانب حسین کرد و فرمود اصبر يا ابا عبد الله فقد لقي

ابوك مثل الذي تلقى ای ابا عبد الله که بعد از تو [illegible] از ایشان آنچه [illegible] دست [illegible] پس آن حضرت وضو ساخت و نماز گزارد

و بعد از آن خواب و را در ربود و چون از خواب بیدار شد [illegible] فرمود ای ابن عباس در خواب دیدم که جماعتی از آسمان

فرود آمدند و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده آمدند [illegible] زمین [illegible] پس در این زمین

[illegible] شاخهای این درختها بر [illegible] و این صحرا دریای خون شده و حسین را دیدم

[illegible] در آن موج میزند و حسین در آن دریای خون فرو رفته [illegible] استغاثه میکند و کسی بفریاد او نمیرسد [illegible]

جماعتی که از آسمان فرود آمده بودند ندا میکردند و میگفتند اصبروا يا آل الرسول فانكم تقتلون على ايدي شرار الناس

[illegible] مشتاق است [illegible] و هذه الجنة يا ابا عبد الله مشتاقة اليك [illegible]

[illegible] پس گفتند یا ابا الحسن ابشر فقد اقر الله عينك به يوم القيامة

یعنی بشارت باد ای ابا الحسن که خدا چشم تو را در قیامت روشن نمود [illegible] پس فرمود آن حضرت یا ابن عباس هذه ارض

ارض کربلا وهي معروفة في السموات تدفن فيها ولدي الحسين مع سبعة عشر من اولاد فاطمة ای پسر عباس این زمین

کربلاست و در آسمانها معروف و مشهور است و در آن حسین مدفون شود با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه مدفون خواهند

کرد ای پسر عباس طلب کن در این زمین پشکل آهوی چند را [illegible] که چشم رسول خدا مرا خبر داده که در این صحرا پشکل چند

از آهو خواهیم دید که رنگ آنها زرد شده باشد چون زعفران پس بر خواستیم و دیدیم بعضی پشکل چند آن صفت با هم در یکجا جمع

بود گفتم [illegible] برخواستند از آن پشکلها و آنها را بر داشت و بو میکرد و بسیار گریست و گفت ای ابن عباس این پشکلها را

عیسی بن مریم بو میکرد در وقتی که در این زمین وارد شد و کیفیت این است که روح الله عیسی با حواریان باین زمین وارد شد

و کلاهوی چند دید که در اینجا جمع بودند حضرت روح الله در اینجا نشست نزد آنها و گریه بسیار کرد و آن جماعت هم گریستند

پس آن پرسیدند که [illegible] چون نار [illegible] گفت هذه ارض التي يقتل فيها فرخ الرسول البتول التي تشبه امي

این زمینی است که فرزند رسول و نور دیده بتول که شبیه مادر من است در اینجا کشته شود و مدفون گردد و خاک این زمین

از مشک خوشبوتر است و این آهوان این سخن میگویند و خبر میدهند که در این زمین [illegible] بسبب شوق بتربت

مقدس آن شهید تا در این زمین میباشیم [illegible] پس حضرت عیسی دست دراز نمود و این پشکلها را برداشت

و بو نمود و ریزه [illegible] خداوندا این پشکلها را بحالت بدار تا پدر حسین باین زمین بیاید و آنها را بر داشته بو نماید

پس حضرت فرمود که [illegible] عیسی تا حال باقی مانده [illegible] و بسیار متفرق نگردیده پس آن حضرت باز

[illegible] گریست و گفت خداوندا بحرمت عیسی که برکت ده کشته کان حسین را [illegible] پس بیهوش گردید [illegible]

[illegible] گریستم و چون بهوش آمد قدری از آن پشکلها را بر گوشه ردای خود بست و قدری از من داد و گفت ای پسر عباس

هرگاه خون از این پشکلها جاری شد بدان که حسین را کشته شده است ابن عباس گفت که من آنها را بر گوشه آستین خود بستم

و محافظت میکردم تا روزی که در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم خون از آن پشکلها جاری شده و آستین

من پر خون گردیده [illegible] بهم مجروح بود و گفتم بخدا قسم که حسین امروز شهید شده زیرا که من هرگز از امیر المؤمنین دروغ

نشنیده ام و چون از خانه بیرون آمدم دیدم که غباری مدینه را فرو گرفته بحدی که کسی کسی را نمیدید [illegible]

اندهشت خون شده بود و در و دیوار مضرج کرده دیده و گویا خون بر ایشان بجای اشک می بارد شده و خانه زمین ستم
و از زوجه خود شنیدم که هاتفی ندا میکرد وصبرا یا آل الرسول قد قتل فضیع البتول صبر کنید ای آل پیغمبر کشته
شد جگر گوشه بتول تَوَلّ رُوح الامین ببکاء و عویل جبرئیل امین با گریه و ناله بزمین آمد و صدای گریه و ناله که شنیدم و را بلند کرده
این مرتبه مرا یقین قطعی حاصل شد و بعد از اندک زمانی خبر شهادت آنحضرت در روز عاشورا بمدینه رسید و از جماعتی
که در آن صحرا حاضر بودند شنیدم که ایشان نیز این صدا و گریه را شنیده بودند و ظاهر این است که حضرت حاضر بوده و از
امام رضا منقول است که خدا تعالی از برای اسمعیل فدا فرستاد و حضرت خلیل امر فرمود که این فدا را بعوض اسمعیل ذبح نماید حضرت
خلیل الرحمن آرزو نمود که کاش فدا بجهة اسمعیل مقرر نمی شد و بدست خود فرزند خود را ذبح میکردم تا از این سبب فائز بدرجات
رفیعه عالیه اهل مصیبت میشدم حق تعالی وحی نمود که ای ابراهیم محبوبترین خلق نزد تو کیست ابراهیم عرض کرد که هیچ یک
از بندگان تو نزد من محبوبتر از حبیب تو پیغمبر آخرالزمان نیست حق تعالی فرمود او را دوستتر میداری یا فرزندان خود را گفت بلکه
فرزندان او را از فرزندان خود دوستتر میدارم حق تعالی فرمود که آیا کشته شدن فرزندان او بظلم و ستم در دست دشمنان او
دل ترا بیشتر بدرد میاورد یا کشتن شدن تو فرزند خود را بدست خود بجهة طاعت من ابراهیم عرض کرد که کشته شدن فرزند پیغمبر آخرالزمان
بدست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد میاورد پس خطاب قدس الهی فرمود که ای ابراهیم گروهی دعا میکنند که از امت محمد اند حسین
فرزند او را بظلم و ستم خواهند کشت چنانکه گوسفند را میکشند و بجهة مستوجب غضب و عقوبت من خواهند گردید
پس ابراهیم بدرد آمد و گریه نمود و جزع کرد و خدا تعالی باو وحی فرمود که فدا کردم جزع تو را بر فرزند خود اسمعیل
اگر او را ذبح میکردی بجزعی که بر حسین فرزند پیغمبر آخرالزمان کردی و بهمین جزع ثواب ذبح کردن فرزند بدست
خود بتو عطا فرمودم و از جهة تو رفیعترین درجات اهل مصیبت را واجب گردانیدم و این است معنی قول خدا تعالی که فرموده
وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ ألَیْسَ حُسَیْنًا لِلسِّهَامِ رَمِیَّةً وَخُیُولُ لِعُدَاتِهِ عَلَیْهِ تَجُولُ کَمَا هُوَ عِلَاوِی
الْبَدْرُ ابْنُ لِاَحْمَدَ وَالطُّهْرِ الْبَتُولِ سَلِیلُ وَمَا کُلُّ حِیلِ الرِّجَالِ یُحْمَلُ وَلَا کُلُّ اُمٍّ فِی
النِّسَاءِ بَتُولُ ای شیعه حسین یاد فراموش مکنید امام حسین را آن روزی که دوازده هزار کس بر او احاطه نموده
و او را نیزه باران میکردند و سواران غلامان اشرار بر آن فرزند حیدر کرار از چهار طرف حمله آورده و تیغ جفا بر آن جمیع
مبتلا از پسی بزرگی و جلالت قدر او که جدا او محمد مصطفی و مادرش فاطمه زهرا است کمر کینه بر جدا کردن سر از جسد مبارک
من خون همه از دار سپرده بِنَفْسِی وَاَهْلِی غَائِبٌ الْخَیْرِ لَدَی الطَّفِّ مِنْ آلِ الرَّسُولِ قَتِیلُ کَانَ حُسَیْنُ
بَیْنَهُمْ بَدْرٌ حَوْلَهُ کَوَاکِبُهَا حَوْلَ السَّمَاءِ حُلُولُ جان و اهل و عیال من فدای او باد که بر روی خاک افتاده بود و در اطراف او
بر زمین چسبیده و بر دور او کشتگان بسیار از اولاد رسول خدا افتاده بودند و او در میان ایشان چون ماه و سایر
کشتگان چون ستاره بودند که در اطراف او جمع شده بودند قَضَى ظَامِئًا وَالْمَاءُ طَامٍ یَصُدُّهُ شِرَارُ الْوَرَى عَنْ وِرْدِهِ
وَتَغُولُ وَحَقَّ وُرُودُ السِّبْطِ مِنْ بَعْدِ وِرْدِهِ وَغَالَتْهُ مِنْ اَیْدِی الْحَوَادِثِ غُولُ شهید شدن بزرگوار از تشنگی
در لب آب فرات و ملاعین اشرار و حرامزادهای کفار او را منع نمودند از آشامیدن آن و حق تشنه او را بریدند
و چه جفا که اطفال بیچاره و حیاسها که با او کردند بِنَفْسِی وَاُخْتُ السِّبْطِ تَعْلِنُ نَدْبَهَا عَلَیْهِ لَهَا حُزْنٌ وَرُزْءٌ تَعُولُ
اَخِی یَا هِلَالًا غَابَ بَعْدَ طُلُوعِهِ وَکَانَ بِهِ عِنْدَ الْکَمَالِ اُفُولُ اَیُقْتَلُ ظُلْمًا یَا حُسَیْنًا وَجَدُّهُ
اِلَی النَّاسِ مِنْ رَبِّ الْعِبَادِ رَسُولُ فدای خواهر حسین شوم جان من در آن حال که بر او ندبه
میکردند و حضرت سکینه چه حال برادر را که طلوع کردی و در مرتبه کمال رسیدی و غروب کردی آیا روا است
که فرزند امیرالمؤمنین شهید شود و حال آنکه جدش محمد مصطفی و برگزیده خداست و حجت بر جمیع خلایق است
وَآلُ رَسُولِ اللّٰهِ فِی دَارِ غُرْبَةٍ وَآلُ زِیَادٍ فِی الْقُصُورِ نُزُولُ وَآلُ عَلِیٍّ فِی الْقُیُودِ سَوَالِبُ اِذَا لَنَا
مُکَبَّلُهُ بَکْتُهُ نُکُولُ وَآلُ اَبِی سُفْیَانَ فِی عِزِّ دَوْلَةٍ یُسَرُّ وَتَمْضِی السِّنُونَ جُحُولُ عَلَیْکَ بْنُ خَیْرِ الْمُرْسَلِینَ مَا اسْتَقَرَّ
وَحُزْنِی وَاِنْ کَانَ الزَّمَانُ طَوِیلُ ای پیغمبر در آنحال غریب دل ها در قصرها و سیرها بر نکارند و باز ز بیمه نشسته اند و آل
و آل مرتضی در زنجیر و اسیری گرفتار چنین که اسیری ایشان میکردند و زنان ایشان نوحه میکردند و آل ابوسفیان در عزت
و دولت و در مهد و جای های جلال و رفعت بسر میبرد لیکن ای والد من ای فرزند رسول خدا بر تو دائمی است نه در کرلش
رحمت ناکرده بود بجز ای همنامم پر شد کردم و سرگردان از عمره تمام میدانی که شد سرزمینش از نهر علقمه شد حلقه حلقه کش
بر خاک سجاده ام سرور دین کربلا از حق مصطفی ماه وز بیابان خون خود و مادر حرام بر حال که شمر زور بی حقا امین
روی که بوده بوسه که مرتضی بدم انا کشت قامت گلی که در هم بر رو آورده بود ز بازوی علمدار حسین و حرام و در خون کشیده ام
حیا بیمار یکا از آن کسی که ساکن خاک بنده و غلام شهار عرش من که بعزم آیا رد کرد پس در خون کشیده ام یا رب حسین
خون جان سبب عشق آن بیعت داد از این ستم کوی کینه بود و خاک را قصا رنام این ظلم دیگر است که گردون نکون
نشد عالم تمام خود دریای خون نشد عبدالله بن فضل هاشمی از حضرت صادق سؤال نمود که چگونه ایام عاشورا ایام
خون واندوه و گریه و زاری شده است از برای شیعیان و دوستان اهل بیت و در روزی که رسول خدا وفات یافت و امیرالمؤمنین
شهید شد و فاطمه زهرا از دنیا رفت و امام حسن از جان عاقی درگذشت ایام مصیبت و اندوه داری نیست در جواب
فرمود که روز شهادت امام حسین از همه مصیبتها عظیمتر و هولناکتر است بجهة آنکه اصحاب کسا وال چهار نفر بودند که بودند
خلق خدا اشرف و عزیزتر بودند و از اولین و آخرین درآمدند و جلیل ترین نام شدند عالم چون ایشان مخلوقی خدا بتعالی
خلق کرده بود و چون خاتم انبیا از دنیا رفت چهار نفر دیگر بودند و مردم ایشان را دیدند تسلی ایشان حاصل میشد
و آرام میگرفتند و چون فاطمه دختر رسول خدا از دنیا رفت سه نفر دیگر زنده بودند و بجهة مردم از دیدن ایشان
تسلی حاصل میشد و چون امیرالمؤمنین از دنیا رفت از دیدن حسنین بر پیغمبر را می شنیدند و در روی او نمیدید ندایشان
دل مجروح خود را بایشان میکرد و چون امام حسن از دنیا رحلت فرمود امام حسین بقیه اصحاب کسا و بالا کار آل بیت و چون
مردم در حیات پیغمبر دیده بودند که آنجناب حسین را بچه قدر محبت میدارد و بر سینه خود می خوابانید و او را می بوسید و میبوئید
و بر دوش خود سوار میکرد و مکرر میفرمود با یاران من و آرام دل من و نور دیده من است و انحضرا با یاد تسلی او غمگین و ارام
خاطر اندوهگین میشدند اگر بار دیگر دیدن او و جهان چهار نفر را میدیدند و میدیدند چه فرزند عزیز که از شکستان است
و چون حسین از دنیا رفت دیگر از آل عبا کسی نماند که مردم تسلی دل بسته او را خود را بسته و بعد از رفتن مشتاق ملاقات
پیغمبر شوند او را که گمشده و بعد فرقت امیرالمؤمنین و فاطمه را خواهند بیند دل خود را بدیدن او وادع کنند و بعد از
شرف نشسته لقای حسن کردند بملاقات او شاد میشدند و در این سلسله چنین گویا در شهادت آنجناب بجمیع مردم مثل روز شهادت
هیچ نفر بود و دیگر با تمام آل عبا در آن روز از دنیا رفتند و بانجهة حزن و اندوه ایشان در این روز زیاده از سایر روزها است
پیغمبران خواستم حاضر باشم در آن سؤال جواب کوهم کرد آرد و این و آخرین مصیبتی جانسوز تر و اندوهی جان فرساتر از
مصیبت آن بزرگوار نبود که بمجلس و آنچه بر آنجناب از تشنه صد هزار زخم وارد شده و مصائبی که آسمان خواست ازهم بپاشد
و زمین بی شتر شود و کوهها فرو ریزد و دریاها بحرکت شود و عالم سرنگون گردد و رسید و امام حسین از زاری در خدمت
رسول خدا بود و گر در میان آن بزرگوار قرین احسان و لوازم شیطان بر گزیده فرقه کار رحمت سوز باران رحمت الهی بر خلق نازل
شد و بعلت شدن آن بزرگوار ازدیاد آن توقف آنجناب در آمدن آن مطهر عدل و احسان کشیده و ادراک
شده و هوش هیچ در آغوش و دامن جد رسول خدا دست جابر و اشته و زمانه و مهیمن که بر باز داشتن رحمت
سؤال نمود و با آن جناب دانا آنجناب خدمت او در سینه عزیزان نگاه بود و رسول خدا که پاره جگر خود را در حجرش که جای که وشها
بوسیده کرده سی هزار کس دور او را گرفته و هر کس حربه و صدمه بکار برد و از آن تن بدن تا زمین تا آنکه هزار و نهصد زخم
در بدن مبارکش جای گرفت که کسی که باران رحمت الهی را بر سر و ریش رحمت انداختی خاک مشاهده آن تیرباران که باران جسم
شد و بدان لطف نمود و ندانچه بر او از لعین بر او وارد آمده بود و آنچه چوب و تیره و چوبه تیر در بدن نازنینش جا کرد

و او که چون خارشتی ممنوع داشت بابا از برای کدام برگزیده خدا آن شد که تمام فرزندان و برادران و خویشان
و اقربا و یاران حق الفعل شده خود را با بدن پاره پاره در خاک و خون آغشته دیده و عورات و مخدرات حرم و اطفالش
را با ابن اشته کاهی اسیر و آدمی عمر و زبون انواع جور دیده باشم. بنده الفقیه عبدالله بن الفضل عرض کرد که گر در بودن امام زین
العابدین تسلی بخشید مردم خاص [illegible] است که علی بن الحسین محبت او امام بر حق بود و بیکس او بغیر از پدر
بود و از جمله اصحاب کسا اول جا بود و آن چهار نفر از مردم همیشه در خدمت رسول خدا میآمدند و انوار شمایل آن
حضرت را نسبت به ایشان می آوردی مشاهده مینمودند و وقتیکه بغیر از ایشان کامل بود ایشان از پیغمبر کامل میشدند
و [illegible] از معهود سخنان که در آنجا هر یک از آن چهار نفر بغیر [illegible] مردم تمیز میدادند در ایام الحاجب شنیده
بودند با جمله بود که هر وقت یکی از اخبار میشد یاد شادی مع طریقه مجالست و مجاورت و معاشرت رسول خدا را
با ایشان و اینها را از رسول خدا سخنانی که در آنجا ایشان آن از روی صحبت و محبت و شدت تعلق خاطر به آن مینمود تسلی
بخاطر ایشان از وجود او هم میرسید امام حسین چون اخوی ایشان بود از رفتن او گویا همه آنچه در باب آل عبا شنیده بودند
بودند از نظر ایشان کم و از گوش ایشان دور شده بود با جمله با شرعا تمام در خاطر امام از مصیبت خبر رسید عرض کرد
حسب الامر روز عاشورا را دشمنان شمار و از عید و سرور و برکت قرار داده‌اند حضرت بسیار گریست و فرمود چون
حسین را شهید کردند مردم تقرب به یزید و از بنی امیه جستند که از اخبار جعل کنند و جایزه و انعام گیرند پس جمله اخبار
وضع نمودند از آنجمله این را وضع کردند که روز عاشورا روز برکت است تا آنکه بدانند که جمله آنها [illegible] شده بود از گریه
آن حضرت اکثر به [illegible] که میکردند مبدل کنند به شادی و سرور و عید [illegible] که [illegible] عجب
بجا آورده موقوف شود و شخصی از علما [illegible] نقل کند که شبی از شبها خوابیده بودم در خواب
جهانی [illegible] که ساعتی واپس گرم و مشغول شوم [illegible] صحبت [illegible] دیدم [illegible] بسیار جوش

مجاورا

مجاوره و خوش تقریر بود و او را نوازش و اکرام کردم و از او عجب داشتم از هر باب و هر قسم صحبتی مذکور شد تا آنکه واقعه
کربلا مذکور شد و از اتفاقات آن روز در چهار روزی این قصه‌ها و اتفاق حالات بود و اندک زمانی به حالات سید الشهدا گریه شده بود
پس [illegible] کرد [illegible] شخص گفت تو را چه شد که ماتم شده گفتم بالای من [illegible] که بر [illegible]
اول نقش و [illegible] گفت که تو در واقعه کربلا حاضر بودی گفتم نعم الحمد لله خدا را شکر [illegible] که در آنجا بودم و [illegible] که چرا
زنده بودم که این قضیه‌ها را دیدم گفت [illegible] شکر [illegible] گفتم از چه
گنهی و شرکت در خون حسین فرزند رسول خدا شدم چرا که جدش رسول خدا فرمود که هر که در خون فرزندم حسین شریک
داخل گشته [illegible] گفت رسول خدا چنین فرمود گفتم [illegible] بر این [illegible] فرزندم حسین [illegible]
[illegible] گشته شود و کشنده او [illegible] که عذاب [illegible] در دیگری از آتش [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حال کسی [illegible] که [illegible] حاضر [illegible]
[illegible] شده [illegible] بیشتر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] قبول ندارم [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] که من [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] گفتم [illegible]
گفت [illegible] حسین بن [illegible] گفت [illegible]
سواران [illegible] که [illegible] تشنه [illegible] خوردم [illegible]
[illegible] علی بن الحسین [illegible] فرش کشیدم [illegible] که [illegible]
[illegible] حسین [illegible] کشیدم [illegible] بسیار [illegible]

من [illegible] چشم گریه بسیار کردم و بر خواستم که [illegible] کنم [illegible] دیدم که چراغ تاریکی میکند
برخواستم که چراغ را اصلاح کنم [illegible] گرم [illegible] از [illegible] شده بود و [illegible] گذشته است و [illegible]
رسیده و [illegible] خود را [illegible] چه [illegible] اصلاح کند [illegible] چراغ [illegible] رسیده و [illegible]
شد [illegible] که [illegible] برادر که [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] شهید [illegible]
[illegible] خود را [illegible] چون [illegible] که در میان آب چون
[illegible] شده بود [illegible] سیاه شده [illegible]
و بر روی آب [illegible] اللهم العنه ابدا لا بدین [illegible] چون [illegible]
امام [illegible] بسیاری جمع [illegible] خود را [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و سایر آلات حرب ایشان
را [illegible] اصلاح میکردم و [illegible] بسیاری [illegible] شده و همچنین [illegible]
تا آنکه امام حسین کشته شد و از [illegible] شده [illegible]
شدم و [illegible] تشنه [illegible] شهدا [illegible] رسیدیم [illegible]
[illegible] تمام [illegible] توقف کردم تا آنکه [illegible] خوابیده بودم [illegible] خواب [illegible] در عالم
در خواب دیدم [illegible] مردم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] چشم [illegible]
[illegible] تشنگی [illegible] آفتاب [illegible]

بالارو

[illegible] گرمی [illegible] بسیار شده بود گویا آتش در زیر آن افروخته بودند و چنان بخاطر من رسید که
من [illegible] عظیم [illegible] مرا [illegible] که [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] آب [illegible] تشنگی [illegible] در این عذاب
گرفتار بودم [illegible] تمام صحرا روشن کرده [illegible] همه خلق [illegible] شده بودند [illegible] شده بود [illegible]
[illegible] چند [illegible] و [illegible]
[illegible] صحرا [illegible]
و در [illegible] چندین هزار کس [illegible]
[illegible] دیدم که این مرد [illegible]
[illegible] عطش [illegible] حرارت [illegible]
کرده باشند و از آتش [illegible] رسید که [illegible]
من [illegible] کردم که [illegible] رسیدم که [illegible]
[illegible] گفتم این [illegible] گفت محمد مختار گفتم [illegible]
[illegible] صدیقان و شهیدان و مومنان و صالحان گفتم [illegible]
[illegible] اشاره کرد [illegible] دیدم [illegible] سعد [illegible]
که [illegible] عمر سعد [illegible] گوش [illegible]
[illegible] بودند [illegible]
که [illegible] بسیار بلند [illegible]

که مرا امیر در پرسیدم که اینجا کیست گفت نوح و ابراهیم اند پس شنیدم رسول خدا میفرماید یا علی چکردی حسین کرد

کسی را باقی نگذاشتم از فلان فرزندم حسین کرا که آوردم و حاضر ساختم پس هوش بر سرم آمد و گفتم الحمد لله که من

بودم از ایشان ناگاه دیدم رسول خدا فرمود بیاورید ایشان را پس من پیش رسیدم هر یک از ایشان که فرزندم حسین

چکرده یکی میگوید که آب بر روی او بستم دیگری میگوید که من تیر بجانب او انداختم دیگری میگوید فرزندش علی اکبر را شهید کردم

دیگری میگوید تیر بر حلق علی اصغرش زدم دیگری میگوید ضربتی بر دست عباس زدم دیگری میگوید ضربتی بر حضرت

زدم دیگری میگوید تیر بر پیشانی او زدم دیگری میگوید نیزه به پهلوی او زدم دیگری میگوید سینه او را پامال سم اسبان

کردم دیگری میگوید طپانچه بر فرزندش علی بن الحسین زین العابدین زدم ناگاه دیدم رسول خدا فریاد کشید واولداه واقلة ناصراه

واحسیناه واعلیاه و صبر از که تمام اهل محشر بخروش و ناله در آمدند و فرمود نور دیدگان من بعد از من امت [illegible] را

[illegible] بکار [illegible] پیغمبران خدا [illegible] پدر من [illegible] خلیل خدا [illegible] که

من [illegible] اهل بیت من چکرد [illegible] شوری در صف محشر و میان پیغمبران خدا برپا شد که صحرای محشر لرزه در آمد

بعد از آن زبانیه جهنم را امر فرمود که ایشان را گرفتند [illegible] آوردند پرسید

آنحضرت که تو چکار کردی گفت من هیچ کار نکردم گفت تو نجار نبودی گفت بلی ای آقای من راست فرمودی من

نجار بودم و لیکن هیچ کار نکردم مگر اینکه خیمه عمو حسین بن علی [illegible] بود که [illegible] سوخته شد

[illegible] درست نمودم حضرت بسیار گریست و فرمود ملعون سیاهی لشکر دشمنان فرزندم را زیاد کردی [illegible]

[illegible] پس [illegible] ملائکه [illegible] خدا و رسول [illegible] گفت [illegible] کردم که

[illegible] در این شام [illegible] و از من پرسیدند که تو چکردی من هم شغل نجاری [illegible] سیاهی لشکر دشمن فرزندم را زیاد کردی

کشیدند [illegible] همین که [illegible] بیدار شدم [illegible] واقعه [illegible] حرکت [illegible] کس [illegible]

[illegible]

اطایفه [illegible] بود من روگردان شده و با من [illegible] میکردند و میدانم که خدا مرا نخواهد آمرزید بسیار [illegible]

شده بود و با اشکال [illegible] میکرد و کسی او رحم نمیکرد [illegible] اصفهان [illegible] شده در حدیث وارد شده که چون

جناب امام حسین شهید شد عبدالله بن زبیر در مکه خروج کرد و مردم را بخود دعوت کرد [illegible] عبدالله بن عباس را او

تکلیف کرد که با او بیعت کند و قبول نکرد چون این خبر به یزید رسید چنان بخاطرش رسید که با او بیعت کرده از برای خاطر یزید

و با او بیعت خواهد کرد [illegible] ابن عباس نوشت که این خبر رسید که تو با عبدالله بن زبیر بیعت نکرده و [illegible] بیعت

[illegible] نموده و حق ما را واجب [illegible] اطاعت خدا را [illegible] پس خدا ترا جزای خیر دهد که صله رحم

بجا آورده و ما ترا فراموش نخواهیم کرد [illegible] انعام [illegible] نظر [illegible] پیغمبر خدا [illegible]

داریم که متابعان ابن زبیر [illegible] ایشان را [illegible] و ما راغب کردی [illegible] همیشه [illegible]

زیاد [illegible] دیگران میکنند و چون این نامه به ابن عباس رسید در جواب نوشت که نوشته تو رسید و نوشته بودی که

[illegible] با او بیعت کردم بسیار [illegible] توهم [illegible] که جزا [illegible] قصد مدح [illegible]

[illegible] من [illegible] و احسان و انعام تو نزد [illegible]

[illegible] احسان [illegible] خود را [illegible] نگاه دار [illegible] که من [illegible] دوستی خود را

از برای [illegible] و [illegible] حقوق [illegible]

حقوق ما را [illegible] نموده و [illegible] نوشته بودی که مردم [illegible] ترغیب و تحریص کنم [illegible] ابن زبیر [illegible]

ای [illegible] دوستی [illegible] که خدا [illegible] شرم و حیا [illegible] خلق [illegible] توقع دوستی [illegible]

میکنی و حال آنکه [illegible] و [illegible] بنی هاشم [illegible] جوانان عبدالمطلب که همه چراغهای هدایت

بودند [illegible] روی زمین بودند [illegible] ایشان [illegible] در حج [illegible]

خواهد [illegible] مظلوم [illegible] بعد از شهادت امام حسین [illegible]

[illegible] بر [illegible] که [illegible] خواهد رسید [illegible] که دختران عبدالمطلب [illegible]

عبدالمطلب و اولاد محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا [illegible] مثل اسیران [illegible] بدن [illegible]

شام [illegible] که [illegible] بر ما مسلط شدی [illegible] که خدا تعالی [illegible]

[illegible] اگر [illegible] شدی [illegible] زبان [illegible]

عنقریب [illegible] عذاب الیم [illegible]

مبتلا شوی [illegible] والسلام وامّا کیفیت واقعه که در صحرای کربلا که در اول روز عاشورا اتفاق افتاد پس این بیت

[illegible] مجلس [illegible] نصایح [illegible] و مواعظ [illegible] اثر

[illegible] بر ایشان [illegible] اصحاب کرام [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible] نرید [illegible]

[illegible] ابن سعد هل تقاتل ابن بنت رسول الله [illegible]

با حسین [illegible] رسول خدا [illegible] جنگی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کف [illegible] که [illegible]

و در [illegible] که من [illegible]

کرم کرد [illegible] ایشان را [illegible]

[illegible] صحرا [illegible] بر ایشان [illegible] جانوران صحرا [illegible] مسلمانان را

[illegible] خون ایشان [illegible] ایشان [illegible] شهیدان [illegible]

[illegible] مجلس [illegible]

[illegible] آسمان و زمین [illegible] ملائکه [illegible] آسمانها [illegible]

[illegible] فراموش [illegible]

که [illegible] حسین را [illegible] رسول خدا [illegible]

[illegible] که خدا تعالی فرموده وتحسبنّ الذين قتلوا [illegible] شهید [illegible]

[illegible] خدا [illegible] زمین عراق [illegible] کشته [illegible]

[illegible] عالم [illegible] که خدا [illegible]

[illegible] رسول [illegible] شهید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خون [illegible]

[illegible] وای [illegible]

[illegible] که [illegible] خداوند [illegible]

[illegible]

بود و من ندانستم که خوبست بد ... اما حسن بود و اگر نه نیستم همراه و ... پس گم گم نزدیک ... شاه کم ...

جوابی ... گفت بابا بزند چه در نظر داری جواب نداد ... که بدل بودم آمدم لرزه برآمدم ... استخوانهای

او برهم بخورد و دندانهای ... جواب گفت الحرام و تعجب کار تو خوبست ... آمدم ...

... و اگر این ... بگفت ... که ... تو ... چنان است که ... مشاهده کنم

گفت ... که ... و در میان ... ما ...

... شده ام ... عشق ... و ... بود ... که ... این بود ... برادر ...

... و سایر علایق دنیوی قطع نظر کردن کار ... گفت ... بشارت دهم ...

که اگر ... سوم ... که ... آخرت ... دنیا را ... آخرت ترجیح دهم ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درکنار گرفت و بآستین مبارک غبار از رخسار آن روی پاک میکرد و میفرمود لَنِعْمَ الْحُرُّ حُرُّ بَنِي رِيَاحٍ صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ

وَنِعْمَ الْحُرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ نظم [illegible] که جان در راه [illegible]

[illegible] ز عشق جگرگوشهٔ مصطفی همی کرد با دشمنان کارزار [illegible]

رمقی باقی مانده بود دیده باز کرد [illegible] در کنار حضرت دید [illegible] آنحضرت فرمود در چه حالی عرض کرد یا ابن رسول الله شعر

[illegible] بر دو عالم از شهد شهادت که مپرس [illegible] از باغ سعادت که مپرس شربتی داده [illegible]

[illegible] که مپرس [illegible] که مپرس [illegible]

[illegible] یا ابن رسول الله [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] امام [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible] که [illegible]

[illegible] امام [illegible] کافران [illegible]

[illegible] از خدا و رسول [illegible] شهادت از دست ساقی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

مخالف با سلاحی تمام بیرون آمد [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] امام حسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت فرمود [illegible]

شوم و به عبادت حضرت امام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] امام حسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

بجز زیر خود زرکتاری کند • مگر اینکه سی صد سوار در سر جا کمین کنند و من با ایشان نبرد کنم و چون بر من حمله کند گریزم

و او را بجانب کمینگاه کشم و چون از عقب من آید آن صد سوار از کمین در آیند و اگر ایشان را از هزیمت کمینگاه دوم بروند

همچنین تا اینکه سی صد سوار گرد وی در آیند و هر یک زخمی بر وی بزنند شاید بدین حیله او را از پای در آوریم پس بدین قرار

بر طریق در کمین او ایستادند و شیر از میمنه بحر و در میدان مظفر مبارز بود و اول تشنه و دهان پر از گرد شده که ناگاه

مجو آمد و در برابر وی ایستاد و شیر گفت نزدیک من آی تا با هم نبرد کنیم مجو گفت من بکارزار نیامده ام بلکه بنصیحت آمده ام

ای شیر تو با این مردی و شجاعت چرا پیش پسر زیاد نیایی تا زر از وی بستانی و منصب یابی و میدانی که حسین را مال و منال و قدر [illegible]

نیست چرا با او آمدی و دولت خود را بر باد دادی [illegible] شیر گفت ای [illegible] تو پند نیک نمی دهی و مرا [illegible] بر [illegible] و [illegible]

زاده ما را کار و هر کس که نام ایشان بد است وی آورده بجهت دولت دنیا [illegible] پس مرکب را بجنبانید و برجو

حمله نمود و او گریخت و بجانب کمین گاه در رفت و شیر نیز از عقب وی در تاخت که از جنبش مرکب و بانگ بر مرکب زده از عقب وی تاخت

و چون مجو بر کمین گاه رسید و شیر از عقب وی رسید ناگاه سی صد سوار که در کمین بودند از چپ و راست فریاد بر کشیدند و حمله

کشیدند و بر وی در آمدند تا سی صد سوار گرد آن پهلوان در آمدند و از پیش و پس و از چپ و راست وی را زدند و شیر

زخمی از عقب وی در آمده نیزه بر دوش وی زد چنانکه زره را درید و نیزه بر کتف وی رسید و مجروح گشت و شیر

فی الحال خشم را که چون در کشت و شش کرد و در میان سواران پنهان شد و شیر نیزه چند بخورد و شمشیر از میان کشید

و در میدان از چپ و راست می تاخت تا آنکه پنجاه سوار دیگر از زین بر زمین انداخت و او در خشم بود و بر زمین رسید و

بجانب لشکر شد چون حال را مشاهده نمود سعد غلام امیرالمؤمنین با ده سوار آمد و او را از اسب فرود آوردند

و در لشکر رسانیدند و جمعی از ایشان کشته و شیر از میانه زود خود را به کمین گاه رسانید چون بر وی [illegible]

و از زخمهای وی چند قطرات [illegible] خون می چکید و او را به نزد امام علیه السلام آوردند [illegible]

برآمد

وی ایستاد و شیر چشم خود را باز نموده آنحضرت را بر بالین خود دید بزبان حال میگفت شعر خاک قدم دوست شدم گشته پس

این منصب که امروز مراد در قدم دوست حضرت فرمود ای شیر سخنی دیگر باقی مانده بگو آنچه در دل داری ظاهر ساز تا

با مردم تقصیر در حق ما کرده ای و شهید راه مایی و ما در دیگری آنجا که ای و در آن روز شیر عرض کرد یا ابن رسول الله مجاز

من آورده اند از آب زلال مهیا فرما تا آب بخورم که بسیار تشنه ام حضرت فرمود که آب در لشکر ما نمانده است پس شیر دیدار

هم میسر دوست گوهر بیار دل آماده کنم تو حسین کشید و روحش بعلیین پرواز نمود آنحضرت بسیار گریست و فرمود طوبی

لك ظهير بن حسان انا منزلته في الجنة في جواري خوش بحال ظهیر که منزل و درجت در جنت با من می باشد و چون ظهیر

شهید شد لشکر مخالف بسیار آمدند و به دور کشیدند تا کسی قدم در میدان مبارزت گذارد و کدام دلاور

در مردی و دلاوری در مخالفت و دشمنان کافران بجای آن جان سوزد وار افروخته و رایت شرارت قتال را

افروخته بودند شعر هر دو از مادر بزایند از اسب و نیزه پر از خشم سینه پر از کینه دل و چه آتش شود باکشته گرم نه مهر و وفا

نه آزرم و شرم و سواران امروز مردان کوه پیکر سوار و هر یک دست صلاحی پوشیده و طریق جولان نموده دام

خود را در مجلس عرضه نمود و بر زبان آوردند که سپهسالار امروز عبیدالله بن زیاد و دیگری گفت عمر سعد

عبیدالله بن زیاد بر این حضرت جهاد و جنگ من ظاهر و آشکار شد و در میدان رو به آنجناب فرمود که شما را [illegible]

کسی که مقاومت با جمال عبدالله عمر و کلبی حدیث آنجناب آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله اجازت ده تا بجنگ

ایشان بروم امام علیه السلام فرمود که برو و باتش همراه است این دو غلام خواهد بود و او در حضور

فرمود و ان دلیر فرزانه پیاده در میدان رفت و آن دو غلام در پشت سر وی برفتند کسی گفت مولی من باشم [illegible]

و نام من عبدالله حباب کفته ما تا امیرالمؤمنین مرگ هم تا بر زبر حضرت حیدر بن باز بر بر جوشن مرد ما نیاید عبدالله

گفت شما بجای خود [illegible] آیم و هم شما با من انکار مینمایید که ما و مبارزان دلاور را طلب کنید کفو شما نمی باشد

والله گر بر اوست سنگی بود مرا از بهر خار بیابانه که بسیار مبارزت که سلم پس بسیار در غضب شد و نیزه بر عبدالله حواله کرد عبدالله

علمی او را آر زمود و شمشیری بر پای او زد چنانکه بسیار از اسب در افتاد عبدالله بر سر وی آمد تا کار او را تمام کند که سالم

از عقب عبدالله شمشیری بر وی حواله کرد و از لشکر آنجانب کسی صدا زد که ای عبدالله از ضرب سالم در حذر باش عبدالله التفات

نکرد و چنان تیغ بر سینه بسیار فرو کرد که از پشتش بیرون آمد و در این بین سالم تیغ را حواله در رو آورده بود عبدالله دست

چپ خود را پیش او در شمشیر در رسید و انگشتان او را قلم کرد عبدالله در غضب شد و تیغ را از سینه بسیار بر کشید خود را

بسالم رسانید و بیک ضرب کار او را نیز بساخت پس غلامان آن بی یار در میدان بمانده و عبدالله تا کرده و آنها مردانه بجنگ

بکار جمعی از ایشان را کشت و بعضی را مجروح کرد آمده با جرعه شربت شهادت چشید بعد از آن بریر بن حضیر همدانی که از جمله

جلادت زهاد و دیری کثیره اعتقاد و از اکابر اصحاب امیرالمؤمنین بود و در جمیع غزوات خدمت آن بزرگوار رسیده بود

رخصت حرب از آن امام خواست قطرات عبرات از چشم خونبار آن امام جاری و متاهل بر مفارقت یاران

جانی ان در داد پس بمیدان آمد و رجز خواند فصیح و بر آن ملاعین اشرار حمله نمود و چنان جنگی کرد که فلک گرینده

حیران و مریخ متحیر گردید از دهشت و حیرت در آن میدان آمده فریاد میزد اقتربوا مني يا قتلة المؤمنين اقتربوا مني يا قتلة اولاد البدريين

اقتربوا مني يا قتلة اولاد رسول رب العالمين یعنی نزدیک من آیید ای کشندگان اولاد اصحاب بدر

که در جنگ بدر در خدمت جناب پیغمبر بودند نزدیک من آیید ای کشندگان اولاد پیغمبر خدا و در عقب او یزید بن معقل آمد و بهرگه

عزم رزم او میکرد بر آن بشیر بن [illegible] می نشست تا آنکه کسی سوار و چه چابک بر آن دشمنان گشت و مخالفان را زد تا و یک

آمده و یزید بن معقل از مجازات و مخلص نمودند و بر یکدیگر بمیدان آمده و چون نزدیک رسید گفت ای بریر کمان آن که تو

این است که از مسلمانان گمراه و فی بر کفت بیا تا با هم مباهله کنیم و از خدا بخواهیم تا هر کس بر راه باطل باشد بر دست حق کشته شود

پس هر دو دعا کرده و بعد از آن بهم در آویختند بشیری حواله بریر کرد کاری نکرد و بریر تیغی بر فرق یزید بن معقل زد که برتن [illegible]

الذی

کرده من بر لشکر دم بر دستی که در راه اخلاص کیش صبر و ایستادگی کرده که خدا تعالی اجر ایشان را ضایع کرده ندا که

همه شهید شده و از دو رو سو مغرق کرده بود و عذرتم مولای الحسين مجدلا مثلا عفيرا في التراب وحيد وا قبلتم

الخيل ماخذن راسه بقلب مسوم والمقتله تسعود و مولای من حسین بر روی خاک افتاده سر او

موش غرقه بخون و شما و اسب او بر صورت سر او را از بدن جدا نموده و او مستغرق شهادت و در کتب تاریخ است

نموده ان عمل و جگر مرا و دیگری بکنج برد و ساقوا النساء من بنات محمد كنوقهم قاسي الفواد عنيد

وفاطمة الصغرى تقول لاختها وقد لطفها جهة هنا لحمية الا اخت قد ذابت من السير مهجتي

سلوا سائقوا الاضعان ابن يريدوا و فاطمه صغری دختر امام حسین بخواهر خود میگفت در حالتی که در شب

بسیاری از آن اشقیا در رسیده بود که ای خواهر از جگر من آتشی در دل و تحمل ندارد و بر تشنه و بر بلوای مکشید

بر سر راه که قافله اسیران از ایشان که میخواهند تا با چکار کنند و به کجا برده و دیار ما آورده و در ره شکایت تنادی و قد

ايدت من الثكل شبه هذا بصوت يكاد الارض منه تميد بكى تمرالي الحاسدين وقطعانهم يا سوء حال من بكاه سود

و از شدت نوحه و ناله قالش حال شده و فاطمه میگفت ای برادر جان و جگر که دختران و بی زبان از زبان او در یک

خود که مرده و میگفت کجاست خیمه ما که دشمنان ما بردند و تاراج میکنند وای بحال آنکس که دشمن بر حال او میش سوزد و گریه

نفسي تحكيك يابن الوصي وكيف لي فؤاد على ما تعانيت جليل فيا عانيا لا ترتجي ضيه او يرتجي من قرب العاد

بعيد ظننت ان تبقى فاسيتي الرجا وياس الرجاء يابن ام شديد و فاطمه صغری میگفت که ای آب

و تو و ای من در مفارقت تو ای سفینه زندگی سر بیابان رسیده و دیگر یا من غایت که طاقت تحمل این بار ندارم صحبت را

داشته با تو ای سرور جوانان از نظر ما بدور شده ای کاینه با کسی از برای تو نخواهد بود و قمر تو از دل من و دیار آمده و در است

امید میدانستم که ساعت تو از سر ما کم نشود و از برای با ای پیش امید دارم تا امیدی مبدل شدی برادر هیچ در دو محنت و ماتم و بلای

بند را میدوری بدریت تبید اللیالی والدهور ومهجتی حزنی علی مولای الحسین تبید ای شیعیان نجا
در روزها عمرها منقضی میشود و خون از دل من مرتبی رواند و من تمام شدنی نیست سیعلم اعداء الحسین
ورهطه اذا اماهم یوم المعاد اعیدوا واقبلت الزهرا وحولها من املاک رب العالمین جنود
خواهند دانست دوست و دشمن امام حسین در روز قیامت که فاطمه زهرا با ملائکه پروردگار در صحرای محشر حاضر شوند
وفی یدها ثوب الحسین مضمخ علیه دم الاوداج منه جمود تنادی الهی خذ بحقک ظالمی فانک عدل
للخصوم عتید وهذا یزید قاتل ابنی ورهطه علی ظلمهم حتی تقتلوا واسیدا فاطمه حاضر شود و در دست او پیراهن پر
خون امام حسین باشد و فریاد زند و خروشد و ندا کند مرا از ظالم بگیر که تو دادرس عادلی و با دشمنان من دشمنی
اینک یزید کشنده فرزند من و یاران اوست که ایشان را لب تشنه هلاک کردند و فانی ساختند وساقوا بناتی
حاسرات اذلة کالسبی من نسل العبید عبید فتبکی لها الاملاک جمعا وعندها ینادی منادی الحق این یزید فیؤتی
به منحیا و یوبی برهطه وجوههم عند الخلائق سواد ویجرهم زجا الی ناره التی تکون بها للظالمین خلود
یعنی دختران مرا ذلت و خواری کشیدند چنانکه بندگان که از نسل بندگان می باشند کشیده میشوند اسیر
پس ملائکه از دادخواهی فاطمه بگریه درآیند و منادی ندا کند که یزید را حاضر کنید پس او را با همراهی انش و ابناء جنس حاضر
و همه ایشان را در آتش جهنم بیندازند و ابد الآباد در آنجا بمانند للمؤلفه و قباست کار فلک چرخ بقرار این دور
محو کرد و شنیدی بغبار خبر دو زنخ مصور کی شد با عصب این همه گونه دارد تو تبی جانب دار میزان عدل
نصب کنند زیاجزا هنگام کار آید و هرکس آید در کار اهل نفاق را بگریزد رسیده دل در حشر چون لوای نبی گرد
اسکار خوهین کفن محشر درآید یک یک الهی دمی بگرید زار زار زهرای مخدعه گرد آرد دست و رخ
کشیده بر جهان بزرگوار برسد که خاندان نبوت که رنجه شیر خدا که خانه دین کرد استوار بوزی ...
ابوالحسن

کاورد بنان خوارش اشوب در حشر کی شد از مرار احسین و این پسر که فغان بعد از آن فغان و بهم کند لها
والله ما عادوا باعظم جرمه منهم ولا فعلت ثمود دبیع تا داهم لما به حقوا معا زمرا ولدیک من
لقاهم بجرع بانتر خلق الله ما من منکم منکم لرد من نکف وتردع حرم النبی ثمود من حر الظما
والرحتبن فی ماء الشریعة ترع الکرظلات عند ما تبغونها اما عرفتم وبئسکم ما نصنعوا
لعنهم از این در مجالس بعث مکرر اوجا نمودم در سینه هوای نهان داشت داین و قایعی که از طرف شان روی دادا
دیده و مجرد شنیده میتوان نگاشت کسانی که معتقد و از خلقت آسمان و زمین و از خلقت ایشان جوان و غلمان
بعد از آن نکت نان و دین با جا که زمین بکسان نمودند بیا دنیا و آنچه در وی را که کسی نیز از اهل کافر روی با شمر و در
اورده و چون کمین لشکر کرد که ان نور دیده خیر البشر را احاطه کردند و در آن وقت ان غریب تشنه جگر با وفا
و حوران علوی ان غلمان سیکر میکشت ای بدترین خلق حق اسلافی است در میان شما که یکذره شرم و حیا دارم
هیچ آوردند شدید و مروت و مردی و مردانگی از اینگونه رفتار ناهنجار بازدارد و حرم محمد مصطفی در آن دشت
پر بلا از تشنگی بریان و دل کباب اند و وحوش صحرا و جانوران زمین و جولان اب فرات سیراب ما شمار احقی و علمی را
حیات که بازدارد آن را اگر از سیر بسیر تشنه لب کشتن خواهید از آنکه عاصیه و بدون شعور میکنید اکنون کشید و نهند
از تشنه با جورتو ابرا و زنبال از لوسته رو باغ اما مت زنهار جوری کرده تو که هرگز دور دیال
کاری کرده تو که هرگز ود دنبال بسیار کشیده چرخ بی پیشگان ولی همچون تو کی مذهب قوم بخود و عالم بر خواست تقریری
زنفاق تو در جهان گلهای بوستان نبی را بباد داده ای که بسیلی آب بر روی اهل بیت را و زحلقشان بخنجر گلهن چیها
کشا لذ تو دشمنی که برافروختی زکین دوزخ کم است بهر تو جایی قرار حسین شفاعت که باشد بروز حشر فردا
مصطفی چه براید برای داد برشم در آتش تو شوند عالی چون کرم انتقام شود آید بیار اما این چه آتش است که تو را

تو بدان در حسن شد و گفت که دیده مرا روشن گن من تو دیده خود از روشن کنم که خبردار مرا پدرم آری بدرش از بدر جد ابن عباس
گو روزی نزد رسول خدا نشسته بودم ناگاه حضرت فاطمه گریان نزد حضرت فرمود او خبر را اگر که پیکی کفتار پدر ایشان چنین
رفته اند و مقام کجا رفته اند فرمود که ای دختر گریان کسی که ایشان را فرزنده بایشان آنها رسان از راست از پس آنحضرت درین
کار بر اسمان ابلغ کرده و گفت خداوندا اگر ایشان صحرا رفته اند ایشان را محافظت کن و سلامت بدار جبرئیل نازل شد و عرض
کرد یارسول الله حق تعالی تو را سلام میرساند میفرماید که محزون و غمگین مباش که ایشان فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان
از ایشان فاضل تر است و در خطیره بنی نجار خوابیده اند و ملکی را بایشان موکل کرده ام که ایشان را محافظت کند پس آن حضرت
متوجه آن بر خواست و با اصحاب خود متوجه خطیره شدند و دیدند که در آنجا خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر کرده اند و ملکی
یکبال خود را در زیر پای ایشان پهن نموده و بال دیگر را بر روی ایشان پوشیده حضرت رسول سر مبارک آن دو شاهزاده جلیل
بنا بر را آنچه داشت از زمین و بر زانوی خود گذاشت و روی ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس آن جناب حسن را
بر دوش گرفت و بر دوش کشید و جبرئیل حسین را و مردم چون جبرئیل را نمی دیدند خیال میکردند که حضرت هر دو را برداشته
پس حضرت فرمود چنانچه هستم امروز شرف شما را بر مردم ظاهر سازم چنانکه حق تعالی شما را شریف گردانیده است ابوبکر عرض
کرد که این دو را بر دوش شما سنگینی میکنند یکی را بمن دهید تا بردارم فرمود که چه خوب حالی ایشان و نیکو سواری مانند و ایشان
نیز نیکو سوارانند و پدر ایشان بهتر از ایشان است و چون بمسجد رسید فرمود تا منادی ندا کند و مردم جمع شوند و چون جمع
شدند بر در حالیکه ایشان بر دوشش بودند فرمود میخواهید شما را خبر دهم به بهترین مردم بحسب جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین که جد
ایشان رسول خدا و جده ایشان خدیجه دختر خویلد است آیا خبر دهم شما را بهترین مردم از جهت پدر و مادر گفتند بلی فرمود حسن
و حسین که پدر ایشان خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خداست
که سیده زنان عالم است آیا خبر دهم شما را بهترین مردم از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین که عم ایشان

نور فرو حسب افروحت آتشی که جهان را بتاب سوخت سید معتز از سلیمان اعمش مرویست که گفت در خانه خود پنهان
بودم در آستان شب یکی از غلامان منصور از دوانقی آمد و مرا طلبید و من ترسیدم و گفتم در این وقت مرا طلبیده است بجهه
از من فضایل امیرالمؤمنین را بپرسد و چون بگویم مرا بکشد و با خود چنین گمان کرده و غسل نمودم و کفن در زیر جامه های
خود پوشیدم و نزد او رفتم دیدم که آن ملعون نشسته و عمرو بن عبید معتزلی را نزد او نشسته بود چون او را دیدم
اندک مطمئن شدم و سلام کردم پس مرا نزدیک خود طلبید و آنچه نزدیک بر قیم نزدیکتر مرا طلبید تا آنکه نزدیک که زانوی
من بزانوی او برسید و چون بوی کافور بشام او رسید گفت راست بگو که از چه جهت حنوط کرده و اگر دست باز نعم گفتم در این
شب پیک تو آمد چنین خواستم گمان بردم که شاید طلبیده مرا طلبیده از برای اینکه از من بپرسد که حدیثی در فضایل امیرالمؤمنین نقل کنم
و اگر بگویم مرا بکشد باین سبب غسل کرده و حنوط کردم و کفن پوشیده آمدم چون این سخن را از من شنید برخواست نشست
و گفت لا حول ولا قوة الا بالله آنگاه گفت قسم بخدا که بگو که چه قدر حدیث در مناقب علی بتو رسیده گفتم اندکی گفت بگو چه قدر
گفتم ده هزار حدیث رسیده گفت از برای تو حدیثی نقل کنم در فضایل علی که هر حدیثی را که شنیده فراموش کنی و در
جای خود که ما از ایشان ای اگر بخیم و بسیار فقیر و گرسنه شدم و من در شهر های شام و نقرب مجیم و بر شیعیان آن دوستان
علی بود که فضایل و دوستی و سیادت و نانی از هم و دم بگرفتم و معاش خود را میگذرانیدم تا آنکه بشام رسیدم و جامه کهنه
پوشیده بودم و غیر از آن جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم پس صدای موذن شنیدم گفتم بمسجد بروم و نماز بگذارم و از مردم غذا
چاشت و شام خود را بسوال میکنم نشستم و نماز گذاردم و چون سلام بازگفتم دو کودک وارد مسجد شدند و غذای بسیار
اوردند و گفت مرحبا بشما و انجا که شما جامه بیت منادی برسید مرا از جوانی که پهلوی من بود که این کودکان چه نسبت با این
شبا دارند گفت جد ایشان ست و نام ایشان حسن و حسین که از دو آبرو نبوده است که جمیعی از دوست دارد و بکرامت نامم
نام این طفلان را حسن و حسین گذارده چون شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم نزد او و گفتم میخواهی که حدیثی از برای تو نقل کنم و دیده های
ابام

جعفر طیار و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب است یا معشر الناس الا اخبرکم بخیر الناس خالا و خالة گفتند
بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین که خال ایشان قاسم پسر رسول خداست و خاله ایشان زینب دختر پیغمبر است پس دست
خود را بلند فرمود و گفت خدا تعالی ... چنین محشور گرداند ما را با هم و انگشتان خود را بهم ... پس فرمود خداوندا
تو میدانی که حسن در بهشت است و حسین در بهشت است و جد و جده ایشان در بهشت اند و پدر و مادر ایشان در بهشت اند و عم و عمه
ایشان در بهشت اند و خال و خاله ایشان در بهشت اند و هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که دشمن ایشان دارد در جهنم خواهد بود و
چون شنید پرسید که کیستی ای جوان گفتم از اهل کوفه گفت عربی یا عجمی گفتم از عرب گفت چنین چیزی روایت میکنی و چنین
پوشیده پس خلعت فاخری بمن داد و انگشتری بمن بخشید که از ... گفت ای جوان چنانکه دیده مرا روشن کردی
منهم دیده تو را روشن کنم و راه ... کنم ... تو را ... تو را بدو ... فردا ... پیش ما آر
و ... که متولد شده علی را دوست میدارد و یکی دیگر ... دشمن دارد و ... متولد شده علی را دشمن میدارد پس مرا بر در خانه
پیشتر ... برد و ... در ... دست بحلقه در زدم مردی بیرون آمد و چون نظرش بر ... افتاد ... جامه را
شناخت و گفت ای جوان برادرم تو را داده و ... که ... گمان ... تو را دوست خدا و رسول دانسته پس ... در فضل
علی بن ابیطالب ... من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش عبدالله بن عباس که روزی در خدمت رسول خدا
نشسته بودم ناگاه فاطمه زهرا آمد و میگریست فرمود سبب گریه تو چیست گفت زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند تو را
پدرت بشوهر داده بمردی فقیری که مال ندارد پیغمبر فرمود که گریه مکن ای فاطمه من تو را بشوهر ندادم بلکه خدا تو را تزویج کرد و جبرئیل و میکائیل
... گرفته و از میان خلایق اول پدرت را اختیار کرده و او را پیغمبر گردانیده و بعد از آن شوهرت را و او را وصی پدرت
گردانیده و او است شجاع ترین مردم و سخی ترین مردم و اسلام او از همه کس پیشتر و دو پسر او سید جوانان بهشت و نام ایشان
در تورات شبر و شبیر است ای فاطمه ... در روز قیامت پدرت را دو حله بپوشانند و علی را ... بپوشد و علم حمد در دست
... باشد

... فتح حضرت امام حسین ... آمد و دید که برادرش بچه آهویی دارد و در پیش است که از کجا آورده گفت جدم رسول خدا بمن بخشیده امام
حسین بتعجیل رفت نزد جد بزرگوار خود و گفت یا جداه برادرم را بچه آهویی داده که با او بازی میکند و بمن ندادی حضرت
ساکت بود و جواب نفرمود و امام حسین این سخن را مکرر نمود و حضرت رسول در این مشغول بود ... و گریه و زاری میبود و
از مطالبه بچه آهو میگذشت تا آنکه رسید که حسین دل تنگ شده و خواست که بگرید ناگاه از بیرون مسجد صدایی بلند شد
همه نگاه کردیم چه چیز است دیدیم ماده آهویی بچه خود را پیش انداخته و با و مهربانی میکند و در مسجد داخل شد و آمد و او را بخدمت
رسول خدا آورد و بزبان فصیح عرض کرد که السلام علیک یا رسول الله مرا دو بچه بود که دل خود را بآنها خوش کرده بودم یکی
از آنها را صیادی صید کرده و در خدمت شما آورده این یکی دیگر مانده بود و دل خود را باین خوش کرده بودم پس صیادی در دل
که ناگاه هاتفی آواز داد که ای ماده آهو بچه خود را زود بخدمت محمد مصطفی ... ببر و برسان زیرا که حسین در برابر جد خود ایستاده
و میخواهد گریه کند و ملائکه آسمانها تماشای گریه او خوردند ... و از ملائکه ... و ... ما ... در شب ... که ... حسین گریه
کند و اگر قطره اشکی از چشم او در آید تمام ملائکه ... گریه کنند ... و ... که ... بچه خود را ... حسین بیش از گریه
اشک از چشم او در آید و گرنه ... بر تو مسلط کنیم تا تو را با بچه تو را بخورد پس بتعجیل آمدم و زمین در زیر پای من نورد بیده شد تا باینجا
طرفة العین رسیدم و آن مسافت بعید را قطع نمودم و الحمد لله که هنوز اشک چشم حسین جاری نگردیده پس فریاد
تکبیر و تهلیل از اهل مسجد بلند شد و پیغمبر خدا دعا کرد آن ماده آهو را که خدا تو را برکت دهد و آن گاه امام حسین آن بچه آهو را آورد و رفت
... بمادر خود فاطمه زهرا آورد ... خوشحال شد ... ایضا از سلمان فارسی مرویست که روزی رسول خدا ... گوسفندی ... بود و
بودند و ... فرمود که فرزندان من حسن و حسین را حاضر کن تا همراه ما بخورند ... سلمان گوید که رفتم بدر خانه
فاطمه زهرا و سؤال کردم از آنحضرت گفت در مجلس ... رقم زده ... بخواهرشان ام کلثوم و در آنجا بیرون بودند پس آمدم بحضرت
پیغمبر عرض کردم که ... آنحضرت مضطرب شده و برخاست و میفرمود ... واقرة عيناه من يرشدني اليهما

فَلَكَ عَلَى اللهِ الْجَنَّةُ هر کس مرا راهنمایی کند بایشان ضامن بهشت شوم از برای او جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا محمد مضطرب
مباش گفت ... فرزندم حسن و حسین است که فرموده ایشان را ... را گرفته و ... ایشان ... و فرشتگان
و ... ایشان ... ملک ... علم ... و ... که ... تو ... او ... از ...
... پس ... گفت ... فرزندان تو حسن و حسین ... خدای ... خواب رفته اند پیغمبر ... ایشان
... که ... ماده ... تو ... دو ... در گردن ... که ... بچه ... در دست ...
... ایشان ... چون ... پیغمبر ... سلام علیک یا رسول الله ... که ...
... که بهترین ... باشد ... چون ... چون ... شده ... ایشان غضب کرد و ...
... شده از ... که ... را ... نزد خدا جاه و منزلتی داشته باشد
که ... التماس کنم ... مرا ... که ... بمن رحم کند و مرا ... خدا تعالی ...
پس پیغمبر ... بخوابیدند ... بیدار شدند ... حضرت ... نگاه ... و گفت ...
از ... که ... خدا ... شده ... حضرت ... و ... مرا ... نزد خدا ...
... او ... ایشان ... برای ... حسنین ... برخواستند ... در ... گفت ... و ... نگاه
... که ... خدا ... حبیب جلیل خود محمد مصطفی ... علی مرتضی ...
... فاطمه زهرا ... ایشان تمام نشده بود که جبرئیل از آسمان نازل شد
... بشارت داد ... خدا ... راضی شده ... و ...
... جبرئیل نازل شد و ... و گفت یا رسول الله ...
... و ... گفت ... حسن ... حسین ... رسیدم

و ایضا از سلمان فارسی مرویست که ... روزی در خدمت رسول خدا ... عرض کرد که حسنین گم شده اند
مضطرب شد ... رسول ... آنحضرت ... ایشان ... حسن و حسین
... که ... برده ... و از ... در ... آتش ... می آید
پیغمبر ... چون ... رسید ... و ... پیغمبر ... گفت که ...
و ... در آن ... شد پس آن ... ایشان ... ایشان
و ... که ... خدا ... تعالی ... پس ... حسن را بر دوش
راست و حسین را بر دوش چپ نشانید و ... فرمود نعم الجمل جملكما و نعم الراكبان انتما ... حال شما ...
هر کوکب شما ... هر کوکب ... در ... ایشان ...
و ... که حسنین ... امام حسن ... امام حسین ...
... در میان ... حکم ... کدام ... است که ... کدام ...
... تا ... امیرالمؤمنین ...
... که ... آنحضرت ... بهتر ... بزرگوار خود ...
... نزد ... خدمت ... جبرئیل ... نازل شد و رسول خدا گفت
... حکم ...
... سؤال ... حکم ...
... فاطمه ... حکم ...
... آنحضرت ... خدای ...

[illegible] امام حسن [illegible]

[illegible] امام حسین [illegible] امام حسن [illegible]

[illegible] امام حسین [illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible]

[illegible] فاطمه [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رأس الحسین [illegible]

[illegible]

فاستوحشت واستخبرت عن حاله واستعجمت قالوا لها اباك تغيّب فاستخبرت من بعد ذاك [illegible]

زال هذا ذا دأبهم معها الى ان ابصرته ليلة في هجعة [illegible]

يعني [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فانتبهت لا انثني من البكاء تدعو ابنتها

الزكية عمتي ابن الحسين ابي وعائر مطلبي ومدللي ومسكني فضاء حففي وجهها عانها

نوحي زينب يشرح بالها العقبة قال الراوي واتوا رأس الحسين يحجبها حتى اذا نظرت اليه تشكّيت فاتوا

به في الطشت يلمع نوره كالشمس بل هو فوقها في البهجة قالت فاذا اقبل رأس ابيك

ذا ما لك آه [illegible] الاوّاه [illegible] يعني [illegible]

[illegible]

آفتاب بودم چون به زنجیر بیقرارم گرفتار زلف دلدارم چون اسیران اهل بیت سخن او را شنیدند و گریه و زاری بیقراری
او را دیدند دانستند که پدر را در خواب دیده و حال در بیداری [illegible] اضطراب بیتابی [illegible]
آرام میگرفت گریه و زاری و ناله [illegible] و فغان [illegible] اسیران [illegible]
خاتون اسیران [illegible] آمده بود و گویا زبان حال میگفت **شعر** ای طفل [illegible] ما [illegible]
خود [illegible] که بیقراری من دانم و دل که در بیکاری محنت زده [illegible] با [illegible] که تواند [illegible]
[illegible] این ناله که [illegible] شاید برساند [illegible] بیچاره [illegible]
بر سر خود [illegible] آه و فغان [illegible] فریاد و فغان [illegible]
[illegible] شیون [illegible] خود [illegible]
[illegible] که [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] دیده [illegible] خود [illegible] محنت [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] رسیده [illegible]
[illegible] اسیران
[illegible] فراق [illegible]
[illegible] طفل [illegible]
[illegible] **شعر** این جان است که دیده و عیان [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] **[illegible]** شهادت وهب [illegible] جانب [illegible]
[illegible] جوانی بود [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] وهب بن عبدالله کلبی [illegible]
[illegible] امام معصوم [illegible] اسلام مشرف گردیده بود [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] وهب گفت [illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وهب گفت [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام معصوم [illegible]
[illegible] وهب گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]**

[illegible] [illegible] وهب کلبی [illegible] حسین [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] فراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]

بکام خسرو [illegible] و چون آن شیر [illegible] با تیغ [illegible] و نیزه جان شکاف [illegible] معرکه کارزار [illegible]

[illegible] بود [illegible] زین [illegible] بود [illegible]

[illegible] مرگ [illegible] لشکر [illegible] و از جهت [illegible]

[illegible] هلاک [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] هزار [illegible] تیغ [illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible] و لشکر اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سلام ابن ابی ... رستم زال را آن نبود جان فدای حسین خواهم کرد که جواد راحت روان بود و چون که میدان تنگ
الصبر معرکه را فراخ بنگ طرف ... بسی را از آن قوم اشقیا را بجان ساحت ... آن تا کسان ... برتری برشیافت
آن شهید خون زده ... بیرون کشیده بنواخت و خون چون فواره از پیش بی او جاری گردید و آن خون را ...
دیده با آن سرخ روی ... و راست حمله میکرد تا آنکه ... از دو کس دیگر را بکشت و از ... جراحات پی در پی ...
شهید کردند پس مالک بن انس ... شاه دین ... رزم ... بوده ... عمر سعد ... بن سعد گریه ...
بود ... که ... بدست خود سر ... از آن ...
و ... عمر سعد ... بر سپاه ... که بیاری ... فرستید ...
تا ... کارزار را فراموش کند و ... آن کاری بیار ... آن شهید را ... حضرت باری ... می آمد و جنگ ...
هلاک ... و ... از کثرت زخم ... بسعادت شهادت رسید و جام شراب طهور از دست ساقی
کوثر نوشید پس عمرو بن ... جعفی که ... بود ... کارزار ...
و ... قول ... مشغول شده ... روز روشن ...
و ... طرف ... مخالفان ... کوشش نمود که ... کشید و یاران خود رسید
نظم هر زمان ... در شادی ... از ... میدان ... کشته
بدرجه شهادت رسید مولف گوید که ... در مجلس اول مذکور کردیم ... که ...
بوده ... علما ... امیرالمومنین بوده و ... شجاعی ... شهادت ...
گردید ... در کتب تواریخ ... و ملا حسین کاشفی در روضة الشهدا ... تواریخ ...
... در صدر کتاب ... که ... تواریخ ...
رالیه

رسیده و ... امری معلوم ... ضعیف ... باشد چنانچه
کتب تواریخ ... هاشم بن عتبه ... شهید شده و دیگری بوده
چنانچه در عالم ... حکایت ... تواریخ ... و ...
بسیار ... حدیث ... ضعیف ...
... هاشم بن عتبه بن ابی وقاص از اصحاب امیرالمومنین بود و ...
... مولف گوید ...
شدن ... حدیث ... کشته شد ...
... کشته شد ...
... تواریخ ... علما و مشایخ ... مولف گوید ... که در کتب تواریخ
مذکور ... کشته شدن قیس بن ...
...
...
...
...
... هاشم ... عمر سعد ...
... امام حسین ...
... هاشم ...

... جان فدای ...
...
...
...
...
...
...
که رستم دستان ...
...
... امام حسین ...
... هاشم ...
...
...
...
...
...
در میان آن قوم ...

...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... امام حسین ...
الزاهم

بدرش ساقی کوثر رسیدن بود و چون آن هرا کسی ان ده تن را از میان برداشتند علی و فغان زنی در حالتی که او به برادر
خود کرد اکر دو باشم باد و صد و او شد با ایشان کارزار نمود و ما رازدر کار ایشان برادر آمده بود و نبد عرف
و ما مکر و موت نمو نظر آن لشکر سفاد و سنا از در بیاورد بس آن هراکس لکر صحیحان لشکر جفا کار کردیده آن و لاد رطوان زاد در میان
کرفتند و فغان هر لحظه بانک برسیاه میزد که مردانه باشید و کوشش کنید و خون برادرم را از وی بخواهید و در کول باشم
آهش نمود و خود را به ورسانید و او ال کرش را کوفت زخانه زین در ربود و چنان بر زمینش زد و که بلا کش نمود و او هم پس آن شد و جمع
بود از صفحه قلب شوش بر ورجست و علمدار را بزیر تیغ بشمشیر بر قتلان رسانید و جمعی کو نسار کردید و سیاه و فغان چون دیدند
کشته همه را کو فسار کشته دیدند روی کریز نهاده هزیمت الفرار بر کشیدند و پس عمر سعد لشکر را فرستاد و بر سر راه او کرفتند و جوره
اسب او را پی کردند و همه ایشان دور باشم را کرفته او را کوفته ماندند و زخم بسیاری خورد و تشکی بر وی غلبه کرده به راه کریزه
مجال بیستر از برای او بود و با اجال بخوشید و بکوشید تا اکر شربت شهادت نوشید و از جامه کرامت سر وی خلعت سعادت
ابدی پوشید **شعر** زین عالم فانی بسوی کل زار بقا رفت * جانش طیران کرد و بسوی شهدا رفت * آنکاه جیب آن مظاهر
که مردی صاحب کمال و بیری کهن سال بود و قران مجید را بتمامی حفظ داشت و هر شب از نماز خفتن تا نماز صبح قرآن را تمام
می نمودی و کذمت جناب رسول خدا رسیده بود و از او احادیث بسیار شنیده بود و در خدمت امیرالمومنین سالها میفرمود محرم
بود و بسیار جناب امام حسین را دوست داشتی و در بعضی از احادیث معتبره وارد شده که روزی جناب رسول خدا بجمعی
از صحابه از راهی میکذشت جمعی کودکان ایستاده بودند انجناب کودکی را از ایشان ناز کرده و او را بوسیدند و در وداع صلوات متعلقه
بسیار نمود و لطف و مهربانی نمود مذ اصحاب عرض کردند که سبب این کودک آمد و در بسیار لطف و مهربانی و زیاد بر آن بر کرفتن
سر این از بیان فرمایند آن حضرت فرمود که روزی از روزها دیدم که نشستم و فرزندم حسین نیز میکذشت این کودک از عقب آن کذشت
میآمد و هر جا که حسین قدم میکذاشت و بر میداشت این کودک خاک جای پای حسین را بر میداشت و بدیده خود میمالید بعد
رشالله

الحُسَيْنُ المَظْلُومُ بِأَرْضِ كَرْبَلَا فَيَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ أَصِيبَ لِأَجْلِهَا المَأْمُ فَوْقَ السَّبْعِ
الطِّبَاقِ وَلَمْ يُعْهَدْ مِثْلُهَا فِي الآفَاقِ وَيَا لَهَا مِنْ رَزِيَّةٍ أَعْظَمُهَا مِنْ بَيْنِ الرَّزَايَاتِ
وَالمَصَائِبِ وَغَارَتْ مِنْهَا النُّجُومُ وَالكَوَاكِبُ وَشُقَّتْ فِيهَا الجُيُوبُ وَانْكَسَفَ شَمْسُ
فَلَكِ النُّبُوَّةِ وَالإِمَامَةِ إِلَى الغُرُوبِ وَانْدَرَسَتْ مِنْهَا مَعَالِمُ الدِّينِ وَأَظْلَمَتْ فِيهَا
مَنَاهِجُ الحَقِّ وَاليَقِينِ وَتَزَلْزَلَتْ بِهَا أَسَاطِينُ الإِسْلَامِ وَتَزَعْزَعَ بِهَا أَرْكَانُ الخَاصِّ
عربي نُوحُوا أَيَا شِيعَةَ المَوْلَى أَبِي حَسَنٍ * عَلَى حُسَيْنٍ غَرِيبِ الدَّارِ وَالوَطَنِ * وَابْكُوا عَلَيْهِ
طَرِيحًا بِالطُّفُوفِ عَلَى الرَّمْضَاءِ مُخْتَضِبَ الأَوْدَاجِ وَالذَّقَنِ * وَابْكُوا عَلَى جَسَدِهِ بِالطَّفِّ
(بغضة) تَجُولُ أَهْلُ الخَنَا وَالحِقْدِ وَالإِحَنِ * وَابْكُوا عَلَى رَأْسِهِ بِالرُّمْحِ مُشْتَهِرًا *
إِلَى يَزِيدَ اللَّعِينِ الفَاجِرِ اللَّكِنِ * إِلَى يَزِيدَ اللَّعِينِ الفَاجِرِ اللَّكِنِ لَعْنَةُ اللهِ عَلَيْهِ
ای شیعه امیرالمومنین کریه کنید بر حسین غریب دار و از خانه و وطن و کریه کنید بر او در حالتی که بر روی ریک کرم کربلا افتاده بود
و در خاک و خون خود مستغرق بود و کریه کنید بر آن سینه مبارک که از اسبان دشمنان او را لکد کوب کرده بودند و در زیر سم ستوران
کوبیده شده و کریه کنید بر آن سری که بر سر نیزه کرده بودند و شهر بشهر میکردانیدند تا اکه نزد یزید ملعون بردند **مولفه**
بر نیزه چو سر شاه دین بیفراختند * سر کرد در زمره ما و زهرا کریه زار * ان تن که بود و صد شرف بر بهترین * بیاده بیرون کرد
فرق مجش از هزار * ان تشنه کام را که نبود آب خضر * سیراب کرد و شمر ز شمشیر آبدار * در خاک تیره ماند چه شهابی ز ماه
بر اوج نیزه رفت چه سپهر بی تاجدار * چون دید در و قتل شهنشاه دین سر برید * اختر خون فشاند ز چشم روزکار *
شیر خدا جواب چه خوش شاه دین حسین * در خون خویش خفته میان کار زار * دست خدا کجاست که هر دو بیرون خصم
از خون های بکر و بسکان کار * غلطیده میان خون و فتاده در کنار خاک * ان سیکری که فاطمه پرورده در کنار *

وَابْكُوا بَنَاتِ رَسُولِ اللهِ بَيْنَ بَنِي اللِّئَامِ يُشْهَرْنَ فِي الأَمْصَارِ وَالمُدُنِ وَابْكُوا عَلَى السَّيِّدِ السَّجَّادِ
مُغَلَّلًا فِي أَسْرِهِمْ مُسْتَذِلًّا بِأَغْلَالِ البَدَنِ کریه کنید بر دختران پیغمبر خدا که در میان آن کافران لعین در شهرها ایشان را کرد
برهنه میکردند و کریه کنید بر امام زین العابدین جامه که او را در اسیری بسته بودند با بدن ضعیف رنجور **و احرقلباه**
وَاحُزْنَاهُ لِابْنَتِهِ سُكَيْنَةَ حَاسِرًا وَالدَّمْعُ كَالمُزْنِ * تَقُولُ وَاضَيْعَتِي بَعْدَ الحُسَيْنِ أَبِي وَاذِلَّتِي
وَاعَنَاءَ قَلْبِي وَلَا أُخْزِي أَبْعَدَ صَوْتِي وَخِدْرِي وَالحِجَابُ ذِي جَمْرًا وَيَنْظُرُنِي الطَّالِعِي
وَيَفْضَحُنِي **واحسرتاه** و واغوثاه از برای دختر سید شهدا سکینه خاتون که سر و پای برهنه در میرفتند و اشک از دیده های او
مثل باران بهار ریزان بود و میکفت وا دیکا که بعد از پدر ضایع شدیم و ذلیل شدیم و دل برخته و اندوهناک کردیدیم و بعد از غیری
عزت و حفظ و حصت که از برای من بود و حال باید در میان دشمنان سر و پای برهنه برویم و ان ظالم طاغی که مرا اسیر
کرده من جسم میآزارد و ملال کند **نظم** تا که سکینه نعش پدر را ببر کرفت * ای کشته کاش ز ره و در جان حاضر * بهوی
انشسته بچه ای بیکن * بر ما روی دینا آه واه و فغان فکار * کردی بن خطاب و زر بکجان جاک کشته * کفتا اجد بیاد
غلطان در اس جان حاضر * کای جان پاک جسم تو چون شد قرین خاک * عالم سر چه شد که نه بر دامن حاضر * لعی سر ده نوحه و
از دیده خون کشاده * زینسان که شور او زمین و زمان حاضر * و اکنه بروی نعش پدر از حقا ی شهر * بر خواست ای
جان که بجا هر از آن حال * وَزَيْنَبُ أُخْتُهُ لِلْخَدِّ لَاطِمَةٌ * تَشْكُو إِلَيْهِ بِقَلْبٍ مُوجَعٍ حَزَنٍ يَا وَاحِدِي
يَا ابْنَ أُمِّي يَا حُسَيْنُ أَمَا تَرَى مَقَامِي يَا حُسَيْنِي وَتَرْكَنِي * أَمْسَيْتُ بَيْنَ الأَعَادِي لَا كَفِيلَ وَلَا
مُسَاعِدٌ فِي مِلَّتِي يُسَاعِدُنِي خواهرش زینب خاتون طبانچه بر صورت خود میزد و شکوه میکرد و نعش برادر خود با دل
بریان و چشم کریان و میکفت ای برادر یکانه ای بسر در کرامی حسین ای بی حال مرا می بینی و بناه من در میان دشمنان
روز را به شب کدام کس دیدی از و بعد دکار يَا لَيْتَ عَيْنِي قَبْلَ الآنِ قَدْ عَمِيَتْ * وَلَيْتَنِي قَبْلَ هَذَا
اليوم

اليَوْمِ لَمْ أَكُنْ يَا لَيْتَنِي قَبْلَ هَذَا اليَوْمِ فِي جَدَثٍ * وَلَا أَرَاكَ الخَضِيبُ الشَّيْبِ وَالذَّقَنِ
يَا ابْنَ أُمِّي أَنْتَ فَدًا أَوْ رَثَيْتَنِي كَمَدًا أَهْوَى فُؤَادِي وَأَبْلَانِي وَأَنْحَلَنِي * أَيَا كَفِيلِي لَقَدْ
عَزَّ الكَفِيلُ فَمَنْ تَرَاهُ بَعْدَكَ هَذَا اليَوْمَ يَكْفُلُنِي وَاذِلَّتِي يَا أَخِي مِنْ بَعْدِ عِزِّكَ لِي
هَتْكُ مَا بَيْنَ أَهْلِ الغِشِّ وَالإِحَنِ يَا كَافِلِي يَا أَخِي مَا كَانَ فِي خَلَدِي إِنِّي أَرَاكَ وَمِثْلَنَا الرَّأْسُ فِي كَفَنِ
كَلَّا وَلَا أَخْلُ بِالحِصْنِي وَمُلْتَجَائِي * ای کاش چشمان من کور شده بود و کاش در آن دم مرا
زاییده بود و چنین روز را نمیدیدم کاش پیش از این مصیبت با آن دیده مرده بودم و در زیر خاک پنهان شده بودم و
فوراً خون میدیدم ای برادر آورده ای از برای من کشتی که تمام قوای مرا تحلیل برده و بدن مرا ضعیف و رنجور کرده ای
برادر کسی که متکفل احوال من بودی امروز کیست از برای من آیا بعد از تو متکفل من خواهد بود و آه و جا که بعد از عزت خاتونی
که در عهد تو داشتم چنان ذلیل و خوار شدم که در میان دشمنان پرده عصمت دریده شد و ای برادر هرکز بخاطرم خطور میکرد
که زینب زنده بماند و سر تو را بر نیزه مشاهده کند و هرکز بخیال من نمیرسید که در بدر و در دست دشمنان اسیر و از وطن دور باشم
سوم وَأُمُّ كُلْثُومٍ تَدْعُو وَهِيَ بَاكِيَةٌ * بِمَدْمَعٍ هَامِلٍ كَالعَارِضِ الهَتِنِ * أُخَيَّ أُخَيَّ يَا ابْنَ أُمِّي يَا حُسَيْنُ لَقَدْ
تَجَدَّدَتْ لِي أَحْزَانٌ عَلَى الأَحْزَانِ * أُخَيَّ أُخَيَّ بَعْدَ الجَدِّ وَالوَصِيِّ أَبِي * وَقَدْ كَرَّ لِلْبَتَا أَنَّ الحُزْنَ الشَّجِيَّ
حَزَنًا مُجَدَّدَةً وَأَدْنَتْنَاهُ فَلَا أَرَى كَفِيلًا لَنَا اليَوْمَ تَكْفُلُنِي * وَتَسْتَغِيثُ إِلَى الزَّهْرَاءِ فَاطِمَةَ
بِنْتِ النَّبِيِّ وَدَمْعُ العَيْنِ كَالمُزْنِ * يَا أُمَّ قُومِي مِنَ الأَجْدَاثِ نَادِبَةً عَلَى الحُسَيْنِ مُقِيمِ العِزِّ
وَالسُّنَنِ * يَا أُمَّ قُومِي وَانْظُرِي السَّجَّادَ مُعْتَقِلًا * لَيْتَ تُخْبِرِي بِالفَاجِرِ اللَّكِنِ * فَيَا لَهَا
حَسْرَةً لَا تَنْقَضِي أَبَدًا حَتَّى تَرَى جَدَّهَا الرَّحْمَنَ ذَا المِنَنِ * و ام کلثوم با دیده ی کریان میکفت ای
ای برادر ای حسین غم و اندوه من امروز از شهادت تو ای برادر جان تو بودی از برای من بعد از پدر و جدم و در فقدان تو مرا لباس

و خواری و رنج پوشانیده و احتراز از هیچ یک ندارد و بلا کسی نیست که متکفل احوال آن بشود و بیمار خود و مخاطب جگر با چشم گریان
ای مادر بزرگوار و بر حسین خود نوحه کن ای مادر زین العابدین را در بند اسیری ببین که او را بدین غل و زنجیر بسته [?]
خوراک این چه چشم و حسرت که از دل شیعیان بیرون کشیده تا که صاحب الامر حجت خدا و حجت خدا بر جهانیان ظاهر
شود و دیده و دل شیعیان از دیدار آن بزرگوار روشن شود و این خون را طلب کند و این انتقام بکشد نظم ای دل چون [?] زکریا
چه دریای خون بکن * دیدی درون سینه را بیرون کن * بشکاف سینه من و جگر [?] بین * گاهی برون نظر کن و گاهی درون
کن * با آل مصطفی چه کردند اشقیان * افسانه را شنیدی و فسون کن * در حلقه [?] […] * از جن و انس نور [?]
کن * از روح [?] […] * از جای […] * خون […]
ببین و برس [?] […] * […] * […]
گریه کن * […] * […]
خدمت رسول خدا عرض کنم […]
در خواب دیدم که […]
و از آن […]
سیاه شد و ستاره [?] […]
گرفته چون […]
خدا که […]
[…]
برادرم علی بن ابی طالب […]

از […]

[…] ستاره سیاه که از ماه سیاه […]
حسین که آفتاب […]
[…]
[…]
[…]
حسین را […]
کشته […]
کشته کان […] حضرت فاطمه چون […]
[…]
[…]
کشته شوند […]
[…]
[…]
[…]
حسین کشته […]
گریه کنند […]
کشته […]

[…] که […] مرا […]
روز قیامت […]
کشته کان حسین […]
[…]
گریه کننده و […]
که در […]
[…] حسین […]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]

[…] حضرت امام جعفر صادق […]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]

نمایند والبته نوا کهف بهشت میکنند و ایشان میگویند ما بجهت همنشینی حضرت بهشت میخواهیم و ملاقات حضرت را
خوشتر است از بهشت و حوریان و غلمان بجهة آنکه ایشان پیغام میفرستند که شوق ملاقات شما را داریم و ایشان از بسیاری سرور و حضور
تعالی از ملاقات آن حضرت سرهای خود را بالا نکنند که پیغام حوریان و غلمان را بشنوند در پیش چشم ایشان بر روی
میشود که دشمنان آل بیت را می‌بینند و ایشان را بر روی آتش میکشند و انواع عذاب و اشکال میکنند پس از آنکه پیغام حوریه
که از جانب زنان ایشان و خوانندگان بهشت از برای ایشان وصف میکنند نعمتهای بهشت را و ایشان در جواب گویند ما نیز
مشتاق هستیم انشاء الله پس همنشینان آن حضرت میگویند حمد مر خدا را که ما را از فزع و هول روز قیامت باز داشت و ما را
نجات داد از آنچه خبر رسیده بود پس اسبان و شتران و محملها از برای ایشان از بهشت میآورند و ایشان سوار میشوند و مشغول
حمد و ثنای الهی میباشند و صلوات بر محمد و آل او میفرستند تا که داخل منزلهای خود میشوند مولفه هر کس پا بر سر این دنیا نهاد
گذشت • از جان خویش سیر شد از جهان گذشت • این قصه کس تمام شنیدن نمیتوان • اینجا بدان رسید که خواب حیاء گذشت
کجا کجاک ... کل الحکایت • حیف آنکه در زمانه بهار و خزان گذشت • گردون فشاند بر سر خاک این نوبت • این ماتمی بود
که از وی توان گذشت • ماتم دل کجا ز فلک زار بس گریست • حالا بعشق چه زعیب الحکم گذشت • در چرخ نیز رسید به نگذرند
مصطفی • ایجان برآنکه کار زار و فغان گذشت • هنگام آنکه وقت این ستم • از این عزا ببین که بر شه جوان گذشت • ستم
با نوبه‌ی حولان آل عبا • در دو دو کار آنچه بر پیر و جوان گذشت • دیگر ز در دو سال که بر طفلان گذشت • حالا ز خون بکار بدان
گذشت • کس این ثبات و صبر ز ایوب کی شنید • وین خون بسر و آل یعقوب کی رسید • در احادیث معتبره وارد شده
که چون حضرت امام حسین را شهید کردند و بدن نازنین او را بر سر نیزه زدند زمین کربلا بی غسل و کفن در میان خاک و خون افتاده
در شب دوم شده مرغی سفید در زمین کربلا و در چهره نورانی امام مظلوم شهید غلطید و از آنجا پرواز نمود تا به بالای درختی رسید و مرغان بسیار بر شاخهای
درختان و در کنار آب روان مشغول خوردن دانه و آب و آواز خواندن بودند مرغ سفید فریاد زد که آیا بر شاخ درختان نشسته

و نیز از برای وی گفت آیا مرغان چه خبر دارید که گفت ای قوم شما مشغول ذکر دنیا باشید حسین در
ارض کربلا فی هذا الحر ملقی علی الرمضاء طریح فتجرعوه دمه منفوع یعنی ای برشما ای مرغان که غافلید و خبر ندارید
در مشغول شده اید بهوا و لعب و فرح در دنیا و بهم چشمی میکنید و شاید ندارید که حسین فرزند فاطمه در زمین کربلا در این گرمی
تابستان با لب تشنه او را شهید کردند و خون او را بخشیدند و بدن او را بایمال اسبان کردند در زمین گرم کربلا بر روی خاک بر خاک افتاده چون
چون آن مرغان این خبر از آن مرغ شنیدند جملگی پرواز نمودند و کربلا رسیدند به زمین رسیدند و بدن امام مظلوم را ملقی فی الارض
جثة بلا راس و لا غسل و لا کفن قد سفت علیه السوافی بدنه مرضوض و قد هشمته الخیل بحوافرها
یعنی جثه مبارکش ... تن نازنین آن امام ... دیدند که بی سر بود و بی غسل و کفن و بادهای جنوب و شمال که گرم آن زمین است بر روی
بدن او وزیده ... آن بدن ... زمین را از صدمه سم اسبان کوبیده شده و اعضای او خورد گردیده زوار و وحوش
الفقار و ندبته جن السهول و الاوعار و قد اضاء التراب من انواره و ازهر الجو من ازهاره یعنی
زائران آن بدن شریف وحشیان صحرا و بادیه و تعزیت و مشغول و جنیان ... کوهها برای او نوحه و ندبه میکنند
روی زمین از نوران بدن شریف روشن شده و هوا از روشنائی او درخشان گردیده چون مرغان آن حال غریب
دیدند صداهای خود را بناله و زاری بلند کردند و خود را در میان خون آغشته بخاک ساییدند ... و ... و زاری
استغاثه ی خود را نمودند از آنجا پرواز کردند و هر یک از ایشان بسمتی رفتند و در آن سمت از جمله خبر دهنده شهادت آن حضرت
اینچنین قضا و تقدیر الهی که از آن مرغان یکی به مدینه رفت و خون آلوده بال بر زمین ... در قبر منور حضرت رسید و سه مرتبه طواف
نمود و صدا برآورد صیحه کشید الا قد قتل الحسین بکربلا مرغان بسیاری دور او جمع شدند و از نوحه او
نوحه میکردند و میگریستند و در مدینه اجتماع مرغان و صدا کردن و نوحه کردن ایشان را دیدند و از فرق حرکات ایشان ...
و غمگینی بجهت ایشان عارض شد ... پس از ... خبر شهادت آن حضرت را

بجهت بسیار ... و از جانب ... و بر آن حضرت ... بودند مرغی که بدین یاد
بود و خبر را ... در جایی ... بود که دختر کوری ... و دستهایش و پاهایش ... بود و خوره
تمام بدن او را گرفته بود ... داشت آن شخص یهودی در خارج شهر مدینه دختر را در آن باغ ... بود ... در جایی ...
... در باغ ... دختر خود را پرستاری مینمود و از اتفاقات شبی از برای یهودی در آن شب در شهر اتفاقی افتاد و بیرون آمد
برده و دختر در آن باغ تنها بود ... که آن مرغ از زیارت قبر ... دوحه گرفته ... از جانب که ... بیرون آمده
در همان باغ آن شخص یهودی بر درختی نشست و از برای ... گریه و ناله میکرد و ... در آنجا دختر در باغ مانده
بود و از درد ... خواب ... و ... دختر ... و با آواز ... میکرد ... از او و شهادت ...
... و در نصف شب که دختر را خواب ... بود صدای مرغ و ناله او را شنید ... خود را بر روی زمین ...
... آهسته آهسته خود را به پای آن درخت رسانید ... مرغ ... و ... و هر چه آن مرغ ناله میکرد دختر ...
... در جواب ... از آن قطره ... بر بال آن جوان ... بر چشم او ... روشن شد قطره دیگر بر چشم دیگر ... روشن
شد و چشمان ... و ... پس ... دستهای خود را ... بال آن جوان داد ... و قطره ... به نیز ...
پس پای خود را ... و ... قطره ... پس هر قطره که از ... بر تمام اعضای
خود ... از ... امام حسین از ... که داشت شفا یافت و چون صبح شد ... و دختر ... باغ دختر را
دید ... صحت ... و ... که ... اطراف باغ ... دختر ... بود ... در این
باغ دختری ... کوری ... زمین گیری ... دختر گفت ... بخدا قسم منم آن دختر ... و ... در
شنید بیهوش شد ... دختر ... که ... از برای ... و ... خود را ... گشته ...
رفت و گفت ای پدر ... خون آلوده ... آن شخص ... و آن مرغ ... از ...

که دل سنگ آب میشود از شنیدن آن حال یهودی ... و گفت ای مرغ ... بحق آن کسی ... ترا خلق کرده این
صفت عجیب را بتو عطا نموده که بمن بگوی که بال تو را این خون کیست و این ... ترا ... ای مرغ از قدرت الهی ...
آمد و گفت ... بسیاری از مرغان ... که ... را دیدم که نزد ما آمد و گفت و یلکم ایها الطیور تاکلون
و تنعمون و الحسین فی ارض کربلا فی هذا الحر علی الرمضاء طریحا ظامیا و النحر دامی و راسه مقطوع و علی
الرمح مرفوع و نساؤه سبایا حفاة عراة ... آن مرغ صدای خود را ... بلند کرد ... و گفت ... مرغان ... بحر ...
... و حال آنکه جگر گوشه رسول خدا در زمین کربلا در ... تابستان ... بر ریگ گرم ... افتاده است و لب
تشنه و گلوی بریده و سر او را از بدن جدا نموده اند و بر سر نیزه کرده اند و زنان و اهل بیت او را اسیر ... برهنه ...
... چون ما مرغان این سخن را از آن مرغ شنیدیم پرواز نمودیم و بکربلا رسیدیم ... گفته بود آن بدن
نازنین را ... خون ... و ... غسل و کفن ... بر بدن او ... پس هر یکی خود را
بر روی بدن ... و در خون ... و گریه بسیاری کردیم و هر یک ... از آن ...
... چون یهودی این سخن را از آن مرغ شنید گفت بخدا قسم اگر این حسین صاحب ... و منزلت نزد خدا ... عزت
... بیشتر ... پس یهودی مسلمان شد و دختر ... و ... هزار ...
... در کتب معتبره ... از ... که گفت من زراعت ... در کنار نهر علقمه ...
... در ... و ... شکافتن ... که ... در میان ...
... و خون ... و ... بسیاری ... که ... آن ...
... بوی مشک ... از ... و ... بسیار از ...
و از زمین بآسمان ... و ... کم ... بستر

میکرد شیری از سمت قبله میامد و چون آن شیر را میدیدم فرار میکردم و منزل خود و همین که صبح میشد و آفتاب طلوع میکرد و از منزل
خود بیرون میامدم آن شیر را میدیدم که برمیگردد و از راهی که آمده بود میرود و در دل خود خیال میکردم که [illegible]
که [illegible] را خروج کرده اند و به جهة [illegible] ایشان کرده این خبری عجب از این [illegible] ندیده
و نشنیده ام و از آن شب [illegible] و خواب را بر خود حرام میکردم تا ببینم این شیر میرود و [illegible]
میرود و همین که دور [illegible] آن شیر [illegible]
آن شیر پس [illegible] خیال بودم که دیدم [illegible]
[illegible] گذشت و [illegible]
[illegible]
کفتم که [illegible] را خواهد [illegible]
از او برخواست [illegible]
[illegible]
[illegible] عجایب که دیدم [illegible]
[illegible] بسیاری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فلقد عزانا علی الحسین الذبیح العطشان

کفتم [illegible] حسین است [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible] تبکی وکفاه طول [illegible] بملئ الاحشاء من الضعف اذا بکی تبکی لا اشیاخ وانحنوا
بلیاته من انحا الاحزان الی لحف [illegible]
[illegible]
[illegible] وذا الذی بلغ الاحزان بحرقة محمد المصطفی ما عینه یصف [illegible]
[illegible] محمد مصطفی است [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] یا جدنا لو طابت عیناک ما صنعت یا امة [illegible]
ولو رأیت ابی فی التراب منجدلا واتهم بذبح فصرنا بلا ولد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولو رأیتنا علی الاقتاب فی عنف بلا وطاء ولا ستر ولا عطف مکشفات النواصی لا
نصیر لنا کاننا سلف من اسقط السلف [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] یا ابنة اصبری والله المستعان [illegible]
[illegible]
[illegible]
رسول الله را دیدم [illegible] یا جداه قتلت والله رجالنا وسفکت والله
دماؤنا وهتکت والله حرمنا وحملنا والله علی الاقتاب من غیر وطاء تساق الی یزید بن معاویة
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هذا یکون خاتما اذ نحن [illegible]

لا قدس الله اهل الظلم [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] قد بدا وبین تلک النساء ذو مدمع
[illegible] فما اتواها بسواد الحزن قد جمعت تنوح والشعر منثور علی الکتف قد خضبت بتراب الارض
مفرقها والجیب ممتزق والقلب ذو وجف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وهذه الثکلی الحرا التی جمعت کل المصائب لم تهدا ولم تقف تنوح طورا وتبکی تارة واذا قامت
المصاب تعض الکف بالاسف بنت الرسول امین الله فاطمة تبکی اباک قتیل الکافر الجلف
[illegible]
[illegible] فاطمه زهرا [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] فقلت لا تسألی عن
حالنا وسلی عن الذبیح الذی بارض الطفوف فهی زواره الوحش والاملاک تندبه وجسمه بسوافی
السافیات [illegible]
[illegible] فالت الا

فاجيبي فاشناحدي لا قدس الله اهل البغي والسرف ربيته وهجرت الغمض فيه ولم
ادري بان تنائي فيه لبني بغي من كان غاسله من كان دارجه في الغطي
والللفف دفنت جسما بلا راس ولا كفن ولا حنوط ولا غسل بمعترف
لا بكينك طول العمر يا ولدي واقطع الدهر بالتذكار والاسف

پس حضرت فاطمه ... [illegible]

تو خدایا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

منذ متى سلطان الشماء حتى قتل ... بن زياد وجمع بين ... اد

بالحد[illegible]

بسعب وکیف ترى الکفار ضرب الاسود بالسیف منا عن بنی محمد اذب عنهم باللسان والید
ارجوا به الجنة یوم المورد پس مردانه کوشش نمود و خون آن سگ صفتان را با خاک زمین آمیخت و لشکر آن کفار را چون
برگ درختان بر زمین می ریخت تا آنکه از کثرت جراحات [illegible] از اسب بر زمین افتاد بعد از آن بر بالین آن سیاه آمده و فرمود
اللهم بیض وجهه وطیب ریحه واحشره مع الابرار وعرف بینه وبین محمد وآل محمد طاهر آمده اند که روی او سفید گردید
و بوی او مشک گون و او را با نیکان محشور کن و میان او و پیغمبر و اهل بیت آشنائی بده حضرت امام محمد باقر از پدرش امام زین العابدین
روایت نموده که بعد از ده روز چون جسد شهدا را دفن نمودند بدن آن سیاه را دیدند که مثل برف
سفید شده بود و بوی مشک از بدن او می وزید [illegible] حضرت [illegible] اگر
[illegible] نمودم که [illegible] شوم [illegible] که تو را شهادت بخشیده [illegible]
مرا [illegible] بود [illegible] حضرت فرمود [illegible] کارزار و سعید و حنظله
در حال [illegible] شهید شد بعد از آن سعید بن حنظله بن سعد شامی [illegible] بخدمت آن جناب آمده [illegible]
از تیر و نیزه و شمشیر [illegible] خود را سپر نموده [illegible] پس به آواز بلند نمود و گفت یا قوم
انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح وعاد وثمود والذین من بعدهم
وما الله یرید ظلما للعباد ویا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد صدق الله العظیم
یعنی ای جماعت می ترسم شما را و بر شما نازل شود مثل آنچه [illegible] نازل شد بر قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که
از عذاب الهی [illegible] خدای تعالی [illegible] بندگان خود [illegible] و بر شما [illegible]
می ترسم از عذاب روز قیامت که در صحرای محشر [illegible] از برای محاسبه و هیچ پناهی از برای [illegible] بجز [illegible] رسید
[illegible] که [illegible] شد [illegible] در [illegible] حسین بن علی
الرادم

[illegible] الله [illegible] بن سعد [illegible] که [illegible] شده اند [illegible] و [illegible] را
قبول کرده [illegible] و جواب تو به دشنام و حرب [illegible] و دیگر چگونه از برای ایشان نجات و خلاصی از عقوبت حاصل خواهد
شد بعد از آنکه [illegible] برادران صالح تو را شهید نموده و اصرار در کشتن تو داشته اند [illegible] حال فرض
[illegible] که برادران [illegible] حق [illegible] و دنیا [illegible] و دنیای که از برای تو خیر است
[illegible] دنیا و آنچه در دست [illegible] و پادشاهی که تمام شدنی نیست پس وداع کرد آن حضرت را و گفت
السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یا ابن رسول الله صلی الله علیک وعلی اهل بیتک وجمع بیننا وبینک
حضرت فرمود [illegible] پس [illegible] به میدان آمد و جنگ عظیمی [illegible] و بسیاری از دشمنان را به خاک انداخت
[illegible] زمین کربلا را [illegible] تا آنکه [illegible] شهادت [illegible] عمر بن مطاع
[illegible] و [illegible] بود و [illegible] و [illegible] بن [illegible] غلام [illegible] به میدان [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible] و [illegible] که از [illegible]
بود [illegible] که خداوند زمین و آسمان [illegible] و [illegible] غلام [illegible] خود را
[illegible] و [illegible] و جراحات تیر و شمشیر و سنان ایشان در میان [illegible] افتاد
بسیار [illegible] تا آنکه [illegible] رسید که [illegible] شهید شد
[illegible] رسید [illegible] در میان [illegible] بود [illegible] و با آن جا [illegible] جراحات
بود [illegible] جان خود را فدای امام [illegible] و [illegible] حجاج بن مسروق که [illegible]
[illegible] بود بعد از [illegible] امام [illegible] به میدان کارزار درآمد [illegible] و جولان درآمد
[illegible] بر [illegible] دشمنان [illegible] و [illegible] کرد

در آن [illegible] او را [illegible] رسانیدند پس عابس بن شبیب شاکری که از شجاعان روزگار [illegible] بود
مولای خود را دید [illegible] چه [illegible] کشته [illegible]
[illegible] لام [illegible] داد و وداع نمود
[illegible] خود را [illegible] مظلوم [illegible] ماند و دیگر
[illegible] و بعد از آن [illegible] عابس سلام نمود
و عرض کرد یا اباعبدالله اما والله ما امسی علی وجه الارض قریب ولا بعید اعز علی ولا احب الی منک
[illegible] که امروز بر روی زمین از خویش و بیگانه کسی را ندارم که عزیزتر باشد نزد من [illegible] دوست داشته باشم غیر از تو و اگر
می توانستم [illegible] جان [illegible] نثار کردن در راه تو [illegible]
[illegible] اما [illegible] از برای تو [illegible] و دیگر [illegible]
زیاده [illegible] زنده بودن و تو را [illegible] وداع می کنم تو را و سلام بر تو باد و گواهی می دهم
[illegible] بر راه حق [illegible] خود را فدا می کنم و شمشیر خود را [illegible]
به جنگ و میدان کارزار آمد و ربیع بن تمیم گوید که چون او را دیدم [illegible] و آن [illegible]
او را در معرکه [illegible] دیده بودم و از همه عالم شجاع تر بود گفتم ایها الناس هذا الاسد الاسود هذا ابن ابی شبیب
[illegible] کسی به میدان او نرود که از جان خود [illegible] پس در میدان [illegible] توقف نموده مبارز
[illegible] کسی [illegible] رجل ورجل الاجل [illegible] در میان [illegible]
[illegible] میدان [illegible] کسی جواب [illegible] از وی [illegible]
حال که [illegible] بر [illegible] سپاه [illegible] کردند [illegible] آن گروه
دیدار:

[illegible] که [illegible] و [illegible] خود [illegible] لشکرگاه [illegible]
داشت [illegible] که [illegible] ربیع بن تمیم گوید که خود
دیدم [illegible] و [illegible] خود [illegible] ران [illegible]
[illegible] و [illegible] و عابس [illegible] خود را در [illegible]
[illegible] عابس [illegible] چون [illegible] کسی [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] زده
[illegible] غلام [illegible] عبدالله و عبدالرحمن غفاری [illegible]
[illegible] رسیدند و [illegible] السلام علیک یا ابن رسول الله [illegible] جان خود را فدای تو [illegible] فرمود
[illegible] و [illegible] پس [illegible] شد [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] اجر [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] کارزار [illegible]
[illegible] نماز [illegible]
[illegible] که [illegible] فرمود
الی الله احتسب نفسی [illegible] و [illegible] خود [illegible]
خود [illegible] آن [illegible] برادران [illegible] که [illegible] مظلوم [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] خود [illegible]

میگویند آنجا برابر چهل روز میماند و دیگر شاخ خاصی که چه یاد کرده و دیگر چه جای بیشتر ادا کرده بود از غلام ترک که قاری قرآن

بود بر وی درخشنده و چهره چون ماه تابنده در خدمت آن بزرگوار آمد و بر زمین افتاد و گفت یفدیک نفسی یا ابن رسول الله جان

سپارم که مجلس بنده بخواهد و بندگان شکر و قرین ضیاء آن که چشم زخمی بوجود شریف تو برسد و من زنده باشم و بینم و ازین

وهکذا روزی دست من خود را نثار قدم آن بزرگوار کنم و خود را علام قربان شناسم آن حضرت فرمود که من تو را با امام زین العابدین

بخشیده‌ام اگر خواهی از وی رخصت بگیر و از روی سینه کار جاری رود و در همچنین که بر بالش چاری نرده بود غلام آمد و خود را بر قدم آن بزرگوار

انداخت و خوش گرد و گفت ای آرزم سفر آخرت شده‌ام و در قیم از جناب ایل اطهر شان دین تماس کنم فرمود که تو را با امام زین العابدین بخشیده‌ام

از حضرت که سؤال نموده‌ام و آستانه‌های رخصت دارم از جناب شما حضرت امام زین العابدین فرمود من تو را آزاد کردم و تو اختیار

نفس خود داری هر جا و هر طور که خواهی بکشا رهی پس آن ترک نیکو خصال با کمر مطالب زینب صادق بجانب راه وداع نمود و بدر

خیمه‌های حرم محترم آمد و از خواتین حرم سید انام طلب بخشید و گفت آستانه‌های من از شما آنست که تقصیری و اهمالی که از

دیده باشید درین عرض ما مرا بحل کنید و فردای قیامت مرا فراموش نکنید خواتین حرم چند شد پس گریه‌ها آمد و بجناب

سید شهدا و عرض حال برابر عرض گشتند واله آنجناب اجازت طلبیده روی بمیدان کارزار نهاد و امام زین العابدین چون مطلع

شد که غلام روی بمیدان جوت نهاده متوجه فرمود که اللهم تحفه را تب کند از طرفی مبارزت و میدانداری و ورای آن

و پس از من مجهد رجحت بنده دان غلام و عذاری چون گل شکفته در سرخی چون و آورده در میان او و صف آسیا و شیر کامل

شعور برق درخشان ده‌هزار شهاب ثاقب آتش فشانی در کف داشت و بر روی آن جماعه بشتاب حرکت و زو بان

ترکی هر بیت میخواند و مبارز طلبیده و مغفرت آن آیات شعر آن کس ای کهتر و بجانب نسیم قرب بجایی سیمان ترک ز سلطان

باشم گر تو هم ببندی حضرت خوانی تیغ در دست و از مجو تو بر خصم کشید تعبانی چه شد گر نور از خویش خویش

تیغ زد روی ام ام گردانی و مبارز میاده و بر دست آنکه هیجده نفر بسیاری از آن مخالفان قتل رسید تا لشکر روی علیه‌ودا

بازفرا

بار دیگر یک بار در جواب امام زین العابدین آمد و آنحضرت از تحسین بسیار فرمود و او را فرح گفت و بشارت شربت شهادت

در منبر کرده و آنحضرت و در تعقیب من الله اکبر و بشری برآیت ساقی کوثر او را خوشدل و مسرور فرمود و آن ترک مصافی

اداشت و بای سنورهای خود ابو شیدا و دیگر بار از محاربات مجاربات جهادات کلی طلبید و از سر فرق ایشان ها بیای

زانو پس زوی بمیدان هلاک کرد و جای انکه خاک هلاک بر فرق مبارزان می‌پخت حاجب تیغ آن حاجب بدین آیت از امه و ذکر

ادم جوان از بس از جناب سید شهدا بر بالین وی آمد و سرش را در کنار گرفت و رو بر روی او نهاد و چشم خود را باز نمود و دو چشم

در کنار امام حسین و امام زین العابدین را موجود دید تبسمی بر لبش آمد و تسلیم نمود و سلام بجز دو تمود و مرغ روحش بجانب

علیین پرواز کرد چون فنا گوهر شده درخشانی نمود چون قطره سر گشته بتقانی موت جان بود و میان او و جان دل

فی الحال که جان آن به جان تمود رحم الله علیه اری و سر نفر دیگر که از یاران آن حضرت بیقه بود و رخصت بحرب مقاتلین

نموده بدرجه شهادت رسیدند اولادوه را اند از او وجه و محمد بن مقداد با هم از آن سر در رخصت جویده تحاسین نموده بمیدان رسید

و جهادهای کلی نموده بسیار آن را نعمت کشته نموده و جو کشته شده و یزید علیه ما هر آنچه مراحبت با ایند و علی از آنجا حمله اشرار

کرده کراد شان زار گرفته و سعد غلام سر انگوشی، ذبح آن از منوال آن آن معلوم که قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و حنظله بن

زیاد آن و نفر دیگر بودند و ده بودند و ایشان را رشید بواسطه کثرت مخالف و هر جانب متوالی متوافر هر شش تن از این سری

فائز بشرف شهادت باقی گردیدند و بعد از آنکه از آن یاران و موالیان آن جناب بجاه و شش تن شهید شده بودند و بغیر خویش امام معصوم

امام زین العابدین دیگر دیدنی و دیگری فانده بود و شمار زن از اقارب و خویشان و برادران و فرزندان و دوستان

یاران و کنیزان و غلامان که تفصیل مذکور خواهد شد شعر چه نوبت آل حیدر رسید چه آن جامه صبر ترکی دریده زمین شد

پر از لشکر و ولوله فلک گشت پر شور پر غلغله وزان روز کار پر زاری زار مکیف جنت بار به کاش در عرضه عالم زده‌اند

هشت خشنده وعالی بر هم زده‌اند و فلک را از زبان اضطراب آورد و اضطرار مضمون آن نعمت گوش جهانی میرساندند

از قامت آن عالم را بر چند تا دمید معمور فرزان فرخ و فر را بر چند چون آن جناب دید که از یاران و هواداران هیچ کس

باقی نمانده سوز حسرت بر دل آن حضرت غالب شد آهی سوزناک از دل پر حسرت برکشید آه چه چون بیش دید که حال

آن حضرت بحکم کشته شدن یاران است و حال آن امام معصوم از بیکسی و تنهایی در آن دشت خونخوار بر این است که از جمله عزیزی

که باقی مانده بود دگر آن و یکدل عوض کرده کا ای نور دیده ام و فاطمه زهرا و ای فرزند ارجمند شیر خدا آنکه باقی مانده بود بجای تا درخیام

اندیشه کاظم شریف راه آمده آنگونه ذبح عم و ام را رسول خدای خود دیده که تا جان در بدن است فدایم که بغار فقاری کاظم شریف

برسد و تا یک تن از ما باقی است پروانه وار خود را فدای ذات اشرف تو خواهیم ساخت شوخی و داغ محبت تو را ام از بهجه بیاورد

چو پروانه و ماغوغه ورای تو دلهای تو و بتر از این تسکان بعاقبت نباشم از پس فنا را چه باک شعر ما که دادیم دل و دیده

بطوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر آنجناب سید الشهدا بسیار گریست و دعای خیر در حق ایشان فرمود پس اول کسی

که از خویشان و اقارب آنجناب که ره بورز و نیمه ادبی چشم و در کرد عبدالله بن مسلم بن عقیل بود و بخدمت آنحضرت و با چشم

گریان عرض کرد یابن رسول الله مرخص بفرمایید که جهت جمعه اوت بر سامان و جان خود را فدای تو کردیم و سلام تو را

بمسلم بن عقیل برسانم آنحضرت فرمود که ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم بیابود آرام و پیوسته در اندیشه عیال و اطفال یتیم او

بوده‌ام این زمان که ای نور فراق باز عمی بر بالای چشم منه و از جام زهر هجران سوز جگر بالای جام آمده باده که مسلم تو را با الم

مفارقت او نزار سیاست از دو طفل او و مسلم برداشته تا هستم خود او بر کنار بی کشی که تا من هستم دیگری را نخواهم عبدالله گفت

یابن رسول الله آن مبرد که حدیث رسول خدا را به حق فرستاده که مرا از ذبح تو خیت که کرده‌ام باز ندارد که تا بعد از مسلم زندگی را

نمیخواهم حال که تو بزرگ سلسله چشم و چراغ اهل بیت و یا کار آل عبایی چگونه خاطر فرزند کاینه بعد از تو برای ما عیش باشد زیاده

بر رنج تو را در عذاب اندوه و مصیبت چگونه جلا تو را چه دید و چنانچه بیدرم و دل کسی بود که در راه تو جان فدا کرد من نیز التماس دارم و پدر و

اقارب و خویشان مرا بس بخدمت اختصاص دهی که دلم بسیار سنگ است و دیگر ملاطف شاه زاده نیکو نمود اینست

بحکی

پس آن حضرت او را در بر کشید و بعد از گریه بسیار او را وداع نموده مرخص فرمود و او بمیدان آمده رجز خوانی آغاز کرد و مرکب را

جولان داده و مبارز طلبید و گاهی چون میخ تیغ زن شمشیر داده که رشحه میزد و گاهی بنیزه آتشبار چون شهاب ثاقب

هجوم و در جنب جنگ سپر جهان از ابدان مخالفان را زیر و زبر میکرد و اندیشه پسر سعد روی بقدامه بن اسد فزاری کرد

و گفت تو هم از اسم جوابی برابر این سرشته داری متوجه و جنگ این جوان هاشمی شو شاید که ای از دار لشکر رفع کنی قدامه با سلاح

تمام بر اسبی تیز گام سوار گردیده در برابر عبدالله آمد بنیزه و بر و حمله کرد او مرکب را از جای کنده او پیش او نیزه دون شد

و هر کاه عبدالله بر و حمله کردی او روی گریز آورد و هر قدر عبدالله نیزه بوی نرسید زیرا که مرکب عبدالله در انزده نا

اب نمانده و تشنه و عبدالله از تاحقیق با ندو نیزه را از دست مکنند و تیغ بر کشیده بیک گوشه میدان شتافت و قدامه چون

دید که عبدالله نیزه ندارد و فاد بیشتر شاد شده و مرکب برجهید و نیزه و حوالی سینه آنجناب نمود و عبدالله خود را جسم نمود تا نیزه

او گذشت آنگاه بجانب رمح آمد قدامه از برکرد انیده که حمله دیگر کند عبدالله مجال نداده تیغی بر دهان او زد که تیغ تا تا دیران

شد و او از مرکب در گردانید و فی الحال بر مرکب و سوار شده و اسب خود را بغلام خود داده و نیزه خود را از زمین ربوده

بمبارزت و رجز خوانی بجو نام مشغول امر در سیم بروانجانان را مثل شده معلوم گشتم روح آن دوان را با دولت

جاوید داوری من برابر درد شده و دیس صورت خسان خبان را و اوی گو که سلامه بن قدار مع شجاعت عبدالله

بدید بجز سعد و لشکر او گفت که من بسیار جنگ کرده‌ام تو ولادان جنگ دیده‌ام تا حال بشجاعت این جوان هاشمی کسی را

ندیده‌ام شعر ساطع لعب کند این فلک چوگان عقد همچنین شاه سواری بسوی میدان تارد پس یکی در رسیده

هیچ کس ارزوی مبارزت او ننمود عبدالله ساعتی تامل نموده تشنگی بر وزورا او شده و خاطرش تنگ گردیده بر میمنه لشکر

حمله کرد و میمنه را بر میسره و میسره را بر قلب زد و از دلیران و همه‌گی را جمعی که از اقربه خوارج بود و بلی بود و پسر بن صبیح را هلاک

کرد پس از میمنه مراجعت کرد و حمله آورد سپر بر سر گذاشت و خود در قلب لشکر زد و قریب بدست ایشان تیغ زد تا بند صالح بن

نیز برگشت و از آنجا روی بمیمنه سپاه داد و مردی و جوانمردی داد و با عبد الله حبشی که پهلوان لشکر ابن سعد بود برابر افتاد
و او را بکشت و چون خواست بلشکر خود برگردد جماعتی راه بر وی گرفتند و خالد دمشقی از عقب وی در آمد و ضربت
تیغ بر وی زد چنانکه از اسپ در افتاد و از مرکب فرو جست و خود را بزمین انداخت از اسپ جدا گشت و دو را و دیگر شمشیری
بر دو پای مبارکش زد بضرب نیزه نوفل بن مزاحم حمیری با زخم نیزه عمرو بن صبیح آن خاندان حمیل مقتول کرد و بدینطریق دریغ و درد
و سوز خورشید کمال شد و گرد در اوج شرف برج زوال ❊ همای برج شرفش کشود بال ارتفاع ❊ ازین جهت که فلک بی وفا بشست و بال ❊
و ان عبد الله برادرش رقیه دختر امیر المؤمنین بود و در حدیثی معتبر دیگر رسیده که بود و برخی نقل از کجا نیز بدان بر دست
خود را امیر المؤمنین کشته شده بود و در حدیثی دیگر وارد شده که عبد الله برادرش محمد بن مسلم بن عقیل قدم در راه نهاد جعفر هاک کداره
بعد از وی نیز بسیار بر آمد لقیط بن ایاس جهنی و بخود دیگر کشته شد و جمع تمام ایشان جعفر بن عقیل برادر او خود را کشته دیگران
خود را غلطیده دید و از اسپ در گرفت و از آنجا بدستوری خواسته رو بمیدان کارزار آورد و در زوی میخواند و مضمون این بیت ❊ شعر
قرة العین عقیل ز مولای حسین ❊ دل جان پاک ز آلایش هر آفت و شین ❊ آن حسین بن علی است و جهر امین ❊ که وی نیز
داده ور از در سل اجمعین ❊ نیر جسم من است این شه و شهزاده وقت ❊ قرة العین نبی چشم و چراغ ثقلین ❊ و مبارز
میطلبید و هر کرا بیامد هلاک میساخت تا در هر جانب که مدلت مرکب و هوارا تا ذره سوار و چند پیاده را بجهنم واصل کرد و او را در میان
گرفته دست طعن و ضرب بر وی گشادند و از یعبر بها هی ... در وی آن ای در او در رسید پس برادرش عبد الرحمن عقیل
کمر همت بر میان فتنه بر مرکبی تازی نژاد نشسته بمیدان آمد و هفده سوار و چند پیاده را بجهنم واصل کرد و ابو ذر عرب
عبد الرحمن عمرو جهنی از بنام تسلیت شربت شهادت چشید و یکی دیگر از او لاد عقیل نیز در بعضی اخبار وارد آن
شده در آنجا حاضر بود و جان خود را فدای آن عالیجناب نمود و بهرکدام ازین نامه ها عمر عقیل را در هر چهار نوبت
بو ابر زاد کان آن جناب رسید سابق مذکور شد و عبد الله بن جعفر طیار و زوج زینب خاتون و پسر عم آن امام حسین کو دو پسر

دو پسر

بست در کشیدن جام زهر جفا از ساقیان که اشرار ناب دکا کردگر خدا داند داوود هیچکس صبر تسلیم و رضا به عهد
مصیب گران عزیزان او هم علی بن عواند باری چون عبدالله بن امد و مبارز طلبیده هیچکس را ازروی جوب او
نشد و هر چند عمر سعد مبالغه کرد و لشکر خود را دشنام داد و نفرین کرد هیچکس سخن او نشنید یوسف بن الابجار پیش امد
و گفت ای امیر سعد منور که دی تو کرده علم سپاه آری تو برافراخته چرا خوه پیش نیروی و دو را امت دیگر پس
هیچکس بر مرگ عمر سعد گفت که عبدالله بن وهب امام را امر بخوب نموده بجوان لشکر را در حکم من کرده که هر را خواهم بحرب
هم فرستم نو را باید مطیع من بودن تو بروی او باید پس چون پیش خانه لا از دستور زبالا از تو سکوه کیم یوسف بن الابجار رسید
و مرکب برانگیخته بمصاف عبدالله رفت الدکر در او نیزه حوالی سینه او نمود عبدالله عمر را زور کرده نیزه بر حلقوش زد
که سنان از قفای او بیرون شکار کردید و از شعق کوف رکرده ویده از مرکب بیفتاد و جان بمالکان دوزخ داد دکار را
ابن یوسف عم نحل برآمد نعرین بسیار بعمر سعد نموده آن روی بمصاف عبدالله آورد و او بان بزیهوده کفش کشاد در سم
اوب و بسیار بر کنار کرد او و دشنام میداد و ما سبک عبدالله نیزه حوالی سینه او کرد دارو نیزه دستی کرده به تیر نیزه او را
وهم کرده خواست بجان سپردن تیغ بر عبدالله فرود آورد عبدالله سرحت او را بتیغ در هوا گرفته بنام دست
او را گرفت که استخوان هرتا ده و دیم شکست و تیغ از دستش افتاد عبدالله دست دیگر بدستش را گرفته وارد روی زمین او را
سیاه نموده جان بر زمین زد و چراغ جانش خورد و در سم شکسته پس سر عمر قارق مدرک بن عیسی بمیدان امد و نعره زد اولم
بسیار بجد بر کرد او فرزند ان نامداران بزرکوار و او عبدالله را طاقت نمانده تیغ را بر دو محر فرود آورده که سر و دست
دیگفته پیش بر سر اصحاب او افتاد دبعده نیغ ان مکار را در روی زمین میبندی اوار کرده لیکن سرکم کرده از تیغ خود که داد ابد بود فرود
امد و بر است ری زا و سوار شد و مبارز طلبید لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شده هر در پیش او امشد و هر دل هیچ اروی
در دل دشمنان افتاد عبدالله چو مبارز میدان ندید بنا بر و لنگ شده خواست بغدر را ارسیاه حمله زند ناکاه نیزه بسیار

نوی از نظرش امده در میحرا افتاد و بوی انحال اندر بود آه در سر کردید و در بعد لشکر حادثه ضعف ایشان را
از جای بر کند دوران وارد کس دیگر بعین نیزه بیکند و از اینجا به اصحاب نمود و بخواهر عزم بزرگوار خود امد و گفت یا عماه العطش
العطش بخدا اگر قطره اب بینم دو باره بقول من کار برمیا و رد و هم جناب سید الشهدا فرمود که ای جان عم و ای نور دیده ای
دل و چشم حالا از دست جد بزرگوار خود و بهره بالمعقوله سیراب خواهی شد و مرهم بر جراحتهای دل تو خواهند نهاد پس
عبدالله بیچاره جان فرا ام سر در گرد و به بر روی میدان نهاد و فریب به جهاراه نمود و بجا بر تمام زور نشیط رسول خدا حمله کرد و
ابو بر تیغ و نیزه و نیزه او و در حین جهاد زخم بر ابدان تسلیم کوثر بیر دند ما که اعضاء زخم زبان امام زاده دالا تبار رسید
و از کارزار باز ماند و هر چند خواست که خود را بطرف لشکر یا دان بجان کشته او دارم میکردند هیچ کس از ایشان را اطلاع
نشد حکم احاطه نموده بودند عباس عم بزرگوار مظلوم بی یار علمدار شهنشاه کربلا و برادرش عون بن علی علیه السلام برادر
زاده خود را دیدند بعفوف دشمنان ارا نهیم شکافته و در سینه او را از میانه ان لشکر شقاوت نشان بیرون آوردند عبدالله زخم
بسیار خورده بود و از شدت اب و سرا و کثرت جراحات و ناکاه پی به زنده بود و بعد از رشته میزند خون را ابتر نفوس تی مسکر کاه
رسانید ناکاه فیض بن نبیر از عقب پی در امد و زخمی در میان و کتف او زده از مرکب بیفتاد و آه جان از قالب قدم
در عالم قدس نهاد عباس چون او کشت دید و کثافت را مشاهده نمود و بحث نمود فریاد زد ایکفرت بتشیر و درهم
دراند حمله بر سر بحر چو پس ماند و بیابان بر افاغت عباس زد و جوان پیش دستی نموده وی تیغ بر ضرب ثابت
اندر این باب عباس تیغ و دیگر کاران بیکمار اتمام کرد پیش از آنکه عبدالله را آورده از وجهه لام شهید بزمین که انداخته و حضرت
ابی عبدالله بر این بسته بر جهانیدند و برزوی لعش عبدالله خود را انداخته و بر حوالی او هیات دار شد و گفت امشه و گلانه یعنی عبدالله
بی سر دسته میزد دلاله جا و نور مقابل شهادت ما دوست ارثیت کو بازیانه پی حال میکشید ای برادر که دل از غم تاک افتاد تو دیده
ز سینه سیل اشک اختاد تو نا واداع عمر ار شیخ امید ای اکه در سیده تو در خاک افتاد و لا عبدالله خود را از روی نعش فرزند

بسته خود انداخته کرد یک بکشید مظلم کلی عذار نور دیده هزار دریغ خط عذار نو در خاک شد هزار دریغ نو کر قبیله
سوزم بوده بجگر گرکس اجل ساخت شکار دریغ بهار عمر تورا باشات وقت نشد و ماه گرک مرگ بر اورد از دمار دریغ
درستی ازغم این تیره روزگار رها نه مصیبتی بر سر روزگار دریغ اجل تو را با بار قاضی ندم راه پیکت اجل چشم سفار
دریغ عرم بر اجل خور وی رقصاد مرا دل جراحت ان بر جان نکار دریغ لسخ فیم نعش برادر را در کشیده بر بالای کی
سبزه و کر ملکا از جفا وجور تو داد نعان خیمه شیر ارکش اف جلاد مرا زنده بسوخته و نیز بی داوی که تا قیامتم ازغم کی
باخواهی داده ما اکوش کشا بندی از نعان خوی که رفت تا بدم جرف عاقبت را داب و نشسته از بجر کو بسوزم اجل که فرداد را
ده حال حاسیستم ربا ار نشفی دیمو بر جاکی زاحت نه خدمی که کند از فغان من فریاد سرم فدای تو بادا و سبح ام ابجر برد
بعالم از رواح از این خراب باد اف ای دکینه و نیز گفور تو رو دو بزرگ سلاح یوسف ابن کی زنده واراد به جبوه کاه شبدا ان
نوجوان چه رسی از تش عزم فرود آورد نوحه کن جلا گویر ادرت ابیور دیده داده جام کدای جان تو رخ نیست کوتاهم ابعیر را ان
انصاف و بیده را استماع نکرد مصیبت چگونه توقع نمود را ارسوزه کداز معه قد است خدای جوان خبر همه شیعیان را فدای دل
سوختگان مظلوم تشنه لب بر دامنه مصیبتهای پی در پی کشیده دوازده دوستی و شان کمل وردند یا وقعة الطف
الشیعة ما جریٰ ذکرٰک الاواخفت بعبرتی من لی بتفصیل المصاب ولو به وکلت
الالسنة الحداد لکلت لکننی ابکی واندب سادتی علی ابرد من لواعج حرتی ابکی
شموسا من سلالة احمد کیف بحد سیوف ال امیة ابکی البدور الزاهرات کواملا
غربت بعرصة کربلا فی عزیز ابکی الغصون الناظرات فواعما عصفت بها ریح المنون
فجفت ابکی البحار الزاجرات علومها کر ابعت مولی القلوب واخبت ابکی الجبال
الراسیات حلومها کر خیف منها الانتقام فکفت ابکی النجوم السامیات سمت

علی اسلافهن السافیات وهبت ابکی الوجوه الساجدات لربها مغفورة فی تربة
معفرة ابکی الشفاه الزابلات من الظما لم تحظ من ماء الفرات ببلة
ابکی الرؤوس المشرفات علی القنا مثل البدور من الغمام تجلت
ابکی الرؤوس المشرفات علی القنا مثل البدور من الغمام تجلت
یعنی ای جماعت شیعه کربلا کاهی اتفاق می افتد و حوادث ومن الی دی خبیار حکشا ز شیعیان شیع جاری نشود گیب و ازدی
ترکیب و کیت مصائب عالی از تفصیل و شرح کند اگر چه بنی ادم منطق نبوده زبان ان جا جو خواهند بود و در بر به
که خواهم نصیحه حال تفضیل این مصیبتها بر زبان بیاورم ذکر انها خواهد بیکه بدون فشور و جستار گریه
وندبه و نوحه میکنم برای ان خونم و سوز دل خود را برای ان سکین میدهم گریه میکنم برای افتابهای تابان از ال رسول
که منکسف شدند از ظلم وستم بنی امیه و دوستان ایشان و گریه میکنم برای ماهای تابان که در غروب رفتند و در گرد و تند
از جور دشمنان گریه میکنم برای نهالهای نورس در خشان و در روشنی دیده خیمه کاه که سموم مرگ بر انها وزیده و انها
خشکانید گریه میکنم برای دریاهای حلم الهی که دلهای محزون را زنده میکردند و خاطرهای افسرده از اثر ایشان بهم میرسید
گریه میکنم برای کوههای پر جابجای حلم الهی که از انتقام کشیدن ایشان خلق حیرت زده بودند و با انکه میتوانستند هیچ
ایشان انتقام خود هلاک کنند دنیا را زیر و زبر گردانند باز حوصله کرده و انهمه جور و جفا کشیدند و صبر و تحمل
در راه خدا ورزیدند گریه میکنم بر بدنهای پاره پاره و بلاهای گرم مختلف بر ایشان مینوزید و بر کیاهای کرم کربلا ایشان
جا شدند گریه میکنم برای روهای که در بحر و در دکار میشه بر روی خاک زمین که اتش تیغ ستم کوفیان بی ایمان در زمین
کربلا ز ملک وخی غلطید بودند گریه میکنم برای لبهای خشکیده از تشنگی از آب فرات و دو دام و وحوش و طیور از ان سیراب
بودند و قطره از ان نچشانیدند تجا یا عترة الله اغضبنی الحجا ولا لیالی الابرار اکرم خیرة

الأمراء

أيكون في الأسراء إلى المحل ويعد في الأسارى إلى أمية وترى الحسين بكربلا

معفرا ويزيد في الملك المكين الأنيب وبنات الهند في قصور العز قد سحبت ذيول

الكبرياء وحرث وبنات فاطمة محرب تجار من تعاقبه مذ كم يعنی ای غیرت خدای ... [illegible]

[illegible]

... در بیان کیفیت شهادت امام زاده ... [illegible]

... بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعل

مصيبتنا في آل الرسول من افضل السعادات وبكائنا في رزيتهم من اعظم الطاعات

والعبادات واعد لمن والاهم وتابعهم من الثواب الجزيل والثناء الجميل ما تكل عن

ضبطه الأقلام وهيأ لأهل مودتهم من النعيم والآلاء والقرب والرضا ما لا عين رأت

ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب احد من الأنام ونشهد ان محمدا سيد الرسل وموضح

السبل

والطعن مؤتلف فيه ومختلف والقرن منعطف والقرم منسد والجسم مضطرب بالدم مختضب

والفلك ملتهب مما بكاه البلد والشمر مشتغل في ذبحه عجل ... منجدل يدعو ويبتهل

[illegible]

عجبت من فلك شمر بالحسين وقد رقى على الصدر منه وهو مشتغل كيف استطاع

بصدر الصدر منقصا وددت اذني تراه كعبه رجل افدى الحسين

طعنا لا صريخ له وما له غير فان نحره عسل دماؤه هطلت للشيب منه كلل

والجسم قد حجبت من خوله المجل والرأس مرتفع من فوق منتصب يبكي على جمله المرتج والجمل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... وقد كلكوا راس السنان بن اسير برغم العلى

اذا كان الكليلة الأسنى فذا راسه من فوق راس القناة قد جرى دمعه الفاني على انفه الأشمى

وذاك طريح جسمه وهن نلقع حليف الهواها نال كفنا ولا دفنا ... [illegible]

[illegible]

... ايا جدنا كان الحسين نظامنا

فصادفه سهم الردى فتشتتنا فمن بعده ضعنا وهتك سترنا ولو كان حيا ما هتكنا و

لا ضعنا نساق على اقتاب بدن ضوالع معادنا انقاس من السير قد بدنا وابدانا نقوى

على سير ايديهم فيا ليتنا بدنا ولم نرك البدنا فوا اسفا لكن الاطاف طائف عليه ورددنا

في مكان الردى ردنا اذا نحن نحنا او علونا بزفرة علونا بضرب ليت انا برمتنا كاند سول

لريب جدنا ولا نحن للزهراء والمرتضى ابنا

عجب بزرگوار حسین که سبب انتظام امور ما بود از تیر قضا هلاک گردید و اوضاع ما پریشان شد و [illegible] ضایع شدیم

و پرده حرمت ما دریده شد و حال [illegible]

[illegible]

[illegible]

عليهم هطول وذفر محمل الوفد • اذا دعدت في الروع منهم كتيبة • تالق بروق النصر في حالك الرعد • ولكنوا كانصار الحسين بكربلا • فانهم في كل ذلك بالضد • فلا معقل الا الاطلال سبوقهم • والا قرابيس المضمرة الجرد • ولا موعد الا بفيل ومثله • ومثل انسآء ثكل الاهل والولد • ولا منهل الا دماؤهم تحدرت • على الهديم الخطي والصارم الهندي • شرى الله منهم بالجنان نفوسهم • فنور الحسين عقد ونورك من نقد • واوما اعد الله فيها لاهلها • عيانا وشموا نايج المسك والند • فتاقوا الى طيب الجنان جنابهم • وما طيب في الطيبات بذي زهد • بعد دون لذات الحياة وطيبها • سموما وصاب الموت ضربا من الشهد •

الكلم الغرا عزاء الحسيني

یعنی چون تفاوت درجات و مراتب و طبقات در شرف و فضیلت متفاوت به نسبت زحمت کشیدن است
هرکس صعوبت بیشتر دیده و از جراحات الام و هموم [illegible] بیشتر رسیده اجر او نزد خدا بیشتر است و ازین جهت شهدای کربلا بر
همه شهدا ترجیح دارند و با آنکه اسلام و دین تمام بایشان از آن رواج یافت دوره کتاب [illegible] حاضر گردانیده شهید شدند
و هر واحد شهداء کربلا با شهداء بدر یکی نیستند بجهت فضیلت هرکاه خواهند جاودانه فضیلت ایشان را [illegible]
جامه خواهد بود و فضیلت شهدای کربلا بر همه شهدا بجهت آنکه شهید شده در [illegible] خاتم الانبیاء که موعود [illegible]
از جانب خدا و نسل امیر المؤمنین شجاعی نامدار بود که [illegible] از کار ارشد و [illegible] ایکار کرده و [illegible] شهید شدند
و از کلیه تاییدات الهی و وعده‌های نصرت و یاری که جبرئیل دم بدم [illegible] پیغمبر می‌کرد و [illegible] ایشان را بایشان و [illegible]
شده و از طرف [illegible] که مؤمنین و القای خوف و رعب در قلوب مشرکین را داشتند و عقاب ایشان [illegible] از دنیا
کرده بودند و خدمت پیغمبر را که اختیار کردند بجهت آن بود که ارکان اسلام و ایمان و پیروان شده بودند که مسلط خواهد شد

بیان الحسین

فرای جسد الحسین است که بهترین شهیدان و فرزند سید پیغمبران است و هیچ روز قیامت شود آن نور از پیشانی
در صحرای محشر نمایان شود و در پیشانی اهل محشر تا هیچ روز و جهان بوز مشهور و معروف کردند جبرئیل گفت که یا محمد
من و تو ای محمد و علی [illegible] روی است [illegible] و تم با هاکو بسیاری که ملائکه [illegible] ایشان را [illegible] از ایشان
خلایق در آرزو [illegible] که چه مردم [illegible] علیهم و دیگر [illegible] و از شهیدان مردم در صحرای محشر [illegible]
بر هم [illegible] که خدا [illegible] ایشان را از ثواب [illegible] رسول و شهید [illegible] که تقدیری و عطیه‌ای [illegible] زیارت کنید
قبر تو [illegible] و شهیده و فرزند تو [illegible] رحمت [illegible] کرده باشند [illegible] و دشمنان تو در [illegible]
او که دیده [illegible] خواهند کرد و [illegible] قبر را [illegible] کشته‌اند و هر کسی از [illegible] خدا [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و پدر و مطلوب و بعد از آن رسول خدا [illegible] برادران سخنان را که از جبرئیل شنیده‌ام [illegible] و [illegible]
[illegible] پس حضرت امام زین العابدین [illegible] که [illegible] گفت [illegible] معدن [illegible]
مبارک پدرم [illegible] و آثار [illegible] در آن جناب ظاهر شد [illegible] کردم ای پدر بزرگوار ای امین [illegible] چنین [illegible]
نقل کرده و دل [illegible] از زبان مبارک تو شنیدم پس پدرم گفت که [illegible] رحمت کعبه [illegible] نیستم تو را بایشان
دیگر از خواهرش [illegible] که در حضور [illegible] شهر [illegible] و از آن دولت و دشمنان گرفتار [illegible] و خواری
بسیار [illegible] و در قفس [illegible] نورانی [illegible] کشید [illegible] من [illegible] سبعها که شمار [illegible] خواهد [illegible] حق
[illegible] که [illegible] و [illegible] دوستان و شیعیان [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] روی زمین [illegible]
[illegible] و [illegible] دیدم [illegible] هلاک کردم [illegible]
[illegible] مشغول شوید [illegible] مردم [illegible] ایشان [illegible] عداوت و دشمنی

الا ای جان [illegible] که هرکس [illegible] حضرت امام زین العابدین [illegible]
[illegible] که [illegible] بظلم کرده [illegible] جان فاطمه
[illegible] فاطمه • [illegible] فاطمه • [illegible]
[illegible] فاطمه • [illegible] آن گوهری که بود [illegible]
فاطمه • [illegible] فاطمه • [illegible] رسول امین [illegible]
گریان فاطمه • [illegible] فاطمه • [illegible] رسول امین [illegible]
[illegible] يا اهل المحشر غضوا ابصاركم [illegible] محشر [illegible]
که فاطمه [illegible] محشر [illegible]
[illegible] الحسین [illegible]
الحسین [illegible]
[illegible] فریاد [illegible]

فاتت بنت المصطفى قد تعلقت يداها بساق العرش والدمع اذرت • وفي حجرها ثوب الحسين مضمخا • وعنها جميع العالمين بحيرة • تقول ايا عدل اقض بيني وبين من • تعدى على ابني بعد قهر وقسوة
[illegible] فاطمه [illegible] محشر • [illegible] کوثر • [illegible] •
[illegible] • [illegible] • [illegible] کربلا • [illegible] •
[illegible] • [illegible] • [illegible] •
[illegible] • [illegible] • [illegible] •

الدالی

[illegible] • [illegible] • بزرگوار خدایا زجواب داد • [illegible] گردد به روز [illegible]
[illegible] فریاد • [illegible] حضرت امام حسین • که بود [illegible] • [illegible] زیر [illegible]
[illegible] عالم [illegible] • [illegible] عرصات [illegible]
که جبرئیل امین [illegible] رحمت عالمیان [illegible] کوید یا حبیب الله فاطمه [illegible]
[illegible] حسین و [illegible] حسین [illegible] الهی [illegible]
[illegible] کائنات و خلاصه موجودات [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] فریاد
[illegible] فاطمه [illegible] محشر [illegible]
گناهکار [illegible] حسرت [illegible] امید وارد
[illegible] ایشان [illegible] ایشان
[illegible] ایشان [illegible] سیاه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
درگاه حضرت [illegible] محمد مصطفی [illegible]
[illegible] حسین [illegible] فرزندم حسین [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حسین [illegible]

نزد آلوده عصیان را برکف بهم تو با مولای خسته یاد کن تا من و دامن شکسته با دست بگیرم و شفاعت کنم شاید رحم آرد بر این
گناهکاران امت مرا رحم کند و بیامرزد پس ای برادران چرا قدر چنین پیغمبر را ندانید که رحمت عالمیان و شفاعت کننده
جمیع عاصیان امت است امید شفاعت کشیده و اهل جفا و رسیده آنچه شنیدی و خواهی شنید تحفه رفاه حال دگان ما
گنهکاران بوده کاش خدا جان همه امت را فدای یک تار موی مبارک آن حضرت میکرد کاش آن جناب شهید نمیشد و همه خلق
از هم جدا شده شعر ای تشنه لب شهید چنین کهن * ستم داده بر آه عاصیان ز روشن * الکاشن نفسی تو آرزو رسید
ما را چه سود بد دریغ مسکن * ای برادران در صحرای محشر کسی بکسی نگرید چنانچه خدا تعالی در قرآن یاد فرموده یَوْمَ یَفِرُّ
الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ و احادیث وارد شده که تمام انبیا در آن روز و انفسی میگویند و هیچ در فکر امت
خود نیستند که رسول خدا خاتم انبیا که واامتی گویان و در فکر امت باشد و چه او برای شفاعت ز جای برخیزد * گناه کار ز
بسوی گناه گریزد * چنان ز صولت و محنت شود بتاب * که دست کس نرسد گناه بیحساب * و ایضا مرویست که در صحرای
محشر چون تمام خلایق را از برای حساب جمع کنند بنوعی که شنیده که زمین چون کاسه داران در جوش و آفتاب بر طبقه
چهارم بلکه اول در پس شخصی را از میان مردم حاضر کنند که نامه اعمالش از حسنات خالی باشد و سیئات او بسیار
پس سر خود در پیش دود و تق خجالت خویش کرده و از خلاصی و نجات مایوس در این اثنا از حضرت کبریا ندا آید که ای بنده
عاصی در سرکاری من تو از دنیا امانتی است ای ملائکه عذاب او کشید و آن کاه واریدنالات او احضار نموده
بوی ای هم پس امر فرموده تا وی را حاضر کنند و از شعاع آن تمام عرصه محشر روشن شود آن بنده آنجا متحیر گردد و عرض کند
خداوندا من چنین دری نه داشتم و مرا از این خبری نیست خطاب در رسد را این در آن قطره اشک است در مصیبت سید الشهدا
حسین فرزند دلبند پیغمبر آخر الزمان در دنیا در شهیدان و مظلومان از دیده خود باریده ما آن قطره اشک را جمع نکرده و نشستیم
در صدف رحمت و لطف خود پرورده ایم و از برای تو محافظت کرده ایم و در چنین روزی که روز درماندگی و بی سر و سامانی است بکار تو آید
وداع

وداع از وحشت بیایم و محبت اگر کسی دیگر بجز آن شود و آدم با میانه از نزد پیغمبران با بهر تا آن را محبت کنند آن بنده خدا
از نزد بزرگوار آدم صفی الله اگر بدیت یدر و مادر من این دو تا محبت کن آدم گوید من قیمت او را نمیدانم برابر از نزد فرزندم نوح
تا محبت کند چون آن را از نزد نوح بر د نوح نیز گوید من از محبت این در در رشته ندارم پس آن را از نزد ابراهیم خلیل خدا برد چون به ابراهیم
دهد ابراهیم نیز گوید من قیمت او را ندانم و محبت کردن آن را با اسمعیل حواله کند و هم چنین هر یک از پیغمبران قیمت او را به دیگری حواله کنند
تا آخر نزد جناب خاتم پیغمبران محمد مصطفی آورد آن جناب بعد از ملاحظه فرماید که این در را با یدعلی ابن ابی طالب قیمت کند چون نزد
امیر مومنان آورد چنین در باید که امیر فرزندم حسین قیمت کند چون آن بنده آن در را بخدمت جناب سید الشهدا در آن حضرت
مانند برادر مهربان آن بنده را در بر گیرد و آه دردناک کشد بسیار و گریه کنان معبر خود را پریشان کند و کیف دست و پای خویش
اعلی دیده گوید خدا و ندا محبت این در آن است که صاحبش را با پدر و مادر و خویش و اقربایی که داشته باشد همه را از دامن بخشی همه
ایشان را از دامن بهشت کنی و در بهشت جنت برین جای دهی خطاب از رب العزت در رسد که ای حسین ای فرزند گرامی تو
و کمیته چه دی که تو با ما کرده و وفا بعهد خود نمودی نیز ما به تو عطا کردیم نیز وفا نمودیم این شخص را با جمیع اقربایش به تو بخشیدیم
اگر چه گناهانش بقدر ریگ بیابان و کف دریاها باشد و او را از رفیقان و همسایگان تو در جنت قرار دادیم پس خوشا حال کسی که
محبت و اخلاص این جناب داشته باشد و محبت و اخلاص آن و درس از استماع این وقایع جانسوز در دیده با ما ای غریزان
محبت تحقیق تولیت ... تقلید دیگر شنیده باید و فرموده شیعیان ما از فضل شیعیان ما خلق گردیده اند و از شعاع نور ما حسن
شده ما بناد علیه محبت با بد و آنچه را از روی محبت با شد مثل محبت فرزند به پدر و نیکو و محبت مخلوقات خالق خود را مشتاقیم
که از استماع این احادیث و فضایل و مناقب و مصایب را زنهار ... تمام در دنیا محبت در روح و ثبات اسلامی باشد باید مثل
و در این محبت حظی ... مثل ... شده باید دانست که ذکر احادیث و ثواب تو کنند و در سبع محاوه روایت
عشایر و اهالی حسنه ... و از احتساب منعت ... و ... امیر المومنین ... اواطار و محبت در روح ... مطلوب است

که بخوبی رسیده بنا و علیه هذا بر آدمی لازم است که اولا اعتقاد خود را صحیح کند و اصول عقاید خود را صحیح ساز د
و حضور او در شده و عمده در آن هم تقوی و پرهیز کاری و ریاضت و مجاهده می باشد که بدون این ها عین الیقین حاصل نشود
و کرده و کامل علم الیقین هم بر نمی رسد و باید که سالک مسلکی که ثابت زایل شود و مجموع سعی و اهتمامی که در ظرف
مدت عمر شده باطل و لغو گردد و بعد از آنکه تقوی و طهارت حاصل شد و آن که حاصل شد محبت و اخلاص به جناب خامس
خذا بر است چنانکه در صدر کتاب مذکور شد و دل روشن و کرسی که از روی معرفت بشد چنان است که شیعیانی که در کعفره
ائمه معاصی را صغیر باز و همچنین یکی کلام از صفات عجیب اخلاص کامل بر حبیب اوی از دور کوید صلی الله علیک یا اباعبدالله
یا لیتنی کنت معک فافوز فوزا عظیما معادل با مجاورت سالهای بسیار و هر زیارت عاشورا و غیره گرداند و بجهت تمام مومنین ذرات آن مزیّن
عاید فاصحبه کمن زار الله و ایضا جناب قدس سری فرموده انما یتقبل الله من المتقین بری ... و تحرم همه از جناب و کرام دم داز مطلب اصلیه
دور افتاده است والیوم ایمانی و برکات شرح و نیز خواسته آن دو اعمار ان بر گزیده ارض و سماء علیهم الاف التحیه و الثناء
بسلطنت اجلال بوده و آن چاه انبساطی دو او را از فوق دلان و شیعیان و مخلصان شهید شدند و اباء و اجداد
و اولاد و احباب و سید شباب اهل جنت محبوب فرمایند و بجهت اخلاص و ارادت این مسئله جلیله رفیعه با بدر با بیت رسول مختار
سر حلقه آنست و از جمله سماعی که در مرتبه شهدا از نتایج مصیبت دیده و دل ... و حرم محترم آن حسین و سلم شان و خانواده خصوص سیدان
سالار کرده باید این بیت که و الات کیه از جنس اخلاق و مرتبه و اخلاص دو دو ثواب بنام بود ایشان کرمیشود * مرثیه * که سبط آن
سر سلطان دین دریغ * قلاع آسمان شرف و زمین دریغ * سرکرده امام زمان را ده پیا * کشته و صد هزار کمان از کمین دریغ *
ارواح بی تن آسمان در بیابد کوفیان * ان ای اسیر دعوت خونین دریغ * در آسمان با تم سلطان دین حسین * ماتم کر
عیسی که در نشین دریغ * می آفتاب ال ای در زمین فتا * کردش تکون ز نیکویی دریغ * جان بدر بیا دو جوان گرداد عدو
شاهان فرود در صف آن دشت کین دریغ * و ساقی که بر نبیم و عج جمره ... در کف اعدا جماعتی را انصار دو حسب ...
از آنجا

شهید شدند همچو مراجعت به مدینه فرمودند اکثر خانمهای اصحاب اولاد کرشه شهید شدند از خانه حمزه تا اولاد که شتافتند بجناب
رسید متاثر شده قدری گریست و فرمود اما حمزة فلا بواكي له هذه اینها حمزه در این شهر غریب است و خویشانی ندارد که عزاداری
کند که او را دوست دارد و بخاطر با دو داشته باشد که از فوت او متاثر و گریان گرددو چون انصار این سخن را از آن حضرت
شنیده بودند دانسته خاطر آن جناب را گریه کردن بر حمزه ملول و افسرده گردیده گفته خود را در خانه ها شان خود را امر کردند اول
بروند و کار حمزه و از برشت نصف شب ره گریستند چو آن جناب آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید چرا اولاد است که گفت
زنان انصار اند که بر عم تو میگریند آن حضرت خوشحال شد و بایشان دعا کرد و هرگاه دل آن جناب ابر گریه کردن بر حمزه تنگ شود
واز کریستن بر وی و حزم و شال گردد و فیقه بکال و را دعا کرد باکه و این که شتاکر تا ابی شهدا احد است و آن حضرت
و امیر المومنین و بسیاری از زنان و بسیاری بنی هاشم حاضر بودند و چنان جمعی که با امام حسین شهید بودند و در شهید بودند بحیرار
یکسان نرسیده بودند پس حال آن جناب در گریستن بر حسین بود و دیده او دقیق تر خود برین فرزندان نزد او که مکرر میفرمود مرحبا من قد بکی
خویش امیهای که نسبت خود برابر اسم را فدای او نموده و کرر میفرمود حسین منی و انا من حسین و از اخبار که در حرب که احدی نمود ایشان را کمک
و آن دیار کشید را با تیم مصائب شهید شده و از ابتدای خلقت عالم تا انجام قیامت اتفاق منحصر به خانواده ایشان بوده و چه قدر
راضی و خوشحال شد حمزه که شهید شد بمنزله و مرتبه بر و فوز کرد و امام حسین بجهت اکثر شهید شدند کسی بود که ایشان اگر کند مرحبا او را نگاه کن ثم
که حمزه شهید اول بود و نزد پیغمبر است و امام حسین شهید آخر است جهان بار که پیغمبر را خبر داده بودند بجهت آنکه بر حسین گشته خواهد شد کسی نیست که برایشان نماز
کند نه ابتدا مرتبه بر حمزه تا که از دو که تا کرده و بایه از شهادت که چه باشد و نوحه و مصیبت او را در سعادت زد که از خوارزم کراراه
و مصیبت و خبر و مرثیه را در ایشان تا بایشان برسانند اما کیفیت این واقعه جانسوز از آن است و علماء شیعه در کتب معتبر و مقبول در رساله
مختلف نقل نموده و حکایت ولادی اوراد ابی عبد الله مجلسی ره مذکور شده و فرموده که حدیث آن بنظر رسیده اما شیخ فخرالدین طریحی
که از جمله علمای ما است و مرد بزرگیست در کتاب منتخب نقل نموده و بسند بر داشته نموده و ملا حسین کاشفی نیز در روضه الشهداء از کتب معتبره

و نوایح ابرا نموده و مکرر مذکور شده که بعضی مورخین در امثال این امور خطا یا از جهت تعصب نموده از بعضی اعلامات معتبر است و وثوق
و اعتماد این شیر است لهذا جا نفوذ کرده اند و کتاب بنظر رسیده نقل میشود و کیفیت آن این است که چون نوبت شهادت برادرزادگان
الحجاز رسید قاسم بن الحسن که در اوقات بحد تکلیف نرسیده بود و ده یا سیزده ساله [illegible] شده بود و چهره مبارکش
چون آفتاب تابان مهر درخشید در [illegible] سوزش چون ماه درخشان بود و شجاعت را از حیدر کرار ارث داشتی چون دید
که موالیان و یاران و اقربای آن امام همه در آن بستان شربت شهادت را بدرجه چشیدند و خود را از مجلس [illegible] با عالم
عقبی رسانیدند و شکوفه های بوستان ولایت از آزار خار و جفای کوفیان لعین از پای در آمدند و نوجوانان اهل بیت رسالت
از تیغ بیدریغ شامیان [illegible] هلاک افتادند دل او بدرد آمد و آه سرد از سینه پر درد برکشید و سیلاب اشک از جویبار دیدگان
باریدن گرفت [illegible] و دیده اش حسرت بر آن [illegible] عم بزرگوار نگاه [illegible] و سلام [illegible] آن امام عالی
مقام رسانید که ای عم بزرگوار [illegible] مرا دیگر طاقت مفارقت دوستان نیست و دیگر طاقت الم دیدن ایشان را
ندارم مرا دستوری ده تا که [illegible] خواهم و داد دل خود را از [illegible] کنم [illegible] و درین مقال مترنم بود
وقت شد که [illegible] منزل [illegible] زار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دوباره قاسم را در دست [illegible] نظم [illegible]

[illegible] بر دل [illegible] مشتاق توئیست [illegible] طاقت فراق [illegible]
اجازت حرب نیافت و برادران [illegible] شهادت [illegible] قاسم [illegible]
[illegible] نظم
ای فلک [illegible] [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] امام حسن بخط مبارک خود نوشته
[illegible] امام حسین را [illegible] کربلا [illegible] شامیان [illegible] کوفیان
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
قاسم [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] نظم [illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم [illegible]

[illegible] فاطمه دختر
[illegible] قاسم [illegible]
قاسم را گرفت [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]

[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه زهرا [illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]

داروی که تو را بزرگ کند چیست و دامادی تو را بسنده است کهنهای مرا وازین بوستان بچینید خوش حقی قرار ده عروس نوز ما
درکنار گیرا هنوز دیده بر تو بستم که تو را چون با دست شهید دم ابا بود و ستم از دیدار تو نا امید کنند قاسم گفت یا عم جیح
و بعد ناخوشی و رضای تو بمرگ در نه بود و در تسلیم بر بالین وقت و خواری نهند اگر مرا بجال خود وا بگذاری شد من هم نخواهم
که دقیقه از شما دور شوم ادعی من که عم امام حسین چه قسم کردن نخ ساده و از جنس دنوعی تن بمرگ در داده و سایر تخوتهای
عمیکهای کشته شدن واداده جاندادن ایستاده اند فردا جواب جدم امام حسن را چگونه گویم که بعد ایشان تا که نمو ده و تو
در جواب فاطمه زهرا را چه خواهی داد هر گاه با تو سخنی گفت اگر بعد فرزند ولدت قرار دهم عزیز تر بود و دلت بر قاسم بر حسین می
سوخت پس در قاسم را چادر بمرگ فرزند سیده خود داد و چشم گریان ندیده هم بزرگوار آمد و اهل حرم دو دار اگرفته زار زار
میگریستند و چون آفتاب سپید شهادت بر از در کام خود بداد حال و دیده حسرت از دل پر درد برکشید و شن زبان حال از دیده خونبار جاری
در از دور برکشید و گفت ای جان عم بپای خود گورستان بدین بهات شوان رفت پس لباس از [illegible] کفن در پوشانید و کربانش
را چاک زده و در و سر و دستارش با بریشم [illegible] بدستش داده و گفت ای جان عم برو که ارجمند از حقیقت میرسد
پس قاسم بر آمد چون آفتاب نور و چنان بر خاسته و منور دیده و جمع ابرها برکردن و سینه ازهم باز مانده کمان ابرو ان و دلارام
عروس بر آمدن بمیدان آمد و بر [illegible] خود [illegible] آمد و گفت إن تنكروني فأنا ابن
الحسن سبط النبي المصطفى المؤتمن هذا الحسين كالأسير المرتهن بين أناس لا سقوا صوب المزن بي
ای قوم اگر [illegible] قاسم فرزند امام حسن [illegible] و فرزند زاده پیغمبر [illegible]
نخی که اسیر [illegible] که در میان [illegible] و دست و تیغ [illegible]
[illegible] شعر می [illegible] خواهم که [illegible] خواهم که [illegible]
[illegible] خواهم کو [illegible] خواهم [illegible] مصطفی را کواه خواهم کو [illegible] بتول وعلی نگاه [illegible]

[illegible]

در حرم اند خواهم کرد پس [illegible] و جوانان [illegible] و آن [illegible] لشکر [illegible]
بن سعد [illegible] کار [illegible] و رحمت و صفا [illegible] یاران و هواداران حسین را شهید کردی [illegible]
[illegible] برادران خود [illegible]
[illegible] که [illegible] دیده دل [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم بن الحسن [illegible]

[illegible] معلوم است [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن سعد [illegible] مصر و شام [illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم بن حسن [illegible] علی مرتضی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن سعد [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] قاسم [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]

[illegible]

[illegible] قاسم [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]

بایشان میرسانم و جهانی را تنگ کرده ایشان کردند اما چون سپه سالار ازرق را در مقابل قاسم دید بسیار برنجید
پهلوان دلیر بود و در کارزار شجاعت و پهلوانی شهرت داشت پس دست مبارک خود را بر قبضه برداشته حضرت قاسم را از
حضرت فرید کار سنگین بود و مردم روز روشن یک نظاره ایشان و دو سپاه رجعت و بدنبال ازرق نیزه بجانب سینه قاسم نمود
قاسم حمله او را قبول کرده در صدد حمله برآمد و هرچه آن بی سعادت میکوشید و هر حیله میکرد دست نیافت تا آنکه دو زانو
ضرب در میان ایشان کار دو بدل شد ازرق در غضب شد نیزه بر سینه قاسم زد و مرکب را پای در داد قاسم چابک جناب
امام حسین علیه السلام گفت در باب برادرم را دریاب مرا یاری کن پس محمد بن انس دو نیزه را آورد و قاسم سوار
شد و بر ازرق حمله کرد ازرق بر اسب گلگون نشسته بود و چون کوه پا در رکاب آورده بود مغربی برافکنده و کمان را از دوش برداشته
بود پیش آمد قاسم برآمد در میان دیگر میان ایشان ردوبدل شد عاقبت ازرق تیغ برکشید و قاسم نیز تیغ خود را برکشید
برکشید و گفت شعر تا آن ستمگر را بکشم هر دو نیزه در کمر او زدم چنین مرد کین قضا تو را دیگر استواری
ازرق نگاه کرد دو تیغ در دست قاسم دید گفت ای قاسم این تیغ را بهزار دینار خریده ام و بهزار دینار زهرآب داده ام حال
بدست تو افتاده قاسم گفت این بار کار سر تست میخواهم تو را شربتی از این تیغ بچشانم و دفع مذلت کنم ای ازرق روا باشد
و فرزندی سپاهی و چون سوار شوی تنگ اسب خود را احتیاط کنی که در اثنای جنگ باز شود و زین برگردد
اسپ ازرق ... نمود که تنگ اسب قاسم جنگی درآمد و چنان ضربتی بر میان او زد و تیغ کارگر شد
شام بر آمد قاسم از اسب بزرگوار فرود آمد و از اسب ازرق شد و بجانب خود آمد خدمت عم بزرگوار
آمد و عم بزرگوار حضرت رسید ... پس آنحضرت او را بوسید و دعا کرد
اگر گرسنه و تشنه ... برادر
حسین ... جهان ... ایشان ... بستر ...

ابن زیاد

شب عروسی از این جهان و آنگاه خلاصی بی بی قاسم زد و یا بر روز و کار خود گریان چاره از غم مفارقت تو مینالد و دارم
مهاجرت تو دوران آمده حسرت میبارد شعر خواب بهانه ساز جانش از دست فراق تو ای دلش همیشه مسرور در درد اشتیاق
تو قاسم روی بخیمه آورد دلش ... شد دل دل او را شنید و گفت بعزیزم بحمد ای امام ... در
... شعر ... ای ... جان شیرین
... ای ... از ... بسته ای ... ای ... جان
امام ... حسن ... جان ... از ... او ... درمیان ...
و ... قاسم ... شهید شده ... در ... بیتابی
قاسم این سخن را شنید خروش برکشید ... قاسم ... و دید ... دست
و ... قاسم ... بیار ... بصره ... دیگر ... قاسم ...
... و ... و ... فرح ... محبت ... ایشان ...
... قاسم ... قاسم ... عروس
... و ... چون ... و ... جانب را از او ... و
... و ... در ... و ... نه ... ای ... داد ... ول ...
عم بزرگوار ... میان ... گو ... و ... میان ... عم قاسم
... و ... مفارقت ... بیا
... و ... ارواح ... بسری
... و ... و ... از ... بکام ... خوب ... و ماند ... باشد

بشارت علامه از طرفین یکدیگر را دادند که داماد را دیگر نخواهند دید و بجهت او عروس نخواهد بود و خود با بستری
خواهد رفت و چشم و دره قاسم کسی دانه در فراز نوداماد و دره رخساری با دره و جمره دارند باشند و نوعروس
و کام او از وصل خوبی نیز داشته باشد و به یکدیگر از دگری بهره بر نبرده باشند و حال بناچار با یکدیگر را وداع باید
نمایند که دیگر ایشان یکدیگر را نبینند و داماد در فراز خود را نبیند و دو دسته فرزند دل بیدارش را کوهستان فرستند پس قاسم
با دیده اشکبار ایشان را وصیت و دامن یکبار بر خود و کفن و وداع بکنم شما را وداع با یلین و وعده آن با شما در روز
قیامت نزد جدم محمد مصطفی و جدم علی مرتضی و پدرم حسن مجتبی است و عروس سر بر آغوش نمود و از ایشان عروس این مکه ...
هوش از تنم رسید شعر بازم ز دیده ای گل خندان چه میروی ◦ جانم چه گل شکفته به دامان چه میروی ◦ سرو جای
سهی چو جویبار نیست ◦ از جویبار دیده گریان چه میروی ◦ و ازیان خورش گوش خوش میرسانند ◦ دم ...
قاسم ز جوش نظاره کن ◦ که امید ... کس این سفر بازد ◦ و الغیاث ما ز جستم و دل دلدار کویت تو باشد ◦ جان ...
از عشق و در دل حسرت وصیت باشد ◦ پس روی بلشکر عمر سعد آورد و چون نبید ان رسید جنبش بر علامه زمین زیادا و افلاک بر بلای
عمر سعد از داشته بودند خان ... معطوف کردانیده و جهت بر کوشت ری ان علم مصروف داشت و یکبار
برق سپاه عمر سعد روسیاه ماوره چشم از علم بر ... و بخواست خود را به حمله ارسید و هم را پای آن در آورده
و یکبار پادکان سرراه آن روی کردند و همین جوب ایشان مشغول شد سواران که وی را کرفتند ... و کرد و شمشیر
حواله وی کردند قاسم در جوب خود ... خود و کسی ... ها و بیاد را برخاک هلاک افکنده و وصف سواران ... در دیده خواست
و بیرون آمد لشکر ... را ... درآمد و شیبة بن سعد بره رسید قاسم ... بیارکش بیرون
آمد و قاسم در آن جوب ... ضعف زخم خورده بود و خون بسیاری از تنش رفته بود و پس از اسب در خطیره و فریاد ...
... در کین بمیدان ... ان نکه در ان اینجا ... کاه کردم ... و بیدم ... پوشیده آورد ...

ابو ...

دیدم که ... شده بود و ... بی جپ ... و عمر بن سعد ازدی که بحه قاسم سر بر دم آورد و در انکشتم ...
کلم سبحان الله چه میخواهی ازین طفل ... بجه قاسم اکر این طفل دست دراز کند و خواهد ... ضربتی زند ... دست دراز ... الم ...
... را ... و ... کرد ... کمان ضربتی بر وی زد و در ... و احاطه نمودند کفت بخدا او را خواهم کشت پس آن ملعون ضربتی
... و ... ان طفل بر روی در افتاد و فریاد ... ادرکنی یا عماه ... را ... امام حسین چون صدای آن طفل
... ... مانند باز شکاری ... و ... تیغ بر دست ... و صفها را شکافت و مانند شیر ... ان سواران و سپاه
بر روی قاسم ... تا ... بقاسم رسید ... عمر بن سعد ... و ... دستش ... تا ... قاسم ... را از بدنش جدا کند
پس آن جناب شمشیری حواله عمر کرد آن ملعون دست خود را پیش آورد و از بند دست او را قطع نمود ... کشید پس
... ان کوفه بر سر او ... و او را از دست آنحضرت خلاص کنند ... و حمله ... کرد ... آن طفل در زیر سم ستوران
پایمال شد ... کرد ... برخاست ... ... دیدم که امام حسین بر بالای سر آن طفل
ایستاده است و آن طفل پای خود را بر زمین می ساید ... آن جناب بسیار گریست و فرمود عزّ والله علی
عمك ان تدعوه فلا یجیبك وان یجیبك فلا یغنیك بعد ان القوم قتلوك بیتی
امروز ... بسیار ... تو ... کرا ... است ... قاسم ... ولی ... دادخواهی و کویا یا عماه ادرکنی
... تو را جواب ندهد ... جواب ... تو را ... خواهد کرد ... را ... و کفایت ...
... تو ... این جماعت ... برادر ... قاسم ... و کویا ... نرم ... زمین
کرفت ... و ... قاسم ... بود ... پایش بر زمین می کشید و سینه او ... بود و در دل خون
کشتم ... پس او را آورد ... و ... جسم ... و فرمود اللهم احصهم عددا واقتلهم
بددا ولا تغادر منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا خداوندا ... ایشان را کم کردان ... ایشان را ... که ... هلاک

هلاک کردن و یک نفر از ایشان را باقی نگذارد و در حینه شاید ایشان را بیامرزد بعد از آن فرمود صبراً یا بنی عمومتی صبراً یا اهل

بیتی لا رأیتم هواناً بعد هذا الیوم یعنی ای بنی اعمام من ای اهل بیت من صبر کنید که بعد از این ساعت دیگر مذلت و خواری نخواهید دید آورده‌اند

و دیگر بعد از امر و نهی و مشغول زاری شدا بخواهر و مادر فرمود ای زینب ای ام کلثوم ای مادر قاسم چه باید کرد

برادرم راه وداع کنید پس مادر قاسم دو دست بر ران دو دید و چون مادر قاسم فرزند را دید که خود را [illegible] نمود و نشسته

و مدهوش شد چون بهوش آمد روی بر آن جسم کرده گریه و زاری و افغان می‌گفت بجگه گاه دلداری بیک داد و آهی واقاسم

رسوا شده است ای شادی کجا بود جسم پاره پاره تن قاسم کنده و حط در شیخ قلمه شیدن قاسم کجا پاره‌ها تاشای جان شادی کن زیخ

شوهر محوب وانکاری کن کو حیا و تا یک کمر یک خضاب از خون خاص برات فلک کرده بران پس عروس قاسم آمد و دست

در روی خود زد و زخم او مالید و از سر و در روی خود مکشید و زبان بنالش مکشید شعر بعد لانابه بار شان کشتند سر ز روی

زخم زانکه سند نو عروسان شوی کشته ولی وقت دیدن چنین بکار گفته خاک سر بر می‌افزاید شاد بشیون

لرد و بر سر من شمشاد برانداز سیه از دیده ای مده فرو بر زخمه سیلی کوه تا کوه زروی دشت بادی آمد بر خواست همه

گرد تا خاک زمین بلات رسید از عالم صدای صدا بر صدای آشنای که گفت ای برادران و برادران من عروسان را

بدان انتشین ده و جناب امام حسین بر آن از آن گریه بسیار کرد و بعد فرمود یا بنی عمومتی و کالعمرا فوقك ولا عرضا

من جدّك والنبي ای فرزند نور دیده کو باشناخته شده گفته و دیدت کت و جدت از ام حبیب دعا کن بر خیزد

زیر کنار نمی شرح و این برو در جوانی شایان با آن جسم آورده و در پیش قاسم بر سر او بشنید و بعد نو نیز اکرام حیات

سمبر خدا دادی کو تو هی کلاهی کرد او کرده زاری والله ما لی انيسٌ بعدك غير البكاء ووقع الشيء من عينيه

ولا ذكرت الذي ابكيت الزمان لكم الاجوبة دمعی عن دجية بدلت الا لعنة الله على القوم الظالمين

الا لعنة الله على القوم الظالمين من مجلس هشتم در ذکر مصیبت زده انس حضرت عباس و برادران آن حضرت

کلثوم رخت عزا بپوشد بعد از برادر خود و دیگر با همان عیش و عشرت مردانه زینب مصیبت زده که شوهر دی داده

بیچاه خود را پاک کن و گیسوهای خود را پریشان ساز و دشمنان بعد از نکالت شان خاب خار کرده‌اند جوانی

موم را اسیر و طبانچه بر ستان لعنت کشیده چنین زده‌اند و اسیر و از برای فقلان یتیم خود و اهل بیت اسیران را بر سر

پای برهنه دو گرد تو و سوار شتران برده و برگشته هنوز شعر کاش ای کاش جان جانب بابی جان شدی از جسم در جهان

جان برون شدی کاش ای کاش که دل کلاره غم بر اد و رخت کشتی تو ان شده کاش ای کاش و شیر

بردی سر ازش از تیغ بریده را الا جسم جان شدی کاش ای کاش که کشتن و نشان بنز بر تیر و سپهر و دوش غک

پنهان شدی کاش ای کاش که از شخ و از رشته بن پاک غم و ان نوع از عالم پنهان شدی در کربلا قیامت موعود

شد به بد حبیب شاه تشنه کام شد از تیغ تیز شهید يدعون برجالنا وحماتنا بالنبي والوصي وشبه

يا أمنا الزهراء آه يا سيد النساء موجي وانظري حال اليتامى الحسرى وابكي لقتلاك الذين بكربلا

اضحوا امرا للسباع الكسر وابكي لحطم على الصعبا مسلحنا من فيض فخره ببرد احمر

متحيرا كاس الردى ظماء وما بكى الصدر الابيض المنحر عربان مسلوب الرداء حجابه يا درسلكى فوق

الترب عالم نفيتي زنان و اطفال بر سر شهیدان گریه زدند و خالدند مکشید مردان آنچه شد نه تاب که گان ما

کار در خشیده خدا امیر المومنین و امام حسن را چه بر سر اینها در مانده زهرا از قبر در آوردند حال بلبان زا بیش و گریه کن بر

کشتگان خود و در کربلا مزار و حوش و سباع کرد و دیدند و گریه کن بر فرزند سر بریده از قفای خود که بر زمین سنگلاخ بر

او را برهنه پایمال سم ستوران کرده دهند زرای او نیز باقی نماند مگر یک پیراهن سرخ و از خون و بچه آن که اشنید واو را

چنین طرفی برهنه و بی پرده بر روی زمین کربلا گذارده و سه روز او را دفن نکرده نظم ز زخم کشته بیکر زاری این بینی

ازین حسد قبا بر زمین بیند شبا جوش بالا بهوای یاد رویش در بیخ خوش ال فشان بر زمین بینی زنی کرک سال جوزه پر ز زخم کشته

نور چشم سر خدا را همین بین • اعضاء خویش را همه قربان زکم کرد • والا و خویش را همه نزد و تو بزن بین • این شعر او

نور دیده آن جو شد • چون شمع شب که اخوان کین بین • آن تن جو بود در آن یک تعجب او • فلقان بکاک خون

بزمین آن چنین بین • او ده در دشت نوای بوی شب • ماتم • درهم سرشته کان زدشت استغاثه عند

الشریعة تشتکی ظماء و والدها الکوثر عجبا لهم لا رحم کیف اشتکی عطشا و فی یمناه خمسة ابحر

و اسرار او ... معافرات کشته شد و ... جانب او ... او ساقی کوثر ... تشنه لب کرد ... فالبدایه

... روز ... رحمة للعالمین بود • والله نائبة تفاصیل دونها • کل النوائب فی جمیع الاعصر • ابنه یقتل

فی المحراب یختضب • عمرا و یعلو فوق ذروة منبر • والسبط یخضب فی المنحر و یشتکی • ظماء

و یسقی کاس موت احمر • و بنات آکلة الکبود مصانة • فوق الارائک فی الخیام العنبری

و بنات فاطمة البتول تساق الی • نحو البنان بکل واد مقفر • تهدی الی متجبر فی کفره

سبحان الله من کافر متجبر • که اسم جان ... و ملازم ... و مجموع حوادث و مصائب

از این جهت ... بکمال در جنبان ... شده بازید در لباس ... شراب بکوزه و ... فرزند

رسول ... و در کربلا ... بستان ... در زمین ... تشنه ... و شهزادگان ... جواز ... بلای

... و دیگر ... محفوظ باشند و دختران فاطمه زهرا را بر جهاز شتران نشده ... پا برهنه ... کشیده و در بازارها گرداننده

و به ... کوفه برده ... شعر ابن ... نظم در ... و به ... جبرئیل • از روش ... این پسر

دریغ • در کربلا شهید سلیمان بکوزه ... آب • در شام ... بزم شراب ... دریغ • بر روح ... سیر ... بن ... انبیا

هزار سیل ... دریغ • آل نبی ... و ... سحتم ... آل زیاد کام ... روا ... دریغ • کرد ... را در کفن ... ش

... نکرد ... شه • در ... حضرت امام ... فرمود هر که ... گرید مصیبت ... او بلاد

جلاد

مداد بجای آنچه یاد شده با ما خواهد بود در جایی که از ... قیامت و هر کس ... دیگری ... ورا

... بد و دیگر ... و ... چشم ... کرد ... روز ... همه چشمها گریان باشد و هر ... مجلس

که ... و ... کسند ... مردان ... اعتقاد محبت ... در دلها ... راسخ و محکم سازند ... تقویت ... ایمان

... باعث زیادتی محبت مردم باشد ... سکون ... هر یک از ما ... آن مجلس کر

کشند و دل مردم ... خاطر ... جهت ... در جای مجلسی حاضر ... و دل او ... همه ... باشند

... روز قیامت در ... هول ... اکبر ... سلم ... ابن ... صراط ... ابطال ... شد ... اصحاب حضرت امام جعفر

صادق ... اند ... که نام امام حسین مذکور شود ... هیچ روزی آن حضرت ... خندان ... سینه

... روز عاشورا آن حضرت ... که ... امام حسین ... گریه و زاری انا قتیل العبرة فلا یذکرنی

مؤمن الا بکی ... شهید کرده ... موسی ... حضرت صادق ... فرموده که

... و دیگر ... در مصیبت ... از دل ... کشیدن ... و دل گریه ... هیچ طاعت ... آن

... و ... باشد ... محبت ... نشنید ... در دل مؤمنان ... و دوستی ... آن ... ایمان

... باشد ... حضرت صادق ... فرموده ... حضرت ... طلاق ... فرمود ... امام حسین

... و کار ... ما ... و ... ایشان ... و اصحاب ... شده اند ... خوانده اند

زیارت کننده کان ... ایشان را ... نام ... ایشان ... و آمرزد

... ایشان ... وی ... ایشان ... سوال میکند

... ایشان ... استغفار کنند ... زیارت کنندگان ... بشوند ... خدا ... ایشان را

... زیارت کننده او بگردد تو

بکاره خود و هیچ گناهی از برای او نیست و جعفر بن عفان خدمت آن حضرت رفت فرمود شنیده ام شعر میگویی در مرثیه امام
حسین و خوب میگویی عرض کرد بلی فدای تو شوم پس از اشعار خود قدری خواند آن حضرت بسیار گریست و کسانی که در آن مجلس
بودند همه گریستند و اشک از صورت آن حضرت جاری شد و بر ریش مبارکش ریخت پس آن جناب فرمود ای جعفر بخدا قسم که ملائکه مقرب
خدا همه حاضر شدند در همین مجلس و گریستند بیشتر از گریه کردن شما و در همین ساعت خدا بهشت را بر تو واجب فرمود و گناهان
ترا آمرزید بعد از آن فرمود میخواهی ای جعفر زیاده از این بگویم عرض کرد بلی ای آقای من فرمود هر کس در مرثیه امام حسین شعری
بگوید و خود بگرید و دیگری را بگریاند البته جناب اقدس الهی گناهان او را بیامرزد و بهشت بر او واجب شود و در بعضی احادیث
وارد شده که [illegible] طبقه های آسمانها اشتیاق زیارت و ملاقات پیغمبر آخر الزمان را بهم رسانیدند و از جناب اقدس
باری [illegible] در خدمت [illegible] فرود آیند بزمین و در آنجا [illegible] هر گاه ملک بزمین میآمد [illegible] زمین را
[illegible] بود [illegible] فرود آمدن نمودی [illegible] رسیده [illegible] محمد را که دیدی [illegible] و بگو که [illegible] تو و من او
[illegible] فرزند [illegible] فرزند دختر [illegible] که او شبیه [illegible] دختر [illegible] شهید خواهد گردید [illegible] عرض نمود
من هر گز [illegible] شوق تمام [illegible] زمین [illegible] تو را [illegible] تا [illegible] خوشحالی تمام
[illegible] چگونه [illegible] شد [illegible] دعا [illegible]
زمین [illegible] پس [illegible] ملک [illegible]
[illegible] پس آن ملک [illegible] آن [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible] خدمت تو [illegible]
[illegible] ملاقات [illegible]
بسکه [illegible] جانی [illegible] حال [illegible] ای بزرگوار [illegible]

بدان ای

وبدان ای رسول امین که حضرت پروردگار میفرماید که [illegible] تو [illegible] خدای تعالی [illegible]
در دنیا و عذاب او را در آخرت [illegible] فرزند [illegible] دختر زاده تو شهید [illegible] دختر [illegible] شهید خواهد گردید
و [illegible] و [illegible] در آخرت [illegible] انتقام [illegible] از ایشان
[illegible] پس آن جناب [illegible] فرمود ای ملک [illegible] که فرزند
[illegible] شهید [illegible] ان ملک [illegible]
[illegible] خواهند شد [illegible] ایشان [illegible] دنیا [illegible] آخرت [illegible]
[illegible] بعد از کشته شدن [illegible]
[illegible] عذاب [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] روایت کرده که فرموده اند والله لقد عوجل
الملعون یزید ولم یتمتع بعد قتل الحسین ولقد اخذ مقافصة بات سکرانا واصبح میتا متغیرا
کانه مطلی بقار اخذ علی اسف وما بقی احد ممن تابعه علی قتله او فی محاربته الا اصابه جنون
او جذام او برص وصار ذلک وراثة فی نسلهم [illegible]
[illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible]
[illegible]

بدین نسبت که آنجناب بر لب آب فرات رسیده کفی از آب برداشت و خواست بنوشد و آن ملعون تیری انداخت
و آن تیر بر لب زیرین آنجناب آمد و خون جاری شد و دهان مبارک آنحضرت پر خون شد پس آن را بجانب آسمان افشاند و فرمود اللهم [illegible]
عرض شد ای ندا از وارثه تیران پس از دعای آن حضرت تشنگی بر وی غالب شد و ملتهب آب میشد [illegible] آب بیاورید و او را
حبه ای بزرگ از دوغ و شیر دوغ کرده بود سیراب میکرد او میخورد و نعشش بگشت میشد و جگر [illegible] از دهن بیرون میکرد [illegible]
سیر و آن از تشنگی مردم باز میدادند تا آنکه شکم او مثل شکم شتر پیاشد و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند آن ملعون عبدالرحمن
ازدی بود و این اخبار مرویست و [illegible] هر چه بجا افتاده کوه بیرون آمدیم دیگر بار رسیدیم جانب بود و در آن [illegible] کوی
[illegible] از خوف و بیدار در کنار شط دیدم نشستیم و آنجا بعد از ساعتی [illegible] گفت [illegible] نشستیم آن شب [illegible] در کوخ راه
پس [illegible] شد و آتش افروختیم و چراغ [illegible] روشن کردیم و نشستیم و صحبت [illegible] امام حسین علیه السلام میشنیدیم
و مصائبی که بر آنجناب [illegible] رسید [illegible] که [illegible] ان حضرت [illegible] مبتلا شد
[illegible] گفت [illegible] من هم بودم و [illegible] ایشان و هیچ جای آن [illegible] رسید و شما ای دوستان ابو تراب دروغ گو [illegible]
این را شنیدیم [illegible] و هیچ نگفتیم [illegible] چراغ [illegible] تاریک شد آن ملعون دست [illegible] را
اصلاح کند آتش بانگشتش افتاد و [illegible] مشتعل شد و [illegible] که خود [illegible] در آب
انداخت [illegible] دیدم سر خود در آب [illegible] شعله آتش [illegible] آب [illegible] همین که سر خود [illegible] آتش [illegible] آب
بر او [illegible] همین [illegible] بود [illegible] و اصل شد و این [illegible] در کتاب [illegible] و دیگران روایت کرده اند [illegible]
شخصی را در کوفه دیدم [illegible] او کور بود [illegible] در صحرای کربلا حاضر شده بود [illegible] رسیدیم [illegible]
که [illegible] شده بودم [illegible] بکار بردم [illegible] آن حضرت زدم و همین که آنجناب شهید شد [illegible]
کوفه [illegible] رسول الله پیغمبر خدا ترا طلبیده است جانب

رخ ادا

کن ادا من کنم [illegible] مرا با رسول خدا چکار است [illegible] پس پیش سر [illegible] گرفت و کشان کشان مرا
بر در خدمت آنجناب چون رسیدم دیدم آنجناب نشسته است در صحرای خون خواری و آستینهای مبارک خود را بالا نموده
و بازوهای خود را گشوده و حربه در دست دارد و [illegible] روی او ایستاده و شمشیرها در دست دارد و آن نفر
رفقای مرا میکشند و همین که [illegible] شمشیری حواله هر یک از ایشان میکند آتش میگرفت و میسوخت پس نزدیک آن حضرت
رفتم و دو زانو نشستم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام مرا نداد و سر خود را بر [illegible] نگاه
سر خود را بالا کرد و فرمود ای دشمن خدا حرمت مرا ضایع کردی و عترت مرا کشتی و شهید گوی [illegible] رعایت
کردی در باب فرزندان و اهل بیت من و چنین و چنان کردی من گفتم یا رسول الله بحق تو قسم [illegible] استعمال کردم
نیزه و خنجر و شمشیری بکار نبردم گفت راست میگویی اما سیاهی دشمنان را زیاد کردی و دل دوستان را آزرده کردی نزدیک
من بیا پس نزدیک رفتم آنجناب نگاه کردم دیدم طشتی پر از خون در [illegible] آنجناب است فرمود این خون فرزندم حسین است پس میل
از آن خون در چشم من کشید چون بیدار شدم کور شده بودم تا حال هیچ نمی بینم و آن رفیقان من همه خاکستر شده بودند گوید
مرتضی علم الهدی حدیثی نقل کرده از تفسیر [illegible] که حاصل آن این است هر کافری [illegible] و کسی که قابل باشد امیرالمؤمنین
[illegible] باشد در حالت احتضار او جناب رسول خدا و امیرالمؤمنین [illegible] جبرئیل [illegible] حاضر میشوند
و امیرالمؤمنین پیش میاید و چون او را می [illegible] میگوید این دشمن است یا رسول الله [illegible] جبرئیل [illegible]
ملک الموت میگوید این دشمن اهل بیت است [illegible] روح او را [illegible] در میاورند و صد شیطان
[illegible] میکنند [illegible] دهان [illegible] زبان و دست و بوی خود
در قبر [illegible] از [illegible] جسم [illegible] او [illegible] و بوی او [illegible] تا قیامت و روح
[illegible] و در [illegible] میکنند و [illegible] مغضوب درگاه الهی است تا قائم

ال کرده‌اند که حسین در دروازه کشته شد و در آن شب فرمود که چه تمام شد بعد از کشتن حضرت به ویرانه آوردند و در گردن او زنجیری بود

و در آن خانه خود را ... ساخت و ... شناخته او را و گفت چه تمام که خدا آن ... دشمنان ... مسخ ... انگار شوند حضرت

میمون ... غرانی ... عذاب الهی را که در عقب دارند ... بر رسیده ... و [illegible]

امام جعفر صادق است ... روایت ... نوشته بودم ... حضرت ... شده بود و سلام کرد حضرت

جواب فرمود و فرمود ... بیک ... نزدیک رفت و دست آن حضرت را بوسید و گریه بسیار کرد و فرمود ... ای

فدای تو شوم ... سال است که از ... گذشته ... حضرت ... و دل ... خود ... و دل خود ... آتش

حکیم ... دیگر ... سال ... بر ... و حق ... در این ... شده ... و [illegible]

... رسیدم ... تمام شده ... آن حضرت فرمود ... و ... روز ... خدا

... فرمود ... حضرت ... و ... و ... و ... که همراه ما خواهی بود و در همین ... چشم ... خواهد

شد و اگر مردی ... در قیامت ... رسول خدا خواهد بود ... این رسول الله ... ای

مرد ... و ... دیگر ... و ... و اگر ... حضرت ... فرمود إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ

اللَّهِ وَعِتْرَتِي ... ای ... خواهی ... فرمود ... گفت ... فرمود ... کجا

گفت ... اطراف کوفه ... باشم گفت ... حسین شهید ... گفت بسیار ... است فرمود ... زیارت

... فدای تو شوم فرمود ... حسین ... گفت ... فرمود ... ای

کرده ... فاطمه ... چنان ... رسیده ... رسیده ... شده ... آن ... خود

... در روی زمین ... شد ... صیحه ... که ... برد ... عظیم ... دارد

و خدا ... خواهد ... که ... و ... رسول خدا ... در قیامت

بیاید بحجرهٔ محشر و حسین را ... و خوابه ... در ... و در مجلس ... خود ... دست ... شده ... خون ... از ...

... گوید ... خداوندا ... من ... پسر من ... فرزندم را ... کشتند ... بار

... گریه ... و ... کرد ... که ... حسین ... نظر ... ای ...

... آتش جهنم ... و ... شود ... اگر ... گناه ... بوده باشد ... ابا بصیر

... گفت ... امام جعفر صادق ... آن حضرت ... ملول ... دیدم ... از حضرت ... آن

پس حضرت ... گوش ... بوسید و فرمود مَرْحَبًا يَا بُنَيَّ حَفِظَ اللَّهُ مَنْ حَفِظَكُمْ وَأَنْعَمَ

وَرَحِمَكُمْ وَخَذَلَ اللَّهُ مَنْ خَذَلَكُمْ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكُمْ وَكَانَ لَكُمْ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَنَاصِرًا فَقَدْ

طَالَ بُكَاءُ النِّسَاءِ وَبُكَاءُ الْأَنْبِيَاءِ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ

یعنی مرحبا ... فرزند ... شما ... و ... کند ... شما ... کرد ... گشته از ... بلقیه

کند ... محافظت کند ... و ... شما ... بسیار ... کشیده ... گریه ... زنان ... پیغمبران و صدیقان و

شهیدان ... و ... آسمانها ... گریست و فرمود ای ابا بصیر هر وقت یاد ... حسین را

... جهنم ... ایشان ... از جور و جفا ظلم ... ای

ابا بصیر فاطمه زهرا ... بر حسین ... جهنم ... شود ... اگر ... جهنم ... چنان

... محافظت ... زمین ... که ... کل

... و ... کنند ... عالم ... کند

... جهنم ... اضطراب ... فاطمه ... ای ابا بصیر ... است

... فاطمه ... شود ... هر قطره ... دریاها ... است

وان ملکی که موکل است دریاهای عالم را میشنوند بالهای خود را بر روی آن دریاها میپوشانند و طغیان و طوفان و موج انها
ساکن میگردانند و هر شب فوج فوج از ملائکه ان موجها میبینند که از ترس بلکه بالا شورش کند و همچنین است فاطمه گریان است
انان و دیگر گریه کنند و از گریه و خروش ایشان که شورش کند عالم را خواهد گرفت پس آه و ناله و تضرع میکنند نزد جناب اقدس الهی و هر
وحش و ماهیان نیز تضرع مینمایند و صداهای خود را به تسبیح و تقدیس الهی بلند مینمایند و خدا اهل زمین را از شر دریاها محافظت
کند و دریاها را از شورش و طغیان باز دارد و اگر صدایی از صداهای ایشان برسد بزمین تمام اهل زمین هلاک شوند و کوهها
از جای خود کنده شوند و زمین نیز مضطرب شود و زلزله شدید در ان شود و تمام اهل زمین در زیر زمین روند ابو بصیر گفت فدای
تو شوم بسیار سخن عظیمی است اینکه فرمودی انچه گفتم تو شنودی از انچه نگفتم عظیم تر است بعد از ان حضرت را تعزیت دست داد و بسیار گریست
و فرمود ای ابو بصیر نمیخواهی از آنها که یاری باشی که یاری فاطمه کرده باشی در گریه کردن و تعزیه داشتن بر امام حسین چون این سخن را شنیدم
از ان حضرت من نیز متغیر شدم و نتوانستم خود را ضبط کنم از گریه و اعضای من مرتعش شد و صدای من بگریه بلند شد و دیگر نتوانستم
سخن بگویم و دیگر برپا ایستم و از شدت گریه فریاد میزدم و بیرون امدم از خدمت ان حضرت با این حال و حضرت مشغول نماز گردید
و از روز و شب نتوانستم قوت بخورم و خواب کنم و از سر شب تا صبح گریستم و چون صبح شد با خیفت روزه گرفتم و از انجا
بپا ایستاده بودم بسیار ترسیده و ترسان بودم از انجناب و در نهایت خجالت و ترس امدم بخدمت ان حضرت دیدم که
ارام گرفته و شکر خدا بجا اوردم که عذاب الهی بر من نازل نشد و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که چون ابو ذر را با هم
همان ملعون از مدینه به ربذه اخراج نمودند و بعضی از دوستان او را مشایعت نموده بودند پس ایشان ابو ذر را تسلی میدادند و میگفتند
ای ابو ذر در راه خدا سهل است کشیدن این قسم جور و جفا از اشقیا و عوض ان از جناب الهی اجر جزیل و ثواب جمیل خواهد بود
ابو ذر در جواب ایشان گفت ما ایسر هذا ولکن کیف اذا قتل الحسین بن علی قتلا او قال ذبحا ذبحا یعنی این مصیبت بر من
بسیار خوب و سهل است ولیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که حسین بن علی را سر ببرند و او را بشمشیر ستم شهید
نمونه

اعظم ثلاثة

میروند والله انه لا یکون فی الاسلام بعد قتل الخلیفة اعظم منه یعنی بحق خدا قسم است که در اسلام بعد از شهادت خلیفه رسول امیر المومنین
حادثه عظیم تر و مصیبتی ازو بزرگتر نخواهد بود و بدرستی که خدا شمشیر او را بر روی این امت خواهد کشید
و شما اگر بدانید بر جمیع مخلوقات خدا از عظم این مصیبت چه وارد شده و نازل شود از کشته شدن او و اهل دریاها و ساکن کوهها و بیشهها و ابر
اسمانها و ایشان هر آینه شما را عذر گریستن و خود را هلاک کردن میدهید و ابرهای اسمان بنور آن حضرت جمعی و مرور خود و هزار ملک
از اسمان بجهت نصرت و یاری او برپا ایستاده اند و همچنین پشت بر پا ایستاده اند و جسم ایشان میلرزد و صدا بلند شان ابرهم
میلرزند و تا روز قیامت و هیچ ابری که بگذرد و رعد و برقی داشته باشد نیست مگر که رعد و برق او نفرین و لعنت کند
بر قاتلان ان حضرت و روزی نیست که روح او را رسول خدا زیارت نکند و جمیع انبیا و مرسلین و ائمه را ملاقات
کند و ابو حمزه ثمالی روایت کرده که خدمت حضرت صادق عرض کردم ای سید ما چه قائم شما را قائم میگویند فرمود چون امام حسین شهید شد
که الائمه جمیعا صاحب امر ائمه شما میباشند و چونکه امام ما همه از نسل ایشان حضرت فرمود وقتی که جد من امام حسین را شهید کردند
ملائکه و اسمان بجانب خدا بلند کردند و گریستند و عرض کردند الهنا وسیدنا اتغفل عمن قتل صفوتک وابن صفوتک و
خیرتک من خلقک یعنی ای سید ما ای خداوندی که ما در هر چیز و تمام عالم بر هر چیز میباشی آیا غافل میشوی و خود را غافل میگذاری
از بردی بزرگواری خود و نیکوکاری که نسبت برگزیده تو حسین و فرزند برگزیده تو بهم رسانیدن که او را کشتند و حلم
میورزی بر ایشان در عقوبت زیرا که عالم باید و بزرگ کرده است فسادی در عالم که ظاهر شده و انتقام از کشتن و خون او را میخواهی وانت
تادهم در دلی خدا فرمود ای ملائکه من مینامم که خون بنده خاص و برگزیده من انچه رضای تو در آن است تو بر جور و جفا کشیده این جماعت
و اخلاص مثل کرده و تو را خواهم انتقام کشید ای بنده گان خاص خود طلب خون او را تو بدهم ای فرزندان که من از ایشان هرگز نمی رسند
که عزت و جلال خود قسم که بر ایشان انتقامی کشم زده تا ان ترزاد نیم خود را امروز و بعد از این از جهت کشته شدن اگر چه طول
بکشد و ذریت او را دست از چون میشوند که ان خود عجول و بر نغرو کنم قوت میکنم که بر سم از دست من در روند و فوت شوند و دست

پس بر شما نیز بر امام مظلوم گریستند و گفت خدایا جز ازین هیچ حاجت قوی مرا امانت جو گفت و گر بخواهی ارادت من
در روز لا اعجل علی من عصانی بالانتقام تعجیل مکن بر کسی که مرا معصیت کند در انتقام کشیدن ازو پس دیگر ازین چشم خود
برداشته داد ما دید که از در امام حسین هم بر سینه بادشاه نمود و یک از ایشان ایستاده بود و تازیانه در دست
اقدس الهی عرض نمود و همین ایستاده انتقام بکشم از تمام خلایق و عاصیان پس جناب الهی امر فرمود در رودان که
بر سر قبر آنحضرت مجاور شوند و در آنجا گریه کنند و تعزیه بدارند و زیارت کنند و هر صبح کنند از برای زیارت کنندگان
و دوستان امام حسین تا روز قیامت و با هیچ او را قایم گفته و در خواب مر او لبت از سلیمان اعمش که من در کعبه طواف میکردم
در موسم حج دیدم مردی را که میگفت و میگوید خداوندا مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید سلیمان گوید که مرا لرزه درآمد از
سخن او پیش رفتم و گفتم ای مرد تو در حرم خدایی و ایام ایام حج و این جای است محترم و در خدا مرتبه بخشنده و بسیار است
چرا مایوس شده از آمرزش خدا که میگوید که پس از رحمت خدا که بسیار بزرگست جو گفت گناه من گناهی بسیار بزرگست گفتم مگر
از کوه تهامه بزرگتر است گفت بلی از کوه عظیم تر کسی گناه بتحاید از بندی میگذرد گفت بیا تا بخواهی از برای تو نقل کنم گفتم بگو
گفت بیا از حرم بیرون رویم چون بیرون آمدیم گفت من یکی از آنهایم که در لشکر عمر سعد بودم و در جنگ حسین بن
علی رفته بودیم و بعد از آنکه امام حسین را کشتیم من زیاده تا دو سر او از کوفه بشام فرستادند سر امام حسین را کل نفر
ده موکل آن باشند و در آن سر بند مبادا کسی از دوستان و شیعیان آن سر را بدزدد و در سر دو سر را بکوشیم در شبیم در وقتی
راه رسیدیم به دیر راهبی نصرانی و سر در سر آن بود در پایان دیر فرود آمدیم و تعجیل نموده آن کشک میکردیم
و ما نشستیم و طعام حاضر ساختیم که ناگاه نگریستیم دیدیم دستی در آمد و صاحب دست بدیوار نوشت و قلم پولادی بر دیوار آن
دیر نصرانی محاذی آن سر نوشت أترجوا أمة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب آیا امید میدارند جماعتی که حسین را
کشته و جد حسین شفاعت ایشان کند یا نه [illegible] از دیدن این خط بسیار بهول افتادیم و بترسیدیم

برهم ازدها

ههنی ازدها بر خواسته که آن دست را بگیرند ناپیدا شد باز نشستیم و مشغول زهر مار کردن شدیم باز آن دست پیدا شد
و پهلوی آن سطر دیگر نوشت فلا والله ليس لهم شفيع وهم يوم القيامة في العذاب باز همه برخواستیم که آن
دست را بگیریم ناپیدا شد باز نشستیم و مشغول چیز خوردن شدیم باز آن دست پیدا شد و نوشت وقد قتلوا الحسين بحكم
جور وخالف حكمهم حكم الكتاب پس کسی چیزی نخوردیم و بسیار پریشان شدیم نگاه راهبی از آن دیر سر خود را بیرون کرد
و نگاه کرد دید بالای سر دیده نوری عظیم از آن سر ساطع است و رو باسمان میرود و نگاه نگاه بزمین کرد و از دریچه دیر لشکری
عظیم پس در آمد و بما گفت شما کیستید و از کجا میآیید گفتیم از عراق میآییم و جنگ حسین رفته بودیم و او را کشتیم و سرش را بیرون آورده
سر اوست که از بلای او خبر یابیم راهب پرسید کدام حسین گفتیم پسر علی که گفت همان فاطمه دختر پیغمبر شماست مادر است و پدر
او پسر عم پیغمبر شماست گفتیم بلی گفت خدا شما را لعنت کند و هلاک سازد اگر عیسی را پسری بود در چشم خود او را
نگاه میداشتیم ولیکن مرا بشما حاجتی است گفتیم چه گفت ده هزار درهم از پدران من بمن ارث رسیده سرکرده خود بگویید تا این سر را
در این سر را امشب بمن دهید تا وقت بار کردن و کوچ کردن شما همین که کوچ کنید بشما پس میدهم پس خبر او بسر کرده ما
او گفت پول را از او بگیرید و سر را او بدهید تا وقت کوچ کردن پس کیسه زر را آورد ده هزار درهم در هر کیسه هزار درهم آن نصرانی
آمد و گرفت که زرها را تمام عیار بود بتحویل خزانه دار خود داد و سر را بتحویل او کرد و آن نصرانی سر را گرفت و داخل دیر
و داخل کرده آن سر را بسیاری بوسید و در برکه درونی و دستمال حریری گذاشت و در دامن خود گذاشت و خیال گریه و زاری
نمود از سر شب تا صبح شد پس آن سر را روبرو خواسته و رو بآسمان بطور نمود و گفت ای سر بزرگوار و بسیار پر شکوه و مرتبت کرد جان خود
در سر و قیامت شهادت بده در نزد جدت رسول الله که من شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی میدهم و آزادی
تو مسلمان شده ام و من این دین را کنم تو کفیل باش بخدا بعد از آن گفت [illegible]
دیر را [illegible]

وانها را نهفته و بیرون بیاورد و مشغول کردانید و نگاه کرد و از راهب دیگر در خود نماند و بیرون آمده و گوهرها
بر سر او و عبادت خدا را میکرد و مشغول کرد و زاری بود تا آنکه شب در رسید و چون روز شد دمشق رسیدیم از آن
کرک کرکسها می دیدیم که بر سر ده بودند و زر اطلب نمود و چون کیسه ها را حاضر نمود و نگاه کرد و مهر خود را بر در آن کیسه ها بجای
دید و دست بخورد و بود و چون باز نمود و دید مجموع سفال شده بود و بجای سکه در یک طرف زر نوشته اند لاتحسبن
الله غافلا عما يعمل الظالمون و بر طرف دیگر نوشته اند وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون گفت انا لله وانا اليه
راجعون خسران دنیا و آخرت نصیب شد از خر فعال در زر این بخشید و روز دیگر داخل دمشق شدیم و سر را آوردند
نزد یزید و آن ملعون چون سر حسین را دید گفت املأ ركابي فضة وذهبا اني قتلت الملك المحجبا قتلت خير الناس
اما وابا پس ان رکاب دار کلمه از طلا و نقره آن روی بر بدل تا شهادت ایشان را که بهترین مردم بود و عجب دار دارد
یزید متغیر شد و گفت هرگاه دانستی که حسین بهتر از همه است چرا او را کشتی او را گفت طمع جایزه داشتم آن گفت ... امر
کرد تا او را گردن زدند و دانست که آن مرد حایز او در حشی که زده بود و چوب خیزران در دست کرفته بود و بر دندانهای آن بزرگوار
می زد و میگفت ليت اشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل تا آخر آنچه گفته است اشعار او ز وقایع شام مذکور
خواهد گردید و زید بن ارقم که از صحابه رسول خدا بود چون این حالت را مشاهده نمود خروش و فغان در داد و گفت ای یزید چوب
بر دندانهای او مزن که من مکرر دیده ام رسول خدا این دندانها را میبوسید یزید گفت اگر نه این است که پیر و خرف شده بود سر
تو را میکشتم و جمعی از یهود و نصاری که در مجلس آن ملعون بودند صحبت و گفتار او شنیدند افتاده او و غیر آنها در مجلس آمد
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و راوی این معنی گفت که امر کرد یزید که سر امام حسین را آوردند و در طاقچه در مقابل آن طاقچه
بود و خود در آنجا می نشست و شراب میخورد و تا آن ملعون بر آن سر بود و چون شب شد در شام مرا کرد که سر را کذاشتند یکی بیا که آن ...
بیاورد و در آن طاق بگذاریم تا بر آن جا بر قیم و در آنجا نشستم و در فتا ای من شراب خوردند و بیهوش افتادند و مرا خواب ...
کلیم

بخوردم و نشسته بودم و در فکر و حال خود و بدبختی و روسیاهی خود و رفقای خود بودم چون نیمی از شب گذشت
صدایی از طرف آسمان بگوشم رسید و ندای منادی که آدم و گفت یا آدم اهبط پس آدم با بسیاری از ملائکه فرود آمدند آنگاه
صدای منادی دیگر شنیدم که گفت یا ابراهیم اهبط او نیز با بسیاری از ملائکه فرود آمدند بار منادی دیگر ندا کرد که
یا موسی اهبط او نیز با جمعی کثیر از ملائکه فرود آمدند پس منادی کردند که یا عیسی اهبط او نیز با بسیاری از ملائکه فرود آمد
پس صدای عظیمی بگوشم رسید که یا محمد اهبط پس او نیز فرود آمد با صد چندان از ملائکه و انبیا همه اطراف
فضای آن طاق را گرفته بودند و پیغمبر داخل آن طاق شد و پهلوی آن نیزه که سر آن نصب بود نشست پس آن نیزه کج شد
تا به پیش رسول خدا رسید و آن سر را در کنار آن حضرت پس آن سر را برداشت و بوسید و آدم و گفت ای پدر هل
ترى ما فعلت امتي بولدي من بعدي ای پدر ببین که امت من بعد از من با فرزندم حسین چه کردند چون آن را دیدم اعضای
بدن من لرزید در آن هنگام جبرئیل برخواست گفت یا محمد صاحب زلزال یعنی لرزش زمین بدست من است امر بفرما تا زمین را
بلرزانم و همچنان سیر کنم و ایشان یعنی یزید و آل آن همه را کشته فرمود نمیخواهم یا انکه بخواهم ایشان همچنین کنم در روز قیامت
گفت پس مرخص کن تا این چهل نفر را هلاک کنم که موکل این سر بودند گفت اختیار داری پس جبرئیل پیش آمد یکی از فقای من آمد
از آن چهل نفر و دمید در ایشان و در هر یک که میدمید آتش میگرفت و میسوخت تا آنکه پیش من و خواست مرا بکشد نباید من خود را
رسول دادم که یا رسول الله دخیل تو ام من داخل این جماعت نیستم حضرت رسول فرمود دعوه دعوه لا غفر الله له یعنی او را واگذارید
خدا او را نیامرزد و پس مرا واگذاردند و سر را برداشتند و رفتند و از جانب من مفقود شد و اثری از آن ظاهر نشد
سلیمان آمش گوید چون این حکایت را از او شنیدم گفتم دور شو از من ترسم آتش او نیز مرا بسوزاند و دیگر ندانستم آن ملعون
بعد از آن چه بر سرش آمد پس ای برادران در این مصیبت اشک خونین از دیده بیارید پس اگر در دعای شیعه و خلاص اهل بیت
رسول انام مهیا شده در چنین مصیبتی آن حضرت را یاری کنید و از شر ماتم در شد که در آنجا و دار و برادر حسین و خود حسین در

مجلس ... باشند و ذکر کنند و بگریند و تمام مخلوقات خدا از جمادات و حیوانات و نباتات و بنی نوع انسان و جنیان
و ملائکه و در و دیوار عالمیان و عرش و کرسی و لوح و قلم و افلاک و سیاره و ثوابت و زمین و آسمان در نوحه و زاری و ماتم
گریان و نالانند و شما ای دوستان و اخلاص و شیعیان اهل بیت که اینهمه مصیبت را بجهت ثواب اختیار کرده خود داری نمایند سعادت
ساری فرموده و چه بسیار ... کرده از زاری و ماتم ... طایفه اهل شام ... مخصوص اهل بصره و اهل
خراسان ... آمده پس چگونه راضی توانید ... خود را که موافقت با پیغمبر و امیرالمومنین ... و اولاد ایشان نمائید و ایشان را
مساعدت و یاری کنید در تعزیه داری و حال آنکه این مجالس تعزیه ایشانست و صاحب عزا در مجلس ایشان حاضر ... و نگاه
میکنند و تفحص مینمایند که کدام یک از شما اشک بیشتر میریزد و ... و در علم ... اخلاص و صدق و محبت
داده و حقوق ... شما ... که اعظم ... روز قیامت ... روز ... گرسی ... و ... بنیاد ... بود
و این ... مصیبت را ... کشته بود ... روز ... عقبات و احوال ... شما ... منسوب
بوده ... که از ... امیرالمومنین کشته باید ... رقت ... که ... کتابا ... ای
... که در ... صاحب ... و امیر مومنان ... ای ... که ... در ... و
... و ... کسی ... شنیدن این نوع مصائب ... کار
... دل ... فاطمه زاهرا ... روی زمین عدیل
... که ... کردند و ... خاک و خون ... میکردی
... شنیدن واقعه قاسم ... امام حسن ... امام حسین ... بکای
شیعیان و دوستان ... هاشم عباس ... امام حسین ... جوانی بودند
چه ... مقام ... و ...

بلمون

منزل کربلا ... کربلا و بلا ... ما لقی عندک آل المصطفی ... کم علی تربک ... من دم
سائل ومن دمع جری ... وضیوف لفلاة قفرة ... نزلوا فیها علی غیر قری ... لم یذوقوا الماء حتی اجتمعوا
بحدا السیف علی ورد الردی ... ای زمین کربلا همیشه غم و اندوه و محل رنج و جفای دوستان
بودی ... میدانی که اهل بیت رسول خدا ... که شهید شدند ... و طاهر ایشان ... حسین ... در نور ... دیده ... که
دیده حسین فرزند رسول خدا و اهل بیت ... ایشان ... جاری ... که در این بیابان چون ...
... ایشان ... و ... را ... ایشان ...
تکسف الشمس شموس منهم ... لا تدانیها علوا وسناء ... وتنوء کالمصابیح فتی ... قمرغاب ومن
نجم هوی ... آفتاب ... بر خاک ... که آفتاب روی ایشان ... آفتاب آسمان را در ...
... ماه ... روشنائی ... بر روی خاک ... حسین ... ماه ... غایب پنهان شد ... ستاره
که از آسمان ... بر خاک ... یا رسول الله لو عاینتهم ... وهم ما بین قتیل و سبا
من رمیض یمنع الظل ومن عاطش یسقی انابیب القنا ... ومسوق عاثر یسعی به
خلف محمول علی غیر وطاء ... یا رسول خدا ... که ... اهل بیت ... ایشان ...
که ... پاره پاره کرده در خاک و خون ... بودند ... اسیر کرده بودند ... از ...
... ایشان ... و ... آفتاب ... بودند ...
... سقف ... بودند ...
... ایشان ... بودند ... اسیر ... بر ...
... ومتی تجزع الاصحاب ... و ... سوق الاماء ... فتلوه بعد علم منهم

ائمهٔ خامس اصحاب الکسا می‌باشد حسین رسول خدا و سرور سینهٔ مصطفی و پاره جگر فاطمه زهرا ارباش شیر فرزند کشته
و بعد از کشتن او عیال و اطفال او را چون کنیزان شهر بشهر و دیار بدیار بردند و وجود ذکور ایشان در عیال عابدین
اول کسانی که در راه آن جناب شهید گردیدند فامّا کیفیت شهادت برادران آن جناب پس از شیخ فرخ و فا و ولدان و جان نثاران
که در آن وادی پر خوف و خطر جان خود را نثار آن فرزند خیر البشر نمودند با خود چنین مجهود شده بودند و ترقی جان خود را نثار
کشته پس از مساعی ایشان سپاه مخالف گردید و ترجو در قربان آن کوه و فنا یابند و همین جهت والی ایران و اصحاب آن برگزیده
قدم در میدان سعادت گذارده انجام شهادت نوشیدند و در میان ایشان نیز ترتیب مرعی بود و هر یک بتقرب بخوان
حضرت نیز داشتند و اختصاص آن امام مظلوم با ذریه بود در حقیقی در این راه راهی شود و حتی اینکه غلام آن حضرت چون
منسوب بود و از بحوالی و دو آن را با محبوب شده بعد از جنب آن مظاهره از علم اصحاب بود شهادت را اختیار نمود که
بعد از آن و یاران متفق شده دعوت و در با قارب آن حضرت رسید بر همین قاعده که از مسلوک داشته اول با اعمام
خود اولاد مسلم و برادران و قدم در مبادی نهادند و بعد از آن خواهرزادگان آن حضرت این سلسله خطوه‌ک راه نمودند و بعد
از ایشان برادرزادگان آن جناب سر خود را در راه آن جناب دادند چه سایر برادران آن حضرت خود بودند و علاوه بر آن است
اولاد و بزرگ که جان نثار کردن با ایشان شایسته بود و اولاد جناب امام حسین نیز مقدم شده در آن معرکه حاضر و شربت
شهادت نوشیدند و در تقدیم و تاخیر ایشان خلاف است و بعضی از مورخین ترتیبی که مذکور شد اول عبدالله و بعد قاسم بن
حسن و پس ابوبکر بن حسن و مرحله‌های این سعادت طی کردند و در بعضی احادیث وارد شده که اول قاسم اختیار نمود و بعد از آن
عبدالله و بعد از آن ابوبکر بن حسن علی اکبر چون دوره ایشان بانجام شد و دیگر کسی باقی نمانده بود مگر برادران آن حضرت
پس تفصیل احوال ایشان مذکور میشود و اولا و اولاد جناب علی اکبر بود و بعد از آن علی اوسط جناب امام زین العابدین
و علی اصغر شیرخوار شده برادران نیز سر خود قرار دادند تا که از ایشان زنده باشند نگذرند و داغ فرزندان بردل آن امام

راس لشکر

زمان رسید لهذا اول ابوبکر بن علی بن ابی طالب امیر مومنان و امام متقیان قدم در میدان ارباب رضوان نهاد و
خدمت آن بزرگوار آمد و نام او عبدالله بود و عرض کرد ای برادر مرا دستوری ده که نوش ارغوان شهادت بجان بگوارم آن
حضرت فرمود و شمار که میروی آمراد دوست دشمنان شما میکند که ای برادر مدینه بوده ام بخواهم تحفهٔ حضرت
آورده باشم و بلند اسم کرده لایق آن حضرت چه باشد مرد زمین هیچ جز از جان لایق ترتیب بخواهم این تحفه را
نثار قدمت سازم پس شاهزاده کالبدان شرف اذان اجازت حرف مود ابوبکر بمیدان آمد و جوهر ظاهر نمود و بچوگان آن نسخه
گوی سر مبارزان میربود و در خوی خوبی بمضمون نظم شد برادر این ابیات جز آن بیت هنر و هنر زبان هنسه و قدو
زمین لاله رو نه صفا گلبن زخ اسطفا چشم و چراغ مصطفی میوه آدم را ستین که هر کان جبستا مهر سپهر اقتدا
طرفه آن فلاح هاجر مشان و سنین من نه برادرم خادم و جاکردم دشمن جان ملکی خارجیان تیره دین دیگر
محاصمت ساخته جان بر فلک سعادت مشتری چل کمین تحفه جان آورده کف اوام بزرگش دیده و رخ بر
آستان تیغ دکفن بر استین و امام حسین او را دعا میکرد و آفرین و تحسین میفرمود و آن طرف که بتاخت و تاب
شجاعت بهیبت جلادت میا فراخت و عرصه میدان را از آن نامردان تهی میساخت تا که نقد حیات را در بهر بازار شهادت
در باخت مردانه ترکیب و کرم برتن مبارک وی رسیده آنجا بود و آخر تعیین بنده عبد الله بن عقبه غنوی با جرین مدد
نخعی رحمت شد از غیر آنکه انی ترک بعد از آن عمر بن علی دستوری طلبید بحرب در آمده بقوت مبارزت از آن
این معرکه قتال بر آمده در خوی میخوردند قاتل برادر شمس بن جیرایم و بیشاه دست تا آنکه از دست ساقی اجل شربت شهادت
نوشیده و خلعت سعادت پوشید و بعد از آن عثمان بن علی با جانبان سلطانی بکار در فضا رحوب بر آمد شجاعت
و حمی نسبی مبارزان برزمجاک ریخت و بر خوی سخو این مضمون شعر بهیچ شهادت و میدان وقت نیست صبوح بر من آید
که سوم و ثم مرام از قدم حورقعان که غیره بر جوا تیغ زند بر جبش حب دلش اگر دیده انصاف بین بعد از حرب

بدنش هزوه درامد وکینه دیرینه که از ایام امیرالمؤمنین از وی داشت بخاطر آورد و چون شراب خورده بود و ابر
آن حضرت عون بن علی هشتاد تازیانه حد خمر بر وزده بود پس چابک بمبارزت وی رفت و تیغ از نیام کشید
و زبان بفحش گشوده بر عون حمله کرد و چون از کلمات دهشت امیز او در خشم رفت تیغی بر جانش زد
سپر و برادرش عون بن علی بار کینه برادر زبان بفحش گشوده و بر عون حمله نمود و آن امامزاده کریم نیز
دو که بر سنان از رفقای ناجوانمردش ... در شد پس هزار تیر انداز از میمنه و هزار سوار از میسره از چپ و راست وی در آم
و بکمربند او حمله کردند و آن نقد کرم صاحب ذوالفقار ... ناگزیر حمله نمود و ... را از جا ده و سوار بر آورد
تا که زخم بسیاری بوی رسید و بطعن نیزه خالد بن طلحه از مرکب درافتاد و رحمة الله علیه و مزار عون و جعفر در بیرون
کربلا مشهور و معروف بعد از آن جعفر بن علی که گویند نوزده سال از عمر شریفش گذشته بود و مادر او نیز ام البنین بود با جمعی
... شهید مظلوم روی بمیدان نهاد و داد مردی و مردانگی داد تا آنکه از جام شربت گوارا نوشید
او نیز نوشید ... در مقعد صدق رسید بعد از آن عبدالله بن علی بمیدان آمد و حوض کر ... برادرانم
برادران طاقتم طاق کرده ... مرا اجازت ده تا خود را با ایشان برسانم ...
... خود را ... آن حضرت ... دیده گریان ...
...
درافتاد ... و برادران محمد بن علی که او را محمد اصغر گفتندی
... از آن جناب ... رفت ... کشش ...
...
و ... عباس بن علی

پیکران زخم ... شیخ ... و ... علی ... آن ...
ام البنین بود ... مجلس ... عون بن علی ...
بود ... برادر ...
... شهادت ...
این ... خود را ... دریای حرب ...
انداز ... برادران ...
وارهانم ... برادری ... رسول الله
...
... عون بن علی
...
...
... رسول الله ...
...
...
...
...
...
جنگی افتاد

و این ابی طالب که علمدار آن جناب بود و در آن صحرای کربلا از همه برادران آن جناب بزرگتر بود و در جوانی بود

در غایت حسن و جمال و فضیلت و کمال چنانچه بود چنانچه بر اسبان بلند سوار شدی پاهای او بر زمین کشیده و از غایت

حسن و جمال وی را ماه بنی هاشم میگفتند و مادر او ام البنین بود و چون دید که برادران آن جناب علیه السلام کشته شدند

اعمام و سایر اقربا شربت شهادت چشیدند و بدنهای پاره پاره ایشان در میان خاک و خون افتاده و از طرف خیمه ها اطفال و مخدرات

حرم از تشنگی واویلا و واعطشا و فریاد العطش ایشان به آسمان رسیده بود نظم روایت است که شهزاده عظیم الشان

علمدار عباس ... ... روز معرکه همه ... ... شیر بنی هاشم ... ...

لبان ... ... عباس ...

دیده همه خواهران و خویشان را ... ... ضعیف ... ...

... ... همه خواهران ... برادران همه مقتول ... ...

همه ... ... برای ... خواهر ... ...

... ...

کردن ... ... عباس این ... ...

... ...

... ...

... آن جناب ... ...

... ... برادران آن ... ...

... ... خواهم

... ...

کرتم ... ... امیرالمؤمنین ...

... ...

... ...

... ...

... ...

در میان ... ... اطفال ... ... حسین ...

... ...

... ...

... ...

... ... ای برادر ... ...

... ... عباس ... ... رسول ... ...

... ... علم ...

... ...

که علمداری ای برادر ... ...

... ...

که ... ...

... ...

کلام بی ایشان ... و فضای میدان را از نور جمال خود منور ساخت و گفت ای قوم ای فرزند زاده پیغمبر شما است و سید [illegible]

نواده رسالت پناه که [illegible] که با وران و هواداران مرا کشته و خون پاک چندین کس از فرزندان و صحابه بعضی [illegible]

بر خاک هلاک ریخته اکنون این طفلان بیگناه چند است که [illegible] ایشان زایل شود که اگر از جرم شما عفو کنم

دیگر با کار این طفلان معصوم تقصیری ندارند و مرا گذارند تا این پسر را در [illegible] کند و در ارتکاب [illegible]

بدر کنند و ... محاربه همه از شما واگذارم و شرط میکنم در روز قیامت بشفاعت کنم و فضل شما را بخدا واگذارم

خواهر گفت چون آن جناب [illegible] ... شد و [illegible] آمد و جمعی خاموش شدند و جمعی [illegible]

و بعضی اظهار ندامت و پشیمانی میکردند و گروهی زبان [illegible] ... بن وهبی و [illegible] میدادند و گفتند

ای پسر ابو تراب برادرت [illegible] روی زمین را آب بگیرد و در تصرف ما باشد قطره آب بشما ندهیم [illegible]

[illegible] ... جناب [illegible] ... لاحول ... [illegible]

جاری ساخت که ناگاه صدای العطش از تشنگان وادی کربلا بلند شد چون حضرت جناب [illegible] العطش اطفال را شنید

و [illegible] ... و بیکسی برادر ... [illegible] ... و [illegible] که دیده و نیزه ... [illegible]

رو به فرات نهاد [illegible] ... بر روی کار ... [illegible] در دریای خون غوطه ور کرد [illegible] و افغان تشنگان [illegible]

ساز هم **شعر** در بحر محیط غوطه خواهم خورد **ن** یا غرقه شدن یا گهری آوردن **ن** و [illegible] ... و برادر خود امام حسین [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... تا بر روی کار [illegible] ... شمشیر [illegible] ... **شعر** و [illegible]

چه [illegible] ... **ن** ... [illegible] ... **ن** ... جناب عباس [illegible] ... آب روی [illegible]

نهاد و [illegible] ... و داغ برادر و [illegible] ... و آه و داغ گردون [illegible]

تشنگان [illegible] ... نیزه و [illegible] ... فرات نهاد و [illegible] ... شد چون [illegible]

[illegible]

می‌یافت که دیگر جناب عباس [illegible] ... دید و [illegible] ... بار ... که [illegible] ... عباس [illegible]

[illegible] ... و وداع ... [illegible] عباس که روانه شد جناب امام حسین از عقب [illegible]

بالای [illegible] ... و داغ [illegible] ... [illegible]

از [illegible] ... و ... آسمان ... [illegible] ... [illegible] ... جبرئیل

امین و سایر قدسیان عالم ملکوت را از [illegible] ... خون در جگر [illegible] ... صحرا ... [illegible]

کرد بدی چون عباس ... [illegible] امیرالمؤمنین ... و بنی هاشم ... شط فرات نهاد و چهار هزار نامرد موکل [illegible]

فرات بودند ... [illegible] ... عباس را دیدند [illegible]

عباس گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند مسلمان عباس گفت ای [illegible] ... مسلمانی [illegible] ... و

[illegible] ... آب بخورند و جگر گوشگان مصطفی و نور دیدگان علی مرتضی و فاطمه زهرا را محروم

سازند و از این آب منع کنند ... [illegible] ... فردا [illegible] ... ندامت [illegible]

[illegible] ... روز قیامت ... و دنیا ... [illegible] ... تشنگان وادی کربلا

[illegible] **شعر** ... [illegible] ... **ن** تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی **ن** [illegible] ... سلام [illegible]

[illegible] ... و [illegible] ... **ن** ... [illegible] تشنگان [illegible]

[illegible] ... **ن** فریاد العطش ز بیابان کربلا **ن** چون [illegible] ... آب فرات [illegible] ... [illegible] عباس

[illegible] ... عباس [illegible] ... نیزه ... [illegible]

[illegible] ... رسیدند [illegible] ... عباس [illegible]

[illegible] ... و [illegible] ... از خوف نیزه و بیم شمشیر [illegible] ... [illegible]

بدلیران مخالف [illegible] گرفته و [illegible] عباس نیزه را بینداخت و تیغ برکشیده و [illegible]

چون اژدهای [illegible] برایشان حمله کرد و [illegible] میزد تا آنکه آب را [illegible] از [illegible] کشید

و کشتگان را [illegible] ساخت و [illegible] را [illegible] بخوابانید که آب بخورد از تشنگی امام حسین [illegible]

و فرزندان [illegible] عباس [illegible] روزه [illegible] تشنه بود نیامده بود و [illegible]

شده بود [illegible] سه روز بود و آب [illegible] مبارک [illegible] تشنگان بزرگوار [illegible]

بود شعر [illegible] خویش را آب زلال ‧ سوی [illegible] مضطرب احوال ‧ [illegible] آتش افتاد ‧

ز آب [illegible] فرو ماند ‧ [illegible] حضرت امام حسین ‧ که [illegible] تشنه [illegible] ‧ [illegible]

[illegible] ‧ [illegible] که عباس [illegible] ‧ [illegible] آب [illegible]

[illegible] ‧ [illegible] مرگ عباس [illegible] صاحب خود را [illegible]

[illegible] عباس مشک را [illegible] آب [illegible]

[illegible] سوار و پیاده [illegible] عرب [illegible] شجاعت [illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] عباس [illegible] آن [illegible] شعر [illegible]

[illegible] ‧ [illegible] ‧ [illegible] ‧ [illegible]

[illegible] ‧ [illegible] ‧ [illegible]

[illegible] عباس [illegible] مشک [illegible]

[illegible] و الله ان قطعتم

یمینی

یمینی ‧ انی احامی ابداً عن دینی ‧ و عن امام صادق الیقین ‧ نجل النبی الطاهر الامین [illegible]

[illegible] رسول مختار [illegible] حکم بن طفیل [illegible]

[illegible] ‧ یا نفس لا تخشی

من الکفار ‧ و ابشری برحمة الجبار ‧ قد قطعوا ببغیهم یساری ‧ فاصلهم یا رب حر النار ‧

[illegible] خداوند [illegible]

[illegible] عباس [illegible]

[illegible] عباس [illegible]

[illegible] ‧ لم تروه الماء الذی کان قد ملا

فنادی حسیناً والدموع هواطل ‧ ایا ابن ابی قد خاب ما کنت آملا ‧ علیک سلام الله یا ابن

محمد ‧ علی الرغم منی یا اخی نزل البلا ‧ [illegible] عباس [illegible]

[illegible] شعر [illegible] ‧

[illegible] ‧ [illegible]

[illegible] عباس [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] الآن انکسر ظهری

و قلت حیلتی [illegible] نظم [illegible]

[illegible]

اموکه ... فلما رآه السبط ملقی علی الثری یعالج کرب الموت والدمع اهملا فجاء الیه والفؤاد مقرح

ونادی بقلب بالهموم قد امتلا اخی کنت عونی فی الامور جمیعها ابا الفضل یا من کان للنفس باذلا

یعز علینا ان نراک علی الثری طریحا وعنک الوجه اضحی مرملا یعنی چون صدای برادر شنید

دراه بین جماعت دید با دلی پاره پاره نزد برادر آمد وچون بدان سپهسالار لشکر رسید وازین دل بیکسای برادر شد و...

درهمه امور تو بودی وچون خوزرا دور از تن خدا کردی ... حسین بسیار ... که ... بر خاک افتاده و دستهای بریده

در تیغ خود ... ورداکه شوند هم آل حسین شد وچون کشت اقبال حسین خون ... فرو ریخت سپهر

چو نیزه بدست گرفت اقبال حسین در بعضی از کتب مذکور است که محمد بن انس در خدمت امام معصوم ایستاده بود چون آواز عباس شنید

امام معصوم گوش وی رسید واگر یاران امام شهید را بدید پیاده رو بمرقع نهاده و عباس افتاده بود و چون نعش عباس را دید آن

خاک وخون غلطان دید وجان خونریز بر خاک افتاده و از رندان عالم فانی بگلستان بقا رفته خود را بر روی او انداخت و شیون کرد که ای

دریا ... در آنجا بودند بگریه و ناله آمدند ... که گوشت او را پاره پاره کرده بودند وا ... شهیدان دیگر بسوی خیمه

... حسین ... بخوف لشکر ... عباس رسید چه دید دیده هیچ برادر

برادر ... چنین بر خاک وخون افتاده ... افتاده دید ... ای

... ای پدر ... هیچ برادر چنین برادری ... این اشعار از لفظ گهربار ... نقل شده ...

فعد نبم ناثر قوم بغیکم وما القتم دینا النبی محمد اما کان من خیر البریة احمد

واخربتم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا حر نار توقد

... ... آه وای محمد مصطفی ... بر کنار که ...

بهترین پیغمبران ... بود ... ای فاطمه زهرا ... جگر ...

مصطفی ...

مصطفی بهتر از همه ... امت ... عذاب جهنم ...

شغل الدموع عن الدیار بکاؤها لبکاء فاطمة علی اولادها لم یخلفوها فی الشهید

وقد دری دمع الفرات یفار عن وتالها اتری دری ان الحسین طریدة لقنا بنی الطرد

عند ولادها کانت ... بالعراق ... امویة بالشام من اعیادها

... ... که ... فاطمه

... در ... امام حسین ... آب

... و ... فاطمه ...

... فاطمه ...

... ... نسل النبی علی صعاب مطیها ودم

الحسین علی ... صعادها یا قوم قد ضاعت دماء محمد وبنیه بین یزیدها وزیادها

قال الله ما لله ... الا الله فی اصعادها ضربوا بسیف محمد ابنائه ضرب

الغرائب عدن بعد ذیادها یا یوم عاشوراء کم لک لوعة تتوقد الاحشاء

من ایقادها ... لغصة علویة تبعث امیة بعد ذل ... طلبت

ترات الجاهلیة عندها وشفت قدیم الغل من احقادها

... فاطمه ... ای

محمد آل محمد ... ای ...

... محمد مصطفی

دو عارضش را گشته چنانچه سابق بیان این مطلب شد از روز عاشورا چه قدر نعش در دلها ماند آخته و جگرها را آب میکند [illegible]

و حسرتها زبرای آن بزرگان را از اولاد امیر المؤمنین که بر دست جماعتی که در دوست ایشان [illegible] مطیع و منقاد بودند [illegible]

شده بودند و احترام اولادهای پیغمبر [illegible] پرستان را مطالبه نمودند [illegible] خون کفاری که اجداد ایشان بودند

و امیر المؤمنین در جنگ بدر و احد کشته بود طلب نمودند و کینه دیرینه را از سینه خود بیرون آوردند [illegible]

شهادت شهدای کربلا بمدینه رسید ام البنین [illegible] و مجالس [illegible] روز تا [illegible] بقیع [illegible]

دار الاحزان کرده بود و [illegible] فراق فرزندان آرام نمیگرفت [illegible] و نوحه [illegible]

میکرد و میگفت قطعه ای [illegible] زمین بر داشتی [illegible] بر داشتی [illegible]

بخوردم [illegible] بر داشتی [illegible] قطع امیدم شد [illegible]

[illegible] کسی [illegible] پس [illegible]

[illegible] احوال آن [illegible]

[illegible] کربلا [illegible]

[illegible] خاک غم

[illegible] شعر [illegible] عباس [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

دایم

که همه [illegible] کس [illegible] عباس [illegible] شاه شهید [illegible]

عباس [illegible] آن شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] خطاب [illegible]

[illegible] رسم [illegible]

مقام چون [illegible] تیغ کشید [illegible] چون شیر [illegible]

[illegible] صاحب لوا [illegible]

[illegible]

[illegible] حسین [illegible]

[illegible] مجلس دهم در کیفیت شهادت [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی اکبر علیه السلام [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله

الذی عظم اجورنا بمصاب [illegible] من سلالة ابراهیم الخلیل و الکواکب الدری

اللائح من فلک [illegible] و النجل الامام [illegible] الذی طهره الجلیل [illegible] بفضله التنزیل [illegible]

فی المهد جبرائیل [illegible] میکائیل الذی [illegible]

التکبیر و التهلیل و التحریم الذی [illegible] التغییر و التبدیل و الالحاد و التعطیل و الاهواء و [illegible]

و الفتن و الاباطیل الناهج منهج الحق و الداعی الی [illegible] السبیل [illegible] اهل الضلال

و التضلیل اشباه اصحاب الفیل لعنهم الله و شدد علیهم بالاخذ الوبیل [illegible]

ایام محرم مبارک صباح روزی تو در صبح رحمت معاودان و پا دل توده کاوش راند و بضعف عالم با انقراض آن جشن بابی
شود که شآمت و بدنامی ترسی محبوسیها و غمها در دل مردم جا بداده و پشت عالم را شکسته علی الخصوص روز عاشورا
و در آن روز دین اسلام فرو رفت در دریای کفر و آفتاب سپهر مجد و بزرگی که در وسط آسمان بلندی بوده غروب
کرده و از شمشیر و نیزه دشمنان دین و بهای تابوت فضیلت و کمال که در شبهای تاریک چون ماه انیر روشنائی میداد
صبح روز شب چهار ده بنیزه ها بینا شده از روم مشتری هندی برنده و در دریای جسم فرو رفت و شکسته بیس الحاتمی
مرده را نمازند و شده و بود و کوهپای حلم الهی و مقامات عالیه خشنند از هم پاشیدند و اثری از ایشان باقی نماند
دار عروج کردن با سمان معارف الهی و مقامات عالیه باز ماندند و بعد از سیر دولت عثمان دین افتادند

چون بسیار زخم‌های تیر ایشان تا بر جاهای انگشتان را که قابل بیان نبود از روی زمین برانداخت تا که زیورهای
شفا و شان اشقیا لباسها آمد تمامی لباس‌ها از خون ایشان رنگین گشت و اگرچه زرد و ازرق بود با سرخ شد لباس
ایشان لکن فردای قیامت سبز خواهد شد و بعضی جامه‌های ایشان زرد که تمام بودند که زینهای اسبان ایشان
هنر ربی بود از زوج اسبان و چنین که نه اینکه اسم مرقبت از منازل قمر برسیدند و مراد در اینجا کشته شدن آنست
به سعد و یکی از منازل دیگر قمر است بر مرتبه رسیدند و مراد در اینجا حالات او و لیست و جناب سید شهدا که وجه حبیب خود را
در هر مقابله ایشان گو شهادت و در خون او گاه به خنجر خوارج عظیم مینوزد و هیچ پیش حسن بن ابی طالب که در جنگ احد کلیتهای سنگ گفتا
بر هم سینه او هم قیاس شد یعنی امیرالمؤمنین او نیز کلیتهای سنگ گوی تان و شامیان را بیجا نظر قیاس هم قیاس شد یعنی امام حسین

و اول مرد مینازد و نستش میکرد اینجا حالت زینب خاتون در آن وقتی که برادرش را بر روی خاک گرم جا افتاده دید و عجائبی از آن
بدیدبان و او را دگرگون بود و سخن اسپشد و بر صاحب رکاب او را از تن جدا نباید و جواب میکرد و همچنین که یکی از ایشان پیش مادر
نیش فرمانیا فاو آن و دستش می‌طپید و در مکتب زینب بجا با درانوقتان حالت را شاه چه میبود و نجوا نیران و آشنایان قوم
مکیث که خواهد حید بی پسند ببرادرم حسین است که او را شهید میتانید

زینب بکلمش

انجا ایران حدیم در احسن ابن برادرش ابراهیم را بدای حسین مکرده امروز از دوش آنها و هر یک وکیس و مست ابر و آه او را است شکنه و کسی
هست و جان خود را فدای او کند بیایید برویم و التماس کنیم شاید ما را عوض او بکشند و دست از کشتن او بازدارند

دا و ما ه صین که زینب و ام کلثوم دیدند شمر را که بر سینه
پاکیزان سید مظلوم نشسته و خنجر خود را کشیده به تمنای خواهران جسمان او را در آورده فرا افتادند و بیهوش از سر ایشان بیرون رفت و به
مرتبه به محرز و التماس می‌کردند و ای بر تو ای شمر بدبخت این کسی که این کار را میکنی او گوشواره عرش ایزدی است
این سرور ریحانه مصطفی است که روی او را بر گل سرخ ترجیح میداد و روزی صد بار او را بوسید و فاطمه به سر او و جبرئیل
گهواره جنبانید او را ملهم نما به چه حال خواهید داشت چون او را با بخال بی سند بر این زمین گرم بر روی خاک افتاده شمر خنجر
خود را بر گلوی نازنین برادر او کرد که فلک اسما جا حقوق ماند و بر سر سینه و نالند و افغان می‌کنند زلزله این
روی زمین شاه دین فتاد یا زلزال عرش برین بر زمین فتاد افتاد چون زخانه زین شهسوار دین کشتی مگر که خاتم جم را
نگین فتاد گر و ند سقف از زمین آسمان بعضی زمین زیر سپهر برین فتاد چی گشت پیکران تن پاک آنچنان که بر خاک شست
و از کون گردون چنین فتاد ماه از زمین چه شعله برون زد و انالم آتش به کائنات نیسی گردون نشین فتاد از دل کشیده شمر خنجر خفا
هر که را که پشم بر زخمهای آن بدن نازنین فتاد چون این خبر رسید بدان لاله ان چوخ بیهوش از زمین ما ه روح الامین فتاد
زان لحظه آه که با جسم پاک پاک آن شاه را نگاه به شمر لعین فتاد شمر لعین نماد به خنجر نکوش یارب بجا نگذشت
بیچاره خواهرش

وكنت متى احتاج الرفود الى الرفد پس بعد از آنکه آنجا برادر شهید کردند همه لباسهائی که در بر ایشان رخت بودند
بر خاک مذلت افتادند و رکن زارکان بنیاد قیامت مرگ او خراب و متزلزل شد و زنان حرم محترم رسالت را
اسیر کردند و سر و پای برهنه بر روی شتران برهنه لاغر جبر رفتار ایشان را بردند و ام کلثوم برادر خود را با بدن پاره پاره
مشاهده کرد و گفت ای برادر تو روی پدر و مادر من و غوث من اخى يا ذبيحًا من قفا غير بالغ متى د
حلمًا في صفاحش سلّ قتيلاً تحاماه الاسود مهابة وقد ظل عريانًا ثلثًا بلا لحد
بكته نفاسها السماء وما لها وقد بكيت من قبل معذرة عيني ابكي
دمًا حيث لا ينفع البكاء فهلا بكت بالغيب حيث البكاء يجدي عشية
بانا استبطعلتنا ناصادنا واصبح مسجور الحشا محرق الكبد فذاك اوان
الغيث لو ساعد القضا وليس لتصريف المقادير من رد فيا نكبة قد ارغمت
معطش العلا وكنت على وجه الثرى غرة المجد ای برادر ای حسین ای کمی کم از
از قفا سر بریدند و بنیزه نی خود رسیده و تن او را پامال سم ستوران کردند شهیدی که سر او را با آب سبانی نبود و سه
روز برهنه و عریان در میان بیابان افتاده بود و آسمان بر او خون گریست در وقتی که گریستن او بکار نیامد و اگر در آن
ملک خوا ... در آن وقت در آن ... کشته بود ... تا ... حر ... او
آسمان بخون در وقتی که نفع ... در آن وقت که محتاج آب بود و ... از ... کشته و او
پس این چه کمی بود که دوغ بزرگ ... و ... زمین ... مذلت ...
بر دشت کین چه ... زار شد ... در ... دیده ... شد ... هر چه کاران ... گشت ... در
هر چه ... بکار گشت ... غوغای ... شد ... غوغای ... زار شد ... شاه ... چه ... ...

ز دو دو ... از خاک ... کار زار شد ... جو ... ... شاع مهر ... آب ... آم ... جهار شد ... یک ... آه
ابر کرده ... سنگبار چار ... خوا ... دید ... ... خون ... افتاده ... جهار شد ... دل ... ان
سحاب که بر ... زار ابار ... کرده ... دیده ... اشکبار شد ... دل ... خود ... شد ... ... روز گرفت که ...
... شد ... ... حسین ... ... کردند ... ...
... جامهای ... ... لباس ... ...
... ... جامه ... شفقت ...
و چون ... بیا ... بجهه ایشان حاضر ... ایشان ... ...
در کار ... ...
الحال ... ... بهشت که ... قامت ایشان بود ... عالم خوشحال کرد ...
... ای ... جوانان بهشت ... جامهای نور ... قدرت که ... و قامت شما باشد ... ...
از عالم ... ایشان چون ... جامه‌ها ... ... جامها ... ... جامهای
... ... رسول ... ... خاطر
... ... حاضر ... ... رسول الله ... ...
... ... ایشان ... ... جامه حسن ... ...
... ... رنگ ... امام حسن ... رنگ ... ...
... ... قدرت ... ... امام حسن ... ...
امام حسین ... ...

رسول خداست و از اجداد و پدر ظاهر میشود که دیده و دو آمده بود که دو جامه از بهشت از برای ایشان آورده بودند چنانکه از

حضرت امام رضا مرویست که در یکی از عیدها امام حسن و امام حسین برهنه بودند و لباسی نداشتند پس بخدمت مادر خود

آمدند و عرض کردند که یا مادر جان فردا عید است و کودکان عرب و بزرگ زادگان حجاز جامه های خود را

زینت خواهند کرد و ما چنین برهنه ایم چرا از بهر ما لباسی مهیا نمیکنی حضرت فاطمه گفت که ای جان مادر غم مخورید که لباس شما در نزد

گریست و گفت ای بچه های ایشان گفت هنوز ... لباس شما پیش خیاط است و پیش از عید بجهت شما خواهد آورد و چون از برای روز

عید پوشید چون روز عید رسید و فرزندان ... دیدند و گفتند یا مادر جان خیاط لباس ما را نیاورد حضرت

فرمود که بیاورد و چون شب عید شد حضرت از برای ترحم بر فرزندان خود گریست که ای پروردگار ایشان را وعده

داده ام و مسئولم آن ایشان را هم گشته و محزون چشم بکار خیاط دوخته و گفت یا دختر محمد در را بگشا که خیاط لباس حسنین را

آورده حضرت فاطمه گوید در را گشودم شخصی را دیدم که هرگز مانند او زیبا کسی را ندیده بودم و بوی خوشی از آن ساطع بود و بوی طیب

بمن داد و بقچه بمن داد و از نظر من غایب شد و چون بقچه را گشودم دیدم در آن دو پیراهن و دو زیر جامه و دو عمامه و دو کفش بود پس حضرت

فاطمه شادمان شد و ... حسنین را پوشانید و بشارت بحضرت رسول ... و شاد و خرم آمده شد در حجره خود بحجاب

ایشان را در کشید و در بر گرفت و بوسید آنگاه فاطمه را گفت ای نور دیده ... فاطمه ... عرض کرد که فاطمه خیاطی

و جامه حسنین را داد و ... حضرت فاطمه عرض کرد که ... نزد خیاط داده بودم و خیاط که لباس را آورده

نشناختم که بود حضرت فرمود یا فاطمه آن شخص خیاط نبود بلکه رضوان خازن بهشت بود و آن لباسها از حله بهشت بود و حق تعالی

بجهت حسنین آورده بود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر مومن در وقت زیارت بگرید جدم ابا عبدالله را ...

... و ... باشد ... و قرآن ... و ... ثواب ... و ...

و ... [illegible]

۱۹

بو گفت ای حبیب بزرگوار رنج منه خواهم پس جبرئیل بازگشت و در حضرت عزت بنالید فی الحال بقدرت ذو الجلال آن جامه

سرخ شد و قوت رنگ سرخ گردید حضرت رسول آن را بیرون آورد و باز امام حسین داد و گفت بپوشان جبرئیل از شادی

این حال گریان گردید رسول خدا فرمود ای برادر در این وقت فرحان میگردی گریه میکنی جبرئیل گفت یا رسول الله سبب

گریه جبرئیل گفت ای ... عالم ... شب معراج ... قدم خود منور ... و بر نبال

... و ... مطلع گردیدی ... امام حسن و امام حسین ... امام حسن ... سبز بود و ... امام حسین

... سرخ ... جبرئیل ... که ... سبز ... امام حسن ... و ... امام حسین ...

سرخ است و آن این است که ... و ... حیات ... بی ... که ... جفا کار

با ایشان ... امام حسن را ... شهید کنند و جگر او پاره پاره از حلقوم ... و رنگ او ... سبز شود و ... سرخ

... امام حسین ... و ... و ... زیر ... با جمعی از یاران و اتباع او ... در وقت

زمین ... و ... بجهت ... ایشان ... و ... با ... براداران و یاران او شهید کنند و ...

... و بدن ایشان چاک چاک از ضرب نیزه و تیر و خنجر و شمشیر شود و در خون خود غلطان گردیده و ...

... ایشان ... و ... و ... سرهای ایشان بر نیزه های ظلم و ... شهر بشهر و دیار بدیار

گردانند و زنان و کودکان ایشان را اسیر نمود ... و ... است که ...

... و ... و ... رسول ... بسیار گریست و ... امام ... مردم ... دیدم ...

خدا ... مبارک خود جامه حسنین ... مبارک خود ... این ... و ...

... و ... رسول الله ... حضرت ...

و ... حسنین ... و ... و ... جبرئیل ...

الامر

قاب شود یا صبح و طلوع فجر گردد با ایشان در ان وقت سخن میگویند و بوده از امور آسمان را از ایشان میپرسند و در تمام
اوقات تکلم میکنند ان ملائکه با ایشان که لشکر و تسبیح ایشان از ایشان هم مرتبه دارد و ذاکر در ان و استغفار نمودن عوض کردم
ملائکه از ایشان چه میپرسند و کدام یکبار دیگری سوال میکنند فرمود ایشان را که در حایر آنجا ورند از ملائکه حفظه احوال میپرسند که چه ایشان
ملائکه حایر همیشه در حایر آیند و از جای شود و حرکت نمیکنند اما حفظه نسبی ایشان از آسمان بر زمین می آیند و از زمین بآسمان میروند گفتم چه چیز
میپرسند از ایشان فرمود ملائکه حفظه در مرور میان زمین و آسمان میروند با بالا که آیات بر بخورند در عوض راه باسمعیل ملک هوا
که موکل بر هوا است و ملائکه بر زوار ... فاطمه و حسن و حسین را با ائمه گذشته از او و امام حسن را و ایشان از حفظه
احوال میپرسند و چه جماعت بزیارت حسین آمده بودند و چه طرفی بزیارت میگریند خضوع و خشوع دارند و حقائق ایشان در چه مرتبه
بوده حفظه کلام از ایج امور ... از حفظه احوال میپرسند تا میگویند تمام ایشان را بشارت برسانند و بشارت و همه بهشت ایشان
به جای خود و حافظان اعمال ... ایشان را بشارت و هم و حال که ایشان را میپسندند و صدای ایشان را میشنوند
در جواب میگویند استغفار و دعا با ایشان میکنند جواب ارجاب ... ان بشارت است و همین که میکند ... ایشان
نفاق کنند و بالهای خود ایشان را ... بمنزل ایشان برسانند و هر کسی که ... و زیارت کنند که حسین ... بهم
بحث ... و منافع عظیم ... حضرت ... که اگر مردم بدانند چه قدر خیر و منفعت و اجر و ثواب در زیارت
امام حسین است ... میکنند ... و سوال ... حفظ ... میکنند و به زیارت حضرت فاطمه زهرا
نظر میکنند و هزار هزار ... صدیق و هزار شهید ... و ... با او ... که ... هزار هزار کس ... موافقت میکنند
و ... میکنند ... حسین و ... فاطمه ... صیحه میزند ... و ... رجال ... بر
... که ... حال فاطمه ... و ... او ... میگوید بالله

كفى خذلانا ليكتبا اهل السموات وشغلهم عن التسبيح والتقديس ... ان الله بالغ امره

۱۳۰

یعنی ای ... که ... اهل آسمانها ... ایشان ... و تسبیح و تقدیس حق تعالی
پس ساکت شو و دست بدار از ناله و گریه و دانسته باش که خداوند عالمیان آنچه مقدر کرده خواهد شد و الزام
خود را تمام خواهد رسانید و بدرستی که فاطمه نگاه میکند بزوار ... فرزند خود حسین و هر کس که حاضر شده
بزیارت او ... سوال میکند که حاجات ... و دعا ... پس ... در زیارت او و خیر
و برکت ... دارد و حضرت صادق ... فرمود ... از حضرت سوال نمود که ... شما
و حسن ... که همه مردم بشما احتیاج دارند و علت وجود شما عالم ... در جواب فرمود که هر یک
صحیفه ... و احوال ... حوادث ... در مدت عمر ... صادر شود در ان صحیفه ضبط و ثبت شده است همین که ان دستور العمل را دید و
آنچه در ان صحیفه مقرر است ... از ... عمر او تمام شده است و اجل او در رسیده چیز
بجواب ... و خبر ... و ... از ثواب عظیم و درجه و اجر ... حسین صحیفه خود را
خواند و آنچه باقی مانده بود از احوال و ... در خواب ... و بعضی از امور ... شده بود ... ان کتاب
... که باقی مانده بود ... سوال کردند از حق تعالی ... حضرت و یاری او و حق تعالی ... داد ایشان را که بروند و او را
یاری کنند و ... دست و پای خود ... و ... قتال و جنگ شدند تا آنکه وقتی رسیدند که ان بزرگوار شهید شده
بود ... گرفته بود ... خداوند ... داد ... که ... و یاری او ... حال ... او را
... در ... و ... خروج کرده ... و ... خروج کنند ... و ... حال
... خروج کند ... حضرت ... و ... میکنند
حضرت ... و ... میکنند
... حضرت

مهر کنند و ارا یاری خود ... کرده و در بسیاری از احادیث ام سلمه مرویست که حضرت رسول خدا شبی در خانه من بود و در همه
آن شب از خانه بفضای خانه تشریف برده و بعد از زمان طویل آمد غبارآلوده و ژولیده و متغیر الاحوال و در دست او بود
چیزی من عرض کردم یا رسول الله سبب چیست که شما را غبارآلوده و متغیر میبینم فرمود ای ام سلمه در این وقت مرا بردند بموضعی از عراق
که آن را کربلا میگویند و من بودم در محل کشته شدن فرزندم حسین و جمعی از اهل بیت او و از آنجا که کشته شدن او هست خاک برداشتم
و این است خاکی که در آن کشته میشوند و در دست خود داشت و فرمود بگیر این تربت را و در نزد خود نگهدار ام سلمه گوید گرفتم و دیدم تربتی
سرخ بود آن را ضبط کردم در شیشه و سرش را محکم بستم و همیشه آن را محافظت میکردم تا آنکه بعد از روانه شدن امام حسین بعراق
هر روز آن را بیرون می آوردم و ملاحظه میکردم و از فرط رقت و محبت امام حسین میگریستم چون روز عاشورا شد و دهم محرم شد
در اول روز آن را دیدم بحال خود بود و در آخر روز آن را دیدم خون شده بود دانستم که آن حضرت شهید شده است صیحه کشیدم
و بیهوش گردیدم و از ابن عباس مرویست که در روز عاشورا در مدینه بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای نوحه و زاری و افغان
و جوشش عظیم از آنجا برخاست من بتعجیل روانه آنجا شدم و دیدم ام سلمه شیون میکند و زار زار میگرید گفتم ما حدث یا ام المؤمنین ای مادر
مومنان چه روی داده ام سلمه بی هوش شده و در و زنان بنی هاشم گرد وی و گفت ای زنان بنی عبد المطلب یا بنات عبد المطلب
اسعدنی وابکین معی فقد والله قتل سیدکن وسید شباب اهل الجنة یعنی ای دختران عبد المطلب اعانت کنید و با من گریه و زاری
کردن که کشته شد آقای شما و آقای جوانان بهشت در کربلا حضرت امام حسین سبط رسول خدا در کربلا و شهید شد گفتم یا ام
المؤمنین از کجا بر تو معلوم شد گفت حال رسول خدا را در خواب دیدم گردآلوده و متغیر الاحوال و مضطرب و پریشان پرسیدم ... عرض کردم
یا رسول الله مالی اراک شعثا اغبر یعنی شما را چه میشود که حال را افروخته و گردآلوده و متغیر و پریشان فرمود ای ام سلمه در این وقت
همین لحظه از دفن پسر برادران و خویشان و یاران او در دشت کربلا شهید گردیدند با ارواح انبیا و مرسلین و اصفیا و مقربین
و ملائکه سموات و ارضین بزیارت او رفته بودیم و حال از دفن او فارغ شدیم پس من برخاستم و بیهوش از حرم بیرون رفته دیدم شیشه

اهلی

که در آن خاک کربلا بود برداشتم و چون ملاحظه نمودم دیدم که خون شده و بجوش آمده و از دهان شیشه بیرون میریزد
پس ام سلمه آن شیشه را بیرون آورد و قدری از آن خون بر سر و صورت خود مالید و متوجه تعزیه و زاری آن امام مظلوم گردید
و زنان بنی هاشم نوحه میکردند و میگریستند و ام سلمه بجهة ایشان مناقب امام حسین را نقل میکرد و ثواب گریستن بر او را
و بعد از آن خبر رسید که آن جناب موافق همان روز که ام سلمه خواب دیده بود شهید شده بود و همین مضمون نیز از ابن عباس
مرویست و از سعید بن المسیب مرویست که سید و مولای من امام حسین را شهید کرده بودند و در همان سال حجاج روانه
و از سعید بن جبیر
گردیدند من رفتم خدمت امام زین العابدین و از آن حضرت رخصت گرفتم و بمکه رفتم و بعد از آنکه وارد مکه شدم روزی از روزها
مشغول طواف بودم در خانه خدا ناگاه شخصی را دیدم که دستهای او بریده و روی او مثل قیر سیاه شده و با این
حال خود را به پرده های کعبه چسپانیده و میگوید اللهم رب هذا البیت الحرام اغفر لی ذنبا عظیما ما احسبک
ان تغفره ولو تشفع لی سکان سمواتک وارضک وجمیع ما خلقت لعظم ما عصیتک یعنی خدایا ای رب
الحرم مرا بیامرز گناه عظیمی کرده ام و گمان نکنم که مرا بیامرزی هرچند تمام اهل آسمانها و زمینها شفاعت کنند مرا پیش تو
بجهت آنکه گناه من چنان بزرگست که گمان آمرزیدن ندارم سعید گوید که این روایت را شنیدم و این طور دعا
و تضرع کردن او مرا خوش نیامد و آن کسانی را که در آنجا طواف میکردند از طواف کردن باز داشت و جمع کردیم بر دور او و
گفتم یا ویلک لو کنت ابلیس ما کان ینبغی لک ان تیأس من رحمة الله فمن انت وما ذنبک یعنی وای بر تو اگر تو ابلیس
میبودی که خدا او را از رحمت خود مأیوس نموده و وعده جهنم و لعن صریح فرموده باو فرموده ... جایز نبود
ترا مأیوس شدن از رحمت خدا چرا که از همه گناههای کبیره عالم بزرگتر است مأیوس از رحمت خدا شدن پس کیستی و گناه تو
چیست پس آن شخص ... بسیار گریست و بعد از آن گفت ای یاران من خود را ... بشناسم ... تا
... از شما خبر ندارم ... [illegible] ... جرا ... گرفتار نمی شود

ازبانها گویم کهم ما حسارت طاری برحمت اینجاست که با در بندانست نیست بجا اگر از رحمت خود محروم من هستی
دانم و ال گرچه سبب معلوم کهتیم وای بر تو تو با که حکم وه گفت من جمال یعنی شتر را از آنِ عبدالله حسین بود و من هیچ اراده
عراق میرفت بسیار محبت میکرد و تقرب داشتم نزد او و مطلع بر احوال خلوت و حجاب و شاه میشدم و هر وقت حجه
بکاید و معلوم بود که کاری داشت و در زیر جامه بر آنی هم میپوشید در بند شلوار و من را میکند و من میدید و از انجا
بند شلوار که از کلابتان بود و بسیار درخشان بود و دیده بودم و برای خشندگی او می پوشید و خیره میکرد و من لند در اول
امد از بند زیر جامه میل کردم و تماشا داشتم و ازین باشد و جهت من حسین بلیت تا اکنون امدم بکربلا واز حوادث و وقایع
گذشته یاد بر الحضرت و یاران و اقربای او رخ داد و جمیع ایشان شهید شدند و سرهای ایشان را از بدن جدا نمودند
و بر سرنیزها کردند و بردند و اسرای کربلا و شهدا را در میان خاک و خون برهنه و بر زمین ریگ گرم جا اندخته شدند و هر شد
چون خلوت شد نفس شوم مرا بر ان داشت و برو و ان بند را از شلوار الحضرت در اورم فقال اللعين الرجس جئنا
انا بعما وجاء الی نحو الحسين متعمدا ومدّ الی نحو الحسين يمينه ليأخذ منه تكة لن تعولا
ان ملعون گفت که چون شب شد از ازانجا بیرون امدم و خود را بمعرکه قتال رسانیدم که بدنهای شهدا در انجا افتاده بود
دیدم ان صحرا را از انوار ابدان مطهر ایشان روشن شده فرأيت من تلك المعركة نورا لا ظلمة ونهارا لا ليلا
والقتلى مطرحين على الارضين دنا چه بدنهای شهیدان درخشان و مانند ستارگان در ان بیابان
درخشان و خون افتاده فذكرت لخيبتي وشقائي التكة فقلت والله لأطلبن الحسين وارجوا ان تكون
التكة في سراويله فاخذها ولم ازل انظر في وجوه القتلى حتى اتيت الحسين المظلوم پس چون شفاه
وانگبین بیا و من اورد ان منبر زیر جامه ترا او پیش خود کوم که خیم بر و تم دان مظلوم شهید را دیدم که کم دامیده
وارم که بند معهود در زیر جامه او باشد پس رفتم و در میان کشتها مکشتم و تفحص میکردم تا انکه رسیدم به بدن مطهر
الحضرت

الحضرت فوجدته مرملا بالدما على الارض على وجهه وهو جثة بلا راس ونور بشرف مرسل بل نمایان
الزیاج سانیه عليه فقلت هذا الحسين حسین پس دیدم آن شه بغا او را دو دیدم بر روی زمین افتاده و صورت مبارک
او را بر روی خاک انداخته بودند چنانچه ذکر خواهد کرد و وقتی که الحضرت را شهید نمودند بر او وارد شدند
او را و سر مبارکش را از قفا جدا نمودند و جسد بی سر او را از اول برده در خاک انداخته بودند که اشته
درخشید و بدنهای مبرکه و انوار بدن مطهر را اطراف هوا و زمین تابیده بود و در خون خود غلطیده و با امیران عیان
شهید وزیده بود و غبار بسیار بران نشسته پس چون نیک ملاحظه کردم دانستم که آن جناب و چون نگاه به شلوار
کردم دیدم همان شلوار است و همان بند دران میباشد فدنوت منه وضربت بيدي الى التكة لاحلها
فاذا هو قد عقدها عقدا پس نزدیک آن جسد مطهر رفتم و خواستم ان شلوار را بر کنم ان بند را در آورم دیدم گره
بسیار بران بند زده و آن را محکم بسته فلم ازل احلها حتى بقي عقدة منها فارددت ان احلها فمد
يده اليمنى وقبض التكة فلم اقدر على دفع يده منها ولا يصل اليها فدعتني النفس الملعونة
الى ان اطلب شيئا اقطع به يديه فوجدت قطعة سيف مطروح فاخذتها
وانكببت على يده فلم ازل اجزها حتى فصلتها عن زنده ونحيتها عن التكة وشددتها
بمنى يديه مد ايضا فلم يقدر الملعون ان يتوصلا فجز يمين السبط بالسيف عامدا
من الزند ايزها ظاما وقصدا پس شروع کردم بباز کردن ان گرهها و عجب ان که هر گاه باز مینمودم تا انکه
یک گره از ان بماند پس آن گره را خواستم که باز کنم که ناگاه دست راست خود را ان جناب مظلوم پیش اورد و آن گره را
بدست راست خود محکم گرفت و من هر قدر زور زدم دفع نکردم که آن گره را باز کنم و دست او را از روی ان گره دور کنم
ممکن نشد و نتوانستم دفع کرد و نتوانستم پس نفس ملعون من مرا بر این داشت دوره بدیدم که آن دست را قطع نمایم و شمشیر

نظری بما رحیب بحر بعض این امر شنیع بود بس رفتم و دران معرکه گشتم و تمیز تشنه را جستم و در او داشتم و بر جسد
ان مظلوم لب باز را دادم و ان تیغ تشنه که زاد بر دستان خونین بکس که از وه گاهی بقوت متمسک شدم و بر روی سینه دست
او و گاهی مخفی بمودم و بس سا هو رضا بی میزدم و بقوت فرو دمی اوردم تا بر روی دست مبارک او تا انکه زخم بسیاری
از دست راکه بوسه گاه بیغمبر ان بود جدا کردم باز جست حقوق را فزار بردم و ان دست بریده را از دوی کرده دور کردم
نگاه مخواستم که وراه زکم فلمّا يدهُ اليسرى وقبض عليها فلم امكن دعلى اخذها فاخذت قطعة السيف ولم
ازل اجرّها حتّى فصّلتها عن الكم ومددت يدي على التكة لا اخذها فاذا الارض ترجّت
والسّماء تهتّز واذا بغلبة عظيمة وبكاء ونداء واهوى الى قائل يجدّ عفوزها اذ ابيار السّبط
مسار محوّلا فلم تستطع يضربه كفّ امامنا فطبق منه الكفّ بالسّيف معجلا فحلّ سراديل الامام
فارجفت به الارض رجفا والتّفى دترلوا وضع دست جب خود نیش اورد و دور دیگر کرد
هر قدر خواستم که دست او را دور کنم و ان بند زبان کنم نتوانستم از بیم ان بیک کرجزنگی دیجا بی بمودم و نفس شوم خبیث
مرا بر ان داشت و این دست را نیز جدا کنم بس ان شمشیر شکسته که زا بر داشتم و بجان ضبط بر دست مطهر او کشیدم
و گاهی مخفیه که بقوت فرو اوردم تا انکه دست جب را نیز جدا کردم و بخواستم در است بند زیر جامه بیکر نم
وان بکر کردم که دیدم ان نزال شد و زمین لرزه در امد و نزال و صدای ناله و نوحه و افغان و بکا بی هوا و زحاک
بیدار کردید چون از این عمل زمین نوش افغان شد و زمین بجا نور شکستها بان شد ملک از این عمل جسم بحیرت
زوید و گریان شد ملک بر اتش او چون بسینه بر ان شد رسید تا به ناله کرد و بیان بلکاک رسید نوای نغمه بتیمان
باک رسید تا کاه به مجد عظیمی فاهر شد و جمعی کثیری را دیدم با ناله و افغان و انبوه عظیمی تا به زیر یا ببود و از نجمله بحان
بر گرفتگان فرو می آید هر قدر بر زمین ز دیگر میشوند زاری و غوغای ایشان بیشتر میشود تا گاه صدایی شنیدم که قایلی

الذ

می‌کشد از ایشان فی ابناه وامقتولاه واذبحاه واحسيناه واغربتاه يا بنيّ قتلوك وما عرفوك ومن شرب
الماء منعوك ای فرزند ناز نین جسد وی از اول سینه تو اکشته و قدر و منزلت تو را ندانستند و از اب فرات تو را منع
کردند چون این صدا را دیدم و این شورش و غوغا را شنیدم یکباره مدهوش بیدار شدم و خود را در میان کشتگان انداختم
دیدم سه مرد و دیگر زن حرجسدان سرور شهیدان ایستاده اند و ان صحرا همواره کشته اند و از ناله و فغان
قدسیان و زاری و بیقراری فرشتگان شورش و جوشی دران سرزمین بر پا شد و بر روی سینه او نیز دو دیگوا
میکشند این معشوق شاه تشنگان است اینجاست که خون دران روان است اینجاست که کعبه مراد است
اینجاست که کشته و ره است اینجاست ریاض الیقین اینجاست که سر گلشن دین ای یادشاه خوب کجایی ای کشته
تشنه کجایی تاگاه یکی از ان جسد نور را دیدم که از سر بر زکی در صفت و شان او میشد و جلالت و شکوه و فروغ
زنده کر میگفت یا ابناه یا حسين فداك جدك وابوك ای فرزند تشنه ای ای بکس محشر کشته بی‌پای حرب تشنه
الحسين غذای تو را وجد و پدر و مادر و برادرت حرا با جد خود سخن نمیگویی و نوا با مادرت سخنان نمیکنی و جواهر دل خود
با درت نمیگویی و چرا شرح احوال خود را با برادرت در میان نمی‌اوری ای حسین انکه جد و پدر و مادر و برادرت از حکت
اطلاع بر مادرت تو اهد فانده اکنون تشنه ای حسین ای تشنه لب ای غریب حسیر ایجسم بخون طپان سرت کو فرزند رشید اکبرت
کو افتاده بیکان تشنه ات کو نفیر وجیب از رو دیده کابی بیان شد بجون طپیده این که بیدم و دو در کدا بود و دوران لب
تشنه تو بیاد و من خسته بودم بدو بوابی کلکون کفنم بر بوابی واهبطت الاملاك من كل جانب تبيح
لله المهيمن ذي العلا فنادى رسول الله يا سبط احمد يعز علينا ان نراك مجدّلا عفيرا
تخضّب بالدماء معشّلا افرزند دیده و دیده بسیار بر جسد تو گریست که تو را بر این سبب
در خاک و خون افتاده بینم و بدنت را کوبیده و پایمال سم ستوران کرده و از خون خود شسته و شو داده شده

تر ... رسید چون آن خضاب را رسید که بر آن حضرت امام حسین شهید کربلا رسید دیدم اذا بالحسین الطهر اضحی جالسا

وقال الا لبیک یا سیدی آن حضرت بی سید شهید است و سر مبارک بر زانش قرار گرفت و گفت لبیک یا جداه یا رسول الله

لبیک یا اباه یا امیر المؤمنین لبیک یا اماه یا فاطمة الزهراء یا سیدة النساء لبیک یا اخی المسموم

بالسم علیکم السلام   سلام بجد و ابا تبار و ای مادر عالمیان و بیا و ... گزیده و ای برادر مسموم و زهر

الم شهید گردیده سلام من ... به ... رسیده و شما را بجد بزرگوار ... سر گذشتن تشنه لب چه پرسی ...

ای جد بزرگوار و بیدی در این دشت خونخوار و دیدی حال فرزند بیکس افگار خود را که بر وی چه گذشت ای جد

عالمیان ... را که در میان امت و بیعت سپرده بودی چه خارهای جفا که در جگرش کردند و چه انواع جور و جفا که

بر ... کارش آوردند یا جداه یا جداه قتلوا والله رجالنا وذبحوا والله اطفالنا یا جداه سبوا والله

نساءنا یا جداه نهبوا والله اموالنا یا جداه یعز علیک والله ان تری حالنا وما فعل الکفار بنا

الا یا رسول الله ... امیة علینا و اسقوا البلاء معجلا ای جد بزرگوار ... از اطفال

... کشته شدند و همه را سر بریدند ای جد بزرگوار زنان ما را اسیر کردند و بچه های ایشان را بر اشتران بی جهاز بسته

برهنه سوار شهر بشهر و دیار بدیار بردند ای جد بزرگوار اسوال را ... گوشهای دختران تو را دریدند

و گوشوارها از گوشش ایشان ... ای جد بزرگوار ... که طاقت ... ای بابا ... حال ...

... بر ایشان کافران ... باکردند ... رسول الله ... و تعدی بر ما ... و ... کافران

... از ... بزرگواران ... اهل بیت ... و ...

... خضاب ... و ... گاه ... فرزند ... حسین ... محاسن ...

خضاب شده که چون ... خود را ... گمان ... که ... جفاکار ستمکار

تا بر آن حضرت فرمود ای فاطمه از خون محاسن حسین خضاب کن که ما هم این چنین خواهیم کرد و بهمین هیات خداوند

ملک الملک را ملاقات خواهیم نمود آنگاه دیدم که آن بزرگواران از خون محاسن آن شهید مظلوم آب خضاب

شده بود و هر یک بر داشته در رخساره و سینه و گردن خود را و دستهای خود را تا مرفق بدان خضاب نمودند و کیا

فاطمه زهرا در رو پس خود را بخون فرزند خود آلوده نمود و دیده بخون ناله و نوحه میکرد و **نظم** مرکل شده

... ماتم ... چون ... کشور غم ... اهل ... من ... ای زبان ... من ... کلگون

در الم خضاب از خون فرزند ... حسین ... کشته ... کربلا ... من فضاح رسول الله اذ ذاک صیحة

وابکی بکا ... پس ... بسیار گریست و نوحه و زاری فرمود فدیتک یا بنی

والله یعز علی ان اراک مقطوع الراس مرمل الجبین ذابح النحر مکبوبا علی قفاک قد کال الوئک

وانت طریح مقطوع الکفین   فدای تو شوم ای فرزند دلبند هم ... بر من گران است که تو را بی سر

در وی خون آلوده ... بینم ... که تو را ... در روی ... دیدم که ...

... خاک صحرا ... بر او پوشیده ... و ... بدن بی سر ... افتاده باشی

وجاء علی الطهر یبکیه ناعیا لوجه مولای الحسین معبدا   وقال الا یا لیتنی کنت حاضرا

فاسقیهم کاس المنون معجلا یعز علینا بالحسین بان نری   لئالئ من فوق القناة محمدا

حسین الا یا شوق بوجه ومنتی   فلم یک جاه والسماء لیغفلا   فدیتک من بو حا عفرا

مرضضا فدیتک لا قبرا ولا کفنا اری   ولا غاسلا یا بنی الیک لیغسلا

و جناب امیر المؤمنین روی حسین را بوسید و بگریست و گفت ... از جام مرگ

... بزرگوار ... که سرت را بر نیزه کوفیان ... ای نور دیده ای پاره جگر

من ای آرزوی حال من جناب اقدس الهی که از هیچ خبر غافل نمیشود و حکیمی که برین مصیبتها رحمت و حلم در زیر نقاب تو کرم
اسیر و دیده که تورا کشته و در خاک و خون انداخته و اوقف بر این ستم شوران تورا کوبیده و پامال ساخته
فدای تو باد جان علی که پیشانی تورا بر روی خاک انداخت و تورا در خون خود غلطان نمود فدای تو شوم که نه قبری
از برای تو میبینم و کفنی و کسی هم بر سر تو نیست به فقال رسول الله یا سبط احمد فما فعل الرجس
اللعین المضلل ومن قطع الکفین منک بسیف ولا رعاه الله المهیمن ذی العلا پس رسول خدا فرمود ای فرزند
تورا که برید و که بود آن ظالم بی دین که قطع نمود پس حضرت امام حسین عرض کرد که ای جد بزرگوار سرهای خود را بریده آورده
بود و عیال و اطفال و اصحاب و اطفال مرا اسیر نموده بود و در مقتل بسیار با و بیکس و بی مونس شدم و بعد از آن که در زیر
من بوده بود بر این شهادت من بود خواست که بند زیر جامه را در آورد و من با دست راست ممانعت نمودم و هر قدر
خواست دست مرا دور کند نتوانست بود و ضعف بخشید که فی الجمله دست دیگر خود را پیش آورده او ممانعت نمودم
که مبادا عورتم پیدا شود باز نتوانست دست مرا دور کند آن دست را نیز قطع نمود و بعد از آن خواست که گره را باز نماید
عاجز شد به دعوی شما ظاهر شد آن ملعون گریخت و حال در میان کشتگان پنهان شد پس رسول خدا فرمود این
سخن را از فرزند خود شنید زار زار گریست و بر خواست در میان کشتگان به تفحص مشغول شد ناگاه آمدم که بالای
سر من تا ظاهر شده ایستاد و گفت مالی ولک یا جمال تقطع یدین ظالما قتلها جبرئیل وملائکة
الله اجمعون وتبارکت بها اهل السموات والارضین اما کفاک ما صنع به الملاعین من الذلة
والهوان هتکوا نساءه من بعد الحدود وانت لا تستحی وسود الله وجهک یا جمال فی الدنیا و
الاخرة وقطع الله یدیک ورجلیک وجعلک فی حزب من سفک دمائنا وتجرأ علی الله اسیر این مرد
و او را با من چکار است که نسب خود من چنین نسبتی نموده دستی را برید که محبت جبرئیل و سایر ملایکه
رعدا

هیچ آن دست را بوسیده لعنه را بر اهل آسمانها و زمینها باشد تبرک میجستند و پس تو او را کجا آن دو چشم اشرار
بسر جگرگوشه من او را دیده بود و چند او را شفقت و خواری که باد او دیده بود و حرم او بعد از ... و در پس پرده
بودن مثل حرمت ایشان را او ... ایشان رسوا ... و فضیحت شهر بشهر گردانیده فقال رسول الله یا ارذل
الورى وباشر خلق طرا واتولا علیک من الله المهیمن لعنة وسود منک الوجه یا ارذل الملا
واشلّ منک الکف ثمنا ویمینا واصلاک نارا اوقدها ربی تلظی پس فرمودی بدرین حین خدای تعالی ترا
لعنت کند و روی تورا سیاه کند ای جمال هم در دنیا و هم در آخرت و دستها و پاهای تورا قطع کند و تورا
از حلوا انکه خون مارا بکشید و جرات بر خدا و رسول کردید محسوب ... ایشان محشور که هنوز دعای آن بزرگوار
تمام نشده بود که دستهای من قطع شد و پاهای من شل گردید و روی من چنانچه میبینید چون زمین سیاه شد
و با انفعال خود را بدین حرم خدا رسانیده ام و آمده ام و شفیع خود گردانیده ام و میدانم قبول نخواهد کرد و گناه من آمرزیده نخواهد
شد سعید بن المسیب گفت که هیچ کس دیگر باقی نماند که حکایت او را بشنود و بر او لعنت نکند و از او بیزاری نجوید پس ای برادران
بعد از استماع این حوادث در آن بزرگواران رخ داده و از این مصائب که بر آن نور دیده احمد مختار اتفاق افتاده
از آن ماکیان آن خانه و بدبختان اشرار ... خونین از دیده بیارید و از شنیدن این احادیث و حکایات پس
سنگ بر سینه زنید یا انکه در بیغ با دیده سنگ همه بر دل سنگین انچه در زین ناحیه خار خطبه شد بر سر سنان آن چه پرشان و خار
انگه سمان آن رتبین تاج زرنگار افلاک که از هیبت خم شد کبود روی آفاق را از اشک شفق سرخ شد کنار از
خنجار آتش بپاد و خشم رفت چون از درون حمیه کمان بر فلک سوار عریان تن حسین و تاراج داده جوح پراهنی که
فاطمه اش رشته بود و تار گر قصه غریب کران و دشت اگهی آن ناتوان گران یادگار رها چون سحاب
مرده آن اهل بیت کشته بجانب سواره آن تک تشنه جامه را سرش ربجز و بی کس تشنه که بهتش رعدا

گرد هر دو جهان نیست که زخمی گاه . و این جمله گم و شد از ایشان سپاه . کیفیت شهادت نوباوهٔ رسول جن و جگر گوشه

فرزند سید المرسلین و میوهٔ سینهٔ فاطمهٔ زهرا و زنان سیدهٔ عالمین علی اکبر شهید معلوم در روایت آن ... در این

پس این بیت نیست است و چون برادران آن حضرت شربت شهادت چشیدند و از جام جان زهر جفا نوشیدند کسی

باقی نماند مگر علی اکبر فرزند ارجمند سبط پیغمبر و امام زین العابدین بیمار و بر بستر فراش افتاده بود و علی اکبر ...

جناب سید الشهدا چو دید که از یاران و هواداران کسی باقی نمانده در صدد آن برآمد که خود عازم میدان شود و تهیهٔ اسباب

حرب کوشد . از جفا و کینهٔ اهل جفا درگذرد . چون شهسوار ... یا برادر یا برادرزاده یا یار و تبار

دل ... سید ... و ... در فراق آن عزیزان در ... چشم ... حضرت ... باب

خود را چنین حالت علی اکبر چو دید . پیراهن را از مصیبت چاک زد چون ... . چون علی اکبر دید که پدر عازم میدان است

خود را بر قدم مبارک ... و گفت ای پدر مهربان ... تا من نیز خود را فدای تو گردانم

و از ... بر ... را ... انوقت ... شد . ... و ... اشکبار . ... و ... علی عطیه

گفت که ای ... روزگار ... تا ... شربت جام شهادت ... را

... . تا ... غم و داغ ... . تا ... لباس ...

... تا ... . تا ... و ... اهل حرم . هر ...

مصیبت ... . از فغان کودکان ... . در ... کودکان ... . حضرت ...

... تا ... . علی اکبر ... که ... تا ... که خود ...

... و ... های ... و ... های ... آن ... خود ...

... حضرت امام حسین ... فدای ... برکنده

بکن

جوان و نور دیدهٔ عالمیان گردانند برادران در آن وقت علی اکبر هیجده یا نوزده سال از عمر شریفش گذشته بود و در شمایل

مصطفی ... و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل و نظیر نداشت و شباهت آن امام‌زاده و اجب الاحترام

به سید انام از هر کس بیشتر بود و هر کس آرزوی ملاقات رسول ... آن امام‌زاده را میدید و تسکین آتش شوق خود را

... جمال آن امام‌زاده ... سید و نظم ... شد ... و ... گفت بجان ...

... مرا ... حضرت ... سپاه ... . چون ... خون خویش را سازم ... . از ...

خویش را تسکین دهم . هر که ... . قاسم و عباس و عون و جعفر و یاران همه کشته

... تیغ سپاه اشقیا . حالیا ای یادگار ... و باب ... . ایشان ...

... گوشه ... گفت ... کام ... علی اکبر ... خویش ... شد ...

... . گفت ای جان ... چون گلشنی ... . شد ...

شد ... . و ... . کشته ... . و دل

... . زنم . ... که ... باشد ... ای

... . حضرت امام معلوم ... و ...

... و ... . و ... و ... و ... دل

... معلوم ... شهید ... بود ... که ... گفتار آن حضرت در کار خود ...

و چاره ... حوالهٔ ... . شده و شب و روز ...

... و ... و ... حق ... از ... و ... هم ...

... و ... همه ... تو ... که بسیار ... کشته ... و ...

از زوال چون چشمه بدرد آوردن او و قالب سپهی محنت و مصیبت بال شکسته کان رسیده و خواهد رسید و این
غم تو علاوه غمهای ایشان خواهد گردید و اندیشه و تشویش خاطری در کار است و برادرت امام زین العابدین بیمار خسته جگر
در بستر بیماری در رنج آزار گرفتار است علاوه این اندوه که در فراق دوستان و مصیبت خویشان آن امام والا جناب
بر دل ضعیف او وارد است این رنج نیز بالای آن اندوهان بار خواهد گردید و طاقت تحمل آن بر خاطر بیمار او بسیار زور آور و گران
چه باشد چاره و تدبیر و دلجویی از برادر بیمار ضرور و در کار است و خواهران و کودکان نیز هر یک به رنج و الم غربت و بیکسی
گرفتار و مصیبت زده الم حتمی و اسیری افکار خواهند گردید و طاقت تحمل این بار گران بر خاطر مردان قوی بسیار گران است
چگونه این گونه بارهای غم و اندوه لایق و در خور احوال زنان و کودکان است و از رنجش آزار دل ایشان و تشویش خاطر
افسرده ایشان را لازم است ساعتی بجهای جسم بر آورده خونین دلان را تسکین داده و بار غم خود از بالای خاطر ایشان نیز
که رضای من برضای ایشان مقرون است و خاطر ایشان نیز چون خاطر من افسرده و مجروح است و دل ایشان چون دل من
پر خون است پس علی اکبر این وسیله در دام ایام آن گرفتاران و آن مجروح ایام آن فرست شعر بعد از آن گفتش که
گر داری ستیزه با بدخواه پس بخشیده رخصتی از همه و الا اکنون باید بود و از آستان زینب خاتون و سایر زنان حرم رخصت خواه
فرزند و سعی اگر بسیار خوش و بسیار شیرین زبان است و دوستان اهل تشنه و عازم این بیابان بی پایان است چاره ناچار او
گردن بسیار مشکل است و قطع محبت و مجاهده ارادت و مودت بسیار صعب و دشوار است سیما از غریب اوراح و اوراد خدمت بیعت
و این داغ را بر دل خود و من بنه شعر هر دم هرجهت شد علی اکبر روان سوی حرم خون دل جاری نمود از دیده تا رخ کشان چو
علی اکبر اول نزد مادر خود ام لیلا رخصت خواست و او مرده برخاست و گفت بار در بین که تمام یاران و هواداران پدرم شهید گشته و از این
محنت ابلا و بلیات اولا جمعی چون تیری که از کمان بدر رود که گذشته و از برادران و برادرزادگان و سایر اقارب و خویشان
هر یک بگرداب مرگ کسی باقی نمانده و همگی کشته از این بحر فنا ساحل بقا را نموده اند یک پدرم از یکسی و بی یاوری خود عازم میدان
است

گردیده و مرا طاقت مشاهده او با چنین حالت نیست نمی خواهم مرا رخصت ای که جان خود را نثار راه برادر گردانم و از این
محنت و اندوه خود را نجات و راحت دهم تا حیات اوقات صاحب مشقت رسانم پس علی اکبر بصد زاری بر مادر آمد گفت ای
مادر مهربان مرا بس از همه خسته کن حال دلم گوش کن عزم جنگ که فراموش کرده ام آن از تو ها در جا کر چون
این سخن از آن مادر زار و دلخسته خود شنید نعره کشید و او را چون جان شیرین در بر کشیده گفت ای فرزند دلبند ای مرد رو
داغ قالب تنگ من در گور با که تو ام نور دیده مادر بودی و کباب شده ام شیر نجیح در تربیت تو جان کنده ام
و حیات خود بر داده ام ای نور دیده جان و آیا آن جان چگونه مرا صبور نشستن ممکن و صبر و جان با گران فراق تو را بر دل
و غمزده خود و در دیده نظر تو دارم او در کرم از خرده دره کشته نمی توانم تو شوم و از غم صحبت را موقوف دارد و شنیدن
این راه بسیار و بر مادر حیات و آن علی اکبر گفت راست است که داغ فرزند بر دل سخت ناگوار و اعانت بسیار صعب
و دشوار است چون که چون توشتی این درد گرفتار شده و خواهند کرد یک جمله ام زینب خاتون و خواهران خود از فدای برادر
ساخته و در قاسم ابن حسن فرزندان خود را در دام بلا که انداخت همی دادند و بهست نوجوان خود را بدست خود به کشتن داد
و زنان مسلم بن عقیل نیز از این شربت تلخ بسیار چشیده خون جگر خود چشانیده اند و در قتل ایشان شهادت یگانه رسول و فرزند دیده و زهرای بتول در دنیا
آمده خوشحال شدند و یاد شکر خدا فرمودند از این عمل کیسی آن شاه گرفتار لشکر اعدا بر دل ایشان اندوه بسیار
این چشم و کام را با خواهد بود و آنچنان بسیار سهل و آسان شود آید لیکن خصوصا اکنون که گفت اندر دیگر جا که پدر جگر خود را آرزوی دیدار است
امام حسین خلد مقام نمی توانم خود را خونی شد و بی رسول و امیر المومنین و فاطمه و امام حسن را از خود خوشنود و خرسند نما
امام حسین را با حق آن توخشنود دل را آتش حرمان و شهادت فرزند رشیدی چون علی اکبر نوجوان کباب
و بریان نمود بدامن شهادت تو چنگ را بآتش فراق خواهد سوخت و مودت و عنایت از همه بیشتر به دل آن جناب خواهند
کرد دیگر رضای پدر خود میخواهی من نمی خواهم که در دنیا و عقبی بی رضای پدر خود به دل جوان خود شاد باشم و بعد از آن آب حیات را تشنه

شدن تو جوانا چون می‌گریم خواهیم رحمت حالا گفت ابا در حال ازین تعجیه انگشتم و فرمان طاعت ترا نموده
بجان خود قبول کرده‌ایم و مهری چون حسین را شهید و ذنب آن بیابان بی‌آب و گیاه برده‌ایم و بعد از آن چند
روزی زیستیم و در حال آن امام مظلوم را شهید نمودیم چند روزه راه باشیم دگر نشستیم خود فرخ دنیا همه نخواهیم بود و باید ما را
لیکن از دنیا بخشد و چون ازین عالم فانی بعالم باقی رحلت نموده‌ایم و بخدمت خاتم انبیا و فاطمه زهرا و علی مرتضی رسیدیم
چگونه من و تو با ایشان توانیم گریست و جواب گله و عتاب ایشان را خواهیم داد چنانچه امیرالمومنین و فاطمه زهرا این گویند
که هر کس درختی می‌نشاند و بسی تربیت میکند و در آخر دریغ در باروری آن نمی‌کشد از برای اینکه از آن نهال ثمری بچیند و از
از باران و رحمت بچیند جوانا چون تو حسین را تربیت کرده و در چنین روزی بکار او نیامدی و جان خود را فدای او نکردی چه هیچ نفعی بود
از فرزندی که در آن جسم شهید شد و تجان خود فدای او ننموده از برای رضاجویی رسول خدا و فاطمه زهرا آخر آن
شیرین بچه بجا خورده و با آنکه جان تو از جان آن فاطمه عزیزتر بود از آن گذشته چگونه دل تاب آورده و چه حیرت است و آن
خونخوار که و بسیار بسی هزار مرد با و آن جا کشته و آن هر فرزند فریاد زنده و یاری کننده نیست که فرزند رسول خدا را
یاری کند کسی نبود و او تن‌ها در این حال دید و جان خود را فدای او نکنی و هرگاه که ما در فاطمه زهرا تو بگوید در فرزند اکبر قاسم
و عبدالله فرزند تو بود و فرزند امام حسن بود چگونه او در قاسم از دل خارجه و نوجوان را در راه فرزندم و با و پای بست تو
شود بسی و بسیار مومنین و در جاسس از تو بهتر بود و چه جای نوجوان را در راه فرزندم تو آن شهید شد و نوجوانی دید
در آن حال من جواب چه آورده خود را دیگر او تو از چه عذر بگویم چگونه زاری و حال آنکه پنج روزی بیش و پس تا حال بیشتر و بعد
رفتن این بزرگواران این زنده که بعد از بزرگ رسیده شدن است از سخنان علی اکبر و امام حسین و تمام اهل بیت در فغان
و خروش آمده و امام حسین در دست دستمالی گرفته بر جمعه خیمه ایستاده بود و کلمات علی اکبر را گوش میداده و زار زار
میگریست پس با چاره‌ای تاز علی اکبر تن کشته شدن فرزند خود علی اکبر داد و زاری و افغان بسیار عالی را بر باد داد پس
افتاد

افتادند و سراسیمه در رکاب مهاجرین کرام خود زینب خاتون و ام کلثوم رسیدند و آن نشان دادن و حسب حال ایشان
بر حسب الاشاره و سید شهدا از مرسی و استمام در منع او نموده و او نیز به نصایح شافیه و دلایل کافیه ایشان را
مجاب نموده آنکه گفت الهی چگونه فرزند نامی خود را تن دهم و دیگر که با آن فیض و آن حلقی برسند و من معلوم کنم حال چرا
مهربانی مقبح مفارقت بدیده و ملامت بر ملامت کشنده و شماتت بر شماتت کشنده تا در حشر مشتاق بسیاری و مرا ایرا
مرحمت اسیری و دربدری و ذلت و خواری صد زاری زینب گفت برادر این من و فرزندانم فدای یک موی برادرم حسین و چنین
مصائب که چون او را بسیار دوست میدارم و ملال و غم خود را بر حال و ترجیح میدهم آن داغ مصیبت فرزندان
خود را در جنب مصیبت او و فرزندانش بیش از حد شمارم و فی الحقیقه داغ تو داغ حسین است و از شهادت تو
دل برادرم پاره پاره میشود و چون از تو فرزندی تواند گذشت و هر که زمین فرزند را بخواهد از برای ابکه چشم او بجمالش روشن باشد
و بعد از مردن او خلف و جانشین وی باشد در هنگامه حوادث فرزند خود را پاره پاره ببیند و چگونه برادر را در آنجا بی‌یار خود را داشته
و مقتل و آن فرزند و فرزندان کردن رشته این داغ بر سر کربلا گذاشتی شهدای کربلا و جمیع این امر با کمال ادراف و قدرت
زینب دور و نیست رسول خدا و جمال علی اکبر در جواب عمه خود گفت و ایمه جهان هر گاه پدر فرزند خود را بدان حال
بیند و ببیند و نبایند که از برای او عوضی بهتر از او جانشین و خلف و در آن ساعت ماست بقیه است و اگر زنده باشد چون
منی از برای او بسیار خواهد رسید و آنگاه بدیدن که که حضرت خدا بر روی زمین و فرزند امیرالمومنین و دختر زاده رسول
امین و فرزند ابن کسا و حامی آل عبا و یگانه روزگار و ریحانه رسول مختار علیه السلام ملک الغفار بین چگونه من او را کشته
تو او را دیده و آنکه گفتی فرزند خود را نمی‌خواهم مگر برای اینکه خلف و جانشین او باشد این سخن راست است تا من خواهم فرزند را
و در روز بیکسی و غریبی و در ماندگی یار و یاور حسین و پشت و پناه او باشد و بکار او آید و جان خود را فدای او کنند اینکه
او را در حوصله جلال که به چند خود را بر کنار گیرد و سلامت خود را گویند و او را تنها گذاشته فردای قیامت جواب جد او

سؤال کنند او بمن است حضرت مرتضی و مادرت فاطمه زهرا را چه بهم و بچه رو بر ایشان نظر کنم و تو نیز در جواب ایشان
چه گوئی و اگر از تو پرسند که فرزند برادر را خواهی یعنی جواسش برادر و در کدام طریقه و این برادری و اکنون چون حسین یکجا را
در دوام جدا این هزار بلا مبتلا بدون و تنهاک و فنائی در راهی کردیدن و در صدد فرزندی مانعت بر آمدن و منع او
شدن از جان خود فدای پدر کردن ره آیا باشد و کدام دل راضی بدین آن شود که تو راضی شدی و اگر برادرت
امام حسن گوید که فرزند من که فرزند ما کام مرا قاسم را با کو و که چه چیست بیکار کردم که جان خود فدای عمش نکرد و او برادر گشته
من با عمو حسن دانا کامی کار در خود و شکوه نو تا مرا حق شدی گر قاسم عزیز ز تو و چه جواب خواهی داد و بنا بی
عبد الله بن مطلب از تو چه خواهی بنا و خلاصه ازین سخنان جوابهایی بر گزیده با خود بیان نمود که ایشان مشهور کرده
در جواب او و جمیع دختران مانده و لشکر ورت تن شهادت وی در دادند و چون از طرف ایشان نیز طمع نمانی کار
نمود برادر خود امام زین العابدین را ملاقات نمود و او را چون جان عزیز در بر گرفت پس از گریه بسیار و وداع برادر خود بدید
خونبار اظهار حسرت سفر آخرت نمود و او را به پرستاری یتیمان و نسبت اهل بیت وصیت نمود و از لطف نگه داشته بودن
شوابش که از دو ماما بعث و امر از گوشه و از نیز معقول سخنان که به جگر گریه بنیاد کردن و لیکن دست در کعبه نهد بگر
حجه چندان گریستند و جمیع اهل حرم در محمل از خواب و دل هر صاحب دیار را کباب نمود و ننس خواهران خود را آمده
سکینه نوازش بسیار نمود و خصال ایشان را با نواع تسلیات و احکام نوازش ت مرحوم کرد از محبت و هر در سکینه
در اباء و امتناع کوشید بعد از یزید لیه برادر اتفاق عدو بجاب کردند و از مجلس اهیکه نمودم عطش و اشک تو بیا بر
طفلان را به عمم انگشت سر و هم ازای تو با چه محبس ما ام سکینه گفت ای برادر عم عباس نیز رخصت و بر گریه اهل بیت ماند بعد عق
در دشت شهید و کلاه و بداد او را نمید کرد و فدای برادر در قسم ال نیز به برادر تو ام و ابن عم تحمیل نشود و دنیا نیز به شهر السلام اهلاک نوم
و ترا از منت نوشی و با وداع فراق تو تحمل نتوانم الی آخر الگفت و از تو سهو و کمال حرمت و با نسبت کعبه خود را که نموده بجمیس شهادت میان

لشکر گفت را زجان خود نا امید مانده و بوضعی ایستاده که سنگ از عم او آب شود و هیچ دلی طاقت دیدن و بخیال
بیاورد سکینه گفت ای کرد ام ازبرای او کباب و دیده ام در چشم مفارقت او و تاب بیست باکم تو زینب ای ستمکاران جفا
و ادب برخود و آتش جفا بجزا نده و در غم و غصه و غم مبدم افزونی بالای غمها چه دگر غیبت و حال به نه و داغ نز هم مرید و داغهای دیگر
سازم و چند از جفا چون من سه چه قدر طاقت تحمل ممکن باشد از یکطرف سوز شکاف و از یکطرف گشته شدن یاران و خویشان
و از طرف دیگر کشش تو برادری یکانه حال از دست میرود و از طرف دیگر پدر خود را بدین خیال دیدن که میدانم آنگاه شما دیگر پدر
سه مرا خواهد و از طرف دیگر سه هم بی ستری مبتلا خواهم کرد و میدانم که بعد از شما بر من چه خواهد گذشت کاش مرده بودم
و چنین روز را ندیده بودم از شنیدن این سخنان سکینه مادرش و علی اکبر برادر چندان گریست که تمام اهل بیت جوش در آمدند پس او را
در بر کشید و نوازش نمود و تسلی داد و وعده کرد که فردا در روز قیامت چنانچه حضرت امام حسن در حضور گفت که مرا برادر تو از باد
من عزیز تر بود و در مفارقت او در تحمل کردی و تاب فراق برادر خود نیاوردی با آنکه مدت زندگی اخوی به تخواهی از پیمان
وپا بر روی دست ظالمان گرفتار بود و آن حال که بیرون از برای تو جسم حسین میسر بود و ما برادری چون امام زین العابدین داشتی و
سایه او بر سرت گسترده بود و استماع سخنان علی اکبر از زینب خاتون و ام کلثوم و سایر زنان خروش و افغان بلند
شد که از ماکو آسمان و زمین از آن صدا جناب امام حسین و در آن حجه این نیکان را بی شنیدند و از اندازه بیکرانیش پنج گونه رسید
عاشق صادق کرده و با همت در آن حالی حمله شد که گفت بخواهر زینب و اما در علی اکبر و وای بر زنان دست از فرزندم علی اکبر بدارید
و پیش ازین او را میازارید که عازم راه حق از کردیده و پیش ازین وقایع و قضایایی که روی داده و میدهد به نشان دهید پس آن سر
مبارک خود سلاح بر تن علی اکبر آراست و زره و جوشن بر وی آراسته نمود و گفت اکنون که از حضرت ابراهیم بر آزمایش او آمده معفر
خود را بر فرقش نهاد و در اسب عقاب بر او سوار کرد و فرمود ما در در خواهر بیش و زنان و زرکاب با و بیخ شید کجای اسب خون آلوده دل
خود ریخت امام حسین خبر شود و دست از دنیا بیدار کند و غربت بسفر آخرت داد و دست خود را به جانب آسمان بلند نمود و آهسته

دیدۀ ای حق نیش جاری بود و میگفت اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برزت الیهم اشبه
الناس خلقا وخلقا ومنطقا برسولك یعنی خداوندا شاهد باش بر جماعت بیدین که فرزند رسول خدا شبیه
ترین این جناب بحسب صورت و سیرت و گفتار بسوی ایشان فرستادم و تا هر وقت مشتاق ملاقات جد بزرگوار میشدیم
بجمال این فرزند نگاه میکردیم و چون بمیدان رسید و ساحت معرکه از شعاع رخسارش منور گردید لشکر عمر سعد در جمال
وی حیران گردیدند چرا که دیدند قامتی چون سرو روان و رخساری افروخته تر از گل ارغوان و دو گیسوی مجعد عنبر بیز بر دوش
رو انداخته و دو گیسو جان نیز از عقب انداخته یک یک از جمال وی حیران شدند و از دل تکبیر و تسبیح و تقدیس و تبارک الله احسن
الخالقین از ایشان بلند و فریاد برآوردند که این جوان کیست که بار الجنگ او خواهی فرستاد و گویا بآن حال هر یک از ایشان
بمقال مترنم بود   این کیست سواری که بلای دل و دین است   صد خانه برانداخته در خانه زین است   ماهی است
درخشنده و چو درش سماست   سرو لب خرامنده و چو مه ز روی زمین است   جو مه چون ملکی گر نیست شاهزاده [illegible] اگر را
دیده در باب عقاب سوارت کشاده قوم میاید و این پسر بزرگ حسین است و در شکل و شمایل شبیه پیغمبر است در آن وقت جناب
سید شهدا با واز بلند بعمر سعد گفت قطع الله رحمك كما قطعت رحمی یعنی نسل مرا براندازی خدای تعالی عمر تو را قطع کند و لا
بارك الله في امرك وسلط عليك من يذبحك على فراشك كما قطعت رحمي ولم تحفظ قرابتي من رسول
الله   یعنی خداوند عمر تو را قطع کند و مبارک نگرداند هیچ امری بر تو و مسلط کند بر تو کسی که ذبح کند ترا بر فراش تو
چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت مرا از رسول خدا محافظت نکردی بعد از آن این آیه را خواند ان الله اصطفی آدم
ونوحا وآل ابراهيم وآل عمران على العالمين بعد از آن دست خود را بجانب آسمان بلند نمود و گفت اللهم امنعهم بركات الارض و
فرقهم تفريقا ومزقهم تمزيقا واجعلهم طرائق قددا ولا ترض الولاة عنهم ابدا فانهم دعونا لينصرونا
ثم عدوا علينا يقاتلونا   پس علی اکبر خود را بجانب ایشان دراورد و رجزی خواند بدین مضمون انا علی بن

الحسین

الحسين بن علي نحن وبيت الله اولى بالنبي   من عصبة جد ابيهم النبي   والله لا يحكم فينا ابن الدعي
اطعنكم بالرمح حتى ينثني اضربكم بالسيف احمي عن ابي ضرب غلام هاشمي علوي   هر چند مبارز میطلبید
کسی بمیدان نیامد آن امام زاده عالمقدار بمصاف شده خود را بر لشکر خصم زد و شور در میمنه و میسره و قلب و جناح آن
سپاه افکند و چندان از ایشان بکشت و زخمدار گردانید که عدد کشتگان به صد و بیست نفر رسید درین حال اول از آن تابش زیر تیک
جنگ تشنگی بس مراجعت نمود و بپدر بزرگوار خود گفت یا ابتاه العطش قد قتلنی یعنی ای پدر جان تشنگی مرا کشت
و ثقل الحديد اجهدني سنگینی بردن زره و اسلحه در این گرما تشنگی مرا عاجز کرده آیا هیچ آبی هست که فهل الی
شربة من الماء من سبيل اتقوى بها على الاعداء یعنی آیا بسوی شربت آبی راه توان برد که بجهت حصول آن چاره توان کرد که اگر کفایت آب
بچشم میخورد که مارا ازین تشنگی برآورد برای آن کوید که درین هوا از شدت صدمه جوهی بسیار برده آن امام زاده عالی
مقدار رسیده بود و لب آن عالیمقدار خشکیده و رنگ در روی فروخته و صورت و حلقوم او پر از خاک گردیده بود
چون جناب سید شهدا فرزند دلبند خود را بدان حال دید بسیار دل تنگ گردیده و فرمود یعز علی محمد و علی علی بن ابی طالب
وعلی ان تدعوهم فلا يجيبوك وتستغيث بهم فلا يغيثوك   یعنی ای فرزند بسیار دشوار است بر جدت محمد مصطفی
و جد دیگرت علی مرتضی و پدرت حسین که تو ایشان را بخوانی و یاری بطلبی و از ایشان چیزی بخواهی و از ایشان نتوانی
رسید و نتوانند جواب حاجت تو را بدهند و فریاد رس تو نباشند یا اینکه پناه بایشان بجوئی از شر دشمنان و
ایشان نتوانند بتو پناه دهند [illegible] پس آن فرزند زبان خود در دهن او [illegible] فرزند دلبند خود را از تشنگی
تشنه لب در آن ساعت [illegible] خود را بدو داد و فرمود این انگشتر را در دهان خود بگیر و [illegible]
بجنگ دشمنان فاني ارجو انك لا تمسي حتى يسقيك جدك بكاسه الاوفى شربة لا تظماء بعدها ابدا یعنی برو ببند
دارم که روز را بشب نرسانی مگر آنکه از دست جد بزرگوارت از جام شراب طهور کوثر شربتی بخوری که هرگز تشنگی بعد از آن بهم نرسد

شود پس از آن که تشنگی عطش آن نوجوان معلوم شده دوباره بجنگ گاه مراجعت نمود و روایت کرده است باز
گشت و مبارز همی طلبید کسی جرأت مبارزت نمی‌کرد هر که به میدان او می‌آمد کشته می‌شد بزرگوار جنابش را
در جنگ بزرگی نمود هجرت قد بانت لها الحقایق وظهرت من بعدها مصادق والله رب العرش لا نفارق
جموعکم او تغمد البوارق در این نوبت عمر سعد طارق بن شیث را گفت برو کار این جوان را بساز تا من حکومت ری و مصر را
از یزید از برای تو بستانم طارق گفت بترسم پیغمبر را در حشر از خشم او و وعده که خواهی نمود بستانم خود که از قول خود
گردد گفت من شهر زگاه دارم پس انگشتر از گرفته و با زره و خود بمیدان رفته و شروع بجنگ علی اکبر رفت و باسلاح تمام بر
میان آمد و نیزه حواله علی اکبر نمود او در گذرانید و چنان نیزه بر سینه وی زد که نیم قدر دو وجب از پشتش در آمد و از اسب در گردید
و علی اکبر اسب عقاب را بر وی راند و اعضای وی خورد و خمیر ساخت پس پسرش عمرو بن طارق کینه پدر را طلبید رسید و پسر
دیگرش طلحة بن طارق از غم پدر و برادر بر حرب در آمد برایشان عمر شد و بضرب تیغ هر دو را بر خاک هلاکت انداخت و علی اکبر گلگون
روی گریبانش را گرفته بطرف خود کشید و او را از مرکب انداخت و دست خود را دراز نمود و گردن او را گرفت و چنان بفشرد
و در هم شکست و از عمر خود سیر شد نوارنگ عمر سعد بر او در زد که او بود که از هول و سطوت آن شاهزاده آثار ابتر متفرق
گردد عمر سعد مصراع بن غالب را بجنگ او فرستاد و او گرم کرده نیزه حواله سینه علی اکبر نمود و علی اکبر چنان نیزه بر او
که تمام سنان او از نیزه او بدر شد و بیخ نیزه او در اهم نمود مصراع خواست که شمشیر کشد علی اکبر او را فرصت نداده چنان
شمشیری بر سر او زد که خدا را عجبی آمد که ده صلوات بر رسول فرستاد و مثل خیار تر بدو نیم ساخت و دو پاره شد
و هر پاره بطرفی از مرکب بر زمین افتاد پس عمر بن سعد محکم بن طفیل را با ابن نوفل هر یک را با هزار سوار داد و بجنگ علی اکبر فرستاد
و ایشان او را در میان گرفتند و جمله نمودند و آن بزرگوار بیک حمله هزار سوار را برداشت تا قلب لشکر برده و مانند شیر گرسنه
که در رمه گوسفندی افتد می‌زد و می‌کشت تا که هشتاد نفر را کشت و شور در لشکر مخالفان افتاد و در آن وقت تشنگی از حد گذشت

نقل کرده که در مرتبه دوم نیز مراجعت نموده خدمت پدر بزرگوار آمد و فریاد العطش بر داشت و فرمود ای جان پدر
چشم بر راه دار و صبر کن که زود از دست ساقی کوثر شراب خواهی شد علی اکبر دیگر بار بمیدان برگشت به یکبار آن
لشکر اشرار از یمین و یسار بر او حمله کردند و او را احاطه نمودند و آن جگر گوشه رسول خدا با لب تشنه و رخسار چون چشمه
در دریای سپاه حرب غوطه ور گردید و آن قوم بی‌رحم از یمین و یسار او را میان گرفتند و بر وی زخم تیر و نیزه و شمشیر میزدند تا از جا
حیوة و نگاهبان چشم [illegible] و از جوع و تشنگی طاقت شعر زبس که تشنه لب شدند که آمد چاره نه خورش کسی که آمد از دو تا
ابن جلال وب از کار بر بلند شد و نقاب سیاه کشید او را چابک منقذ بن مره عبدی ضربتی بر فرق علی اکبر زد و فرقش
شکافته شد و بر روی زین در افتاد و بعضی گفته اند از ضرب نیزه حصین بن تمیم جان داد و چون حال استقامت
بر روی زین از برای او باقی نماند دست در یال اسب کرد و اسب او را به دوش گرفت و او را با خود برد و فریاد و واابتاه
بر کشید و اسب او را در میان لشکر مخالفان برد و آن بیدینان چون احاطه کرده بودند او را شهید مظلوم بر سر
کان نیک شنیدند و صاحب خود را تنها یافته از ضرب نیزه و خنجر و شمشیر آن شهید بیکس بکار زدند و علی اکبر بعلت احاطه
لشکر مخالف و روی از آن معرکه گردانید و غبار میدان از نعل آن جناب غایب شد و آه از آن جهان که لب تشنه چون دید و شمایل
احاطه بر جناب او نمود و او را همه طرف حمله برو می‌زدند شعر سحاب کینه چنان گرد بر او برانگیختش که نظم جهان
گرد حلقه بر جانش که مرغ روح بر خیزش از شاخ عمر پرید غزال چین امت کلاغ و حج غلطید تا جایی که گیتی
میدان ماتش بود و صاحب خود را در میدان مرده و کلاب دیگر که لشکر که امام حسین بود بر دو فرزند
از میدان که بر شاه در زمین افتاد و خود اسب مراجعت نموده بمیدان پس جناب امام حسین چون صدای علی اکبر را
شنید مضطرب گردید و تاب از مقال فرزند نمود شعر از گرمی تشنه ها دست جزی میاید و ناله نوحه باز نمی
میاید پس صفوف لشکر مخالف را از هم درید و در میدان هر قدر ملاحظه فرمود فرزند دلبند خود را ندید و در میدان

نگاه کرده آن کشتگان تیرا در آنجا یافت و آنجناب بسیار مضطرب شده و بنوای و ستراوف فریاد میزد که یا بیتا

یا جاه این ابیات **شعر** از فرقت تو دیده دارم هزار رنج زده هر رنج تو هوسی دارم و هزار رنج زده انوز ترا بسیند کجا یا دلپاروی

[illegible] آزرا بیدر چو دلم سینا بی زفرقت تو بیجک چشم تر دارم هزار شعله زخانه جگر دارم و هر گاه دید

لام حسین دید شده که پیکان یا امید همی علی اکبر از دو در دست و کرم رسید که یا انیاه ادرکنی آنجناب بسمت او رسید

فیحبث کسی را لبید دید فریاد میکشید و بیجا کای از من و کرم شنید که یا ابتاه ادرکنی تا اینکه او رده ماند در آنحضرت از شدت

اضطراب که داشت جنوع و دفعه اطراف میدان و وسط میدان را عبور فرموده تا اینکه از قصاب وز الجناح

که مرکب آن حضرت بود از حوالی لشکر عمر سعد میدان باخت بموده و عنان را از دست حضرت گرفت و رو به

بادیه نهاده و هر قدر حضرت خواست جلو او را کشد یا کرده انداز نظر و بیرون رود روی خود را برگرداند و اینجا رسید

و چون به قدر کمیدن از نهر که قتال دور کرده و جهان نسبت یا بیا یا بیا دلبند فرزندان از دیده های مبارک بر ریخت

و زبان حال میگفت **شعر** خود را از این مسکین بی آن ، رفته بودم کشتم الکون زار زار ، وه وه که شد مقبل کنار از جوش

هر کجا هست شمیم نیش باد بیروش ، نیست ممکن که وه ماه بابا جبر ، مرتم پا بسر و قد تیر از غم جگر ، دریغ از انتظار

لام حسین را سبب رنج رکسته تحرم انوده علی اکبر افتاد که در بادیه جهان بسمتی و ذو الجناح آنحضرت را برده داشته بود

مرد کاپوسی بیعوده جمع تن حضرت است بیصاحب علی اکبر را دید ز عقب [illegible] رفت و خواست از آن گریزد

عقاب برگشت و رو به بادیه روان نشد و هر چند قدم که میرفت [illegible] ایستاد این مردود را اسب از دیده آنحضرت

و یاسر خود را با آنحضرت میبرد و سر میخیانید و چهره میکرد و گویا میگفت ای آنکه کشته والدم جز آنش و بیا

تا زفرقت جوان آن سرخ چون ماه بیا یاری جوانفوری بنماید بعقاب از پس آن جناب از عقب تا جستی رسید

نعش علی اکبر رسید اسب عقاب ایستاده و خاک از سم خود میکند و از فرق خود مرکب جسد شهید نهاده یا ابو منع

الرهم

رسید چه دید که خدا درد دیده صبح بدرفرید دلبند خود را بدان هیات مشاهده دید که فرزند دلبندش علی اکبر چون مرغ

نیم بسمل میطپید و با چو دانه در خاک و خون خود میطپید شد سر تر و ده بعد از نفس بسیار رسید آن سرور

نور دیده افکار نظر کند سوی آن مرغ دیده دل افتاده دید که بتن چاک بسمل دید و پاره تن آن نور دیده

زنده بیجر خون خود افتاده و تشنه و ربوده گرد و پس آن جناب از مرکب فی الحال پیاده گردید و نعش میشست

ریش دید بالای و آب از دیده های مبارک بیش از زبان مبارک جاری کرد و نیز فرمود قتل الله قوما قتلوك لما اجرأهم على

الرحمن وعلى رسوله وعلى انتهاك حرمة الرسول على الدنيا بعدك العفا یعنی خدا بکشد جماعتی را

کشته جه جرات عظیمی بر خدا و بر حرمت پیغمبر آخر الزمان نمود و چه بر روی حرمت آن جناب

درید بعد از تعزیه و افسوس و دیده چاک برسره نیاورده کاین پس علی اکبر چشم خود را باز نمود چون جمال پدر را دید تبسم

نمود و گفت یا ابتاه هذا جدي رسول الله قد سقاني بكاسه الأوفى شربة لا اظماء بعدها ابدا وهو يقول

العجل العجل يا حسين فان ذلك كاسا مذخورة حتى تشربها الساعة یعنی ای پدر می بینی

مرده جد بزرگوارم را که جام رسول خدا از جام شراب محبت از حوض کوثر شربتی بمن داد که هرگز تشنگی بمن دست نخواهد

داد و جام دیگر در دست دارد و میگوید الحسین زود زود بیا رود بیا که این جام را از برای تو ذخیره کرده ام و منتظر است

بر دست گرفته ام و منتظر است که تو خورده باشی که بسیار تشنه باشی پس از حضرت آنجناب و نعش علی اکبر را در پیش روی خود گرفته یا بر

اسب عقاب بسته آورد تا در خیمه حرم و فریاد بر آورده که ای زینب ای ام کلثوم ای ام لیلی ای سکینه بیائید و ببینید

علی را به سینه او زده خیمه را بیرون نمودند و حرم محترم رسالت پیرون دویدند و ما در علی اکبر خود را بر نعش پر جگر خود انداخت

بود و خاک مصیبت بر سر ریخت و میگفت **شعر** کسی که شصت سال تو بجستم تا بدست ای بری ، کاش میداشت بغیر از تو جهانم

نمی ، دل دردمند و سر که با تن دایی دارد ، حله نوجهه کشته چه یارش شوی ، بعد از چه تقصیر ای از تو ندیده ام کاش

جگر در زیر اندوهش سبزی حسن که پای گلم از اشک روان شده گل الحسا چون گلستان و معاش کرده کوکه و زرد

بصحرای مصیبت دیدم بیکسی سوخته غم و خون جگری اعزیزان پسران زینب چون از زین افتاده و با تن پاره پاره

در میان خاک و خون غلطیده و برادرانش همه در خاک مذلت و هلاک غلطان کردیده زینب خاتون بدان صحرا بر آن

نیامد محبان بسلم نوید ... نعش علی اکبر از دور چشمها او رونده دیدم زبان جوانان بدان آمد بر رو و سر برهنه و فریاد میزد

و صبر میکشید که ای سر شاه وا مهرو فواد ای نور چشم شاه و خود را بر روی نعش علی اکبر انداخته بود و روی خود را

بر روی خون آلوده او میمالید و خاک غم بر فرق خود میریخت پرسیدم این کیست گفتند این زینب دختر علی بن ابی طالب

خواهر حسین مظلوم است پس حال امام حسین آمده دست او را گرفته برگردانید و بخیمه حرم و نعش علی اکبر را آورده بودند در میان

کشتگان نهاده و آتش افتاده در جهان کرخاندار و کربلا آن سوز دل ما در هر سینه ملک فرزندی چنین وقف رضای بیم

بر حسرت سینه بر سیم نهاد و آتش اندر خشک و تر زد از نگاه خون سیل بر چشم تر زد گلستان ناله در آسمان بر جهان افتاده چون این ک

دامن استین بر نعش وی انداخت و زینب با فغان فغان از فغان او افتاد در جوش کین خوش رخش گر چون سر آزاد در چمن

بر زبان آورد و در گویه سخن باد و بستان از من و آن سرو سبزی به بستان آمن یاد آورید چون فیض از بنیان سر کرده و بوستان از جهان

اربابه و دوران من یاد آورید چون نسیم از سبزه افتاده غبار از گلستان پیغام مرا به یاران و رفیقان برسانید و بگویید هر کجا

سرو وی را دوان بینید در گلزار جهش از قد در خاک و خون غلطان من یاد آورید و این گل در چمن حبس چو اعلام با بنگ

ارغوان و لاله دیده گریبان من یاد آورید هر کجا بینید بر گلستان خندان گلی زخم خون آلود کفن نیکان من یاد آورید و چون عالم اکبر بهجا

فاطمه را هر دو کرده و در روی علیهم ابدی آن غلامان محمدی را در وقع او در خاک غم غلطان شده و چون آن سرو آزاده نو خط

جمع شادش از پای در آمده غلغله را بر سر برام ... چه غنچه بر تن خود جامه چاک میکردند فغان برسوز دل و درد که میگردند بچون

خوش چو افتاده و خود آتش در آمدند فغان آه علیا بر فلک رسانیده چه حالی جاری بخون غلطان شده و بجوش آن

پا

نوجوان شاخ ارغوان شده و جوان افتاده زیر پا سر و قد موزون جوان زخم خورده رنگین غذا ملکوت جوان از باد سموم گشته

پریشان است زخم جسمش هم چو اهل کربلا عطشان است بگو که سرخ بخون آلوده عذار او کرده و کدام سنگدل این زخمها را بکار او کرده

بیان حال امام حسین کرد با یاد غفلت بر ترنم بود شعر حیف بودی چه بودی بکف بدگوهران وای چه تو افتاده زیر ظلم نگه بد نظران

حیف بودی چه پیوستنی زسر اپیچ هرس رخ برافروخته در انجمن ای تیغ زنان حیف بودی چه تو ماهی همه از خورشید بحر سیم کشی

خورده در زنجیر که کینه وران امد بی باک و شهی که سر چه عجب دست نابه بر حقت نوک نظران ای خوش آن

دلبر خوش لهجه وار است برف رخت بر بستر سکامه کوران وکران غنچه در کارزار معرکه ای که کاش قضا انگشت

سنگ در این کار که شیشه گران چو شکسته سرجان آمده تماشای لقا یا در دهن چه بسته همه خورده و کلان ریحی چون

دل ازو دیده گریان مدر رحم بر جان مدر ماه دست ای جان مدر نو جوان آمده و کلها همه رو بید زخاک غنچه در خون است ای

نوگل نخست ان مدر صدر دولت قضا سینه با تن کیدی گر بنشا دی آن زخمه به جان مدر دل ز جای نه و زنی نیش

علی اکبر بخود گری مشغول بوده و بر سر و سینه خود میزدند و بصفدران نوحه میکردند فوجه و مگر بیچاره غلغله و شیون

بیش است از خون سراسر گو با که عوایی گل بکر ز حسین است یعنی علی اکبر افسوس که شد غنچه بستان بر سر در کرب و بلا

او صد پاره به تیغ ستم لشکر کافر چرخ لاله صد پر ... بلبل بنفشه ... داد ... داد ... و فریاد فرو بحمایت کربلا

هر علی اکبر نو باوه حیدر طاوس بزل بحبیب بهم ارحم در ماتم آن شه مرغان چمن نوحه کنند در شیون

علی اکبر در عالم قدس شده ملک همه گریان همراز و پریشان ز شمس و قمر و ملک همه گریان در ماتم اصغر

یا لها من نکبة عمت   وشجانی ما جری للثقل علی نسل الرسول   هاج حزنی وغلیلی ذکر عطشان قتیل

وتذکرت بأرض الطف أبناء الرسول   لو بکت عینی دما ما کان منها بالقلیل   ومن خطب الجلیل

من طریح وجریح وذبیح   بلا لا نور اجسامهم تحت الخیول   صرعا فی الترب تتلی من شباب وکهول

دگر با زبان حال می گفت که ای کشته تیغ جفا ای علی اکبر من خود بجرالم آه یا علی اکبر من در بیابان کربلا افتاده ای شهزاده

ناوک غم ای علی اکبر من گل بستان پدر میوه روح و ریحان پدر راحت جان پدر نور چشمان پدر گردی آرزوی وفا جان

چه بقربان پدر باد قربان تو ای جان پدر جان پدر کشته تیغ ستم ای علی اکبر من ای خانه صبر من از این غم گشته خراب

آتش حسرت تو روح و دلم کشت کباب آتش آب حیات ازل و از دیده من گاه در آتشم از فرقت تو گاه در آب ای گل

باغ عمر الهی برنج و گاه ای ... ای دریغ سخا گردی آرزوی وفا جان چه بقربان پدر کشته تیغ ستم ای ... بار بستی

رفتی چه تو از منزل من ... ماتم ... داغ حسرت بر دل من هر کسی آید ... که بکام ... کتاب آل من ... ای

فلک ... گردی ... کشته تیغ ستم ای ... گردی آرزوی وفا آه کشته تیغ ستم ای ... راوی گوید

که نعش علی اکبر افتاده بود و اهل حرم محترم رسیدند ... بر سینه می زدند و نوحه و گریه ... ناگاه دیدم که از ... حات

حضرت ... و جمعی ... بی خورشید تابان ... و ... نور ...

و حیرت بکتاب ... و از خوف ... آن جمل معصوم افتاده بود ... گاه ... بیان

بر

شب و الله از ... سعد ... کف ... ابن طفل ... ان طفل و ضربی بر آن

حلق معصوم زد که بر روی دو ... و جان خود در تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون والحمد لله رب العالمین

در بیان ... شهادت امام ... ال عباس شهید و شهزاده

سعادت امام حسین ... رسول خدا ... فاطمه زهرا علیه السلام ... لله ...

بین بگو این کسی که فرو میکند بجمع کردن مال و کسب جاه و دره و بنا که زمانه بهره دوست خورش میکند و مشغول ساختن و آنکه
آنچه جمع کرده و هرکس آنچه جمع میکند به بازماندگی دیگری میگذارد و دنیا دوست خدا از دنیا بر و مرگ کمین وگاه نوری چهره
خود خواهد بود پس آنچه شرافتی از برای جمع کننده مال و منافع در حساب عزت و سلطنت از برای او حاصل شود
و اگر شرافت و فخر دارین میوه باطلبت شده و علم و دانش هرکس بهتر باشند که شرافت در اطاعت دهند که خلاف رسم جهان
و انکار دارد برای بزرگان این امت آن قوم ثابت و معتقد نیست و فی در اند احیای خود در دنیای ملک و شناختن اهل
که تحصیل این تن در دادن تقاضای ماده و صبر کردن بر مکاره در دو کار

و از ابتدای خلق عالم تا وقت مثل واقعه کربلا در روزی مثل روز عاشورا نیامده است و بدبختی از برای آن روز که یاد کنند
در آن روز شهید شدند مرتبه بزرگیست و در آنچه حوادث و خرابی که پیش روزگار است که نیامده باشد خواهی از برای
این روز و بعد از آن هم شده و روز نه از هول صدمه این واقعه جهان نرسیده و از اوضاع کواکب افتادنش و از حال
افلاک انقلاب بهم رسیده که بدون سقوط و روایت در شب هستی حرکت میکند و زمین لرزان و آنکه از دیدهای اهل زمین و
آسمان ریزان و نور خورشید پنهان گردیده   روز گذشته تیره و سر تا سر در بیابان   از غم خشم ... جهان فخر کائنات

داد انجناب که از شهادت همه حجاب بدن خسته و تنش هم دامزه دردی فتاده و بحذول خشک لب از برای اطفال و یتیمان

غریب خود که بعد از او اسیری گرفتار خواهند شد و کربلا منزل خود و تمام مجب و اصحاب کاملا به جانب عاقبت و بعد ای صف دشمنان خطاب

نمود که منم حسین که نسب من بر شما پوشیده نیست و فرزند پیغمبر شمایم و از جد بزرگم رسیده و از جدم هم شنیدم که سید جوانان اهل بهشتم

پیغمبر خدا که از دشمنان بکذرای او بود و در کشتن تنهای پیغمبر و برادرم و اهلبیت پیغمبر خود تقی که طفل بود و تیم در برادرش خود نوازش میفرمود

و میفرمود که بکو برادر شان را گریز که و دیدم ما را چکار با بودیم امد بسوی معرکه و اکنون بیابان کشته و کفن اسیحه دیث و خوان

رزول اسمان کشته و مشعوق شد کرکیان نیست و در جهان نمانده کسی راست نیست هر که کشته دیگر بخواهد انجبی کر

آزادت نیست و عزت نیست حق نیست چگونه فراموش شده چنین گذشته است انتقام از جانب اینکه چون آل نبی رنگ

کرده اند دستی که بود بر کار وعیت نیست و رب تو اکنون که رعایت کسی کرد و در حق آل نبی دوست نیست این علم را جواب چگونه

روز حشر بر کو فیان تمام بود حجت نیست مدام چه نیست حجت مکافات داده اکبر در خصم دست حق و عزت نیست

پیکی جواب نداد و از کمر به تیر ها از هر طرف با بخورد بس که شیعه حدیث و جواب کس نداد لب تشنه خون رسیده و

هیچکس نداد در روز کرده باو وخل بر ابهای جسم چکیده که رعد آسمان از شیشه هستان بود و برق آن ها از برق نیزه و شمشیر بود

و انجناب چون حال خود را به عنوان دید و تحمل شتاب باقی که از آسمان به جهت تنهی شیاطین فرود آید فرود آمده نوزان زنگار

الا دیم

بزرگوار و حمله بود از برای سوزانیدن ان ما حین اشرار و ملاقات عبرت ان جوهره هولناک را نظر نیفکند کجا فی که نهنگ انبت

یکسی از دل حربی را گرفته که نابز دهای او را بر بدیه باشد از ضرب ذوالفقار و اکنه گذاشت در قلب لشکر کسی را کرو

آنکه جا جهان لشکر را از هم پاشیده بود و نیش شیر غضبناک پاک کرده جاک نموده ابای خراسان چند را بنیزه که او

اژدها بود و چه بهانه کرده در ان پیا با ن خون از گوشت شیران معرکه قاتل و حوش ان صحرا ها را به شیری که برق

ان منش شعله اتش بود و اگر بخواهم بگویم و اگر میخواست همه ان جماعت را قتل کنند میتوانست و دروغ گفته ام و چگونه نتوانست

و حال آنکه ید الله بود و بر همه ممکنات فایق و غالب بود

فدای ان بزرگوار سوم روز و فتح والله و حی بین بر خاک بنیاد ما و در صورت سعید یعنی زمین بود ما دینی از برای

ان معهود یعنی زخمت و حیدری بود و تسلیم امر پروردگار دو رضا بقضای او قرار کار نمود از پشت ذوالجناح زمین

اهل حرم رحمت گشته شیر خدا از زمین رسید پیش از ستاره زخم تیر و سنان و تیغ بر پیکر شریف امام میان زرد

کرد به ملک گشته کرا نیست غوغای حال رستخیز فرش بر زمین رسید بر شبه آسمان که مبادا زمین شود از بس

حادثه اتش بجان رسید پس ای شهید مظلومی که سر از پیشش ان و زمین بجهه او جای رحمت بود و کشته شدن

او از برای اوج حیات و زنده گی بود و پیدایش جهان و رضوان ملک نشان و چه بسیار فخر کرد به اسمان و زمین در با

او و اسمان فایق امد بر زمین چه زمین محل نزول و هبوط بدن ان بزرگوار بود و عرش برین محل رفعت علو شان ان جگر

گوشه رسول مختار و محل عروج روح شریف ان فرزند حیدر کرار بود و بالبدیهه فرق است عظیم بین محل هبوط و محل

صعود و دویم بهتر از اول است

في زجاجة بغلان في كفه صارم مثلك بيداه به كان في صفحته سنو براثن لهفي علته على

البوغاء منجدلا نفسي بناه وما بعثني واحزاني الذبه تجرع كأس الموت مبتهلا الى

المهيمن يا كبد دنياني اليك نوضت امري فاقض محتكما ما انت قاضيه في

نفسي وجثماني

دعوش در زده دراندو کسی مضطر شد زهول این قصه و دمادم رحمت فاند

و سنه دار بود که سعیت شد از زین و در او فرا که حسین با بدن پاره پاره افتاده بود و چشم بعون با نعلین جشن خود بر سینه بیکینه

این ابر گوار نشسته بود و درست او که کاش قتل شده و تو جگر نیزه ران بود که هر دو روی ان گویا شعله آتش بود ان لحظه

دگر دیر زنده بود در به در حاک جاجان تن شاه شهید ناپید زغم چو اشغاد بخاک حسین جلا جامه در رزخ کشید

و چشم داند و من از برای ان مطلوم شهید جد و ثیاب است دانم که بر روی گرم زمین کربلا افتاده بود و آبدن

پاره پاره و جسد او را تمام برادران بی مرقدی تن شد یف او ما بدر فوق که از جام مرگ چشید و با خداوند کریم در بیان

بود و بیکنش کجا از جسد او بیند و از امر خود را تو بعون بود و در پس حکم آنچه صلاح کل میداند از روح من و بدن من

یا قاتل الله شمرا کیف ما ادرکت کفاه اذ کان ناعمه نکفان الا انقطع سیف حرب بجز من قبل ان یکبری

عنه الورید ان لانت یا شمر اشقى راکب حرا وشر رجس ترى کفرا با ایمان ان الذي انت راقبه و اجمع

صدر و نحر على الباري کریمان صدر حوى بحر علم کان منبعه من عالم الغیب لاریب برهان و منحر

هو رکن الدین فتله ثم النبي کثر اللثم و کمان على النبي عزیز کم تصوره تقاسم من مقلبي عینیه

عیناه على الوصي عزیز کم وفي زکي حزني علیکم واکی عین اعیان على البتول عزیز کر له قطعت

جحج الذبایحي بطرف عنه کرتبان الى الحق

الحمد لله کشمر را چگونه رستگاری ان عون بخشید با خود را از ان اطاعت و بازمانده اشتد بگو نه این شمشیر کاه که بر گلو و بدن نعش

الوني

رانده و بجا پاره هاش پیش رانگه رگهای گردن او بریده بود اندام خسته ان کاکان کربلا انده برعده و بر زخم جا جراحون

بنا و چشم سهر چو ان گشته روشن گاه دهر چو اشک با نام اراهیم نشد چو آل او ماه جهان کم شد در جهان لب بستان بعض یکی

چو میوه چشم بنا در دیار عنبر بر باخن چو آرزو کف چو غنچه چو انه سینه خون بست چو اکل زنید او قوم حسود تن پشد

همچون سنف نکه ده چو نرگس از حصه محزون نشد چو لاله چرا غوطه در خون نشد چو از کس از غم بنار ید خون نشد

جام زخم او مرکون اشر تیغ از بن کب با دو کف بیرحمی فتح شد ه و به تیغ بی شستی هر دو ران به بناد و بجا از ا

گلوی هرچی هر سی که ان سینه اگه تو در بریش ان علو پا رگه تو بر بدی سینه و گوییا ست هر کوه حق تعالی بسیار رهبر و نفرت

دار سینه ایست هر دیای علم حقیالی گرد او جمع شده و گلو هست که رکن دین الهی است و حضرت خاتم الانبیا او را بسیار

می بوسید و والد او عزیز کرده بهتر است کهم حق او در الجمال خود میکرده اند و چشم انکه از رهبانان و مخارق بند

و عزیز کرده مرتضی است اوزغم والده او چه قدر در و مرثیه خوانده و گریسته و چشم کسی اعیان دارکان دین را گریه در آورده

و عزیز کرده فاطمه زهراست کسی شمار از بخواه که بر پستاری او قطع نمود فکیف لو عاینوا بالطف مصرعه

عطشان یشرب کأس الموت محتسبا بصارم من دم الاوداج ریان عریان قد کفنه

ثوبان ثوب دم وثوب ترب فامسى غیر عریان وکانه بالضحى في اللذن بدر دحى

صحى به النار لیلا فوق عمدان وارؤس الثاره الابراد مشرقة هي

النجوم ولكن فوق خرصان

پس چگونه میبود اگر زنده میبود و بچشم خود میدید که بر روی زمین کربلا افتاده و آن بدن عریان او پوشیده شده از خاک خون

پس ایدیده دار از سکاچی که از جام مرگ نوشید و بشیر بریده از خون و بلند گاهی که روش جاری بود و آورد از زخم خود

سراب میگردید میدید او را در حالتی که برهنه افتاده بود و در آن که تیر این که او بعد رسید ه بود و نیز او را برهنه کردن بکار زخم و بر این نعش

ایشان از خاک زمین گرد برداشت و گرد آن روز را و عقبان را جامه عوض ایشان نمود و بمسجد برد و در جایگاه
بر منبر همچو ماه تابان مهد خورشید و در شب شعاعهای آتش از نوران سر مجلی شده بود و ستاره بر سرهای ایشان نشسته
رکان مهد خورشید بودند ما بر منبر بودند با چنین مسئله که از یع قوم آمد آسمان سنگ بارید یعنی مشکر این
چنین واقعه حالت آنگاه هنوز چرخ گردان و فلک روشن و خورشید از مرولت از جناب آنسرور سیدان علیه السلام
که ایشان را در وقتی از وقت تشنگی عطش شده بودی روی نموده فاطمه زهرا حسنین را برگرفته خود گرفته خدمت پدر بزرگوار
خود آمده عرض نمود یا رسول الله تشنه عطش شدند و طاقت ندارند تشنگی ایشان مردان بزرگ دارند از ایشان ...
رسول خدا زبان مبارک را در دهان امام حسن گذارده و مکید تا سیراب شد بعد از آن زبان در دهان امام حسین گذارده تا سیراب شد
و جمع کثیری از صحابه رسول خدا را دیدند و ام سلمه و امیر المؤمنین گواهی دادند دیدیم رسول خدا را که پای خود را در آب
بود و گریه نموده است راحت خود را بود تا امام حسن اظهار تشنگی عطش نمود پیغمبر رسول خدا از جهت حلق و گوشه
بر سر زانو در خانه بود و دهان مبارک را بر دهان ایشان گذارده شد در قدمی و دهان امام حسن داد و امام حسین خواست
منع را از آن حضرت کرد در آن جناب منع را از ... در آن حین نمود و در آن هنگام منع نزدیک نمود
حضرت ... اول آب خواست این عطا اول باید داد که فردا در روز قیامت تو و این دو طفل و آنکه خواب است نیز
همراه ایشان در یکجا محشور خواهیم شد و در یکجا خواهیم بود و از ... روایت رسول خدا از روی منبر خطبه میخواند حسنین از مسجد
شدند و هر دو پیراهن سرخ پوشیده بودند و بسیار شتابنده بودند رو بجد بزرگوار خود در یک ساعت پای امام حسین بدامن پیراهن خود پیچید
و بلغزید و افتاد هر دو بلغزیدند و افتادند چون آن حضرت رسول خدا خود را از منبر بزیر انداخت و در رعایت ایشان فرود آمد
و هر دو را با ایشان برداشت و بر دست خود بر منبر رفت و فرمود انما اموالکم و اولادکم فتنة و در حدیث دیگر فرمود

اولادنا اکبادنا تمشون علی الارض و در حدیث دیگر در جانب محمد حنیفه آمده که ایشان گوش آن جناب رسیده پا مبارک تغیر شده خود را
از منبر بزیر انداخت و رفت و ایشان را ساکن نمود و بر دوش خود سوار کرد مراجعت فرمود نگاه بر روی منبر رفته فرمود یا ایها الناس
ما الولد الا فتنة لقد قمت الیهما و ما معی عقلی یعنی یا ایها الناس اولاد و فتنه اند چنانکه از برای آن چون دیدم ایشان را شنیدم که
افتادند هر دو افتاد از منبر بزیر آمدم عقل من یعنی هوش من باقی نمانده بود و در حدیث دیگر وارد شده که روزی ایشان در خدمت
رسول خدا بودند و باران رحمت الهی نازل شد چون ساعتی گذشت ایشان ملول شده و خواستند که بمنزل بزرگوار
خود بروند و بعد باران بشدت آمد چون مطلع شد رسول خدا از آنکه ایشان آب ... باید و از خدای تعالی طلب نمود
که باران بایستد تا فرزندانش بروند چون باران قطع شد تا ایشان بخانه رسیدند و انتظار کشیدند ام سلمه در خدمت خواهر مکرمه و در روزی
پیغمبر خوابیده بود و هر کس بر حذر بود و هم نشسته بودم و آنحضرت در خواب بود ناگاه آستین ... امام حسین از روز دست
او حسین آمد و داخل اطاق شد در نماز و حضرت پیغمبر خدا آمده دیدم که امام حسین بر روی سینه آن حضرت سوار شده و بازی میکند
او آسیم را و آن دیدم آن حضرت بیدار شد او را نیکو داشت و از او ... که دم از روی سینه آنجناب آن حضرت متغیر شده او را از دست
... او فرمود قطع من بول ... و بخاری مرویست در آن جناب ایشان را بر دوش خود سوار کرده ... بود و آنحضرت ...
مینمودند ایشان نظر بجوی که با شتر ... کرده بود سگلگ شتر پیغمبر فرمود نعم الجمل جملکما و نعم الراکبان انتما و ابوکما خیر
منکما یعنی خوب شتر است شتر شما و خوب سوار اید شما و پدر شما بهتر از شما است که راوی آن روایت کرده که رسول
خدا باران رحمت را خواهش ... ایشان بر روی زمین برند که از روی سینه و ... آمد که آن و ... که بسی هزار نعمه خوران بزرگوار را
در صحرای کربلا احاطه کرده بودند و آب بر یاران منع نمودند اعتبار از آن ساقی کاینات خلاصه موجودات جسمانی
بر سینه ... بشکند و آب بیاورند و آن آب را قطع کنند و گوید لا تزرموا یعنی بول فرزندم را قطع نکنید ... آن آب را
... را قطع ننمودند و از آنجهت که ... بزرگوار بودند ... و فاطمه زهرا ... کل حسین را اختیار او ... هواشی دیدگان بود

بصحرای کربلا که بدن آن عزیزان او را بر روی ریگ گرم افتاده بود و بادهای جنوب و شمال که میوزیدند ریگها را بر بدن
آن حضرت میپاشیدند و آن ریگها لباس شده بود از برای بدن عزیزان آن بزرگوار و بستان نالی کشیده و رسول
خدا از بحمد ان پای حسین و فرزندان آن دو گوشوار عرش الهی بر خود را از منبر بزیر انداز و بازاری کرد و آن ایشان
و صدای گریه ایشان را شنیدند جهان متغیر شد و [illegible] از شرم در پرده بود و آن ملک آن روح آن بزرگوار
مشکبار [illegible] برادران ملک گفت رسول خدا ایشان گریه حسن و حسین را جمیع امت و اصحاب
و عترت و اولاد و [illegible] خود و [illegible] شوند و دیده از ایشان خود [illegible] گشتن و دوشیدن
شیران بزرگواران ایشان را [illegible] که بوده رسول خدا در صحرای کربلا که [illegible] خود را [illegible] فرات را که دو دو تم
دو جوش [illegible] سیراب باشند [illegible] و اطفال و حرم محترم [illegible] متعال و مکارم [illegible] بارگاه حضرت ذوالجلال [illegible]
الامرا او را با هفتصد نفر از اولاد امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا لب تشنه و [illegible] گرسنه [illegible] خنجر [illegible] سیراب [illegible] در کربلا
[illegible] علم آن [illegible] شد بپای که [illegible] [illegible]
[illegible] عالم [illegible] از این مجلس مروی است که از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب شنیدم [illegible]
رسول خدا [illegible] فاطمه [illegible] آن حضرت [illegible] نشسته [illegible] فرمود [illegible] عرض کرد
[illegible] پدر بزرگوار [illegible] در محشر [illegible] مردم [illegible] جمیع خلایق در روز قیامت [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] است [illegible] جبرئیل [illegible] خبر داد از جانب [illegible] الهی [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] روز قیامت از زمین بیرون می آیند [illegible] بود و بعد از آن پدرم ابراهیم خلیل است و بعد از آن شوهر تو علی بن ابی طالب
بعد از آن [illegible] جبرئیل را با هفتاد و هزار ملک [illegible] نزد تو [illegible] از نور بر روی قبر تو [illegible] و اسرافیل [illegible]
از نور بیاید [illegible] سر تو [illegible] که یا فاطمه [illegible] ای فاطمه [illegible] صحرای محشر [illegible] پس تو برخیز
از ابکا

درخواب امنی و خاطر جمعی [illegible] نو پوشیده باشد و آن حله‌ها را اسرافیل [illegible] بپوشی بو [illegible]
از نور بیا و [illegible] از [illegible] باشد و بر روی آن [illegible] باشد [illegible] و [illegible] جبرئیل [illegible]
نور [illegible] هفتاد و هزار [illegible] در دست هر یک علم [illegible] باشد [illegible] تو بیایند و چون که قدری راه رفتی هفتاد و هزار حوری
باستقبال تو آیند و در دست هر یک مجمره از نور باشد که بوی [illegible] در آن باشد و هر یک
[illegible] باشند [illegible] باشد و اینها از طرف راست تو بیایند و چون قدری [illegible]
[illegible] مریم دختر عمران با هفتاد و هزار حوری [illegible] بیایند باستقبال تو و سلام کنند بر تو و [illegible]
[illegible] تو [illegible] بعد از آن [illegible] خدیجه [illegible] رسول [illegible] هفتاد و هزار ملک [illegible] در دست هر یک
علمهای [illegible] با هفتاد و هزار ملک [illegible] ایشان باشد و همه اینها همراه تو بیایند و تو در میان
ایشان [illegible] چون [illegible] محشر [illegible] اهل محشر [illegible] خود را [illegible]
صدیقه دختر محمد مصطفی [illegible] کسی [illegible] نگاه کند مگر [illegible] ابراهیم خلیل [illegible] آدم ابوالبشر [illegible]
باشد [illegible] با تو [illegible] برای تو [illegible] کنند [illegible] باشد [illegible] دیگر
[illegible] بسیار [illegible] ایشان [illegible] تو باشد [illegible] راست [illegible]
و چون که بر بالای منبر [illegible] جبرئیل [illegible] و تو [illegible] فاطمه [illegible] تو را [illegible]
ارنی الحسن و الحسین [illegible] جهان [illegible] آمده [illegible] حسن [illegible] زهر آلوده [illegible] چون
[illegible] و جگر [illegible] و حسین [illegible] کردن [illegible] خون [illegible]
[illegible] بیا در [illegible] خدا [illegible] برای من حق [illegible]
و من ظلم کرده [illegible] تمام اهل محشر [illegible] و تمام [illegible]

و همچنین بخور بوی خوش در آید تو جوشی و خوشی از جهنم بر خیزد و مجموع قاتلان فرزندت را چنانچه باید و جناب اقدس الهی فرماید
... اولاد و اولاد اولاد ایشان را نیز هر چند ایشان هر قدر رنج کشند و گویند خداوندا ما حاضر نبودیم در صحرای
کربلا و در خون شهدای کربلا ... خداوند عالم ... چنین فرماید ... ایشان را بروسیاهی و کوری
چشمان و بگریاند ایشان را بعلامتی که در پیشانی ایشان است و ... در درک جهنم ... نسبت بشیعیان
حسین ... خود بودند ... و نزاع کردند بعد از آن جبرئیل گوید ای فاطمه حاجت
خود را بخواه و تو عوض کنی خداوندا بفریاد شیعیان و دوستان من برس و ایشان را رحم کن و بهشت ... رسد
و همه ایشان را امرزیدیم و بخشیدیم تو گویا در آن وقت شیعیان و دوستان اولاد مرا بخشش و رحم کن وحی رسد
که ایشان را نیز بخشیدیم و از سر تقصیر ایشان گذشتیم تو عوض کنی ای فاطمه بر شیعیان شیعیان مرا رحم کن وحی رسد از ...
روز ... بهر که ... و دست توسل بدامن ولایت و محبت تو و فرزندان تو زده اند از اوقت همه خلایق
از رد ... شیعیان خودت و شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و شیعیان
اولاد خود در حالتی که ... ایشان ...
و احوال ... شده باشند و از همه عقبه‌های ... گذشته باشند باسانی و سهولت و همه خلایق
در ترس و بیم باشند ... مرگ کنند ... هشت پس دوازده هزار حوری که
تا آن ساعت باستقبال احدی از ایشان را نامزد نکرده باشند باستقبال تو آیند و بر دست هر یک جوهری از نور باشد
و ... بسیار ... باشد ... ایشان ...
... که داخل بهشت شدی اهل بهشت خوشحالیها کنند و یکدیگر را بشارت بقدوم
تو دهند و از برای شیعیان تو آماده باشد ... الهی ...

ایشان

و ایشان ... مشغول باشند و سایر مردم همه در صحرای محشر مشغول حساب باشند و چون
قرار گیرید با دوستان خود در بهشت ... سایر پیغمبران مرسل ... نوایند ...
مروارید ... یک سفید و دیگری زرد و هر یک ...
هشتاد هزار خانه از مروارید سفید ... شیعیان ... مروارید زرد ... ابراهیم خلیل ...
پس حضرت فاطمه گریست ... چون ...
حبیب من جبرئیل ...
و خوشحال ... امیرالمؤمنین ...
و ...
... حضرت سید الشهداء ...
...
...
و ...
...
و آسمان و زمین ... زمین و آسمان ... بهشت و ... جهنم
و ... لعنت و غضب خدا واجب و لازم شده بر قاتلان
حضرت ...
روز ...

که گفته‌اند توبه آدم را قبول کرد و حال آنکه دروغ است و توبه آدم در روزی دیگر قبول شده و امام حسین در روز عاشورا کشته شده است

و توبه داود را قبول فرمود و آن نیز دروغ است و توبه داود در روزی دیگر قبول شده و گویند یونس را از شکم ماهی درآورد

و آن نیز دروغ است و گویند در روز عاشورا کشتی نوح در جودی قرار گرفت و حال آنکه در روز دیگر اتفاق افتاد و در عجایب آن

و گویند روز عاشورا [illegible] که در روز عاشورا اتفاق افتاد و بعضی از آن [illegible] جمله چنین

که دیدم آفتاب سرخ شده و گویا خون تازه از آن جوش میزند دانستم که سید شهدا حسین بن علی کشته شده جمله گویند که در بیت

پروردگار [illegible] دیدم که آفتاب بر در و دیوار مدینه تابیده و رنگ در و دیوار چه سرخ شده و نگاه [illegible] آفتاب

[illegible] گریستم و گفتم که سید ما حسین بن علی کشته شده و آنکه [illegible] داده دروغ گفته

و مشغول گریه و زاری گردیدم بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت شهید گردیده است و آن [illegible]

آنجناب از [illegible] جمادات و حیوانات و آسمان و زمین و کواکب و [illegible] و وحوش و طیور [illegible] مشغول است و در بعضی

از بلاد روم [illegible] و همچنین در روز عاشورا [illegible] چشمه‌های آن [illegible] جاری میشود [illegible]

و اهل آن [illegible] گریه و زاری و نوحه و سوگواری میکنند [illegible] و [illegible] اهل آن [illegible] و بعضی

در بلاد [illegible] قریه‌ایست و در خارج آن قریه درختی عظیم میباشد [illegible] در [illegible] دیدم که

چون روز عاشورا قریب به زوال میشود شاخه‌ها از درخت [illegible] و از برگهای آن قطرات خون میچکد تا غروب

آفتاب و بعد از آن شاخه‌ها خشک [illegible] و در سال آینده سبز [illegible] در روز عاشورا در جا [illegible] میشود

و هر ساله [illegible] در [illegible] میروند و در آنجا تعزیه‌داری مینمایند و از اهل و بعضی [illegible]

میشود و بت‌پرستان تعزیه و گریه [illegible] آنجناب را [illegible] و روز عاشورا اکثر [illegible] اسلام ایمان میآورند

شده [illegible] و روز عاشورا [illegible] و با آه و ناله و نوحه [illegible] میکنند و در [illegible] میشوند

اهل

و اهل آن [illegible] در روز عاشورا [illegible] وهمچنین [illegible] شاه [illegible] که [illegible] در آنجا

تعزیه دارند و ایشان [illegible] میگویند و از [illegible] که [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] میکشند

و آنجا [illegible] حسین [illegible] جاری میشود [illegible] و نام حسین را بر زبان جاری مینمایند [illegible] میکنند

[illegible] و چون [illegible] از [illegible] و هیچ [illegible] ایشان رسیده [illegible]

و بعد [illegible] و تمام [illegible] در [illegible] باشند و [illegible]

میکنند مشغول است و [illegible] که [illegible] گویند [illegible] شهدا را

[illegible] رسیده [illegible] اخبار و احادیث [illegible] خود [illegible]

[illegible] و [illegible] کنند [illegible] و در همه منازل جهان [illegible] معمول است

[illegible] رسیده [illegible] موصل [illegible] رسید [illegible] و [illegible] حاکم [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] و [illegible] وال [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] قرار [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] و در آنجا فرود آمدند و [illegible]

[illegible] و [illegible] بزرگ [illegible] قطره

[illegible] و [illegible] روز عاشورا [illegible]

مسجدی بنا نموده هر ساله در ایام عاشورا از شیعیان و دوستان در آنجا اجتماعی عظیم میشود و در ماتم و تعزیه‌داری و نوحه

[illegible] مشغول میشوند تا در ایام عبدالملک مروان آن سنگ را از آنجا نقل نمودند و اثری دیگر از آن ظاهر شد و [illegible]

[illegible] و در [illegible] صلعم [illegible] و [illegible] را موعظه [illegible]

[illegible] شد و [illegible] ایشان [illegible] ظاهر گردید [illegible]

دور کشید پس لبهای مبارک حسن را بوسید و بعد از آن حلقوم حسین را بوسید جناب سید شهدا از بوسیدن لبهای برادر
و بوسیدن لبهای خودش بسیار متاثر گردید و گریان گشت و در آمد و عرض کرد یا جدا دربیان دو دهان مرا بوکن و بیبین
برای چه گلو و دهان من می آید جناب فاطمه از این فرزند دلبسته خود بسیار متاثر شده او را در بر کشید و بوسید و بوسید از جدا
هنوز دیده بخنجری سنگ و خنجر جزی مشام من نرسید دهان منور تو گرچه داغ شده و این چشم تغیر گردیده و این گونه
سخن از تو صادر گردید عرض کرد ام فروغ دیده مادرم خدمت جد بزرگوار رسیدم و آنجناب لبهای برادرم را بوسید و از لبهای من
اعراض فرمود گفتم شاید دهان من بوی ناخوشی داشته باشد و از آنجهة اعراض فرمود آنحضرت اشکان فشرده و گفته
بسیار متالم گردیده چادر عصمت بر سر کشید نزد پدر بزرگوار آمد و گفت در آن سینه در سر انتظار نمود جناب رسول خدا
گریست و فرمود ای فاطمه چنان مقدر گردیده که دو دری که من و تو در نیستیم حسن را زهر دهند و کشته گردد و جعده
پاره جگرش پاره پاره شود و از دهان او بیرون آید و باقی نشست او را بهلاک گشته حلقوم حسین را تیغ بیدریغ ببرند و او را تنها
و بیکس شهید کنند و با شمر دهان حسن را بوسیدم و حلقوم حسین را حضرت فاطمه چون این سخن را از پدر بزرگوار شنید گریه
در آمد و ناله از دل برآورد و گفت فِی اَیِّ شَهرٍ یَقطَعُ رَأسَ الحُسَینِ وَفی اَیِّ اَرضٍ یُدفَنُ وَمَن یَکفُلُ اَیتامَهُ بَعدَ وَفاتِ
حسینم در چه ماه شهید شود و در کدام زمین مدفون گردد و که تکفل یتیمان او شود فرمود یُقتَلُ فی یَومِ عاشُوراءَ وَیُدفَنُ فی
اَرضِ کَربَلاءَ مَعَ اَحِبَّتِهِ در روز عاشورا کشته شود و در زمین کربلا دفن شود با دوستان و خویشان و اهل بیت خود و طفلان ان ملاحظه مانده فرموده
و زنان محترم او را اسیر کنند و شهر بشهر بگردانند حضرت خیر النساء این سخن را شنید صدای خود را بگریه و زاری بلند نمود و گفت
ای پدر پس حسین من کسی را نخواهد داشت که بر او گریه کند و تعزیه او را بدارد فرمود ای فاطمه غم مخور در آن اشتیاق و دوستان
خواهد بود از حین شهادت تا انقراض عالم هر ماه محرم در آید لوای تعزیه او را برافرازند و در مجلس او سینهای خود را
چاک سازند و دلهای ایشان بریان و دیدهای اشکریان باشد فاطمه گفت ای پدر ایشان زحمتکش شده و ایشان اجر رسیدن
باشد
نافی المفاخر فی یوم العاشوراء

ما بیند و در عوض ایشان من چه خواهم کرد فرمود چون روز جزا شود تو دامن و تو دیده دامن شفاعت بر میان زنیم من
و طلب شفاعت مردان کنیم و تو شفاعت زنان کنی پس هر که از دوستان و شیعیان از روز محشر شفاعت ما باری
جناب پیغمبر و سرایشان نیز از دست ساقی کوثر بچشیم و از شنالثات و عقاب و خیر مطلوب سید عبد الله دی آنهول
و خوابی پر خطر محشر داشته باشد باید که در مجالس تعزیه و ایام مصیبت خود داری نماید دیده و خود را دهای گستی اخلاص
و برخود بستن ایمان و اسلام از کفار و منافقان و شیاطین کمتر نباشد و دایم در نظر داشته باشد در سید الساجدین
امام زین العابدین چهل سال در ماتم پدر بزرگوار و چگونه و مثل ارام نیکرد چنانچه در احادیث معتبره وارد شده
که از ابتدای خلقت عالم تا انقراض آن چون این پنج نفر گریستند که آن بیانه آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه و
سید الساجدین و از جمله ایشان میشتر جناب امام زین العابدین بوده چنانچه از حضرت صادق نقل شد حضرت چهل سال روزها
روزه میگرفت و شبها را بیدار بود و هر وقت افطار میشد غلام آنحضرت طعام و آب بجهت آن جناب حاضر میکرد و در پیش روی
آنحضرت میگذارد و آنحضرت نگاه بآن نان و آب میکرد و میگریست و میفرمود قُتِلَ ابنُ رَسُولِ اللّهِ جائِعاً قُتِلَ ابنُ رَسُولِ اللّهِ عَطشاناً فرزند رسول خدا را
گرسنه کشتند فرزند رسول خدا را تشنه شهید کردند و مکرر این سخن را میفرمود و چندان میگریست که آن نان از اشک رنگ چشم آنحضرت
و آن آب ممزوج میشد با آب دیده آن بزرگوار در همین نسبت بود و در هیچ طرف مدت تا پدر بزرگوار خود را محو گردید و آن مولای ان
حضرت نقل کرد روزی رفتم بصحرا من از عقب آنحضرت شدم و دیدم که بر روی سنگ بسیار زبری سجده رفته من ایستادم
و صدای ناله و گریه او میشنیدم شمردم هزار مرتبه در سجده گفت لا اِلهَ اِلّا اللّهُ حَقّاً حَقّاً لا اِلهَ اِلّا اللّهُ تَعَبُّداً وَرِقّاً
لا اِلهَ اِلّا اللّهُ ایماناً وَتَصدیقاً پس سر از سجده برداشت و محاسن و روی مبارک آن جناب غرق شده بود از اشک
چشمهای آنحضرت عرض کردم ای سید و مولای من هنگام آن نشده که غم و غصه تو تمام شود و گریه ساکن شود فرمود
وای بر تو یعقوب پیغمبر پسر ابراهیم پیغمبر دوازده پسر داشت و جناب قدس الهی یک پسر او را از نظر او غایب

ساحت سوی ... سفید شد از غم و غصه ماند و دیشب او غم شد و دیدهای او ناخیات از شدت گریه

اگر پسرش زنده بود و یا زنده پسر بزرگ رشید خوب بیش چشمش بودند و چون روی ش چشم ... نازنین خود را که یگانه

زمان است و یگانه ... نور دیده و مرتضی و زهرا بودند یا برادر نوجوانی مثل علی اکبر ... خود را علی امام ... هم

... و ... از ... خویشان را دیدم که پاره پاره کردند و سرهای ایشان را مثل سر گوسفند بریدند و بدنهای پاک ایشان را

در میان خاک و خون انداختند و سرهای ایشان را بر نیزه کرده پیش چشم من شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند چگونه خون دل نخورد

من کم بود و گریه من تمام کرده و نسیای برادران اگر در دعوی تشیع و دوستی آل پیغمبر خود صادق و یا آن جنس غافل جود

و ... خود را در این ایام و در این مجالس اگر به ... که در ماتم خود را ... لذات ... و تعیش در زنند کا ... احوص

... چنانچه ... آل محمد صلوات الله علیه در احادیث معتبر ... ده که بوم ... حضرت امام ... همیشه ... عادت

داشت ... دنیا ... بر چهره و لباس ماتم داشت ... که جدم حسین را شهید کردند خود را ... و از

مردم کشید و دوری و خلوت ... روزها روزه و شبها تا صبح بیدار و نوحه ... جوانان بهشت

مشغول است ... روشن کند ... در مصیبت ... شهید کربلا ... که از شنیدن این واقعه ...

... کربلا و با ... حسین و در آن ... محشور ... و ما ... در ثواب ... گردانند و چه خوب گفته کاتب

الکفا و صاحب ابن عباد در مرثیه انجاب عین جودی علی الشهید القتیل فالبکی کالمحیل المحیل کیف یشفی البکاء

فی قتل مولای امام التنزیل والتاویل ولوان مثل البحار سارت دموعی ما کفتنی لمسلم

بن عقیل ... که ... شهید گشته ... اگر ... بجز ...

... المقتول ... الحسین الممنوع شرب ماء بین حر

الظبا و حر القنابل متکلا بابنه و قد حمه و هو غریق من الدماء المهول المجوه من بعده

برجع

برجع هل سمعتم بمرضع مقتول قد لم شیعتهم سوی قتل نفسی هی النفس الحسین نفسی

رسول الله نفس الوصی نفس البتول حسین را از عطش با منع کرده ... حرارت ... و حرارت عطش و

تشنگی در حالی که دل ... پاره پاره کرده ... و ... بحکم ... پایان ... گشته ... خود ... از ... او را

در ... او ... را ... علی اصغر ... کشته ... که ... شیر خوار را کشتند

... و ... در ... گفت ... تا ... نفس پیغمبر ... نفس حسین است

که نفس پیغمبر و نفس حیدر و نفس فاطمه زهرا ... ذبحوه ذبح الاضاحی فیا قلب تصدع علی العزیز الذلیل

وطؤا جسمه و قد قطعوه ویلهم من عقاب یوم وبیل ذبح کرده ... که ... گوسفندی ... کشتند

... که ... نمودند ...

... بر ... حسین ... الکون ...

... حسین ... کربلا ... حسین یا نبی المصطفی ابکت وابکت وتفنی لرناتٍ بعد سولی لسنذ وعی ذنابت

دموعًا فابکی للذی نالکرمن الذلیل ... او ... و ... در ...

کاش ... امام زین العابدین ... اما کیفیت ... زبان ...

... گریه ...

... امام زین العابدین ... گرفتار بوده ... پس

از شهادت ... پانزده سال ... کردی ...

خون ... کرده ... برادران ... و ... گرفتار ...

... و ... و ... است ...

عجب فرزند و مجدی به نظاره آن کس نتوان نماید شعر چو خوان رنگ نمید بار جایی روزگار خرقه خوان الطبع علی

نیامد از روزگار چون جسم پر ز تیغ پاره سرو دمن عزا لنگ و آه و تاب و هوای در دمن پس این خوب مظلوم پدر ازل

پر درد برادر و در زمین کربلا فرزند و از ان او خوش بن فراموش افتاده و از تیغ فرزندان و خوبی بیکسی زنان دلش بجوش آمد

و اشک از دیده‌های حق بینش بر محاسن شریفش فرو ریخت پس سر مبارک را بجانب آسمان بلند نموده گفت اللهم انک

تری ما یصنع بولدی نبیک وحبیبک بر سر ایشان [illegible] و از دل ندا کرد

هل من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من ذاب یذب عن عترة الاطهار ینادی اما من مسلم

ذی حمیة یحامی وعن آل الرسول یذود اما من شهاب ثاقب یحرق العدا بناد فشیطان

الطغاة عنید اما من نصیر ینصر الفرد نصرة لینصره یوم الجمع وهو مرید الما واحد یا بنی الوحید

مواصلا لیوصل یوم الوصل وهو وحید اما جابر یا فی یجبر الجبر اذ حق یوم الوعد وهو عبید

چون این ندا بگوش اهل بیت رسید که [illegible] آن مختار را تمام شنیده بودند که دیگر نه ایشان را از هر طرف جمع شده

او فریاد رسی بیت که بفریاد ما برسد و از روز قیامت اجر از جدم رسول خدا بگیرد یا خوب [illegible] مجاهدین را

که دلش بر بیکسی او بسوزد و در جسم سپر زار وصل کند و در روز قیامت عوض و شفاعت خدا و رسول از شاه بیکسی نجات

دهد چون مخدرات حرم محترم آن امام این سخنان را از آن امام قرین رنج و آلام شنیدند و بیکسی و حیرانی و سرگردانی او را دیدند

یکبار دست‌ها بر فرق سر خود زدند و خروش و ناله و آه بجا برکشیدند و صدای نوحه و زاری ایشان بلند گردید خواهران امام زین العابدین

زینب خاتون و ام کلثوم خواهران آن امام مظلوم بودند در آن وقت چه حالت داشتند و ام سکینه و فاطمه دختران آن امام شهید

مسموم را سکینه دلیل بود و امام زین العابدین بیمار از کار رفته به صورت خاقان که دلی برادران گرفتار دهید که نه محمد حنفیه برادر

حضرت امیر المؤمنین با فاطمه زهرا از دست رفته بودند و حاضر نبودند و هیچ گونه حالات را مشاهده ننموده بودند زینب خاتون

[illegible]

و ادراک و حس اطفال و ذراری که مبادا به حال ایشان در حیات شد و تشنه و بی آب در احوال حیات و ممات بجوانی نور بصر

گشته و چیزی که قطع کردن بول فرزندش را بر سینه خود نمی‌توانستی دید و فرزند خود ابراهیم را فدای او نمود و چگونه بنچه

خود را در آن حال خوبی و بیکسی گردن کج دید و تنها در میان کسی هزار نفر و هیچ نتوانستی شد و امیر المؤمنین و

فاطمه زهرا با جگر خود را بدان حالت دیدندی که استغاثه کنند و اشک از دیده‌ها جاری باشد و هر طرف نظر

کند سوای خنجر و تیر و نیزه و شمشیر چیزی دیگر نه بینند و اطفال و زنان بیکس خود را با لب تشنه حیران و سرگردان و نالان

ببینند و افغان و فغان کنان گناه کسی عزیز کرده خود را در وقت مسافرت با که صحیح و سالم آن مظلوم

بر دور گشتن او داشته باشد چه قدر ناله و گریه و جزع و اضطراب در حین وداع او و جدا شدن آن خوبان کربلا

و اسیران خورده جفا و رنج که و صاحبی مثل حسین زبان حال توب بیکس و تنها بشنید و گوش خود استغاثه او را شنوند

و از برای او چاره نتوانستند کرد و چه حالت خواهند داشت مجمل کلام چون امام زین العابدین پدر بزرگوار خود را

بدان حال دید با وجود ضعف بیمار بر سر والد از احوال شده و بر قدرت حرکت نمود از جای خود برخاست و زانو های مبارک

او بشدت بیماری میلرزید و نیزه بر دست گرفت و عصای وی بر زمین می‌کشید و افتان و خیزان بدان حال روی بمیدان کار زار نهاد و

ام کلثوم از عقب وی بیامد و فریاد برکشید و بر آن جگر که بیماری و قوت مجادله و طاقت رفتار نداری چیست

اندر سیه تو را که ز آتش تب سوخته در جنگ پای برای شعله فروخته یا مکش بر دامن بیمار ویران دیده ها قطره خونها

گرچه عدو انگیزانده و هوش امام زین العابدین گفت ای عمه مگر نمی‌شنوی که پدرم گردن کج و تنها و بیکس ایستاده و با چشم

گریان و دل بریان هر طرف استغاثه می‌کند کسی نیست که او را یاری کند ای عمه دل اسکنه از نشسته بودن احوال پدرم

و جگرم سوخته و کباب شود و کمر زن تا بروم و کشته شوم و پدر را بدین حال نبینم چون چشم بر شهید زنجیر و خویش

و این حالات را مشاهده نمود و فریاد برکشید که الا ای آه سیه جوان از دل و جگر پر درد و زاری زمین بر جست یا رکوه شریف [illegible]

خواهر بود و دید که تو پرستاری علیلان کرده و محافظت حرم محترم رسول خدا را نمایی الحال برای ام کلثوم او را

برگردان تا [illegible] رسول [illegible] نماید پس آن حضرت را برگردانیدند و بجهة او آوردند و آنجناب او را در بر

کشید و فرمود ای خواهر تو وصی و جانشین منی در من اطفال و عورات خود را بتو سپردم و نور آنجناب پس اسرار

امامت و علوم مکنونه از خواص اهل بیت نبوت بود و ودایع انبیا او [illegible] که میراث رسیده بود بفرزند

[illegible] و در روایت معتبر از امام محمد باقر و جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما روایت است که حضرت

روز که از مدینه بیرون می آمد وصیتنامه [illegible] خواهد داد و کتابها و امانات رسالت و امامت را داد

و ودایع انبیا را تمامی بجنبه [illegible] سپرد و سفارش فرمود و وعده فرمود که چون فرزندم علی برگردد بسپار باو و

در آن ساعت حضرت [illegible] شعار [illegible] امام زین العابدین بیمار [illegible] بود [illegible]

[illegible] آن جناب بود و وصیت نامه بخط مبارک نوشته او را وصی خود نمود [illegible]

دختر خود سپرده چون فرزندم علی شفا یابد و از [illegible] اسیری و در بدری فراغت حاصل شود این وصیت نامه را باو

بسپار حضرت باقر فرمود [illegible] بعد از [illegible] بدینسان وصیت نامه را بآن حضرت داد [illegible]

و بعد از [illegible] آن جناب اهل حرم محترم رسالت را جمع نموده یگیک را وداع فرمود و ایشان را امر بصبر نکیبائی فرمود

و ایشان را قسم داد بحق خود و خدا و رسول که موی خود را پریشان نسازند و طپانچه بسر و روی خود نزنند و بعد از شهادت

من و در [illegible] و جامه خود را چاک نزنند و بشنوید ~~نظم~~ بشنو چو تا ذهن [illegible] کیسوی درخم • ز زلفهای آن طلعت

دام گلگون • [illegible] پاره پاره شود • [illegible] جسم پر از [illegible] شود • [illegible] تمام [illegible] اسیر شوید • بجا

[illegible] شوید • مبادا که [illegible] • [illegible] • مبادا که [illegible] نظاره کنید •

[illegible] جامه پاره کنید • اما [illegible] زنهار [illegible] و [illegible] زده جناب [illegible]

[illegible]

کشیده و مظلوم [illegible] ورود و [illegible] در [illegible] و [illegible] و اسیری در [illegible] و [illegible] شهید [illegible]

میکرده و [illegible] من [illegible] خواهید شد ~~یقول الصبر فان الله جل جلاله یوفی الاجر الصابرین~~

~~و صبر اجمیل [illegible] فخل کرد الفضل لیس [illegible] و بعد فرزین العابدین [illegible] علی~~

~~من [illegible] الوجود وجود و استودع الرحمن ولدی وعزنی و من جاء منهم والد و ولید~~

~~علی [illegible] العداه [illegible] تکاد له شم الجبال تمید~~ [illegible] محترم رسالت و [illegible]

[illegible] عالم اجر [illegible] جهات [illegible] و [illegible] که [illegible] زیاده

خواهد کرد [illegible] امام زین العابدین خفیفه و جانشین من است و من [illegible] کوچک و بزرگ و بجا

رسانیدن [illegible] آنحضرت [illegible] جدا شد آن جناب [illegible] گردید [illegible]

[illegible] و در آن [illegible] و [illegible] کرده [illegible] [illegible] خود [illegible]

[illegible] سوی [illegible] که [illegible] او [illegible] بزرگ [illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] مبارکش جاری کرد و فرمود ~~کیف لا ابکیتم من لا معین له~~ کسی [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] کرده [illegible] ~~یا ابنا ردنا الی حرم جدنا~~ اگر [illegible] محترم [illegible] از [illegible] برکشید

و فرمود ~~لو ترک القطا لنام~~ [illegible] اکنون خود [illegible] برادران و فرزندان

[illegible] شهدا و [illegible] بزرگ [illegible] اسیری [illegible] و [illegible] حرم محترم [illegible] از [illegible]

کشیده [illegible] حضرت [illegible] داده

[illegible] دایم [illegible] داغ [illegible] و [illegible] روی [illegible]

[illegible] مظلوم [illegible] آن جناب [illegible] و [illegible] فرمودند

سکینه مغموم میشود و زنهار بعد از این به جنگ بروی مرنجید و داد و بیداد التفاتی نکنید که دل عیالان را رنگ ملالت

پس خورشید را از آن پیشتر حجت بر انداز آن جناب ساخت و داد و ماهر صبر بگسیختند با هم شوره و گویا ایشان میگفتند دل بدارد

طاقت و تاب فراق این دل است ایشان سنگ خواره نیست و زبان حال آن جناب در جواب ایشان میگفت

صبر کردن در فراق چون منی کار هر کس نیست ای جاریت اتسئله تمنعنی الجهاد وقد غدت اكف

النساء في ذيله تتعلق الى اين يا كهف السبايا وعزهم وحافظهم مما بدا الدهر يطرق اتتركنا

مع عرصة الطف ما لنا كفيل وانت الكافل المتشفق در خیال خود میاورم و تصورات این قضیه بخاطرم

میرسانم میشود و آن جناب عازم جهاد آن اشقیا شده بود و خواهران و دختران به دامن او آویخته بودند و با فغان و زاری

ارکان عرش الهی را متزلزل ساخته و غریبی و بیکسی عجز و لابه میکردند و میگفتند که ای مرد ای پناه عیالان و ای مایه عفت

خوبان و محافظت کننده ضعیفان از حوادث زمان آیا در چنین حالی ما را میگذاری بیکس و بی پرستار و کی مثل تو

مشفق و پرستاری از برای ما هست فرنّت لها مستعبرا من مقالها وقامت بجنبيه الجنان المزوق وقال

لهن اصبرن يا خيرة النسا فان جبال الناس بالصبر اخلق فقتلي بلا جرم وذبحي من القفا وتطريح شيبي

بالدماء محقق وكافلكن الله فهو خليفتي عليكن نعم الكافل المتشفق پس حالت عجز و زاری و اضطراب

ایشان آن جناب را بگریه آورد و چنان گریست و اشک از دیده های مبارکش ریخت که از محاسن شریف بر زمین کربلا جاری گردید

و ایشان را تسلی میداد و دلجویی میفرمود و میفرمود ای بهترین زنان هر کس در پیش خداوند عالم قدر و مرتبت صبر و تحمل او بر مکاره از هر

و بداخلاق برگشته گان خود و جفا و رنگ شده و مرا بی جرم و بی گناه و خطا و تو ... محاسن من از خون

بدم از قفای حتم و تقدیرات لازمه خداست و خدا را پرستار و جانشین خود میکنم بر شما و شما را به او میسپارم و او پرستار

بسیار مهربان و در این اثنا مخدرات حرم را وداع فرمود و وصیتها و سفارشها میفرمود آنکه تکرار شد و اولا بعزم اتمام حجت

بر قوم

بر قوم مجاهده با آن اشقیا چند قدمی روانه گردیده بود صدای غوغا و خروش از اهل حرم بسمع شریف امام امم

رسید چنانکه بر سینه عزم او شکست داد عنان باز گردانید و از سبب آن غوغا پرسید گفتند ای سید والا

... خواری گفته و علی اصغر از تشنگی زاری میکند و شیر در پستان مادرش خشکیده و آن طفل شیرخواره

بجهت آنکه رسیده حضرت فرمود آن طفل را بیاورید من او را وداع کنم پس علیا حضرت ام زینب خاتون او را برداشت

نزد برادر آورد پس آن جناب فدای علی اصغر را گرفته نگاهی بروی کرد و فرمود وای بر این کافران که جد تو

محمد مصطفی را با ایشان خصمی کنند پس فدای علی اصغر را در پیش زین گرفته بمیدان آمد و در مقابل صفوف مخالفان جلوه کرده

بایستاد و او را بر روی دست گرفت چون که بر طغیان و بیان گروه جفاکاران امام اخیار خطاب فرمود که ای قوم

گر از زعم شما من گناهکارم دعای این کودک چه گناه دارد مرا این طفل را گناهی نباشد که اصغر در مذهبی بی تقصیر است نظر

کنید ... ... جان او ... رسیده و از ... ... و پستان مادرش خشکیده ... ...

و از تشنگی جانش بمو رسیده ... ...

... ...

کمان ... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

خونابک سلوک وی نیکو است بر زمین که بچه و شو نمود و چون دوا حب است اینجا همه گل است پس روی با بستان
نمود و در نمود حسرت او نه اگر منتظر کرده از برای ما و به صلاح ما را دیداری و نصرت نه است پس این مطلب با باعث
رنج و درجات درد و نیا جو و کردان و چون عادت طفلان است در وقت جان دادن نظری میکنند و تسلی میجایند
و چون میدید آن طفل معصوم نگاهی بر روی پدر بزرگوار کرده و بر روی او تسلی نمود و رنج رخش شاه خسار سید الشهدا
پرواز نمود و در انوقت جناب سید الشهدا آهی کشید و از زمین کربلا برخاست و کف خود را زیر خون فرو در آورد و تو پرده صالح
کرتیب پس آن حضرت را بچهای حسرت هم نهاده هیچ بنزدیک خیمها رسید و فریاد برآورده که ای ام کلثوم و ای زینب و ای
ام لیلی و ای با ای که علی اصغر در رباب خرام و العطش و دیا بند و علی اصغر را از خم بدر ازشربت حوض کوثر سیراب نموده
پس همه زنان ام معصوم کوشش ما کمان آنچه حرم حوت رسید هیچ یکبار از خیمه بر هم دو دیده بر دیدند او الهی دیده
هیچ مادری این حال نبیند و بعضی شان طفل خود را در دست انقریب معلوم دیده و هیچ حوالا از کلوی کش
حسین بکند و با و دامان خود پاک نماید و بدست خود بجانب اسمان می افکنند و اشک از دیده های مبارکش جاریست
وزبان حال میفرماید تا چند اختر ازکار زمین تیره شده روز ور روز کار رمید عملک زمین را تو دی کشت
هستی و خنگ رمید تو بر حق رشک من ورز تو در دل ما نه با کار رمید رفتی و سر بدیده و تیغ تو دیده و هنوز
کوشش یک کشته زنهای تو نشسته و هنوز خسته دست بل ای غنچه نورسته ترا کلار زشاخ ال دست تو با چه
هنوز سن اندر علی اصغر آن طفل خرد و در خیمه و اور برگرفت و لب را بر لب او نهاده کریان گفت تو نمیس سحری و میم گلم ستان
در شعله جام تو بیو باشد گلی عرشه بهار ربایی لب تا بم بیا ور کا ز جو رو دست سوی لب تا بم نغان نا کی در جان ناله تو لب
کیاست بیا رو دست بستان من پر از دل براتست و گویا زبان حسرم خطاب نمود بجواب که علی اصغر آری
کلزار دمی فغان مهمان شدم دیدار و گویا زبان از ال می گفت جواب توشند لب بی جان از جهان فرقی بیاسیت

ملال

ازین محنت ایشان رحمی نشد ای وای که لب تشنه در کنار فرات بخفت اب کلثوم خون چکان رخی و گویا سکینه
برلب و دیده و نیگفت که ای رشید شهادت آن رسیده بکام نخورده آب رسان و ابر دام لب جواشه
بوده ای گل همه ای نداده آب بکوثر ترا زیرا ترانه و وصال بدر مشام رخ المرشی است بر وکه لازمه کارونی
پس چنین است این اشعار عربیه که شیخ حسن هستاییست از زبان از مولف رحمه الله است أخذا ابني بطفل أده
قبل الفراق فانت بالطفل لاتجد وأو الدمع مراق يتلظى ظماءً والقلب منه في احتراق
فأبو العيني دارعا الشفتين خواست اصغر از زبان شهید محن دل میان جنگ لب خشک و بیش ان
شاه زمن همو برخ هم نفس و گرفتار محن آتش فاتش کی بن زده ان بر زمین فبكى لما آه يتلظى بالاوام
به موج هامیات نحل السحاب الجام ونحى القوم وفي كفيه ذاك الغلام وهامن طار قلباهما كالجهني
بر روش گرفت بر و و آتش بکند تا بزدیک صف ان سنگدل قوم جفا شد حجت بر بیاورد و به شاه شهید
رو با ایشان کرد و گویا آن امام شرفین فدعا القوم بالقه في الخلف القطيع نبئوني هل انا المذنب ام
هذا الرضيع لاتحطوني فعليه شبه الهادي الشفيع لايكن شافعكم خصما لكم في الثقلين كفت رحمی كنيد
بو من شافع روز جزا گر گنه کار منم آمده است معصوم از خطا که کسی را این چنین عملی نگاه باشد روا شافع
محشر بود خصم شما ورش بن عجلوا بحوى بماء اسقه هذا الغلام فخشاه من اوام في اضطراد وكلام
فاكتفى القوم عن القول بتكليم السهام فاذا ما الطفل قد خوصر بالبين نحره با حسیه و آرام بدنش غم گرده
دنیا ب بار رشک از حرم اندوه بیکان جگر شکن ابکرونه از رستم چشم گشوده و شکم کرده بر روی حسین فالتقى ما هجی
من منحر الطفل دماء ورماه ساعدا يشكوا الى رب السماء وينادي يا حكيم انت تحكم فجع القوم هذا
الطفل قلبا لو الذی [illegible] گشتن تیر ز مقتل آن بزرگ خون حلق وی روان شد و کفشان متعدا [illegible]

درهوا افغان همی گفت ای خدا در رهت سهل است اینها یا اله العالمین پیش زین کز تنش وا ماند بسوی خیمها مادرش را
خونده افغان پس از گوهرها گفت سر از تنش شود ندارم تیر جفا اندر خیمها برون لیکن افغان و شیون مادرش باده
افغان گفت یا ولداه واثکلاه خواهرش با چشم گریان گفت یا اخاه واثکلاه زینب بیچاره افغان گفت یا اباه واثکلاه
جدنا انظر الینا یا رسول الثقلین پس آن جناب آن نعش شهید را در میان سایر شهدا گذارده و در پی اما نظر انداخت
امام شهید مظلوم بنهاده و توی لنداهل بیت و یارانش افتاده و خسرو دین در صحرا افتاده و نبوده نه او سوزنی که از نهاد بیمار
بر او به وحاشش حال کرده و خود را از گریه ضعف شده داشت اندر عفا و به انصاف گر جا داری سبط عمر
چو در کربلا بنهاد پی بر روی حسین و در آه و گریستی حضرت ختم النبیین گر در آن صحرا دیدی که تو ابی گرینی
تیغ بر روی کسان کربلا مرتضی با ذو الفقار جا بدی فاطمه با حسرت دیده دوان لب تشنگان جامه بر تن چاک کردی
گردان خونی خاک بدی گر دیدی حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا لندم و سوز برادر در آله و شید ابدی پس فرمود یا سکینه زینب
یا فاطمه یا ام کلثوم استودعکن الله وعلیکن منی السلام فمن بعد اخبار گیر و سلام من بر شما باد و آه و داع باز پسین هم که ما را
وعده ما و شما در روز قیامت در نزد جدم محمد مصطفی و پدر والدم چاشت پس هر یک را در بر کشیده و بنوازید
مهربانیها داده و آواز صدای شیون و افغان لندر هم بلند شده بود و صدای الوداع والفراق از
زمین بر آسمان بر سپاه زینب با زاری بیشتر بنالید میکرد و بنت علی لا تمل من البکاء تعلیل له قلب الاخیه
لامع تقول اخی هذا الفراق ومتی اللقا و فی ای وقت تجمع الشمل جامع و زینب با ناله و زاری میگفت
هم برسانیدند و چنان افغان و زاری میکرد و دلهای دوستان را بگریه و کباب میکرد و میگفت ای برادر و جگر
فراق است یا وقت وصال و ملاقات ما هم خواهد بود و ان کی خواهد بود و کی تفرقه به جمعیت کی مبدل خواهد گردید
اخی حتی لنک بصرف ک کامل و فیمن تلوذ الیاتیات الصوابع ای برادر کسی که برادر کشته شد که احوال ما غریبان شود

و این زنان بر بیکس حال بیع مانده را نگاه داری کند و دست در گردن برادر انداخته بود و گریان بحال و در بی
مقال نخرم بود پس آن بیکسان و آه از جدایی برادر و او و به داد از جدایی جدا یا سکینه بیا و مادر را خدا بسپار داری
داد و مرد ماند بعد از ایم ایام در دل فراق دوستان کار بس مشکل زمجوری بنالم یا روز دوری بنم حالت کنم
یا بهبوری و زبان حال اهل بیت به مقال نرم بود که را تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز
وداع یاران پس حضرت زینب بیچاره فرمود ای خواهر وای در بیکسی ما که کار ما از من تمام در شهید شوم و از
دیدار شما ناامید خواهم شد شما عهد سوی حسین اهل بیت من رسیده است کنون نوبت شهادت من
زخوب فت گریزم که کار بدین است این وداع آخر و دیدار واپسین است این وصیت است مرا با تو ای ستمدیده
گوش جان شنو آنچه بر سینه بیدار چون ببرند سر از تن کشته شوم زاری و تقاضای تو نا امید نشوم سر آنچه
مهر گسته جلوه بر قرار سنان تر چه خار بس شود نگون غلطان که گوی خار از لعل مشق افغان کرده پیش رو بستر برو ما
و آن کرده محنت جرم مرا اسیر کنند تمام بار زره ظلم دستگیر کنند در نیم تو یا اهل بیت و در باش نه هجران
نیم بجایی در باش بگو که جا فه فرزند مادر نیز مرا به نه و تسلیا دل از من چه بدین مرا بیکسان خود بیم یا آتش خواهر با شیر
بهجران نیم بیم بد و در باش و شو و اسیر تو چون کس نکیه من به شو تو خاک ازین زر دیده من تو باش مونس این پدر
پدر گرد آب و جا که تا حال گریه و اشک غم دیجاده کا و از حرم غم با کشیده تر است ز هجران نیم ستم دیده تر است ای
برادران انصاف و بدیدم که کدام خواهر را طاقت شنیدن این گونه کلمات باشد انگاه مثل زینب بیکس شیدا باز به دری میش
سینه شهدا ای برادران معقول است در وقتی در یوسف را با التماس برادران به در رخصت سیر و تماشا داد و کاه این بود
او دری در خانه یعقوب شهر کنعان بود و در آن شجره الوداع میگفتند در هر ... خویشان و یاران او و در آن شجره جمع شدند
تا پیش آن درخت و تماشا او را وداع نموده مراجعت میکردند حاصله در آن وقت یوسف همراه برادران بر کنار دشت خوابی

داشت که از تنگ ... در بود و بسیار ... و محبت ... و داشت در اوقات خواهر یوسف خوابیده بود در خواب دید که یوسف

را گرگ ربوده مضطرب احوال از خواب جست و پرسید که برادرم کجاست گفت همراه برادران به سر صحرا رفته پرسید

که پدرم یعقوب چون شد گفت نیز وداع فرزند ... رفته است پس خواهر ... گردید و گفت ... یوسف ...

و هر ... مفارقت ... برادران روانه شده ... رسید که وداع کرده بودند ...

شده بودند ... ایشان ... فریاد برآورده که ... تو را ... برادران ...

... اضطراب ... مشغول ... دست و پای ... تا آنکه خود را به یوسف

رسانید و دست در گردن او درآورد ... که ... یوسف ...

و خواهرش ... مفارقت ... وداع ... مضطرب ... مفارقت او گریان

... برادران ... که ...

و ... امام حسین ... مظلوم احاطه کرده ... خواهند

کرده ... اتفاق ... و ... بر ... حق امام حسین ... از

... اطفال ... زنان ... و بسیار ...

... از برای ...

سوب قصدًا للنساء مودعًا وافناسه من اجلهن سواعد بردة طرفا في الخيام فلا يرى سوى

نسوة اسواهن جوائد وغيرة عليل ناحل الجسم مدنف يساوره جهد من الصبر جاهد

... زنان ... افلاک ... حسرت ...

... امام زمان ... خود را ...

... بر ... بیماری افتاده بود ... الحجبة حزى الجوانح بالظى اذا ماجاري المطر

واردد ودون ورود الماء بيض سوارم وعساله في عرها الموت وارد ولاحت علائات الفراق

وانها ستبلى اذا لم تبق غمضى زايد   ... که از ... هلاکت

رسیده ... آب جاری ... در پیش چشم ایشان ... تشنه ... و میان آب و ایشان ...

... علامت فراق ظاهر ... غریبان ... و ...

... نکم يحمل القلب الشفيق اذا رای احبته يطوا عليه المعاند فكيف وشله

التسبط روحي فداؤه نفيد وشل الطاهرات فوائد قد ... خود را در دست

... دشمنان اسیر ... که ... دیده ... و ... حال آنکه

... امام ... و داد ... چون

... اهل بیت ... ایشان ... که ... خود را

خورشید ... و ... شعر ... هر کو ... بر ...

... که ... ای ... جدا ... از ...

... اگر ... ای یاران ... بر ...

... بر ... آن ... خود ... و ...

... حال ... تن ...

... از ... کشته ... خود ...

... از ... در میان خاک

و چون اندوهش بیش از پای آن جامه‌های کهنه جای خود برهنه پوشید و عمامه رسول خدا را بر سر بست و ذوالفقار

شاه ولایت را حمایل کرد و سپر حمزه سید الشهدا را بر پشت افکند و چون غلام و چاکری از زین خانه بی‌تابانه دوید و مرکب

آنحضرت را حاضر نمود و رکاب داری کرد ❊ قضا بجنبید آن شاه ذوالجناح کشید ❊ قدر عنان سمند ذوالجناح

گرفت ❊ کمک گرفت رکاب سعادتش جبرئیل ❊ بعد از بوسیدن قدم و سینه‌اش ❊ عنان گرفت ❊ و برابر امام کبار

سوار شد آن شاه دین سلیمان وار ❊ آنجناب بر ذوالجناح گردید عازم میدان اشتیاق شد ❊ ذوالجناح

به سبب رسول گشت سوار ❊ ریگ جون دل از چشم آب ریخت بسیار ❊ خبر رسید بسکان آسمان و زمین ❊ که از برای شهادت

سوار شد دین ❊ سر از جناب فلک قدسیان برآوردند ❊ گشوده دیده و زهره نظاره میکردند ❊ لاجرم جناب بنوبت

... میدان نمود و محاربات عزم محرم روز ذوالجناح را کرد شد شعر یکبار در سر ذوالجناح میکرد ❊ یکبار فتاده بپای شاه

می بوسید ❊ یکبار از خشم ... می‌کند ❊ تمام ملک زمین را بچرخ می‌فکند ❊ یکبار بهوش برفت و بیهوش شد و میدید بیهوش

بآنچه املاک منقلب ❊ یکان یکان بجانش نظاره میکردند ❊ زنور دل ... سایه بالها میکردند ❊ بهجوی خروش و افغان از آن

اسیران وادی که آن امام مظلوم داده و حیران و بهر طرف نگران گردیده و حالتی درآمد و دست آراده ... سکند

اب و بجگر ... سکند و کباب کرده و هیچ دشمن و ... بدان حالت ... و دید پس آن امام خوب ایستاد و دست ... بر

میشانی گرفته ... بر بهار کرد بعد ... خرمنه و شمار ... آرم و او دست ... کحیل در جهات شمالی آن سرور

سفیان ... تعین و امان و شوق لقای پروردگار ... روی میدان نهاد شعر بسوی لشگر کین در ذوالجناح جولان

داد ❊ بهر قدم گل داغی بجان خاک نهاد ❊ کسی غبار زسم سمند شاه ندید ❊ فلک چه سرمه غبار ... بدیده کشید ❊ ازان

بدیده نیاز غبار جلوه‌گاهش ❊ و بروح ... قدسی ... زمین زمین سم ذوالجناح آن سرور ❊ ... سیه کرده‌اند خویش

بالا رز ❊ اگر بنجات قوم ... بود ❊ قضا ... عالم ... بود ❊ و هیچ میان ... رسید ... و ...

یارانی

... ایشان ... در جویی ... کرد ... کفر القوم وقدماً رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین قتل

القوم علیاً وابنه حسن الخیر کریم الابوین ❊ ... که اجابت ... و از ثواب رب الله

باب ... بیش از علی بن ابی طالب ... امام حسن ... حنقاً منهم وقالوا اجمعوا

واحشروا الناس الی حرب الحسین ❊ یا لقوم من اناس رذّل ❊ اجمعوا الجمع لاهل الحرمین ❊ ... و ... این

... مردم ... حسین ... که اجماع نموده

اند برای کشتن ... ثم ساروا وتواصوا کلهم ❊ باجتیاحی لرضاء الملحدین ❊ لم یخافوا الله فی

سفک دمی لعبید الله نسل الکافرین ❊ ... و ... کردند برای کشتن من از برای

رضاجویی ... که ... خون ... برای ... الله ...

... و ابن سعد قد رمانی عنوة ❊ بجنود کوکوف الهاطلین ❊ لا لشیء کان منی قبل ذا

غیر فخری بضیاء الفرقدین ❊ ... باشکری ... ابی ... اکه ...

... سید المرسلین ... امیر المؤمنین خیرة الله من الخلق ابی ❊ ثم امی وانا

ابن الخیرتین فضة قد خلصت من ذهب ❊ وانا الفضة وابن الذهبین ❊ ذهب فی ذهب فی ذهب

ولجین فی لجین فی لجین ❊ ... مادرم ... و ... باشم ...

... باشم من له جد کجدی

فی الوری او کشیخی وانا ابن العلمین ❊ فاطم الزهراء امی وابی ❊ وارث الرسل امام الثقلین ❊

کیست که جدی ... جد من ... مادر من ... مادر ... فرزند ... علم ...

... فاطمه زهرا است ... امام ... عروة الدین علی المرتضی ❊ هادم الجیش مصلی

الثقلين يعنى من مرتضى است كه بوده او شفاعت كننده مر ثقلين را و بوده قبله است عبد الله
غلاما بالغا وقريش يعبدون الوثنين هجر الاصنام لم يعبدها مع قريش لا ولا طرفة عين
يعنى بودم عبادت خدا ميكردم از وقتى كه طفل نابالغ بودم و قريش بيكى لات و عزى را پرستيده اند و او را همه بتان دورى
كرده و كفر و العين قريش موافقت كرده در عبادت بتها نحن اصحاب العبا خمستنا قد ملكنا شرقها والمغربين
نحن جبريل لنا سادسنا ولنا البيت ومثوى الحرمين يعنى ما اصحاب عباييم كه مالك شرق و غرب عالم
شديم و جبرئيل از جانب خداى تعالى ششم ما است و خانه كعبه و خانه خدا و حرم خدا و رسول جدى نبى المرسل مصباح الدجى
وابى الموفى له بالبيعتين قتل الابطال لما برزوا يوم احد وبدر وحنين اظهر الاسلام رغما
للعدى بحسام صادم ذى شفرتين حسب من جوانب نيست و پدرم آن كسى است كه دو بار با وى بيعت
نمود يكى در شب عقبه و ديگرى در تحت شجره و او ظاهر و باعث گرديد اظهار اسلام خود نمود و روغن دشمنان را به خاك ماليد با شمشير
برنده دو لب تيغ كل ذى العالم يرجو فضلنا غير ذى الرجس نعيا الوالدين همه عالم اميدوار و بهره فضيلت
ما دارند كه ان بكشت در شعوب خود و به درستى كه يقين ابن جوانب كسى مركب راحت ما دو فرض كرده است
مخالف رفت و شمشير برنده و با بس از جانب را كار كردن آن مرتع در راه حق تعالى و قوم ثابت بر شهادت و فدا
نمودن جان خود را و اين چند بيت از ايشان است و فرمود انا بن على الطهر من ال هاشم وفاطم امى من سلالة
احمد وعمى يعطى ذو الجناحين جعفر كفانى بهذا مفخر حين افخر وجدى رسول الله اكرم من مضى ونحن
سراج الله في الارض نزهر يعنى منم فرزند على طاهر پاكيزه از ال هاشم و لغت ميكنم به اين فخر و عمى در فخركم و جدم رسول خدا
بهترين كسى است كه گذشته و ماييم چراغ خدا در زمين كه روشنايى ميدهد و فاطمه دختر محمد مصطفى و عمم جعفر طيار
و حسن ذو ال با كرامت فرموده ونحن ولاة الحوض نسقى ولاتنا بكاس رسول الله ما ليس ينكر
وشيعتنا

وشيعتنا اكرم الناس تسعد ومبغضنا يوم القيمة يخسر يعنى ما ساقى حوض كوثريم دوستان خود را از جام رسول خدا
اب ميدهيم و كسى انكار اين معنى را نتواند كرد و شيعيان ما بهترين شيعيان و دشمنان ما در روز قيامت ناميد از رحمت الهى خواهند
بود ازين فرمود بر سيد از خدا يا م سجده و در نيمه ميكردند و شب را به روز مياورد و روز را به شب ميرسانيد ذاكر خدا قرار داده در برابر جه
من است افتاده و ميكرد در قيامت بپرسيد و انتقام جور و جفا ازين روا داريد فرزند من نبيره محمد مصطفى ام فرزند پسر
شير خدام و فرزند فرزند سيده نساء فاطمه زهرايم كه همه اين امت از پيغمبر شما را شنيده و ديگران و مرا بكشت
خود نشنيده و پيغمبر شما گرد روى خود ابر ادبى من كرده و اين را صحرا از براى من طلب كرده و پيغمبر شما نكرد برما من فقد
حسين منى وانا من حسين و گوش نشنيده باين و حسن و حسين سيد جوانان بهشت اند و من فرزند فاطمه دختر پيغمبر شما ام
كه پيغمبر شما گفته فاطمة بضعة منى من اذاها فقد اذانى يعنى فاطمه زهرا هر كه مرا از اين حال به پرسيد محزون مى شود
و نياورش بر ايشان بكرد و لسنا اولى قربى الذى اوجبت لنا مودتنا اتى الكتاب عليكم السنا ال النبى محمد
يصلى عليهم دائما وكلماتها يعنى ايا نه ماييم اقرباى پيغمبر كه حق تعالى فرموده قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى
و ايا نه ماييم ال پيغمبر كه صلوات بر ما ميفرستند و فرزندان عالم دين و رسول خدا است و برادر من است و اين دانستيد و بدانيد
فرزندان پيغمبر بر حالت و برادر من است و من سيد شهدا عم پدر من است و برادرش مثل شير زن است پس بدانستيد ايشان
فرزندان پيغمبر و پدر من و شما حضرت كه نيكو شما و دو فرزند برادران و برادران اولادان و فرزندان و خويشان و دوستان
كشته و حال را و كشتن من گوئيد گر ايدا ما كه مستحق است سزاوار من چه كرده و كه زيد و اين جمال و اطفال بيگناه و من در كه ايشان هم
شما جا شده بر ده شده نسبت خشت به ترکستان و روم بروم در اين زمان و اطفال بيگناه را قطره آب بخشند و جگر ايشان از
تشنگى كباب شده و بموت عطشا اليقن هذا اماتكم ومن هذا الماء ترك ويكم اهلنا الذين اوصى النبى
بالله الم تسمعوا ام لكتم فى القوم مسلم در بين زمين جا و حسن عمر سرلنبه محداث من امر [illegible] بيت كريم از برادران

نماند بکسی درین معرکه سیم از درد و دردسی زود تب بکشیم چون باید دست از کار، از ان معرکه الطاف آدم جا
بخند اکه شب از دو بر اند و از روز شام، سبب تعلق این شفیع روز جام، در حسرت این دو اطفال یکی بکشید با یک
از هجران من نگاه کشید، امید راه رها از رنج و با درد دم، درین دیار آوار و گرفتار ام، دگر راه رفت ناوک بکشید
زخم کذشت خفا استفادر حفا کشید، از نجات ان جناب فغان و ناله از لشکر این سعد بر شد که فغان از معرکه بر جهید
و شامیان ان لشکر یا کرشیده دیدند در دشت که لشکریان برابر کرد کان خود بجنگ در آمدند و جمعی از ان شعبان لشکر
شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی و امثال ایشان فریاد بر کشیدند که ای پسر ابو تراب قصه بر خود در ازمکن فقالوا له ان شئت
تبیع سالما وتسعی من ماء الزلال وتنعم فبایع مطیعا للامیر هنا لما والا فحد السیف منک محکم
بیا تا نزد امیر روی زیاد و با یزید بیعت کن تا ازین معرکه نجات یابی و از تشنگی خود و عیال خود ایمن و الا بر همین حال خواهی بود
و روز بروز و تشنه و زخمی بجنگ خواهیم بود تا هلاکت کنی فقال لهم لاتزعمون بانی ابایع وهذا خنجر للموت نعملوا
فما هی الاساعة ثم النعیم بجنتی واحظی بالجنان وانعم فتجمعنا یوم معشر واقبل فیه شاکیا انظلم
وخصمکم منبر النبی وجده وفاطمة والتجی فیها جنتم فهل تختصمون المصطفی وابن عمه و
فاطمة ام ذلک الیوم تختصموا در جواب ان ملاعین اشقیا فرمود این جانب محال است که بکنند
که این از نفس جان من است با حوار زاده یزید کم و دیدن ایشان رنج من یک ساعت است و بعد از ان بحضرت جد بزرگوار
خود برسم و در بهشت منعم خواهم شد و فردا در روز قیامت با شما در یک محل جمع خواهیم شد و تکالیف و تظلم از شما
ایشان خواهم کرد و در محشر خصم شما پیغمبر خدا و فاطمه زهرا و ساقی کوثر خواهند بود و در ان هنگام جهنم است که کشید و در ان
محاکمه شما بر نیان فانی و عذاب باقی بیاید و ایشان از شما خیر ابن سعد که بود در حرف لشکر زاده رسید تا بار دیگر بکشید پس از جنگ
لشکر بر ان حضرت تاخت و گفت که زود پسر ابو تراب سخن گوید و زود و در او تیر باران کنید فانادهم ما قال الاخیر
فصاح ابن سعد عجلوا وهجموا فقالوا علیه بالسیوف وبالقنا فبارزهم وهو الحر بن الهیثم شد و از هر طرف مرد و زن بر
وی ان گرو ند ده و ایگ از ان جا بحجاب بیا ند پس بجای عیان و جوانان و اسباب لشکر جا جمع و جنگ ان جناب مشغول شد
که اگر کسی دیگر جواب کرد در میدان انداس ان جناب چند حمله کرد بر میمنه و میسره و قلب و در هر حمله جمعی کثیر از ایشان بکشت
که کسی را کشت و بعد کره و لشکر دشمن بوزید از پیش و دیگر کشیده بزاده و در وسط میدان ایستاد در حینی
که یکی بکسی خود وال حب خود کریست بود از امه خوارزمی که از علمای اهل سنت است در مقتل خود از علامه نقل
کرده که مروان ابنا گر روی و بخاری بیدار که دیدند جانکه بمجلس پیکس رسید به مقدار این حال شخصی صهیب با بسک عجیب
بر مرکبی خوب نشسته سر و روی خویش پوشیده است میماند و باشش قیامه های شیر زد ان جناب آمد و سلام کرد و بدان
حضرت گفت السلام علیک وعلی جدک وابیک یا ... حضرت سلام جواب داده فرمود تو چه کسی که در چنین وقتی بر مظلومان پیچاره
و ... ان ادای سلام میکنی گفت ای پسر رسول الله من از جنیانم و دوست و بنده پدر و اجداد شما و مولا و چاکر که
مرد و اکنون بخدمت شما فراهم آمده و میخواهید لشکری برین پایان آن است حضرت امیر المؤمنین در ... بر جای بر اسلام ...
را افرو سپنج ابد آن بیستان است بردم را ... باو شاه کرد و فراز ... ایشانم درین وقت مشغول حبس
و ... بودم دیدیم وقوف ... ایشان ... ایشان ... بیشتر ... ایشان استغفار نمودم و گفت احوال
شما را اخبار نمود و از رحمت ... آمده که بیاییم و ... بکنیم
... نعلنم ... و درین ستمکاران سرکش را برانداز ... حضرت فرمود
ای ... جزای خیر دهد تو را ... دست ... بکشید وایشان ... ایشان را
... بکشید ... و دیگر ... ودرین حال ... این ما ... مراهی بود ...
خود ... ایشان ... ایشان ... خود ... ایشان ... ایشان ... در راه خدا شهید

شده‌ام واگر باشم جهاد کرده و دوستان تو را نفع کرده‌ام فرمود چنانکه گفت ای جبرا ... پدرم از رسول خدا
سیر شده و از دو سنه ... پروردگار شده‌ام و در عوض آنها به جام ... بجای آب پروردگار خود فایز گردم
تو اگر رضای مرا خواهی برگرد پس زهیر ان حضرت را وداع نموده با چشم گریان و دل بریان مراجعت نمود و در آن جا
مغبره و ... و ... جماعتی بسیار از جنیان در هوا پیدا شدند و آمده خدمت آن بزرگوار عرض کردند یا ابن
رسول الله ما از انصار و یاران تو ایم و آنچه بفرمایی عمل آوریم و اگر بفرمایی تمام این لشکر را زیر و زبر کنیم آنحضرت فرمود خدا
شما را جزای نیک دهد من مخالفت جد خود را نتوانم کرد و قبل از این جد خود را در خواب دیدم مرا گرفت و در سینه خود
چسبانیده و میان دو چشم مرا بوسید و فرمود یا حسین ان الله شاء ان یراک مقتولا ملطخا بدمائک مخضبا شیبک
منها مذبوحا بقفاک ... اکنون نتوانم که بجز از آن کاری کنم و ... خطابه ... چشم بیند
محاسن تو را بخون تو خضاب ... و اسیرت ... ببیند و قد شاء ان یری حرمک سبایا علی اقتاب الجمال
... اهل بیت تو را اسیر ببیند ... بر شتران برهنه ... و ... ببیند ... تو را کرد ...
... صبر بر قضای الهی میکنم تا آنکه خدا حکم کند میان من و این جماعت پس آن گروه جنیان وداع کردند و ... آن
حضرت ... بن ... از ... مبارزان و امرای مشهور شام بود و بسیار ... داشت ... کارزار نموده ...
آنجناب ... که ... یکی ... از زنان ... ک ... پوشیده ... لباس ... پوشیده ...
... خود ... یکی ... هزار کس تیغ ... آنحضرت فرمود ...
... سر ... برادران و فرزندان ... شربت شهادت ... اکنون میان من و شما
بجز شمشیر چه تواند بود ... پس حضرت ... از ... بعضی از لشکریان ...
... آنجناب ... زده ... پس حمله ... از ضرب تیغ آن ...
آن

شده بکبار ... الهی ... لشکر ... ای ... و ... رسیده و ... سلاح
برخود راست نموده پس آن جناب ... در همه شام و عراق و مصر ... مشهور بجرات و شجاعت در ...
... معروف ... در مقابل آن جناب ... نعره ...
... آن حضرت ... گستاخانه ... جواب او
... آن جناب ... فرمود ... پس آن جناب مرکب برانگیخت
و چون نشان ... حضرت ... شد ... فرات ... لشکر ... حسین ...
... پس چهار هزار مرد که موکل بر شط فرات بودند ... آن حضرت
... حضرت تیغ ...
نظم
تیغ جوهر دار آن ... گوهری • آتشی ... آب
... • ... چگونه ... • آب و آتش ... همقرین • ...
... • ... خون ... • ...
... • ... • ... • ...
... • ... • پس آن جناب ...
... مرکب ... دیده ...
فرمود ... آب فرات رسیده ... خطاب فرمود که انت عطشان وانا عطشان والله لا
اذوق حتی تشرب ... ای مرکب ... تشنه ... چون این کلام ...
صاحب خود شنید ... آب ... امام تشنه لب ... حضرت ... دید ...
... آب ... فرمود ... آب بخورم ... پس آن جناب ... آب ... و خواست

که پاشنه بعد از فرار ذو که بحسین توان صبوری و حال آنکه لشکر مخالف بجنهای جسم در آمدند و چرخ مقدر شد

بود که آنجا با لب تشنه و نگیم رسته آن دمان حسکنند و جفای رب الارباب فارکرد و حضرت آب را ریخت و حقا ن

بجانب جنهای جسم منعطف کردانید و چون بکنار رسید کسی را ندید و آن خبر آمده نداشتند بعضی گفتند خورد

آب بخورد و این دروغ را گفته بودند چنید بجناب که مقدر شده از دست ساقی کوثر پدرش بنوشد فرمود

اِنّا شَهِیدًا اَنَا الّذِی ذَاحِبُون مردیست از لب آب به جنهار رسته چهار صد نفر از تیغ اشقیا را بجهنم فرستاد اما چون صدای

شیهه ذوالجناح بگوش اهل حرم رسید در حالی که امام زین العابدین بیمار را در گرفته هر یک سر بر زانوی

غم و حسرت گذارده اما فاطمه صغری های گوناگون پی در پی بوده بیکبار سر و پای برهنه بیرون دویدند و به

قدمها در رکاب آن حضرت در آویخته و آواز و افغان بودند [illegible] بار کان خوش بین آمد پس پیر [illegible]

اهل بیت حرم و مخدرات پرده و ظلم را وداع نموده و این وداع آخرین و دیدار [illegible] بود و فرمود ای بیکسان با

وا فغان فرین و ای اسیران آه را زاده و هم جنبش چادرها بر سر کشیده آه بر مصیبت باشید و شما خدا را استوار بید

با جامه خود را چاک کنید و روح منابذید و بجوا هر زیب ای یتیمان مرا نیکو نگاهداری کن و به امید حق تعالی حامی و حافظ

شما است و شما را از شر همه نجات خواهد داد و عاقبت امر شما را بخیر خواهد گردانید و دشمنان شما را بانواع بلاها

مبتلا خواهد ساخت و شما را بعوض این آنها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها و کرامتها نوازش خواهد کرد زنهار دست

از شکیبایی بر مدارید و سخنان ناشکر بر زبان میاورید که موجب نقص ثواب شما میگردد پس فرزند ارجمند خود سید

الساجدین را در بر گرفت و روی او را بوسید و گفت **شعر** جانا [illegible] ای [illegible] کو تیغ [illegible]

[illegible] و کار از جان [illegible] پیش [illegible] برزد و شهر [illegible] شود [illegible] کم [illegible] کربلا [illegible] کار [illegible]

شود جان [illegible] سخن کوتاه [illegible] شود و جان [illegible] الغرض [illegible] بوستان [illegible] امام [illegible]

حرم چنین گفت که هر وقت برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آورید و چون گشنه شوید از جفا [illegible]

من فراموش مکنید و چون آب خنکی بنوشید از لب تشنه و جگر تفتیده من یاد آورید **شعر** ای همدمان شفیق و

ای دوستان من یاد آورید واقعه داستان من در جوی دیده چشمه خونین روان کنید از بهر یاد دن

سوز درون من روز آسمان [illegible] خورشید بر زمین آنم که بود گشت [illegible] من [illegible]

گل صد برگ آفتاب [illegible] خون [illegible] من آب فرات [illegible] سنگ زد [illegible] تشنه لب [illegible]

فشان من گر بند خون [illegible] من که بر [illegible] شما [illegible] **خواهر کرد** [illegible] ظاهر [illegible]

[illegible] در صحرای کربلا [illegible] بود [illegible] و صیغ

[illegible] از دنیا رفت و [illegible] را بیاد [illegible] و [illegible] ارباب [illegible] بجای [illegible]

[illegible] بوده و در صحرای [illegible] در [illegible] جناب [illegible]

با اهل بیت [illegible] خدمت آنجناب و خود را بر روی قدمهای مبارک آن بزرگوار [illegible] عرض کرد که [illegible]

[illegible] در این [illegible] نه ام [illegible] و خواهران و دختران تو [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] دوستی [illegible] این [illegible] وقت [illegible] من هزار [illegible] کسی [illegible]

[illegible] حرم [illegible] خواهی [illegible]

[illegible] دوستی [illegible] مرده [illegible]

[illegible] و [illegible] بیرون خواهد برد [illegible] خواهد [illegible]

و [illegible] در [illegible] قول [illegible] لا اثار لها مدفونه بوعقا ها

معروفٌ و مشهورٌ [illegible] در مزار [illegible] معروف و مشهور است

و انچه از بزرگان استماع شده مان است در هر کوهی که در دو فرسخی هرات میباشد مکانیست و مغاره هست و در انجا
از جزو صریح و معنوی نیز میباشد و چشمه آب و بعضی از اشجار نیز در انجا میباشد و خادمی در ان مغاره معتکف است
و بزرگان بزیارت آن کرده میروند و نذر کرده و بسیار از انجا بظهور میرسد و العلم عند الله القصه چون دیگر کسی نمانده بود و
دشمنان خیرگی میکردند و آنجناب را مجال توقف نبود ناچار تجشم حسرت با عقال و کودکان کرده بسیار گریست
و فغان و زاری با جمیع ایشان مضطرب کرده بیت و بنوحه شعر لالایی و الرد دستی بر جان خواهم فشاند هر چه دارم
کرده ام در راه خواهم فشاند [illegible] استین بر روی اغیار خواهم فشاند پای غیرت
بر سر کون مکان خواهم نهاد دست همت بر جهان و جان خواهم فشاند از سر صدق و صفا چون صبح دم خواهم
جان در این دم در هوای صاحب این خواهم فشاند و چون بمیان میدان رسید مبارز طلبید هیچکس جرات کردن بمبارزت
ان شیر یزدان [illegible] فرزند شیر خدا بر میمنه و میسره ان لشکر شقاوت شعار حمله نمود و هر حمله جمعی کثیر را بجهنم فرستاد
و بهر طرف که رو میکرد از کشته پشته میساخت و آن گروه چون مور و ملخ از پیش او میگریختند پس خود را بر قلب لشکر زد و چون
شیر غران و هژبر دمان در میان آن لشکر بی ایمان افتاد و متواتر و پی در پی حمله میفرمود و ارکان زمین را متزلزل ساخت
انا ابن رسول الله انا ابن محمد المختار انا ابن حیدر الکرار بر زبان میراند و تیغ برق آثار [illegible]
جوله در [illegible] که میان آسمان و زمین برخواسته بود و باران خون فرو میبارید [illegible]
جان ناپاک مخالفان [illegible] بحکم شمشیر قاطع [illegible] زبان حال آن سلطان [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] بیت وداع شعر [illegible] خواهم فشاند دست همت بر جهان خواهم فشاند [illegible]
[illegible] هوا لحظه توقف میکرد [illegible]
که [illegible]

بدین

اهل بیت [illegible] مبارکش [illegible] رسیده که [illegible] تیری بر دهان مبارکش زد و
دهان [illegible] شده [illegible] آن حضرت [illegible] که
[illegible] حقیقی در آن است که با دهان پر خون و گلوی خشک از دنیا [illegible] بیرون آمد
[illegible] الغلیل او لما من ذکوبا العادی والغار اولی
من دخول النار راوی گوید [illegible] هر کس که [illegible] رسیده باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] هزار کس [illegible]
[illegible] در میان [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر این
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
انا لله و انا الیه راجعون [illegible] لمن [illegible]
[illegible]

یکتن و دو تیغ با او محاربه نتواند کرد از هر طرف دور او را گرفته او را تیرباران کردند پس جابر ازدی تیر انداز و
بروایتی ابو الحتوف هزار کرد و اکثر ان شهید مظلوم را کرفته و پیش از آن بهتر بران امام همام را بدین کرفت و جاری
شد از ان امام اخیار [illegible] اهل بیت و همکاه خود را بر سینه ان جناب فریاد زد که وای بر شما ای شیعیان
آل ابوسفیان اگر دین ندارید و از روز بازپسین نمی اندیشید لا اقل در دنیا غیرت و حمیت عرب چه شد عار حسب
خود را بیاد آورید بر دشت شمر فریاد زد که یا حسین تو را چه شده فرمود من با شما جنگ میکنم و قتال میکنم زنان را که
تقصیری و گناهی نیست چرا اوباش و اراذل خود را منع نمیکنید تا من زنده ام متعرض اطفال و حرم من نشوند
شمر گفت ای پسر فاطمه حاجت تو روا است پس فریاد زد که ایاکم عن حرم الرجل واقصدوه فی نفسه فانه کفو کریم
یعنی دست باز دارید از حرم این مرد و قصد کنید بکارزار کشتن خود او که بخدا قسم که کشتن و کشته شدن در دست او عار و ننک
نخواهد بود و کفو و همسری لایق مرتبه ما باشد و در حدیث دیگر وارد شده که شمر حرامزاده حمله کرد با دسته خود از لشکر
شقاوت اثر [illegible] حرم [illegible] و فریاد برکشید [illegible]
در حمایت حرم [illegible] شمر [illegible] اهل بیت [illegible] خداوند عالمیان [illegible]
[illegible] پس ان جناب [illegible]
[illegible] والله لا اذوقه حتی ارد النار [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] اللهم امته عطشا [illegible] دعای ان حضرت مستجاب شد [illegible]
[illegible]
[illegible] ان جناب

[illegible]

[illegible] امام [illegible]
[illegible] آن جناب [illegible]
کشته [illegible] مبارکش [illegible]
[illegible] پس فرمود خداوندا تو میبینی [illegible]
بندکان تو [illegible] اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی ظهر الارض منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا
و باز [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] یا امة السوء بئسما خلفتم محمدا فی عترته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسین [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible] کالسوء فی ظلال القنفذ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و خون را پاک کرد ... و بر ... که ... دست به سینه مبارکش که مخزن علم الهی بود رسید و دردی
وارد شد که ... دل آن حضرت ... فرمود بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله ... خود را بجانب
آسمان بلند فرمود و گفت الهی انک تعلم انهم یقتلون رجلا ولیس علی وجه الارض ابن نبی غیره خداوندا
اگر ... که ... زمین ... عمر ... بر ... آسمان ... دست ... جاری کرده
... خود ... دست مبارکش ... آسمان می ...
... حضرت ... آسمان ... بجانب ...
... دست مبارک ... و همین که ... و فرمود هکذا اکون
حتی القی جدی رسول الله وانا مخضوب بدمی واقول یا رسول الله قتلنی فلان وفلان من امتک
... رسول ... خضاب ...
... رسول الله ... و چون ضعف بر آن حضرت
مستولی شد ... آن حضرت ...
رسیده بود ... ضعف ...
... بود ... معاد ...
جسم ... زمین ... اگر ...
افتاد شعر روز قیامت ... زمین ... زمین ...
... رسول الله ...
رسول الله ... رسول الله ...
دا علی

در حکم شن ... رسول الله ... که ... رسول الله در ...
... کجاست طاقت آن ... رسول الله پس آن جناب ... هر طرف نظر کرد
... بر زمین ... خاک ...
... علة الایجاد بالنفس
علی الاحجار ... خارق الاکباد ...
یخضب العین ویبری الاعمی ...
... ذا بها الضرب الی ان شب فی قلب الاوام
وحکی جنانه ... من رشق السهام وتوالی الضرب والطعن علی اللبة ... من نزیف الدم ضعف الباعدین
... جسم او چون ...
... فندخل العاد والباغی سنان بالسنان طاعنا
... ولهی الجنان اشرف ... والعرش علیه الاستغاثة
... آسمان ...
... لما ادنو ... السابح الحسین ...
السماک ... ام هو البدر وقد حل بسعد الذابح ام هو الشمس وابن الشمس من نور الحسین شعر
... زمین ...
...
... زمین ...

سر بکیش بر او من ای برادران زینب خاتون و ام کلثوم و سایر زنان و کودکان چو چال واشنده و از
مشاهده ان حال بهراسان چه اند • ای حسین کاش ها را حسین • سر جفاکار عارض گلگون حسین • ای دو اکه ز جور
و ستم دون حسین • ای چه سکاک کربلا خون حسین • سجده انجم اسف و هر دوف قطار بخار جهان متحیر مسموم چه پار این
سیه کون شد و آسمان از گردش بخشاد و سنگ از آسمان نبارید کاش آن زمان در سیش زمین مون شدی ارکان
حاک چو حک سکون شدی • کاش ان کان که رفت در یک شد و ار کون • کرد و ن چه چال بی وارکون شدی • کاش ان
زمان که شد هم کوفیان بجفت • رایات عهد و ادا و زکر و دوان شده • کاش انکشان زچشمه چشم عیان • جاری بجای اشک روان سیل
خون شدی • چرا قیامت بر پا نشد و اهل کربلا ترک و جو و سید الساجدین سوز و بستی و رام و بره متعرض از تن بیام
جگر کل جیلات منقطع کرد و اشبعثرا المصطفی من بنوح لی و یبکی الامام الفاضل المفضلا نفوا سک
من ذکری حبیب محمد وحلوا الکرام حبیبا و منزلا فوالله لا انسی وان بعدا لذی فبل حنا
عن الذین تحملا کسعان گبت که یاری کنند ما برگریه و نوحه بر امام کامل جمل ان شهید بوشیخ بیه
گر بسیم از ماتم کردن سبط محمد مصطفی در یگانه پیمبر خدا و دست بر دارید از باد اوردن دوستان و سرهای خود نجد هم
فراموش بکنیم از جفت سالهای بسیار و قرنهای بی شمار که بر ان شهید خوب بگشته شده و از دست ستم ذی الجوشن بهر حسیط
ازدین برگشته راجعتی علی ذاک القتیل وحرقتی علیه غریبا فی المهامة فالا حینی علی الملقی المنا
علی الثری طریحا ذبیحا بالدماء معفرا سابکی علیه و الذالی بر کفها تکفه فما [illegible] طلا
از من برای کشته شده خوب بها و نهایت از من برای بدن پاره پاره شده روز با کفن و بخون خود غسل داده شده رب
و افتاده بر روی خاک ای یاران کریم مسکیم براکه [illegible] جا خشن ان کر و وغاری از چشم ایشان زمعور [illegible] گرده سال [illegible]
علی الخرار قلب امس الظما وقد منعوه ان یقبل و ینقعا گریه من برای تشنه لبی جگر سوخته که از آب فرات او را منع کرده فلا عجبا

ان مادت الارض الوری واکف جانباها وتزلزل الابنیه گر پی برای تشنه لب جگر سوخته که از آب فرات او را منع
کرده فلا عجبا ان مادت الارض الوری واکف جانباها و تزلزل الابنیه هیچ تعجب نیست گر زمین فرو برد جلالت را
و از همه اطرافش برزه شدند گر بسی می نیاید الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین در بیعه واقعه [illegible]
سه در اصفیا و [illegible] و امام سعد [illegible] بر کشتن ذوالجناح [illegible] کیفیت احوال ان خوبان دشت بلا این
محنت و عنا و غافرکردن ان فاجر ان اشقیا بجفا [illegible] سلام الله الملک الاعلی
بسم الله الرحمن الرحیم
نحمدک اللهم یا من شرح صدورنا بحمد ولیه وابن ولیه وصفیه ونجیه وخلیله ورضیه وقتیله
وابن بنته الامام الصابر المشکور ووارث التورة والانجیل والزبور ثار الله وابن ثاره والوتر
الموتور الغریب المهجور والشهید المقهور الذی نحره منحور وصدره مکسور وراسه علی الرماح مشهور
وجسده علی التراب غیر مستور الذی کان للقران سندا وللرسول الله ولدا وللدین عضدا

که خدا او را اشرف خلق فرموده از رحمت دو عالم و پیغمبر است و پدر او شیر خدا حیدر کرار و مادر او فاطمه زهرا حوریه پاکیزه دختر پیغمبر است
و پاکیزه ترین خلق خدا است و کسی است که سزاوارتر است از هر کس بر آنکه گریه کنیم بر او و مرثیه بخوانیم و بگرییم از برای او با ناله و داد و فغان

هذا الحسین لقی بشاطی کربلا عریان دامی الخد ثم المنحر عار بلا کفن و لا غسل سوی من سافی الریاح تلفه بعثیر
مقطوع راس هشمت اضلاعه وکسیر ظهر فتبدلم تجبر وسباعهن دارع وحمائر ومنازل الحجب نهاب اوشم
ومشرد عن اهله ورحاله فهو الغریب لاهله لم یطلع وکهف رحل هتکت حرماته ومقان صون حجر
لم یخفر ونضام مضطهد اعم اعمارها نائی الوداد بذلة لم ینقص

ای حسین پدر زه پاره افتاده است در کنار نهر فرات
برهنه با صورت خون آلوده و گلوی بریده بی کفن و غسل نبود که او را از خاک گرم می پوشانید و دیگر چیزی نبود که او را بپوشاند تا سه روز
حسینی که سر او را بریدند و استخوانهای دنده های او را بسم ستوران کوبیدند و پشت او را شکستند و کسی نپرسید که گناه او چه بود و است حسینی
که از خانه و اعوان و انصار خود دور مانده و از منزلهایی که داشت در صفای شعر احکام نفی حرم خدا او را دربدر کردند و از این جهت
دلها سوخت جمعی از عرب کردند او را که منتظر از بر دو رنی و فرزندان و حسینی را و بیچ خود کشته و به چند و جهت با و عداوت
حسینی که خیمه و اسباس او غارت کردند و ظلم کردند بر و در غربت و ملت دوری از خانواده عزت و شرف خود فرار داد
از وطنش دور بعد و در خواری تمام شهید کردند و کسی او را یاری نکرد

و او را آب فرات از او منع نمودند با آنکه بشران از آن منع نمیکشند و تا چهار روز آب و عیالش آب ندادند و لبهای مبارکش از تشنگی خشک شد

مصیبتی که ما مبتلا شده ایم بان مصیبت بسیار عظیمی است مارا معذور
دارید و از ملامت کردن ما عذر کشید چرا که این مصیبت پیغمبر است و مصیبت او نزد خداوند جلیل بسیار عظیم است بلکه چنان مصیبتی است
که عرش عظیم را به تزلزل انداخته و افلاک منکسف شده و تا حال نور آن بجا نیامده و آن مصیبت حسین است که بهتر کسی است
از خواص خلق

ودران وقتی که اده بود میدان جنگ و جولان قتال ازیشان شده بود و بسی شهزادگان [illegible] رسیده در کرم جولان بود
و متوجه جهان قطعات دین مد نموده تا آنکه بر سینه زهرا الود آن طفلان جنت اند سینه سخن علم الهی و از ایشان و رفتار
بر زمین بدن پاره پاره و لبهای خشک و در سینه آتش سوزان بود از تشنگی و بر روی خاک رها بدن پاک ماند و گاهی حق ان
دگاهی [illegible] و هر گاه میخواست بر خیزد نمی توانست و در دل و زیر لب فقط خدا مناجات میکرد و دیگر از گوشه [illegible]
می نمود چون ضعف عاجز کرد کار زخم او ماند که با ان حال خدای بر جگر [illegible] و جهر کشند و گاهی اشاره بطرف
حرم می کرد و گاهی بطرف دشمن بسی که زبان باشد و بدن پاک ماند از او پوشانیده باشند در جامه
که یکی از ایشان سرخ بود از خون و دیگری زرد بود از خاک کربلا نظم چون شاه تشنه کام بیابان کربلا * از پشت زین فتاد بدامان کربلا
هم خواست کرد قصه زطغیان اشقیا * هم خواست موج چشمه زطوفان کربلا * اه از دمی که ساقی دوران بکام زهر
ستم چشاند عطشان کربلا * اه از دمی که رفت بتاراج دیو و دد * تاج و نگین تخت سلیمان کربلا * از هایهای [illegible]
گلها شکفته شد گلستان کربلا * [illegible] هنوز * از هایهای کشتگان پنهان کربلا * زرد هنوز چهره [illegible]
چون پایهای [illegible] بدامان کربلا * گلگون هنوز دامن گردان در مهر * زان موج خون که خواست [illegible] کربلا * افسرده خورشید
ان سیه از ظلم اشقیا * گردی بروی [illegible] سلطان کربلا * فریاد ازین زمان که برآمد [illegible] * [illegible]
شهدان کربلا * فعلیه انفطرت السماء * ومثله یجری دماء [illegible] لم تمطر والجن ناحت [illegible] فارضها * والقبة
وات رفاض ماء الابحر * وهوت بدورا الانجم من افلاکها * فکانها من قبلها لم تبدر * وکانما افلاکها
فی کربلا * او کربلا صارت فوق المنبر * یا کربلا حویت ما لم تحوه * ادنی [illegible] من الضیاء الازهر * [illegible]
بطن الارض منک معظما * [illegible] بکل مفخر
بر شمار ستارگان زوار آن حضرت [illegible] بیش از آن [illegible] نیست که [illegible] نوحه کردند [illegible] در زمین کربلا

وباران

و باران قطعه قطعه [illegible] شد و ماهیان [illegible] از کوه ریخته و [illegible] خورشید از غم [illegible] گویا ساقی [illegible]
های [illegible] زمین کربلا [illegible] ایشان بود در [illegible] با آنکه کربلا [illegible] فلک بلکه بالا تر از آن قرار
گرفت ای زمین کربلا قرار گرفت در تو جگر گوشه نور دیده [illegible] زهرای [illegible] که [illegible] هیچ زمین [illegible] بود
و شخصی بزرگ در شکم خود پنهان کردی [illegible] بر همه زمین و من العجائب بعد قتل المجتبی بلغ
واحداث للنسل الاطهر نسل النبی المصطفی و حیدر تسبی کما تسبی بنات الاصفر سغبا عطاشا
عطشا ناجوعا اسرا کاهم الاسری قیصر لم انس زینب وهی تجری دمعها [illegible]
تدعو وتندب [illegible] الارامل [illegible] ایتام [illegible]
[illegible] یا سیدی یا واحدی و مؤملی یا من الیه شکایتی و تجوری یا غایتی یا بغیتی
یا منیتی یا من [illegible] الاصغر کنا نعدک للحوادث ملجاء فاذا افتقدت فکرنا لم یجبر [illegible]
العدی [illegible] لما مصیبت [illegible]
و از همه حوادث عجب تر آن است [illegible] محمد مصطفی را [illegible]
[illegible] و گرسنه و تشنه بدست بسته چنانکه [illegible] قیصر روم را [illegible] کشند فراموش [illegible]
در حالی که [illegible] برهنه [illegible] در میان قوم [illegible] نوحه [illegible] میکرد و میگفت
[illegible] که [illegible] زنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اش • مرا زبی کسی خوار میان رفتی • در کنار بزرگ خود نشستی درها • کنار زبر اشک و خوار میان رفتی • زرش تو

غریب و دشت کوه اسیر • تو از جد بزرگواری از جهان رفتی • چنین که غرقه طوفان اشک شدن این • اگرچه شمع حرم روز

مغفرت • وسکینة عنها السکینة فارقت لما ابتدت بحجرهم وتغیرت • ورقیة رق الحسود لضعفها

وغدٍ لیعلل رأسها الذی لم تعد • ولام کلثوم تجد جدید بدها لم تخضب دموعها بتذکر لابیها

وسکینة ورقیة بیکینة بتحزن وبحسرة • یدعون امهم البتول فاطمة دعوی الحزین الواله المتحیر • یا امنا

هذا الحسین مضمخا جثمانه بدم بجمیع اعضائه • ظمآن فارق اهله عریان مسلوب الرداء والبرد • یا امنا ام الرجال لجدلا

وسکینه بی آرام گردیده بود و با سوز دل و حسرت نوحه میکرد و رقیه گاهی بود که دشمنان تاب او در نیافتند میکردند و عزا میکرد

ازو کسی که همیشه ملامت میکرد و شیون عذرا ر میکرد و ام کلثوم آمیدم غم و اندوه جگر او در آتش فراق میکرد و اشک خونین از دیده می بارید

و در وقت شیون تکلم آن زار را در رها ساخته گریه و نوحه میکردند بر او و با او در حضور فاطمه زهرا خطاب میکردند ای مادر این حسین است که

خون غلطیده این همان تشنه لب است که سر او را از بدن جدا کردند و رداء و لباس او را بردند و او را برهنه در میان خاک و خون انداخته شد

نظم این جسم پاره پاره در خون حسین نیست • این حال که حال پیکر غلطان چنین نیست • این ضعیف پیکر حور زاده کش زار آه و ناله ستم زاده بنده

پر پیکر از خون حسین نیست • این کشتی برآمده در خون کشته نیست • شمشیر شیعی در خون حسین نیست • این پیکر کلاه کش از درد و غم بیمار

چو شد از چشمه چو حسین نیست • این تشنه غریب که در ماتم جگر • تا چشم خون ز دیده گرفتن حسین نیست • این نالی گفتن

و در دشت پرخون • در خون خویش شسته بدن حسین نیست • در خواب کرد اند ... از حضرت فخر جناب

لام همان کذبی از شهادت خود با اصحاب خود فرموده بود که ... قال الواقی ای فرزند نور دیده ...

در زمین عراق ... که آن زمین ... همراه ان ... در کار ... زمین ... میکنند ... درکار

شهید ... شد ... از ... شهید شوند ... درد و الم ... ایشان ... بلند ...

دردی

دردی و الم از آنچه با ایشان بر سر ... ابرار خوند ... بابا ... برود و سلام علی ابراهیم ... که ... حسن و جدال

بر تو و یاران تو برد و سلام خواهم کرد پس بشارت با شما دارای اصحاب من که هر که ... شهید ... در ... بر ادر ... سرخ

و دل خوش بر شیر چو نیش فرمود که چون ... میکرد که ... شهید ... فرار گرفته ... که ... آن ... کسی که از این ... برادر

شکافته شود من خواهم بود و خروج من موافق خروج امیرالمؤمنین و خروج قائم ... خواهد بود و ... آسمانها که تا ...

هر گز زمین نیامده باشد خواهند در جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جنود بسیاری از ملائکه فرود آیند محمد و علی و برادرم ... که

خدا تعالی ... باشد بر اسبان و شتران از نور که هیچ مخلوقی بر آنها سوار نشده باشد و پیغمبر خدا لواء خود را حرکت

دهد و بدست قائم دهد با شمشیر خود ... از مسجد کوفه چشمه ... چشمه ... و چشمه از شیر ... کند ... پیغمبر ... امیرالمؤمنین

بهشت ... دهد ... مشرق و مغرب بفرستند تا آنکه هیچ دشمنی از دشمنان خدا بر روی زمین نماند ... او را ... هیچ ... نماند

مرا آنکه او را ... و بفرستند در زمین هندوستان ... و ... پیغمبر ... به ایشان ... کنند با امیرالمؤمنین ...

همراه ایشان ... بصره تا آنکه ... روم بفرستند ... فتح کند ...

حرام کوشش ... تا آنکه ... زمین ... و ... کفار ...

کنم ... که مسلمان نشود ... دیگر از ... نماند ... و ...

او را ... بشارت خروج ... در ... و ... که در بهشت ... و ... دارد

... نشود و ... زمین ... نماند ... برکت ...

هیچ ... و چندان برکت از آسمان بر زمین نازل شود ... ثمرها ... و میوه ... تابستان را در زمستان ... و میوه زمستان ...

در تابستان و چندان کرامت ... دشمنان ما عطا کند که هیچ چیز ... جناب سید شهدا ... که ...

و کجا آن کسی که جان ... دارد ... ایشان ... شهید ...

رفت نامراد با اهل بیتهم شهید گشتند و آنانکه در شهید شدن ایشان مدد کرده بودند و آنجمله شهید ازو در غار و جماعتی که ایشان اتفاق کرده بودند
و در راه خدا اتفاق و عطای کرده بودند و هم شهید گرد و هم شهید دل و کشته شده اهل از امت پیغمبر علیه السلام با اهل بیتهم شهید گشتند از آن پس هیچ عالم
نخواهد شد که جهان شدن دنیا و در حدیث دیگر مروی است و حضرت امام حسین منقول است از و که برادرم و زنان عبد المطلب و
بنی هاشم محبت فقیه را در غار نوحه کرده بودند و حضرت ایشان را منع و نصیحت فرموده و قسم داد که اظهار جزع و گریه و زاری
مکنند و دشمنان را شماتت و هم مت نیاورند زنان بنی هاشم عرض کردند ای رضا دیسید دعوی باز این چه روز بگذاریم
گریه و زاری را که ما هم که امروز روزی است که حضرت رسول خدا وفات روزی است که علی مرتضی در روز شهید شد و روز
روز وفات فاطمه زهرا مادرت می شد و جهان آن حضرت گردند و گروه ای فرزند رسول خدا که باشند به کوش جگر خود
بر تو خون گریه کنند و بعضی شعرا گفته اند اَبْكُوا اُخَيَّنَا سَيِّدًا وَالْقَتِيلَه مُشَابِهًا الشَّعْرِ وَالْقَتِيلِه زَلْزَلَهُم وَالْقَتِيلِه انْكَفَأَ الْقَمَر
وَاحْمَرَّتْ آفَاقُ السَّمَاءِ مِنَ الْعَشِيَّةِ وَالسِّبْطِ ذَا السِّبْطِ فَاطِمَةَ الْمُصَابِ بِالْخَلَائِقِ وَالْكَبْسِ وَاوْرَثْنَا ذُلًّا لِلْأَبَد
وَاظْلَمَتِ الْكُورَة یعنی گریه کنید چنین که سید و مولای عالمیان است و از کشتن و موجبات شهید شد و از
در اطراف زمین شده و ماه منخسف شد و همه اطراف آن منسوخ شد در صبح و شام از سال حسین است که مصیبت او باید
ادوار در تمام خلایق را دولت و خواری عارض شد و عالم را سیاه گرفته و شیخ طوسی در مصباح روایت کرده از عبدالله سنان که در روز
عاشورا به خدمت سید علام جعفر صادق رفتم دیدم که رنگ مبارک آن حضرت متغیر شده و اندوه شده و غم و اندوه از بشره
آن حضرت نمایان است و اشک مثل مروارید غلطان بر صورت آن حضرت جاری است عرض کردم فدای تو شوم خدا چشم
تو را گریان نسازد گریه چیست فرمود مگر غافلی و خبر نداری و امروز چه روزی است که جدم حسین در این روز
شهید شد گفتم چه می فرمائید در روزه گرفتن چنین روزی حضرت در حدیث دیگر فرمود که روز عاشورا روزی است که امام حسین را
با اصحابش شهید کردند و بدن نازنین ایشان خاک خاک در میان خاک و خیمه زنان و دشمنان را در این روز خوشحال شدند در روز
عید

عید و شادی خود قرار داده اند و ترک جشن کنید در آن روز بر روزه شکرانه از آنکه قرار در رسول خدا را کشتند در روز مبارکی و اشتغال
روز را با نور دعای درستی و با مصیبت در چنین روزی روزه شکر و ترک مسیری کَلَّا وَرَبِّ الْبَيْتِ الْحَرَامِ مَا هُوَ يَوْمَ
صَوْمٍ وَمَا هُوَ اِلَّا يَوْمَ حُزْنٍ وَمُصِيبَةٍ دَخَلَتْ عَلَى اَهْلِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ هر کسی خانه خدا قسم که روز روزه نیست و در این
روز سیخ خیر خوب نیست و غم و اندوه بر مصیبت جدم حسین که این روزی است که تمام استاد و رضا و مومنان حی بر مصیبت
و ماتم گرفتار شدند در این روز است و فرح و خوشحالی و ترک جشن در آن بنی امیه و آل مروان در این هر جانه و آل زیاد و ابن شام
و خداوند عالمیان غضب خود را بر ایشان نازل کند در این روزی است که گریه کرد در این روز حسین تمام بقعه زمین و بقعه شام
پس هر که آن روز را روزه گرفت و ترک حسب خدا را در آن محسوب کند با آل زیاد و آل در آن مسخ کند و برکت را از خانواده او
صب نماید و شیطان در هر چیز او شریک کند از کشتم که حدیث امر و جعفر بعبدالله بن سنان روزه بگیر در آن و بدون
اینکه تمام افطار مکنی بلکه دهمت تو چیز بخوری در قدای تو بان بزرگوار شده در روز در دو اهل بیت تشنه و کر شد بر
بر وقت دو بجانب اهل بیت تشنه شهید کرده و تو هم مثل ساعت ایشان در گرسنگی و تشنگی از آنکه قصد روزه داشته باشی در قطع این
بدن آنکه قصد تو از افطار کردن شماتت کردن باشد چنانکه یزید ملعون شراب زهرمار میکرد و با ندیمان خود نرد و شطرنج بازی
میکرد و هر وقت فایق می آمد پیاله شراب بر سر کشید و نه پیاله را در میکشید و در آن طشتی که سر آن بزرگوار در آن بود و کعب آل آن
خود که بجو ربا مرو روزا که روز مبارکیست که سر دشمن ما در پیش گذاشته است بلکه از صبح تا طرف عصر گرسنه و تشنه بسر برده داری و کریه
و زاری و نوحه بر ایشان بزرگوار و لعنت کردن بر قاتلان و دشمنان ایشان رسول خدا مشغول باش و بعد از عصر قلیلی آب
بخور و از آن وقت یعنی بعد از عصر دفن بوده جسد مطهر آل رسول خدا تمام شده بود و همه شهدا شهید و اسرا اسیر گردیده
بقیه دوان سیدت فاطمه گفتار و با ریوش پر و نیزه و خنجر و شمشیر از شرار و در فرو میش آتش بیکار منقطع گردیده بود و آن ماتمی
آل محمد میفرمود در آن وقت بیشتر بعش او رنج آبدهیم از اهل بیت پلاک با بدن او همه خاک چاک ماتمی افتاده گفته که بسیار زار زار

عذر و شور و زاری بود که گویی از در و دیوار نوحه و گریه بر می‌خاست و اطراف حرم ایشان را فرا گرفته بود و هر چند در تعزیه داری و زاری

هر یک از ایشان می‌گریستند و عبدالله سنان گوید پس آن حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش غرق شد از اشک چشمش و از جهت

امام زین العابدین مروی است که از مدینه بیرون آمدیم در خدمت پدر بزرگوارم هر منزلی که فرود آمدیم در وقت فرود آمدن و بار

کردن ذکر یحیی پدرم سید الشهدا [illegible] یحیی بن زکریا را می‌برد و می‌گریست و روزی فرمود که از خواری دنیا نزد حق تعالی

آنکه سر یحیی را در طشت طلا گذاشتند و هدیه بردند از برای زن فاحشه زناکاری از زنان بنی اسرائیل [illegible]

داشت و آن زن برادرزاده بود و خواست که پادشاه با او دخول کند [illegible] که دختر خود را

پادشاه از یحیی رخصت خواست یحیی گفت این جایز نیست و حرام است زن مطلع شد دختر خود را آرایش کرد و برای

پادشاه [illegible] دختر را [illegible] و دختر رفت و [illegible] رسید که چه حاجت

داری گفت سر یحیی پسر زکریا را می‌خواهم گفت ای دختر حاجت دیگر بخواه گفت غیر از این نمی‌خواهم و قاعده این بود که اگر ملک دروغ

می‌گفت او را معزول می‌کردند پس مجبور شد [illegible] پادشاهی [illegible] یحیی را [illegible] و در طشت طلایی سر او را

بجهت آن زن فرستاد پس خدای تعالی امر کرد زمین را تا آن زن را فرو برد و بعد از آن بخت نصر را بر ایشان مسلط شد و ایشان را

محاصره کرد بیت المقدس را و هر چند منجنیق [illegible] عجوزه [illegible]

و فتح آن میسر نشد [illegible] عجوزه [illegible] حصار پاره پاره شد و قلعه را گرفت

پس آن عجوزه را طلبید و گفت هر حاجتی داری بخواه گفت در این شهر خونی است که خون یحیی است [illegible]

تا آن خون فرو نشیند پس هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل را [illegible] فرو نشست تا آنکه قائم آل محمد [illegible]

رجعت کنم و انتقام [illegible] در روایات بسیار وارد شده است که آن حضرت فرمود که منم قتیل عبره

یعنی منم کشته شده [illegible] یاد نکرد مرا مؤمنی الا آنکه [illegible] مگر آنکه [illegible] اختیار

هست از دیده‌های او [illegible] جناب امام رضا رسیدم در روزی که آن حضرت

نشسته بود و اصحاب آن جناب [illegible] ماتم زده بودند و آن حضرت بسیار محزون نشسته [illegible]

کرد مرا و فرمود مرحبا بناصرنا بیده و لسانه [illegible]

می‌خواهم شعری [illegible] هر که بر مصیبت ما بگرید [illegible]

[illegible]

مرثیه بخوان [illegible] شروع کرد به خواندن [illegible] و گفت أفاطم لو خلت الحسين مجدلا ۞ وقد مات

عطشانا بشط فرات ۞ إذا للطمت الخد فاطم عنده ۞ وأسبلت دمع العين بالوجنات

ای فاطمه دختر محمد مصطفی اگر بخاطر بیاوری حسین فرزند خود را [illegible] پاره پاره [illegible] تشنه

[illegible] أفاطم قومي يا ابنة الخير واندبي ۞ نجوم سماوات بأرض

فلاة قبور بكوفان وأخرى بطيبة ۞ وأخرى بفخ نالها صلواتي ای فاطمه زهرا

برخیز [illegible] دختران [illegible] که ستارگان آسمان [illegible]

[illegible]

و بعضی دیگر [illegible] امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق [illegible]

شهدای [illegible]

چند در فخ [illegible] که بعضی از سادات اولاد امام حسن [illegible] قبور بشط النهر من جنب

كربلا معرسهم فيها بشط فرات ۞ توفوا عطاشا بالعراق فليتني ۞ توفيت فيهم قبل حين وفاتي

[illegible] نهر فرات [illegible] کربلا [illegible] ایشان در کنار شط فرات است [illegible]

شهید ارکرده‌اند و کاش من هم معصوم و شهید شده بودم و در میان ایشان داخل می‌بودم وَقَبْرٌ بِبَغْدَادَ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ
تَضَمَّنَهَا الرَّحْمٰنُ فِي الْغُرُفَاتِ یعنی قبر شریف فاطمه در بهرقبر بغداد در مقابر قریش که جان پاکی از فرزندان تو در آنجا
مدفون است که خدا تعالی همه شیعیان را فدای او کرده‌اند یعنی تا اینجا را خوانده بود ساکت شد جناب امام رضا فرمود که چرا
نمی‌خوانی گفت فدای تو شوم خدا جان ما را فدای تو کند الحمد لله تو در حیاتی و سایه تو بر سر شیعیان افتاده است چه عرض کنم
حضرت فرمود این شعر را هم بخوان وَقَبْرٌ بِطُوسٍ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ أَلَحَّتْ عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزَّفَرَاتِ یعنی قبر دیگر در مشهد
مقدس طوس از خراسان از فرزند تو حاصل شد ای فاطمه که جگرها را مصیبت او مجروح شده و ناله‌های بسیار از دل شیعیان
برآورده جعل میگوید عرض کردم که این قبر کیست ای مولا فرمود قبر من شهید غریب مظلوم است که در آنجا مدفون خواهم کرد
إِلَى اللهِ أَشْكُو لَوْعَةً عِنْدَ ذِكْرِهِمْ سَقَتْنِي بِكَأْسِ الثُّكْلِ وَالْفَظِعَاتِ یعنی سکایت میکنم از سوزش آن جوهر دل بسیار
مصیبت این راحیان سوزشی در دل مرا انداخته که هر روز جام غم و اندوه دائم دمبدم میخورانند فَيَا عَيْنُ بَكِّيهِمْ
وَجُودِي بِعَبْرَةٍ فَقَدْ آنَ لِلتَّسْكَابِ وَالْهَمَلَاتِ ای چشم گریه کن و در ریختن خون شو که هنگام ریختن اشک رسیده است بَنَاتُ
زِيَادٍ فِي الْقُصُورِ مَصُونَةٌ وَآلُ رَسُولِ اللهِ فِي الْفَلَوَاتِ وَآلُ رَسُولِ اللهِ فِي الْفَلَوَاتِ
دختران زیاد و آل مروان در قصرهای عالیه با عزت و جلال بسر میبرند و آل پیغمبر در صحرا و بیابانها پراکنده حرمت ایشان دریده شد
و خوار و زارند دِيَارُ رَسُولِ اللهِ أَصْبَحْنَ بَلْقَعًا وَآلُ زِيَادٍ تَسْكُنُ الْحُجُرَاتِ وَآلُ رَسُولِ اللهِ تُدْمَى نُحُورُهُمْ
وَآلُ زِيَادٍ رَبَّةُ الْحَجَلَاتِ وَآلُ رَسُولِ اللهِ تُسْبَى حَرِيمُهُمْ وَآلُ زِيَادٍ آمِنُوا السَّرَبَاتِ وَآلُ رَسُولِ اللهِ
نُحْفٌ جُسُومُهُمْ وَآلُ زِيَادٍ غُلَّظُ الْقَصَرَاتِ یعنی شهرهای پیغمبر خراب و ویران و آل زیاد در حجره‌های خوش
ساکن شدند و آل پیغمبر را در بیابان‌ها خاک در صحرا کربلا افتاده‌اند و آل زیاد پرورش یافته مجلسها زینت کرده‌اند و آل پیغمبر حرم محترم ایشان اسیر
و شهر بشهر میگردانند و آل زیاد در کمال امنیت در آرام نشسته‌اند و آل پیغمبر بدن لاغر و ضعیف و بیحال و خوار و زارند و آل زیاد در قصرها

زرنگار خدا جنس که بدیده‌ها صدای گریه حرم محترم آنجناب از پس پرده بلند شده و حضرت امام رضا گریست که محاسن مبارکش
تر شده از اشک چشمانش و بعد از آن که من فارغ شدم فرمود خدا تورا بیامرزد بدرستی که امر زینه است در روز
جزا و امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا را از تو خوشنود و راضی گناهان تورا خدا بیامرزد نظم زینب چه دید شمع شبستان
فاطمه خاموش گشته رأس عزیزان فاطمه کشتی بحر جود پسین تشنه لب عراق آه که دیده سر ز بستان فاطمه آن
سر که بر سنان شده زیر سینه و آن جسم تازه بود بدبار فاطمه اطفال شامیان همه در عیش از ولیکن کز آه
جوهست بر طفلان فاطمه این حال کی روا است بگو ای سپهر بر دشمنان بهار و جولان فاطمه ای ابن سعد آن سینه
برا که بر تیغ شد ز دیده گریان فاطمه ای شمر این گلو که بر بدی تیغ کشی خنجر زدی بسینه بوزان صبح هر تر
سینه که بحکم حسین رسید پس نهفتار آن شده بر جان فاطمه ای شیخ بر حسین علی ابن روزرا خواه این که ظلم لایق آل عبا بود
الكبعيت این واقعه ماتمیه که زره نهاد از بقیه آن حال و آل و کره دیدن آسمان و سکون زمین قرار نداشت حال علما بیان
کرده‌اند چون شهید بر زبان آن جناب بر زمین ماریه کربلا نشسته شد و از کثرت جراحات و شدت درد و الم کاهی می‌نشست
و کاهی میخوابید و کسی با او مانوس نبود و آرزوی آب می‌نمود که بر روی زمین دراز و فیض دادی نماید و هر قرار ابن سعد لشکر سعادت
از تکلیف میکرد کسی پیش رفت بعضی از ترس و بیم و بعضی از شرم و انفعال از آن امام مظلوم و بعضی ساداتها ایستاده
آن صورت مجمود از بعضی پیش رفتند همین که نظر آن حضرت بر آن حیرت و افتاده اسم او را میرسید و در مسکنت فلان میشود
تو فاتل منی سر گشت و میگفت شعر سهل کاری است ختم آل احمد را کشتن خاک غم بر فرق فرزند محمد حسین ابن علی عم
سعد خفا است قتل آن جناب بخواند جناب نگاهی بوی فرمود و گفت ای ابن سعد تقتلني وتعلم من أنا ای پسر سعد مرا میکشی
و حال آنکه میدانی من کیستم و خود مباشر قتل من میشوی آن ملعون خجالت کشیده برگشت پس آن ملعون که ابتدا مالک بن
نسر لعنه شده و ضربی بر فرق مبارک آن حضرت زد که رود بسته در رکاب پس شمر ملعون با یک بر لشکریان رو چشاند

کار را در تمام بسته زند و در آن وقت می‌دید و غلامی مسکینه پس بکمر نه هجوم بران مظلوم غریب بیکس آورده و بزد و هر کس

ضربتی بران مظلوم غریب بیکس میزد و آن جناب زبان می‌گرفت و میفرمود سبحان الله عجب الحالتی من بلیم و هر چه نگاه

میکنم یاری و هوا داری نیست و هر قدر استغاثه میکنم هواداری نمی‌گیرد خصم هر که میکنم دریغ کسی نیست میان این همه بیگانه آشنائی

نیست که با روم مسکنم را چگونه پیش آرم و درین میان تا پایان گره کار کسی را نیست شیخ مفید و سید مرتضی روایت کرده‌اند

که چند نفر از ان ملاعین نزدیک شدند و با نیزه و تیر بران مظلوم بیکس حمله کردند و ناگاه طفلی از خیمه‌ها بیرون آمد محترم برهنه سر آمد

و آن قدر دوید که از متوله بگذرد و ام کلثوم از عقب دوید و جناب امام حسین فرمود ای خواهر نگاه دار که با خیمه برسید این خواهران

نگاه دارید اورا و آن قدر ترحم دارد هرچند خواهش کردند قبول نکرد و آن را از دست خواهرها گرفته جلو آمد تا بعم بزرگوار

رسانید گویند عبدالله پسر امام حسن بود و آن وقت بحد صغیر نرسیده بود و قریب بحد بلوغ بود پس آمد و در چنان حالتی خود را در آن

عم بزرگوار انداخت و در روایت دیگر است که زینب او را پیش آورد در بزرگوار و هرچه فرموده است که او را در خیمه اندازند در عم بزرگوار

خود را بخواست و امتنع امتناعا شدیدا و قال والله لا افارق عمی یعنی قسم از عم خود جدا نخواهم شد پس چون از ان

ملاعین که احاطه بان بزرگوار کرده بودند که او را ابحر بن کعب ملعون شمشیر دیگر زد و هر دو دست بکام عمی شریف رسانید آنحضرت حوالی خود

طفل معصوم دست خود را سپر نمود از شمشیر آن ملعون گفت ویلک یا ابن الخبیثة اتقتل عمی و این بنوای جراحت

میخواهی عم را شهید کنی آن ملعون حیا نکرد شمشیر را فرود آورد و دست راست آن طفل معصوم را جدا کرد و به پوست دست او آویخته شد

آن طفل فریاد کرد که یا عماه قطع الیدی ای عم بزرگوار دستم را جدا کردند آنجناب طفل را در بر کشید و فرمود ای نور دیده

غم مخور از جور زمانه و خواری اسیری غلامی شکایت مکن که همین ساعت بپدر بزرگوار خود ملحق خواهی رسید و در نزد آب

کوثر سیراب خواهی گردید که ساقی بزمی ما گوید و حرمله پسر امام حسن بزرگ و در بینی نیست چه آن که هر که ثبت آنها

از آن ظاهر شد در آن بیابان و جمیع اراکین آن مدت رسید و این نقش علی الظاهر در انحرافات دارد و نمود حق

این است که شیخ مفید و سید مرتضی او را نیز در شهدای کربلا ذکر نموده‌اند عوز که جناب امام حسن را او پسر عبدالله بود و الله اعلم

و حرمله بن کاهل ملعون تیری بان طفل شهید مظلوم زد و در دامن عم بزرگوارش شهید شد و مرغ روحش بآشیانه قدس

پرواز نمود و در آن وقت آن بزرگوار در بعضی کرده بود و با ضعفی که در مناجات بود و با ضعفی که آن جهان و در آن بیکار در بیابان

در از دنیا بود و در است که در آن وقت شمر و عمر سعد ملعون از اسب پیاده شدند در حرب برکشتن آن امام غریب حرکت بجنگ

می آمدند و ملعون شدند بعضی بقصد قتل آن حضرت آمدند چون نزدیک بآنحضرت رسیدند نگاهی بآن حضرت کرده برگشتند

مرضی شمر و امر او رسیدند که باتش و غیر گرفته بود آن امام و گریان شد که این پسر رسول الله است بدین حال رسیده و هنوز از فکر ما

و غم با هر طرفی بیرون و غصه روش بر او بنگرد پس آن تیغ ملاکت آن انکشت انگشتان شده بود در دست داشت و گوشت

در دو دستش آن ملعون پس عمر سعد آن ملعون گفت چه دیدی که حسین را آسان نکشت این امام گفت این امام را تو را بنام و تیغ بیجاست

و الله آن ملعون کرد و گلو آن پسر سعد ملعون سر او را برگرفته و دست بر می‌برد که تا آنکس را که نباشد شهید شمعی از دست برادر

تو را باش که او را گوی گفت امر را شهید کند فردا امر را بر زخمی و با خود گفت برخواست و شهید شده و هر چه خواهم کرد

چنین بیکسی و در من گشته تو در عهده بخون بهارون نام من پس آن ملعون آن کافر را جلا کرده با گشته شد و آن

کان ملاعین اشقیا که با حاطه آن سر و در سعد اکره بودند و از کسی ضربت آن مظلوم بر دلها محرم آن امام مبدء

و نظر تو بهستی که آنجناب کرده بود و آن مصیبت را میدیدند و بر سر کرده اما زینب خاتون در آن وقت خاکش شد از خیمه

بیرون آمد و فریاد برآورد و لطمه زینب شق الفلی حربی و دموعها تهمی کواکب بزنن یا قاسم یا عون

یا عباس یا یحیی و ترحمی تحیا تحبنی یا طفل المعصوم قتیل عطا عزمن قتل منهم تا بیت فی اللب

والحینی واضیعنی واغربتی وا وحشتی من بعدکم یا اخوتی نفسی فداک یا حسین کیف

جرعت ذوقا من کواس منیتی لهفی علی کالمقطوع راسا من قفا عطشانا یا بزب غصة غصتم

لهفی علی المرنوع راسا فی القنا ٭ کالبدر فی مر بلوح نظلمه ٭ یا ناج عزی یا حسین ترکتنی
استعطف لقوم اللئام لذلک ٭ مذ عدّ بی من رحمة الساوی ٭ والموت اعذب
من شرّ والشماتت یعنی زبانه آتش در کانون سینه آتش شعله زده و از دیده ها مثل باران بهاری سیاه
یکسره و صورت چو مهر و ملک شان ای قاسم رعون ای کجا ماند که از آن روی حسین را با تحال ببینید و طعن شمر و ا
من یعنی اصغر و کبر از تیر کینه شهید شدی لاله در مصیبت ازین محنت و او یلا از غربی و ضایع ماندن ما و پنهان
بیاوردن جا و جمله از دشتی و در بیابان خالی در بر آوردن برادران و عمر از شما باز خواهد داد جان فدای سما بالا برابر کاش پیش
از تو مهموم و حسین ای برادر سر برده از جور اشقیا و لب تشنه از دم خنجر سیراب کرده داغها از آن تشنه که سرش
بر سر نیزه خواهند از چرخ ماه شب چهارده در تاریکیهای حسین ای برادر جان ای تاج عزت من چرا واگذاشتی در میان ذل
سجعت وخواری و اسیری زاری بکشتم و کسی دلش بر من رحم نیابد برادر با شماتت و خوشحالی ایشان چگونم که مرگ از برای من
درین حالت چون روح روان است و علیا وا قلعا و ا آه و ا اخاه کاش در ین وقت آسمان بر زمین می رسید و کوهها
پاره پاره میشد پس رو کرد بعمر سعد و گفت ای ابن سعد فرزند رسول خدا را میکشند و تو نگاه میکنی در آن وقت آب از دیده
آن سنگین دل بجا جاری شد و روی خود سیاه کرد اینجا و به جوزر بر برادر احمه میگریست پس شمر ملعون فریاد زد که چه انتظار میکشید
و چرا او را خلاص نمیکنید پس حصین بن نمیر تیری بر دهان مبارکش زد که دهانش پر خون شد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم مبارکش
زد و حلقش شکافته شد و زرعة بن شریک شمشیری بر دست بر نقش زد ملعونی دیگر ضربتی بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس
ملعون نیزه بر آن حضرت زد و او را بر زمین انداخت هلال بن نافع گوید که من در میان اصحاب عمر سعد ملعون ایستاده
بودم که کسی فریاد زد که ایها الامیر بشارت باد ترا که حسین را کشتند من رفتم در میان وقتی رسیدم که آن جناب مشغول
جان دادن بود و نظر کردم قسم بر تشنه را ندیدم که در خون خود غلطان باشد و با آن صفای خوش روئی و نور از روی او ساطع
الا م

وعده نشود بگذار قسم بکند و داشت مرا نور روی او و جمال و هیبت او از فکر کشتن او در ان ایام پس در آن حال آب طلبید شنیدم که گفت
لا تذوق الماء حتی ترد الحامیة این سخن را که از آب بکجا چشید و از دوزخ خوی و از جحیم جهنم بهوشی پس شنیدم که گفت
انا ارد الحامیة واشرب حمیمها لا بل ارد علی جدی رسول الله و از جهنم میشوم و از حمیم نخورم بلکه بجدم رسول خدا وارد میشوم و با او در
در مقعد صدق نزد پادشاه مقتدری در ارب که در میان بهشت و شکوه بشکم نزد او ازین که من در کردید پس همه آن اشقیا غضب در آمد
و در صدد کشتن آن بزرگوار در آمدند و هر کدام ضربتی بر و میزدند و گویا خدا بر در قلبهای ایشان رحم از دل آن سنگین دلان برداشته
بود که عجب بود در همان تشکر که در آن وقت شنیده که وحید او در حیرت بودم و در حیرت بودم از بیرحمی ایشان و با خود گفتم و کم افتم
ادیده در سیع ای بیشمار بودهشت بکنم هر گز خاص کلام شمر ملعون من او را که دیدم چنین کسی اقدام برین امر شنیع میکند که این کار من است
وابان ملعون بیان شعر را کاتی به والشمر من فوق صدره یحاول امرا اجلّ ذلک من امر
فخاطبه یا شمر هتک فلیتنی فهل لک من قبلی لک الویل من محزن امن بعد ما [illegible]
ما لقی علی الثری اما تری الرد ای اتیک ترقی علی صدری فهلا اذا ادمعت فبلی
لقیتنی وسیفی یکفی غالبا صهوة المهر که در علم میباشید و در کالت ... رسید ای که او را
نسبه بود و خواست که حسن حسنه کرد انحاب و خطاب بیار و کار شمر دوش بکن و در بکشتن با در کشتن من فخری از برای تو
حاصل میشود بعد از آنکه من معلوم و حکام برادر مالک وال او و در سینه پر خشم برادر رادنوف که بر او ابطوم
و شمر بر روی تو شیار بر در مقابل من فها انا یا شمر من شدة الظما احسّ بقلبی کالسواد علی الجمر
فان تسقنی نوجر وان تمنع امت کربا وتصلی النار یا شمر فی الحشر لکن انا لا استطیع صبرا
علی الظما مهلا لما یا شمر علی الناء ... در مرتبه بگو بیابکش حسین جهان از زور داد و گفت ای ابو تراب الکث تزعم ان
اباک علی حوض النبی ... مزاحم ... هر کرا که خواهد سیرابش گردانید پس صبر کن تا ب

ازو مراد سنان بن انس لعنت که سر او را از قفا جدا سازد سنان گفت والله لا افعل فیکون جده خصمی
کم دانستم که جدا را در خشم خود کنم و این چنین کاری از من صادر نشود پس شمر در غضب شد و با انس دل در سینه مظلوم آن سید
و فرزند ساقی کوثر را [illegible] حضرت چشم خود را گشود و فرمود از کیستی گفت منم شمر ذی الجوشن فرمود دانی من کیستم گفت بلی تو حسین
ابن علی و مادرت فاطمه دختر رسول خدا است و جد تو محمد مصطفی است گفت با وجود این مرا میکشی گفت بلی فرمود که [illegible] مرا کسی
قطره آب بمن ده که از تشنگی جگرم کباب است و گویا شعله آتش در دلم افتاده پس اگر آب بمن ندهی تو جزا خواهی رسید و اگر هیچ
بگذار [illegible] و طاقت [illegible] خود را نخواهم کرد و تو در جهنم مخلد خواهی بود [illegible] که هر گاه من طاقت حرارت تشنگی را ندارم
بشنو تو طاقت عذاب جهنم را چگونه خواهی داشت آن ملعون گفت هیهات والله لا اذوق قطرة من الماء حتی تذوق الموت
کمال اقسم [illegible] از آب [illegible] چشید [illegible] که بنوشی فرمود [illegible] در کن [illegible] که سینه از صورت خود برگیر
تا ببینم آن حضرت [illegible] و پیراهن را از سینه [illegible] برداشت فرمود [illegible] که جدم رسول خدا [illegible] داده [illegible] سینه
[illegible] کرد و دید که [illegible] فرمود صدق رسول الله این نشانه دیگر است تو [illegible] منم [illegible] فرمود امروز چه روز است
و این چه ساعتی است گفت امروز جمعه است و روز عاشورا و ساعت زوال آفتاب و وقت نماز جمعه است فرمود امروز
خطبا بر روی منبر خطبه میخوانند و نعت جدم [illegible] بر زبان می آورند [illegible] رسول خدا [illegible] بر سینه من نشسته
[illegible] در [illegible] نشسته [illegible] پس رحم [illegible] و تیغ [illegible] روح [illegible] مظلوم [illegible]
بجای معصوم [illegible] که [illegible] تشنگی [illegible] آن امام مظلوم بنهایت رسیده بود زبان در دهان مبارک
میخائید و چون [illegible] آن جناب [illegible] که اول قطره [illegible] ان امام مظلوم بر زمین برزد
از سر گناهان [illegible] و دوستان او [illegible] در رسول خدا [illegible] هر [illegible] روز [illegible]
امت [illegible] کردم [illegible] کردم و دیگر [illegible]

[illegible]

خود [illegible] از ره پس ندائی رسید که ای حسین دل خوشدار که ما عهده بوفا کردیم و گناهکاران امت را بخشیدیم که تو راضی شوی پس آن
جناب [illegible] تیغ شمر ملعون فرمود الآن طاب لی الموت [illegible] نیز [illegible] که آن [illegible] از تشنگی [illegible] دور کن این
[illegible] پس [illegible] که از تشنگی زبان خود را میخائید محاسن مبارک آن حضرت را گرفت و با دست
دیگر شمشیر [illegible] بگلوی آن حضرت برد و گفت انی لاحتز رأسک وانا اعلم انک ابن رسول الله اما و ابا
[illegible] تو را از [illegible] خدا [illegible] و میدانم که تو فرزند بهترین خلق [illegible] در آن حضرت [illegible] ما حباه والجداه وا
ابتاه وا اصلیتاه اقتل عطشانا وجدی محمد المصطفی واقتل عطشانا وابی علی المرتضی وامی فاطمة الزهرا
[illegible] تشنه [illegible] و جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا است [illegible] هیچ بر جان حسین زهر [illegible]
بجای شهد بر جان حسین [illegible] برق [illegible] چرخ [illegible] خاک پنهان ماه تابان حسین

[illegible] از غم خون دل از دیده آرد [illegible] شاه دین [illegible]
خاک [illegible] گل از خون آن جان جهان [illegible] بالا تر بود از [illegible]

آفتاب شرع دین پنهان [illegible] در زمین کربلا [illegible]
شد [illegible] در [illegible] عالم [illegible] از آن [illegible]

از عجب [illegible] از دیدن [illegible] حق [illegible] از [illegible]
[illegible] حسین

برادران خاک غم از فرق شیعیان بخشید و جمیع اصحاب رسول خدا از آنجمله شد و ازان تاریخ با کمال حسین ولی سلام رخ
داد و چنین حادثه بشرع رسول امین و دین مبین اتفاق افتاد که تا قیام قائم آل محمد ازان بغیب دهر چنین حقی که ریخته شود
و هر فسخ حرامی که غصب شود همه بر مصیبتی و خونریختی که در عالم واقع شود همه نتیجه این شقاوت است که ازان امت
روسیاه صادر گردیده و هاتفی دران وقت درمیان آسمان و زمین صدا زد که أَيَّتُهَا الْأُمَّةُ الْمُتَحَيِّرَةُ الظَّالِمَةُ بَعْدَ نَبِيِّهَا
لَا وَفَّقَكُمُ اللَّهُ لِفِطْرٍ وَلَا أَضْحَى يعنی ای امت گمراه شده بعد از پیغمبر خود هرگز موفق نخواهید شد از برای
نماز عید فطر و عید اضحی و امام هدایت و چراغ روشنائی و وسیله نجاتی از برای شما نخواهد بود که شما را راه نمائی کند
و ضلالت شما را برنهج صواب بشارت دهد هدایت کند و درین کفته است که محرم ماه بزرگ محرم و امام حسین سبط رسول خدا شاهی بود
محتشم آن معاندان جاهل و آن ستمگران سنگین دل نه حرمت ماه را بجای آوردند و نه حشمت آن شاه را نگاه داشتند و جرم
یکی از ماههای حرام آنکه روز عاشورا در زمان با احترام و روز جمعه روز عید سید انام و وقت زوال هنگام استجابت دعا و ادای
نماز جمعه مطلب و مرام درچنین روزی قصد جنان شاهی کردند و در روز عاشورا شور از اهل بیت برآوردند و دیدند در جهان از دوری
خار و چنان دل افروزی از خون آتش با حسرت شد و در چمن عمر رفت چنین عاشورای الله بپایی ورا آوردند غیب روزی که ارواح
انبیا و مرسلین و زمره ملائکه مقربین بر موافقت خاتم النبیین از زمین و رحمه گریان و حوران بهشت در روح زنان با گریه سر بهشت
از حوا و مریم و آسیه و خدیجه و غیر ایشان با بتول عذرا اسیر شدند درین حادثه اتفاق نمودند زمین فغان که روز قیامت و
شور است و زمانه فریاد میسر کرد که هنگام غوغای محشر نزدیک است و دوران نظم تا سنده محشر فلک نیست و چارحیف در روز
هرده دیده زهرا هر از حیف • از روی این نیک در فلک عاقبت • نور دو دیده شد دلدل نوازن حیف • روی که بود در دشتی
آفتاب از دست • پاشید خاک موکه اش در خون چه حیف • مویی چه بست که بر رخ چون روز شاه بود • در خون کشید
گردش لب و نبار حیف • آن تن که پرورش بکنار نبی یافت • از تیغهای تیر دشمنان شد فگار حیف • شد شاه

شد شهید از دست شمر ناکس بی حیا ظوم فرامش
پس حمایت کرده کردند و خصومت ساختند تا بپس سینه کو با نهال ظلم و از جور و جفا پس سنان کس و نهال اسب بر بدن
پس آن ملعون بدگهر دان شقی ازیب کمر بدر آورده ضربت سر مبارک فرزند خیر البشر را از بدن جدا کرد و از غلام ملک علیه در ملکوت
ملک و ملکوت افتاد و ولوله در خطه جبروت برآمد و آفتاب عالم افروز از تابیدن باز ایستاد و ماه جهان آرای در محاق
خسوف افتاد زهره از زاری دل زهرا دست از چهره برداشت و کیوان بر بام هفتم ایوان با فاق عالم زرد گان اهل
بیت نبوت جسد انوار او را بر بالای نیزه برافراشت و فرشتگان در هوا ناله و جبر برداشتند و جنیان از نوحه کربلا نالهٔ در هم
و آسمان از برای دم حسین خون گریست و زمین از غضب الهی بخود بلرزید و مرغان هوا از آشیانه‌های خود مشوق گردیدند و نوحه
غراب البین کشیدند و ماهیان دریا از آب بیرون آمدند و در خاک خواری نشستند و دریا از موج حسرت بموج خون اشک ریزیدند
و کوهها بصدای دردمندیه و نوحه بحث اگر فغانلند و در گریه از اطراف و جوانب بر خواست و کسی مبدانست که این ناله درد از
او کیست نظم اندرین غم بی بهین ارض و سما گریستند • اهل عالم از ثریا تا ثری گریستند • در عزای آن لب مجروح آب
فرات • ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا گریستند • آفتاب و ماه و هوش و کرسی و لوح و قلم • در غم شاه شهید کربلا گریستند
اولیا گشتند بهم ناله زاری کنان • انبیا جمله بزاری مصطفی گریستند • در قصور جنت الفردوس حوران بر سر • زار زار ای
فاطمه خیر النساء گریستند • چون حسین از صدمه تشنه او بر زمین رسید • در زمین بلرزید و عرش برین رسید • زد نشید
در خانه ایمان شور هلاب • از بس ستمها که بر ارکان دین رسید • عالم خراب گشت ز طوفان کربلا • چون شد شکسته
کشتی طوفان کربلا • ای از دم گرم ز سم اهل کین شکست • غلطان گاه موکه سلطان کربلا • چون لاله جسم شاه شهیدان
ز تیغ کین • در خون خویش خفته به بستان کربلا • آن تن که بود در بر زهرا اش حاکمون • افتاده خاک و اهل بدلان کربلا
بسته ز خون حق و لا مصطفی • رنگین تمام ریگ بیابان کربلا • اهل زیاد در حرم عزت و شرف • آل علی خاک بمیدان کربلا

الا الله

ماهی دعا نماز جفای جسم شهزاده که بود از وبا دکار حیف ؛ بر باد رفت بیک نفس سپهر ؛ هرکس که تعبیه در چمن روزگار حیف

برخاست مرتضی جز گلزار مصطفی ؛ بر باد رفت ... هر نوبهار حیف ؛ بنگر خزان چه کار بباغ و بهار کرد ؛ هر کار کرد چرخ جفا

روزگار کرد ؛ ای برادران مقارن شهادت آن بزرگوار بادی سرخ وزید و غباری سیاه پدیدار شد و جهان تیره و تار

گردید و خورشید منکسف شد و سرخی در آسمان ظاهر شد و مردم را گمان شد که قیامت برپا شد و در آن

اثنا در میان لشکر عمر سعد شخصی پیدا شد و نعره برکشید و فریاد زد مردم کشتید ... که خدا قسم رسول خدا را می بینم

که ایستاده و گاهی نظر بآسمان میکند و گاهی نگاه بزمین میکند و گاهی بشما نگاه میکند میترسم که نفرین کند و تمام

اهل زمین هلاک شوند و بعد از زمانی که هوا روشن شد ذوالجناح غبار آلوده بزین واژگون شیهه کنان و نعره زنان

از سمت میدان پیدا شد و میدوید و در میان کشتهها میگشت و یک یک را بو میکرد و ... عمر ملعون گفت

که این اسب را بگیرید پس جمعی از آن ملاعین احاطه کردند آن حیوان که ذوالجناح بود پس بر ایشان حمله کرد و با دست و دندان و لگد

جمعی از ایشان را بقتل رسانید ... عمر سعد گفت دست از وی بدارید تا ببینیم چه میکند چون دست از وی برداشتند

و آن حیوان خاطر جمع شد در میان کشتگان میگشت و بو میکرد تا نعش مطهر فرزند خیر البشر رسید پس از سم خود خاک از

زمین میکند و بر فرق خود میریخت و در دیدهها اشک خونین جاری بود پس سر و صورت و کاکل خود را از خون آن امام مظلوم

خضاب نمود شعر گهی چنین ... بر شاه ... ؛ گهی رسینه فغان نمود و بنالید ؛ گهی ز جیب زمین می طپید

که او رفت ؛ میشد و از گهی از زین گاه مینوشت ؛ نعره بر ایشان ... جان میکرد ؛ خروش میشد و سراپوی ایمان

میکرد و پس ... سر در و یال خود را از خون صاحب خود خضاب نمود شیهه کنان و نعره زنان با زین واژگون

بجانب خیمه کمال ... رو بخیمهای حرم محترم آن امام همام آورد نظم بصد هزار مشقت بخیمهگاه رسید ؛ ستاره وار

بزاویه ... کشید ؛ اهل حرم همگی نشسته در زانوی غم ... ابر سجاده حلقه ماتم زده بودند که صدای شیهه

ذوالجناح

ذوالجناح گوش آن غریبان داشت بلا و اسیران محنت و جفا رسید سراسیمه از خیمها بیرون دویدند با پای برهنه دیدند که ذوالجناح

با روی خون آلوده همی آید و صاحبش پیدا نیست چه ذوالجناح که زین برشکم بسته لگام ؛ ز خون صاحب خود روی او شده

گلفام ؛ ز بسکه بر بدنش تیر نصف جا کرده ؛ عقاب وار پر و بال برآورده ؛ ز خون سر در لب تشنگان چنین گلگون ؛ ستاده

گریه کنان با دو دیده پر خون ؛ اهل بیت چون ذوالجناح را بدان حال دیدند و فرزند سرور را در عرصه کربلا رانده دیدند ؛ تمام با دل پر خون

چنین گویان ؛ روان شدند سوی ذوالجناح افغان ؛ یکی بدور سر ذوالجناح میگردید ؛ یکی از و خبر شاه تشنه میپرسید ؛ یکی

غبار جبینش باستین میزد ؛ یکی ز غم همش بوسه بر جبین میزد ؛ کسی ز ... بخانه زینش کشیده ... و ذوالجناح

از هوش ... و یا پسر ذوالجناح ... بر ... سلام ... آن غریبان دیار محنت و غم مرکب

ملکیشد که ای ذوالجناح صاحب خود را کجا بردی و چنانچه بردی چرا تنها آوردی و چگونه دلت تاب آورد که او را در میان

دشمنان گذاشتی ولی او را در خیمهگاه بهای ... پیش ... بر سر و سینه خود میزد و میگفت شَرِقَتْ بِالرَّيقِ فِي اَخٍ

فَجَعَتْ بِهِ وَكُنْتُ مِنْ قَبْلُ اَرْعى كُلَّ ذي جارٍ ؛ فَاَلُوهُمْ اَحْسَبُهُ شَيْئاً فاَكْذِبُهُ لَوْلا الْخَيْلُ

ضاعَتْ فيهِ اَفْكاري ؛ قَدْ كُنْتُ اَمَلُ آمالاً اُسَرُّبِها لَوْلا الْقَضاءُ الَّذي في حُكْمِهِ جارٍ جاءَ

الْجَوادُ فَلا اَهْلاً بِمَقْدَمِهِ اِلّا بِوَجْهِ حُسَيْنٍ مِنْ دِماءِ النّادي ما لِيَ الْجَوادُ جاءَ ؛ ... در عین مرکب

شده ... شهادت برادری که در صبر ... گرفتار شدم و پیش از این چنان بودم که هر که بمن پناه آوردی

او را پناه میدادم و حال از بی پناهی و غم ... خود را جز ... ندارم ... پناه ببرم ...

من ضایع میکرد دید ... برادرم از شدت صدمه که ... رسیده جز ... باقی نمانده بود مادرم

آن ... خون ... کنم ...

... برادرم ضایع میشد ... که در دل خود پنهان ... داغ ...

شده بود عشبهای آل خود میرسیدم ولکن بقضای الهی چه چاره توان کرد هیهات مد دخودش نیامد مرد در منهای حسین
با او چه بود چه بود از برای آن سبب که کاشش مرده بود دنیا تا به بود جان جانِ خوار قسندا ران شیر صف شکن بخون
و جملۀ او بر روی خاک بجای و معلا رایحان زلف سر کن بر دنیا و محبت دنیا که حسین کزپشت دنیا و نبود
در دومین پا باپان افتاد و پس خطاب نمود در آنجا نجوم مرگ **نظم** کاکه اشبان شافع قیامت را چه کردی آن گل هدیه مصطفی
کجاست روشنی دیدهٔ رسول الله چه شد حیات جان علی ولی الله کجا زادهٔ آب چه شد نوجوان برادرم که تشنه در میدان
که خاک بر سرم غریب تشنه لبم را بگو که اینش داد که ام سنگدل ز تیغ کین جوابش داد و در آنجا سر زیر افکنده بود در جهت
مسیر نمود و قطرات اشک خونین از دیده چو جیحون ریزان افسر سر بر زمین زد که نفسش منقطع گردید این اشعار عربی
نیز از شیخ حسن است و ترجمان از مولف طمنی و بقیتی اذ تحاشوا الفنا صیط الجنان ذا هلاً منفجعا
یصهل مدعوا الجنان مایل السرج عطول الخطوی فی فضل الغنان خاضب العرف والحدین من دم الحسین
و از ابرقی که ادم مرکب آن شاه دین با دو چشم خون فشان و جسم لرزان و حزین حال غم بر برکشان و دوان سوی کرد دیده
یل وروی خویش بخش کرد و از خون حسین ایها المهر توقف لا تقم حول الخیام وابرک الاعوال کلا یسمع
ال الکرام کیف تستضلهم تعرب فی فضل اللجام فهم ینظرون الان امال الحسین
هین مرو زین سان بجانب درگه خیمه نالهٔ و فریادمکن بر شهید کربلا سیدسجاد بی زین مخبر بر زنان و کودکان
نزرسان نور عین مرقا المهر و جیعا غا لیامته العویل یجهر النسوان ان السبط فی البوغا جدیل و دم
المنحر جار خاضب الجسم سبیل نابع من صغرة النحر کانبع عین فلک برامدن مرکب چنان شهیدگان
باب دکردن بر خون با دیده های خون چکان با سر خود کرد اشاره جانب الکنتان که سبب افتاد که ناگه و خصر سینهٔ فیض
خرجت قد سمعت زینب اعوال الجواد یحتسب السبط اتاها با الذی تهوی الفواد ما درت ان انما

عاقرٌ فی وطنٍ وادٍ ودم المنحر منه خاضب المنکبین زینب چو بشنید از آن مرکب شنید در جانش آه بگریه و تمنید
کی بجا حرم سید که در ون می چید غرقه در خون سر و سر بر فراز سپس بینها زینب فی غی الحنن وطا انکوکی
تذرف الدمع وغیا عسلها الحزن بجول تنذب بالندب بقلب راجف وهی تقول قد ابنی نور العین حسینا دی
با زنان سینه زنان از خیمها بیرون از دو دیده اشک با زمین چو جیحون زینب پرده سعت او را که بر حسیم
زخم از حسود حسرت رسید بر عین یا ذبیحا من قفاء بالحسام البانی واطعجا بدماه مالدین ساتی لا اکبیرا کره
من سلیب الجافی وارضیضا قد ماه والفری المنکبین **نظم** این تن عریان که افتاده از خوابگاه فکاش
از قفا با تیغ بران کشته را خواهر فدایش شبش ار سم ستور شکسته را خواهر فدایش نور دا عضا ریز عرش الالمین یا اخی
قد کنت تاجا للاعالی والروس مفرا للضیف والسیف بقلب ونفوس کیف امسی بجسمک السافی له
الخیل تدوس بعد ما دست علی ارج المنتهی بالفلک بر سر عالم تاج بکان سیف تو ای برادر دشمنان هم
میهمان سیف تو پا یمال سم اسبان کشته اکنون جسم تو ای فرقگاه تو بر زار سنهای دیرین دخضروکشته اند در آنجاع روبه باد به نهاد
دکسی از وی تیغ نیافت پس بر زره زد شهادت آن امام غریب مبتلا در پا محبت دو ایت رهی خدا کشاه شد اول به بر هنه
کردن آن جناب بر او جستند پس پیراهن آن پاره پاره آنجناب را اسحق بن حیوة حضرمی برداشت و دیگر دستار و دیگری تیره و دیگر
در پراهن آن امام گرفت شد و آن مرد پس شد و مرض ادر بیش ذیر جامه آنجناب را بحرین کعب برد و نابینا گیر
شد و پاهای او خشک گردید و جامهٔ آن جناب را اخنس بن مرثد باجابر بن زید برد و دیوانه شد و انگشتری در دست آن
جناب بود بجدل بن سلیم انگشت مبارک آن جناب با بریده انگشتر را ربود و بر و اما قرار آن مختار او را گرفت و هر دو دست
و پای او را قطع نمود در خون خود غوطه خورد تا مرد که اسب محیم و کیل شد و شمشیر او را جمیع ازدی جستله در جنگ کربلا بود
و آن شمشیر غیر ذو الفقار بود چه ذو الفقار را از جمله چیزها یا بوده و در مدینه سپرده بودند و بعد از آن با امام زین العابدین رسید و تا الیقین

از زره و کمال مجروح باشد و از عادت بسیار زیر بمعقول دارد شده و هموار فراغت از خون عموزان احباب در خیمهای
حرم روان شدند و زنان و دختران خیمه برهنه سینه خود می زدند و ناله و فغان ایشان بعالم بالا می رسید و فریاد
وا جداه وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه وا حسناه ایشان زمین و زمان را متزلزل کرده بود شعر فغان که چون خوش
چه شد مهر جوهر شیرازه جهان همه بسته شد ز هم گردید از جفای مخالف تیغ کین در هم از هجوم همه ارکان حرم کردند
پس جهر سری را که مصطفی بر سینه اش گاهی و خورد بی بر وقت آن از دمی که شد آغشته بخون کین کردند دیدگانی که ای سید ام
کذشته که بنوم وفا در شب زدند در بارگاه ال نبی از جفا حرم مسکن بدست جور و قهر بر اهل بیت کردند آنچه را که کرده کس از کم
از شد بالا فلک و دیدهای جهان خورشید و ماه تیره شد از غبار و غم چندان ستم ظلم بر ال نبی در زند ز شعله اثر ایران
بیکان علم سیلاب غم ز دیده خونبار شد روان گردید از نسیم در سحر شب و الم از دو دشمن ز ظلم ان شبان کردی کبوتر
علم جهان خسته و در هم بسته بر سر جبار زدی از ستمکاران زاد ز بر جهاز ناقه نمودند شاه سوار پس عمر سعد ملعون امر کرد که آتش
در خیمهای حرم زنند و بعضی از لشکریان او را منع کردند و گفتند ای پسر سعد کفایت نکرده است تو را آنچه کردی که حالا میخواهی حرم
رسول خدا را باتش بسوزانی خواهی که زمین ما را فرو برد پس امر کرد بغارت نمودن خیمها و در روضة الشهدا میگوید که امر شنیع کرده بود
زنی از بکر بن وائل که در لشکر عمر سعد بود شمشیری برداشت و در روی ایشان نمود و گفت ای ال دسیا آیا جفا کاری روا دارید که ال بیت رسول خدا را
رسول خدا را غارت میکنید پس شوهرش آمد او را برگردانید بسوی احوال خود پس جمع کثیری از اراذل و اشقیا را بر ردا بکشند
بخیمهای حرم محترم دست ظلم و تعدی گشودند و ز زبان از تحریر آن عاجز است نظم سپاه خصم چو زد بخیمها رسید صدای
نوحه زماهی بماه رسید یکی به نیزه سراپرده را از کردن میبرد یکی بلطمه دل آل نبی شکستن میکرد یکی با حرم ظلم بیکران
میزد یکی طپانچه بر جبین دختران میزد بغیر ناله که از اهل حرم بکیوان رفت هر انچه بود بتاراج اهل طغیان رفت القصه
ان بدکاران روسیاه دست بغارت گشودند و آنچه دیدند بردند حتی گوشواره از گوش زنان و کودکان ربودند و گوشهای
ایشان

ایشان را دریدند چون که دست آن ملاعین پرخون می شد نظم بکرد چشمه زاتش عذاران کوفیان ان خیمه که کرد در آن
چرخ افتخار افغان که کوفیان زین گوشواره کردند پاره گوش و بردند گوشوار فاطمه دختر سید الشهدا میگوید من دختر خردسال بودم
و دو خلخال در پای من بود مردی خلخالها را از پای من بیرون می اورد و گریه میکرد و گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت
چرا گریه نکنم که دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم چون چنین است پس چرا میکنی گفت اگر من نکنم دیگری خواهد کرد و از زینب دختر
امیر المومنین مرویست که گفت بر در خیمه ایستاده بودم که مردی ازرق چشم داخل خیمه شد و آنچه در خیمه بود برد و آنچه در برنج بود گرفت
پس نظرش بسید الساجدین افتاد دید که علیل و بیمار بر روی نطعی افتاده است اول نطع را از زیر پای آن جناب کشید چنانچه
ان جناب بر روی خاک افتاد بار ز بازو بر سر من زد معجر من کشید و گوشواری مرا که در گوش بود بگیرد و با وجود این حال میگریست گفتم
لعنک الله هتکتا و مع ذلک تبکی لعنت خدا بر تو باد پرده حرمت مرا هتک کرده و با وجود آن گریه میکنی گفت گریه میکنم از آنکه
بر سر شما اهل بیت چنین آمده زینب گفت قطع الله یدیک و رجلیک و احرقک الله بنار الاخره پس از دعای آن مظلومه چندان نگذشت
که مختار دستها و پاهای او را برید و اجزا آن را در آتش سوزانید پس شمر ملعون بخیمه که امام زین العابدین در آن بود در آمد با شمشیر کشیده و خواست
ان حضرت را شهید نماید و نقل میکند که اهل سوم ای ...ی در آن حال جرح خرابی که خوابیده بود شهید کشید حمید بن مسلم گفت سبحان الله
هرگز اطفال را میکشید و ال پیغمبر خدا بسر شده را بدین طریق می کشید از این طفل علیل بگذرید در این اثنا عمر سعد ملعون خود داخل خیمه شد
چون ان حالت را مشاهده نمود و گریه و شیون زنان و عجز و لابه ایشان را دید اعضای او بلرزید و مبهوت گردید و دو دست شمر را
گرفت و گفت ای ملعون از خدا شرم کن و از این طفل بیمار علیل در گذر که مرد نیمی داند و از اسیری گرفتاری ... پس عمر سعد فریاد کشید
که کسی متعرض زنان و اطفال نشود و کسی با امام زین العابدین نرساند و فرمود ان اسب خیمها را زدند شعر ای الهی حرم نظم بر ایشان و چون
گاه یک شهید نه بر سر ... ای سپاه میکردند ز هم اسیر آن لطف میکردند ز داغ همی بر بیم نگاه ... ان ز خوف سما الفت
ارزان منقر جبرئیل ان ز هم اسیر بر بیاید این بیکس گروه کنار سر نهی همچو سنگ آن رنگ خوردش دوده از جفا همچو ماه میکند

ای بد بده زحمت برگزین مسکینت این زیور نه بر زر زین مست ٭ زان کافران که سوی حرم مسلط در شدند ٭ اهل حرم زبیم زخود بیخبر

شدند چشم ایشان بت بکسی ای باز آمدند ٭ از خیمگاه موی پریشان برآمدند وانکه سیاه خیمه زان بیکسان رازی مرکب

زکینه تاخته لگد زنانه آمدند ٭ سرها برهنه روی بر آسمان برآمدند ٭ اهل ستم بسوی حرم کینه آمدند ٭ شرم از خدا نکرده بغارت سیاه جلیم ٭

در بارگاه حضرت پیغمبر آمدند ٭ در حرم چه قوم جفاجو که ناشسته ٭ اهل حرم زدست غم از یاد در آمدند ٭ گوشش بپاره پاره زسا غدار دلشده

بالگوشواره حمله ولی باز آمدند ٭ چون رشته‌های شمع که در آن دامنکشان ٭ یکی تمام جمع بهم باز آمدند ٭ اندر حرم که فلک سلام باز

ای روزه رشت شد ولیلی و نهار زند ٭ فاطمه دختر جناب سید شهدا میگوید که در آن حال متحیر و حیران و مبهوت مانده بودم

و نمیدانستم که میخواهند ما را بکشند یا اسیر کنند ناگاه سواری پیدا شد و نیزه در دست داشت و برپشت زنانی میزد و ایشان را

می‌انداخت و آنچه داشتند میبرد و ایشان فریاد میکردند که واجدا و اماماه و احسیناه و اقلة ناصراه آیا مسلمانی نیست در میان این گروه

که ما را رحم کند آیا دل رحمی در میان هیچ نمیرسد که ما را پناه دهد العصه فاطمه گوید من از مشاهده آن حال رخ طلب زدم و شهای جواد

نصیبم که بپاه با ایشان برم ناگاه نظر آن ملعون بر من افتاد و متوجه من شد من گریختم و او در عقب من روان گردید ناگاه دیدم که کعب

نیزه آن ملعون در میان دو کتف من آمد من بر رو در افتادم پس آن ملعون فرود آمد و گوشم مرا پاره پاره کرد و گوشواره از گوشم کشید

و مقنعه از سر من بربود و مرا گذاشت و رفت من غش کردم بعد هوش کردیدم چون بهوش آمدم دیدم که عمه‌ام بر بالین

من نشسته و زار زار میگرید و میگوید ای جان عمه برخیز تا ببینی که عمه و کسان و خویشان این بیابان بلا بر دیم و ببینیم ایشان در چه

حالت اند و بر سر خواهران و برادران ریختند و چقدر بیماری چه دادست و ببینیم کدام زنده و کدام مرده‌اند شهید گردیده اند گفتم

ای عمه مقنعه بر سر من نیست و چادری ندارم عمه‌ام گفت ای جان من بر سر من نیز توام پس برخاستیم و خواهران و برادران رسیده

و حیران می‌گشتیم ناگاه با امام زین العابدین بیمار رسیدیم که در گوشه در میان خاک گریان و نالان و دختی از گلوی و اسهال

کردیان افتاده و از شدت تشنگی و بیماری علی حیله و از احوال این بیت میگرید عمه‌ام که آن حال را مشاهده نمود و فالان بنموده و از نزدسینه

ناله بر آورد و روی بمدینه کرده بزبان شکوه گشوده و گفت انظر الینا یا جداه زینب ای شکایت این قوم ناکار ز دکر روی بسوی

جد بزرگوار کی جعفر در مدینه خبر داری از حسین وانی که نازپرورت افتاده است زار یا مصطفی ببین گل بستان خویش را کز

کینه بر دل ز رخش شکسته خار ز ای باد ار بتیغ زمانی برون خوام بنگر چگونه مانده حسین تو بیمزار یا در جوار بهشت فاتحم بیا که

داماد نشسته برکف دستش ببین نگار ٭ یا فاطمه برگشتی بیکسان در آ ٭ انشسته ام دیده خونبار تیم بیار ٭ برقعه است شهر بود

مانده است مفروش ٭ از بی کسی ارفته برش خاک در کنار ٭ ای چرخ کی روا است که از روی تشنگی ٭ عطشان کباب از تیمن در خار

از طفل شیرخوار حسین اردیده باند ٭ در خاک و خون ببین که چنانش کشیده اند ٭ ای جد بزرگوار نگر عاقبی از آل حسین دهی ببین که چنان

در خاک و خون طلبیده اند نظر کلاب سران ملکی که چنان بدست دشمنان گرفتاریم شعر از هر طرف بنیزه سر سروری ببین علمان

نهاده خشم جفا پیکری ببین ٭ گریان نساء بر آورد و داغ پدر گوهی نگر ٭ دل ریش از فراق پسر مادری ببین ٭ در ماتم برادر و از شدت عطش ٭ مرکیل

موی کنان خواهر آرزوی ببین ٭ آن گوهری که در کف تو بوسه گاه بود ٭ از جور روزگار بر روز خنجری ببین ٭ بر خوش حیات جولان نورت ٭ از کینه

زینب ببین امکری ببین مؤلف گوید در احادیث خلاف واقع شده در کیفیت چون آن ملاعین اشقیا غرض بپامال کردن بدن شهدا علی الخصوص

بدن آن امام شهید به تیغ جفا از از زیر سم ستوران نمودند این امر اعظم از همه امور و خبر رستاخیز عجایب الغ ماند تا ابد الدهور

از رای ایشان ممکن و میسر نشده در بعضی مقاتل که علما نوشته اند چنین معتبر است سید مرتضی و شیخ مفید و ابن شهرآشوب چنین

نوشته اند در عمر سعد از دی بیاران و لشکر خود گفت کیست میان شما که برود و بدن حسین را به اسب بتازد پس ده نفر از ملاعین

جدا شدند که اخنس بن مرثد و حکیم بن طفیل و عمرو بن صبیح و رجاء بن منقذ و سالم بن خیثمه و صالح بن وهب و هانی بن شبث

و اسید بن مالک و اسحق بن حویه بودند خطاب نامه لعنه علیهم این عمل شنیع از ایشان صادر شد و وقتی که تن زدی نابکار اولاد

هند اسید بن مالک این شعر را خواند نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بكل يعبوب شديد الأسر

ابن زیاد پرسید که شما چه کسان هستید گفتند ما هم آن کسانیم که بدن حسین را علیه السلام را در زیر سم ستوران خرد خورد نرم گردیدیم پس

جایزه بسیار کمی بایشان داد و التفاتی بایشان نکرد و از ابو عمر زاهد نقل شده که چون تفکر کردیم در این ده نفر همه ایشان حرامزاده
بودند و جمله ایشان را مختار گرفت و دست و پای ایشان را بر میخهای آهن کوبید و اسبها بر پشت ایشان تاختند و سواران
بسیار از مرکب کرد که زنده ایشان آب بدن ایشان جهت شد چندانکه بدن ایشان نرم شد و در روز[؟] باری که از احادیث معتبره از جناب
صاحب الامر صلوات الله علیه مرویست بر نعش آن حضرت سم اسبها رسیده و شیخ فخر الدین طریحی و سایر علما نقل کرده اند که در روز
دهم از خبر آن حضرت سیصد و بیست و چند زخم منقول است که شمرده بودند و علی بن الحسین در روزی که پدرش امام حسین شهید شد از دار دنیا[؟]
داشت و در خیمه بر بستر بیماری افتاده و نظر میکردم و میدیدم که یاران و شیعیان ما چه قسم می مردند و از روح بیکرد[؟]
و متابعت نمودند و زنان بسیاری و چشم خود دیدم که جدم حسین چه قسم بر بدنه جمله میکرد و در آن کام رحمت نمود و در عقب
لشکر عمر سعد حمله نمودند بسیاری از ایشان را بکشتم در ساعت وَلَقَدْ قَتَلُوهُ شَرَّ قِتْلَةٍ وَقَدْ نَهَىٰ رَسُولُ اللّٰهِ أَنْ يُقْتَلَ بِهَا الْكِلَابُ
و در روایتی که از معصوم وارد شده که رسول خدا نهی فرموده که هر حیوان حرام گوشتی را که حلال فرموده بود گوشت او را با نطاق[؟]
بکشند هر قسم سلاحی را در کشتن او بکار بردند از تیر و نیزه و شمشیر و چوب و چماق و سنگ و عمود و غیر آن و بعد از کشتن او کفن
ننمودند تا آنکه او را پامال سم ستوران کردند اما کلینی در کافی روایت کرده از حضرت صادق که چون خواست [illegible]
ملاعین که اسب بر بدن آن جناب بتازند و این خبر بان ابرار و اهل حرم رسید و ان بیکسان مطلع از این اراده شده
اند و ایشان مضاعف کرده و ناله و افغان افزودند و نمیدانستند در آن وقت چه چاره کنند فضه که کنیز فاطمه
زهرا بود نزد زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون من شنیده ام که سفینه آزاد کرده رسول خدا در کشتی بود و در دریا
طوفان شد و کشتی شکست و بر تخته افتاد و آن تخته را موج دریا بجزیره انداخت و چون بخشکی رسید در آن راه شیری
دید شیر رو بآن آمد سفینه گفت ای شیر منم غلام رسول خدا راه گم کرده ام شیر که نام رسول خدا را شنید همهمه کرد
و اشاره بسفینه کرد که بیا در پشت من سوار شو یا آنکه از عقب من بیا پس سفینه چنان کرد و آن شیر او را براه رسانید

ای خاتون

ای خاتون من چاره از جهت جا منقطع کرده و در بر در معیشی از برای غیب در این ناحیه شیری است مرا رخصت ده
بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده دارند زینب خاتون فضه را رخصت داد پس فضه رفت بآن بیشه که در آن
حوالی بود چون نزدیک شیر رسید گفت یا ابا الحارث اتدری ما ارادوا امیة ان تصنعوا غدا بابی عبد الله پس شیر برخاست
که بنی امیه چه اراده دارند بر بدن مطهر او و شیر بسوی او آمد و بر جنبانید که خبر دارم فضه گفت اراده کرده اند که فردا سواران سوار شوند
و اسب بر بدن ابی عبدالله بتازند و بدن او را پامال سم ستوران نمایند چون شیر این سخن را شنید همهمه نمود و از جای خود
برخاست و متوجه قتلگاه شد و فضه در عقب میرفت چون بمیان کشتگان رسید ملاحظه هر یک نمود و میگذشت
تا آنکه بر جسد آن شاه مظلوم رسید پس سر خود را بر زمین زد و سر را روی جسد گذاشت و آن حضرت را بو نمود و بسیار گریست
خود را بر روی جسد سلطان سرور گذاشت و نعره میزد و آب از چشمانش فرو میریخت تا آنکه صبح شد و چون آفتاب عالمتاب
جهان را بنور خود منور ساخت آن جماعت بی حیا با قوم انام معهود و عازم آن امر شنیع گردیدند و سوار اسبان خود شده
متوجه قتلگاه شدند اما آن حال عجیب را مشاهده نمودند و فسخ عزیمت نموده مراجعت کردند عمر سعد نهایت زورها زد این
را در اوقات نکشید پس چون زنان اهل بیت عمر سعد را دیدند و بعضی را التماس میکردند که از اسبابی که غارت کرده اند
چیزی بایشان رد نمایند که خود را از [illegible] بپوشند پس عمر سعد ملعون حکم کرد که دیگر متعرض حرم محترم نشوند و علی بن الحسین و
سایر کودکان و زنان را اذیت نرسانند و آنچه برده اند از ایشان پس بدهند و ایشان چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض
نشدند پس بعضی از ایشان گماشت که آن بقیه را در دشت زار دهشت ایشان را حفظت کنند از دست لشکر و از فرار
کردن و آن شب را در آنجا توقف کردند تا صبح شد و در آن شب آن غریبان بیچاره در میان زاری و ناله و
و افغان بودند بیکسی بر روی خاک افتاده و از فراق عزیزان درد و الم خود و شهیدان و تنویش آنکه فردا چه بر ایشان
خواهد گذشت آرام از ایشان منقطع و حالتی از برای ایشان بود که هر دشمنی بحال ایشان میگریست و دلش می سوخت

چون روز سیم باز رجوع شد معلوم نمود که سرهای شهدا را از قطع نموده از بدنها جدا کنند آنگاه سرهای شهدا را بر دوش [illegible]
بجهة دفن امام حسین را از [illegible] و باقی سرها که قسمت نموده بر سر کرد کان قبایل با آن اسیران جفا با اتفاق شمر ذی الجوشن
روانه نمود و بعد که تردد [illegible] و اسیران را در بعضی از کتب مراثی و مقاتل نقل کرده که سرها را بر نیزه بر سر آن [illegible] نشانده
سرها را بر سر نیزها کرده روانه کوفه کردند جمعی که پاس مجالس آن دشت [illegible] کشته شد [illegible] سوار [illegible]
انکار نموده اند ملکه لباس کهنه پوشیده بودند و روی ایشان نیز پوشیده بود و بر محمل [illegible] سوار نمودند امام زین العابدین
در غل و زنجیر بر شتر سوار نمودند با کودکان و در معقل ابن شهرآشوب مذکور است که شهربانو خود را تلف نموده در شط فرات
انداخت و بر ظنون مولف آن است که ضعیف است این قول و شهربانو در آن [illegible] چنانچه سابق مذکور شد [illegible]
خود [illegible] روز یازدهم و احیاء [illegible] دفن نمودند و احیاء طاهره جمله آن برگزیدگان رب العالمین [illegible]
[illegible] سید [illegible] در [illegible] مذکور ساخته است که [illegible]
عصر روز جمعه [illegible] همراه شمر ذی الجوشن [illegible] روز سه شنبه [illegible]
[illegible] در همین موضع که حالا مدفون می باشند دفن نمودند جناب سید الشهدا را در همین موضع که حالا
قبر شریف او مشهور و معلوم است [illegible] پای آن حضرت [illegible] ضریح مقدس [illegible]
و سایر شهدا را جمیع [illegible] در همین موضع معهود دفن نمودند عباس برادر سید الشهدا را که در میان
کنار آب فرات که شهید شده بود در موضعی که معروف است او را دفن نمودند و چند نفر از شهدا [illegible]
ایشان می باشند چنین حر بن یزید ریاحی که در یک منزلی کربلا مدفون است [illegible]
[illegible] معروف است [illegible] برادر آن حضرت [illegible]
ایشان تعیین نشد والله اعلم و در کافی مروی است که کسی از حضرت صادق پرسید که شما [illegible] امام را دفن می کنند

امام

مرا امام [illegible] امام حسین را [illegible] دفن نمودند و امام زین العابدین در دست اشقیا گرفتار بود حضرت فرمود [illegible]
امامت خود را [illegible] دفن [illegible] و در میان [illegible] خلاف [illegible]
در میان اهل سنت که در کجا مدفون است بعضی در مدینه و بعضی در مصر و بعضی در شام و بعضی [illegible] نجف اشرف [illegible]
آن [illegible] مشهور [illegible] که [illegible] شریف شده [illegible]
و به حدیث معتبر وارد شده که حضرت صادق [illegible] صفوان بن مهران جمال [illegible]
آن سر را آورده و در بالای سر امیرالمومنین در نجف اشرف دفن نمود [illegible] زیارت سید الشهدا در آنجا معهود
و متداول است والله اعلم بالصواب و در عدد اهل بیت و اقارب آن حضرت نیز خلاف است که چند نفر بودند اکثر علما گفته
[illegible] نفر از اولاد عقیل [illegible] مسلم که در کوفه شهید شد و سه نفر از اولاد جعفر طیار محمد بن عبدالله بن جعفر و عون اکبر
پسر عبدالله و عبیدالله پسر عبدالله [illegible] از اولاد امیرالمومنین [illegible] نفر [illegible] سید الشهدا و چهار نفر از اولاد امام حسن ابوبکر و عبدالله و قاسم
و حسن زخم بسیار [illegible]
و [illegible] بسیار [illegible] از اولاد سید الشهدا علی اکبر و عبدالله و ابراهیم و محمد و حمزه [illegible]
و جعفر و عمر و زید و عبدالله [illegible] آن بزرگوار شهید شد و بعضی [illegible]
در حیات [illegible] والله اعلم انا لله و انا الیه راجعون اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد
تابع له علی ذلک

در کیفیت بردن سرهای شهدا [illegible] اسیران [illegible]
رسانیدند

از برای کدام مصیبتم گریه کنم غیر از مصیبت امام حسین است از دیده می‌توان اشک ریخت بر چه مصیبتی در جهان بسیار خونین و حسرت مصیبت
دوست تیغ او زده دل‌ها پس ای آن کسی که ملامت می‌کند مرا بر تعزیه‌داری و گریه و زاری مرا واگذار بخودم که گمان می‌کنم
که دل تو خالیست از هم و غصه هر گز حالت تو رنج نداده است که دل تو را از جا بکند و تیغ درد او را خدا ... گرداند
هر در مصیبت حسین خون ببارد که اشکی که بر او ریخته شود ضایع نخواهد شد ... دعای درستی و تشییع نود ... غلامی
دارم

حسین تر سان و با لب تشنه در میان چندین هزار کس نیم‌دانه ده مبتلا بود و در شب عاشورا از ده حوزه
بچشم او نزد و تو در رختخواب استراحت بخوابی و چشمان تو از خواب سیر شد و جسم حسین پاره گردید و خون غلطان شد
و بدن تو در جامه‌ها خوب پوشیده شده و با وجود این ادعای دوستی و غلامی کنی و خود را شیعه میدانی

ای دیده گریه کن از برای آنکه بر امام حسین گذشت از غدر و جفا
که جان می‌پیمان بر سر او داد

جناب امام حسین علیه در شب عاشورا یاران و اصحاب حضور را خواند
بود و آن شب همراه او هر کسی که مطیع دعای آن جناب بود و همه در میان سیاهی شب راه خود را پیش گیرد و کنار حضور او طلبید
و بیعت خود را از شما رفع کرده شما را حلال کردم

پس همه ایشان بیک زبان گفتند که خدا آن زندگانی را
قطع کند هر ما زنده باشیم و تو را تنها گذاریم و از جام مرگ بنوشند پس گریه کنند و اعتقاد ایشان این بود مرگ از زهر جانند
و منفعت بهشت و جان خود و فرزندان را نثار ...

پس از آن کرم و از برای ایشان

برپا شده و تا مردان آن زنها و دختران بی کس بودند و سالار حرکت ما کرد و زنها و دختران با گریبان دریده و سر برهنه بجهت فغان و زاری جالی

بیچارگی و فریاد ایشان شهادت چون شد

پس چه بسیار جوانان فرزندی کردند و به تعالات جا و زر ارزانی رسیدند

و چه بسیار کم نیز زدند و خود و چند اما شوق و شادی رسیدند و چه با بهای تمام بر روی زمین افتادند و گریبانهای شب چاک زده

طلوع کرده بود

پس چه روزی بجهان روز مصیبت

این از همه خبرها عظیم تر بود و از همه عجیب تر چند روز دیگر که بهار بسیار بلند و از هم پاشید و در آن روز فرزند فاطمه در خون

خود غلطان شده و در آن روز یزید بسرور و خوشحالی افتاده و بزیارت و مبارکباد یزید ساز و شراب و خوانند تا آمده بودند

و زیارت جسد پاره پاره سید شهدا و جوش مجرا از سر و رگ و غیره بر خشید و هفتی یزید در بعد از آن که [illegible] حسین از

پستان تیر بزرگ خورده بود و عمارتهای دو ولادت و نامعمور و عمارات آنها چه معمور و آن بود

و آن زنها و در پس پرده ها غرت بعجز بردند و آن همه را در صحراها در به در و در نهایت خفت و خواری می بردند مثل کنیزان و اسیران

از همه طرف با ایشان می دیدند و سر و پای برهنه ایشان را می دیدند

ترا یاد دختران فاطمه زهرا را در حالتی که سر برهنه می بردند ایشان را

بمجلس [illegible]

مثل زینبها [illegible] که برهنه می بردند از دولابی بولای دیگر و هم که نگاه بسر امام حسین می کردند و در پیش روی ایشان می بردند

اسیری شتر با حضور زنان بر زمین می افکندند و فرو میرس که دم امام زین العابدین را در حالتی که او را در کند و زنجیر کشیده بودند

و شتر جوان او را بزدن و دشنام آزار می نمود و با آن حال چشم حضور را در چشم بر سر پدر و سایر سرهای برادران و خویشان

پس از مصیبتی در جنب مصیبت ایشان بسیار سهل است و در این در جنب این تنها چونی ولیست است رفت از دنیا بادشه

انس و جان دریغ بر باد رفت خاک کون و مکان دریغ در کشتی که داشت تماشا غمان خویش از طلق افغانی باد صبا

دریغ از دست روزگار برون شد ز روزگار یکدانه گوهر صدف کن فکان دریغ شد شهسوار ترس از این تیره خاکدان

با همچنان حال غمان بر غمان دریغ مه با شب نبال را حیف مه را شد حرمت آن آسمان دریغ رفت آنکه سالار بود و عالم

بود راو در [illegible] نماند دل شاد و آن دریغ از دست دشمنان و زبیده روان آن افتاد بر زمین شرف آن دریغ در کشتی جزو

زخون بهشت آب از بهار [illegible] سرو جوان دریغ با این چمن سپهر [illegible] پرورده [illegible] ای برادران

معیر دیده هیچ صاحب بصیرتی نیست که بنی عباس با وجود قرابت قریبه نسبت با ولاد فاطمه داشتند و با ولاد رسول خدا چندان

دست تعدی دراز نمودند که عشر معشار آنچه از ایشان صادر شد از بنی امیه صادر نشد و چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و از این

فقیر را با تقصیر بوده باشد بعضی از احوال و کیفیت سلوک آن جماعت شقاوت مآل را در احوال حق ائمه اطهار سلام الله

علیهم الملک الغفار ذکر خواهیم کرد و در میان ایشان متوکل بد نهاد چند برابر بنی امیه در عصبیت و غلامی [illegible] چندان

اعمال شنیعه از آن ملعون بظهور رسید که قلم دو زبان در تحریر آن شرمسار گردید [illegible] زندهای [illegible]

رسالت [illegible] نمودند [illegible] از [illegible] اظهار ندامت [illegible] ملعون [illegible]

معلوم شد [illegible]

از ملوکان بنی عباس [illegible]

مرقد آن بزرگوار جسد آن را در رسانیدند و در کشش و کوشش بر بدن و چشم کندن و کردن تجسیع که دو دیدار دار عرار در صدد

ازاردن جماعت برآمدن آنقدر اهتمام نمود که هنوز قبر از ارباب ستم از دو عوار و کردار او برقرار است و چون بدین هیچ

قسم مردم ترد محا لعنت از زیارت آن شهید مظلوم ممنوع نمود و دوستان و شیعیان در ملوص عقیدت چند آن ثابت قدم

میباشند و مجموع آن دستها را بر جان خود خریدار دو در نهایت شوق در عرار رو در بر و نزد و خاص بزیارت آن بزرگوار

زیاده میکرده دار شدت غبار عداوت در صدد محال این مرقد مطهر دار پیش و شخم کردن برآمد و حارث نامی از خواص خود را

تعین نمود که در ان کار توقف ننمود سر زدن آن زمین را در دیت رسانید دار آن مرقد شریف را منطمس کرداند و در طرف خیر

چندین نالف حارث مذکور کوشش نمود و گاو بسیاری که جهت شخم کردن بر آن زمین بر فور آورد و گاو ها از رجات زمین

رهین بان مرقد شریف نشد تا آنکه مروی است که مقصد کار کشته شد از آنکه با پشت شمشیر و نیزه و چوب و سنگ میزدند

و آن حیوانهای زبان بسته قدم بر نمی داشتند و شهادت را در ولی کار خود از آنگونه بی ادبی دانستند و چنان آب شد و آن را

بران مرقد پر نور تا قدقار درحال معین و معلوم است باید و در آنجا ایستاد و در روی یکدیگر از اطراف بلند شد و آن مرقد

شریف در وسط محفوظ و محو و پس ماند و ابهت آن صدا عاید گویند که نه بگذاب حیرت مهم ایستاد و خلاصه کلام زید

مجنون که از عشق زبان بخوبه و در آن اوقات در مصر مسکن داشت چون این گونه اخبار را بآن مرد رسید و آنچه را رسید و شنید

که مرقد آن شهید تشنه جگر را خراب نموده و در کار را عیث میکنند بسیار برو ناگوار آمد و غم و اندوه و مصیبت او در رسید چنان

بهشت تازه گردید پس از مصر با آن پیاده کرمان و نالان آمد تا آنکه بکوفه رسید و بهلول مجنون نیز در آن اوقات بکوفه بود

پس یکدیگر را ملاقات نموده زید بر بهلول سلام کرد و بهلول جواب گفت و گفت تو را در غریبه چگونه شناختی گفت

الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف بهلول گفت ای زید ترا چه چیز برین داشت که با پای پیاده از مصر این

مسافت بعیده را طی نمائی گفت بجهت آنکه از شدت غم و اندوه رسید چنان که شنیده ام که خراب نموده اند مرقد او را

لیکن

ستانید و از این خبر خراب مرا فتنه نموده و آرام من بر آمده شده و جوش من منغص شده و اشک از دیده ام بی اختیار جاری گردید

بهلول گفت منم نیز چنانم برخیز تا با هم برویم بکربلا و قبرستان زوار و مصطفی را زیارت کنیم پس دست یکدیگر را گرفته روانه شدند

چون رسیدند و دیدند که عمارت های اطراف قبر مطهر را خراب نموده اند تا جمیع قبر مطهر باقیست و هر قدر آب بر روی شیار کردند

به مرقد رسید در قبر مطهر قریب آنجا جمع شد و چنانچه آب برو روان شود پس تعجب نمودند و گریه کردند

پس چون رسید که چنین زید و بهلول را و دید نزد ایشان و سلام کرد

گفت چه رسید دار چه جهت با همگنان آمده اید گفتم زیارت کنم کاش من هم کمال شما را خبر کردند و قبر رسانید زید گفت منم زید مجنون و از مصر آمده ام

و این وقایع را شنیده ام و غم و اندوه مرا برین داشت که با پای پیاده آمده ام و گریه بسیاری کرد و حیا سر فرود آورد

بجه انجام اگر تنها آمدید خبر داده و پنجه خود را بظلم کشید بر آن

چون روزی بنی عباس نیز بکار از کار ایشان فرزندی از سبب فرزند رسیده که خراب است و ایشان غصه خوردند که چرا نموده در زمین

ایشان که ایشان را یاری و آزار کرده شدند و حسین و اهل خاندان آن را از فرار و بر گرد و رسیده حارث چنین این سخنان را شنید گریان

شد و خود را بر دست زید و پای وی انداخت و گفت تو چه دانی که من شدی در خوف و مصیبت تمام است که در این زمین مشغول

با این امر شنیع چنانم و از زیارت و کرامات این مرقد مطهر دیده ام که عقلها در آن حیران است و گویا من در نهایت بیهوش

بودم و حالا بهوش آمدم و آنک تو به کردم و دیگر دم خلیفه را خبر مسکم خوف هم کشید بود اکنون در چون حارث نزد متوکل رفت

و گفت احوال را که این مجنون نقل کرد گفتم اهتمام کردم تا در آن کشتند و در ریسمان بپای او بستند و در بازار کشیدند تا هر که

مردم شود و عبرت از آن در بر آورد کشیدند و چنین خبر به مجنون رسید غم و اندوه او زیاده شد و بسیار گریست و فرزندی که او را در آنجا

آورده بود در نزد این کشتند و زید در شبانه او را دار آورد و در دجله غسل داد و کفن کرد و نماز کرد او را دفن نمود و سه روز بر قبر

او نشست و قرآن می‌خواند پس روزی از روزها نشسته بود که شیونی عظیم در شهر برپا شد و گریه و نوحه بسیاری تا مردم می‌گفتند و مردان
با سر برهنه و گریبان چاک می‌دویدند و زنان بسیار گیسوهای خود بر شانه پریشان و گریبانهای خود را چاک زده و مجمع اهل شهر از وضیع
و شریف با سر و پای برهنه خاک بر سر کنان می‌دویدند و جنازه را با هزاران احترام می‌بردند گویا قیامت برپا شده و مردم
هر به او دیده از تعجب بهم رسید که چه حادثه روی داده که چنین شدت در اضطرابند و از کثرت خون داده گریان و مینالند
گفتند کنیزکی از خلیفه ریحانه نام بوده و خلیفه را نسبت میل و علاقه کامل بوده تو هم داخل کرده و از جهه پرورش او
از برای او شده و چنین زمین را شنید مروت خود را بر فرق سر خود زده و فریاد برکشید که ای مردم حیا ادعای اسلام
و ایمان می‌کنید فرزند پیغمبر آخرالزمان و نور دیده امیرمومنان و سرور سینه فاطمه زهرا و سید شباب اهل جنان را با هفتاد
و دو نفر از اصحاب و یاران و برادران و فرزندان با آن خواری و ذلت شهید کردند و او را با لب تشنه و شکم گرسنه فرزندان
او را و اهل بیتش کسی را باقی نگذاشتند حتی از طفل شیرخواره او دست برنداشتند و همه را به تیرهای پاره پاره در برابر چشم آن بزرگوار در میان
خاک و خون انداختند و بیست هزار یا هفتاد هزار از نامردان دور او را گرفته و چندان بر بدن نازنینش تیر و نیزه بکار بردند که جای
تا نشست بدن او را نموده و بکاه بدان وضع شهید کردند و هیچ کافری چنین با آن حیات در شرع تجویز نکند با لب تشنه و بالی
ازگشا نموده بدن شریفش را پامال سم ستوران کردند پس از آن خیمه‌های آن بزرگوار را که دختران پیغمبر بودند همه را غارت
کرده اسیر و دستگیر نموده با سر و پای برهنه در غل و زنجیر کشیدند و با سرهای آن بزرگواران که آفتاب برج امامت بودند شهر
بشهر و دیار بدیار گردانیدند و آن روز را روز عید قرار دادند و در شهر شام آیین بستند و حال آنکه کشته و جور بر اهل که از آن
مقدمه گذشته حال نسبت بقبر مطهر و مرقد منور آن مظلوم اینهمه عذاب و زندیه اند که روز ابتلاء را مسلمانی کرده اند و آب بر آن بستند
و ستم و زراعت نموده و از حدی که آن امر منکر شده و اشک از دیده جاری ساخته و گریه بسیار کرده به تاثیر در آن روز
و اضطراب روز شور رحقیر را در داده اند این چه دین و اسلام است ... بسیار مخالفت خدا و خلاف کلام خدا و هم احترام

پس چندان بر سر و سینه خود زد که مدهوش شد و چون بهوش آمد با اعضا روشن متعجب و حیران از شنیده رسید مجید
نموده که نوشته بود نزد یکی از اهل دولت بغداد روانه فرستاد و چون نامه را خواند بر عفا و دعا داشت او را
غضب و حشمتش که هیچکس نمی‌دانست مرد از کوار را حاضر نمود و بعد از ضرب و ستم بسیار مقید و محبوس کرد دانید و با من شاه
شهیدان مراد کرده شب در خواب دیده چند نفر اشخاص مهیب صورتهای غریب همه سیاه آمدند و از چشمهای ایشان
آتش بر فرق می‌آید و گرز آتشین در دست داشتند بر او ودلالتی بر وزند و گفتند که ای ملعون بر خیز و زمین را رخصت کن
داده و نیکوئی را اکرام کن و اگر نه او را با هر که در قصد است زیر و زبر خواهیم کرد پس در حال نصف شب بر خواست و او را طلبید
و عذرخواهی کرد که هر حاجتی داری از من بخواه گفت صاحب بغداد مردم را که رخصت کنی که قبر امام حسین را تعمیر نمایم و مردم را رخصت کنی
که بزیارت آن شهید مظلوم بروند تا چاران ملعون هر گونه مرخص نموده و رقم و حکمی ممهور از زری بداد او رفت و اشارت قبر مطهر
او را تعمیر نموده و در گوشها و بازارها گرفته و سایر شهرها و نواحی و قری ناله و فریاد برکشید که ایها الناس ای گروه مسلمان و شیعیان امیرالمؤمنین
سید انام پس بزیارت مظلوم غریب می‌آیم خوش باشد که اینک خلیفه اذن داده و مرخص فرموده پس مردم بزیارت آن
مشتاق شده و این عمارت عظیم و در هم تمام شد از بزرگان آن شخص بزرگوار رحمت الله علیه و از فضلا منقول است و متوفی از زمره اماثل و اعیان
سنی و ناصبی متعصب بود و نزد چه او نیز هر تر از خویش بود و از شان آن داد و ذکری نمی‌شد و زوجه با شیعه و متعلقان حقیقه قائم شد
که وقت نذر کرده بود که اگر خدای تعالی با او ولدی عطا کند شکرانه آن او را به زیارت که بجهه زیارت امام حسین الا که از ولایت
شام و حبس و ماس از آن راه تردد می‌نمودند و عبور ایشان می‌افتاد چنین گوید چنین ترفیق زیارتی شامل حال ایشان گردیده
بواز آن نذر خائف شد و پس از آن فقها مدت بسی بسر آورده و متولد شده نام او را صاحب الدین کرد وند و چون بکار شد و به سن
رجولیت رسید مادر او را از کیفیت نذر خود آگاه نمود و در وقت با ذمی از زر نقد و علامات خود را برداشته از عقب روانه
که بدان زیارت رخصت گذشته بود و بدار و روانه گردید و چون نسبت که هیچ شش فرسخ کربلا میش نیست در کنار شط فرات واقع است

رسید و غباران سرزمین مشام وی در آمد و دید که زوار از شط عبور نموده و رفته اند هرگاه از رفقا سوز نمود و رای ایشان بر این قرار گرفت
که در اینجا توقف نموده تا زوار مراجعت کنند و در مراجعت با ایشان رفیق و عازم زیارت نمایند پس از گرد غبار دور شامل او شده
در خواب دید که جماعت بر پا کرده اند و زمین در نهایت گرمی چون کوره حدادان بجوش در آمده و جوانی را دید که کمر را کشیده ام
که آفتاب نزدیک بر یاد چشمها در کاسه سر و حرارت آفتاب در ان بیابان چون در روی تابه و تشنه بر سینه بر روی غالب شده
که رضی بکردن خون خود گردیده بود و در حیران دو دانه ایستاده و علامه علاقه و سند و با گرز باز آتش در دست و مردم را
میکشند باز بجای آتش بسوی آتش در میان ایشان مخمی جمال الدین را اگر قصد آنها نشستند سوی [illegible] و ایستادند چون وی را
به فرزند رسانیدند آتش در سوزانیدن آن متوقف کرده مالک [illegible] و عقاب نمود که چرا در سوزاندن او توقف داری
آتش بزبان آمده گفت چگونه او را بسوزانم و توقف کنم و حال آنکه غبار زوار کربلا در بدنش نشسته و در اندرون او جا کرده تا او را [illegible]
نشنیده و آن غبار از روی [illegible] تا [illegible] بسوزانم پس شستند و مبادرت کردند و بقربت الهی قدری از آن غبار در محل [illegible]
او باقی مانده بود باز چشم توقف [illegible] در [illegible] آمد [illegible] و جمال الدین
از هول بسیار از خواب بیدار شد و از عقیده فاسده خود برگردیده و از مخلص شیعیان گردید و لباس فاخر در [illegible] ظاهر گردید
از خود و [illegible] ترک وطن و اقارب نموده [illegible] با پای پیاده محرم حرم آن امام شهید لازم التعظیم گردید برای [illegible] سال
فائض النور او کوزه مجاوران آستان ملائک پاسبان گردید و چون طبع شعر داشت قصاید بسیار در مراثی و مدایح و مصائب
ائمه اطهار گفته که در کتب اصحاب مسطور است و در افواه خواص و عوام مشهور و بعضی را سابق بر این ذکر کردیم در مجالس سابق
پس ای برادران چنین بزرگواری که غبار رفاقت زوار [illegible] از زیارت [illegible] که از [illegible] و اقصای [illegible] می نمایند
چنان تاثیر نماید که از اکابر مشایخ علما و سعدا شود و کسی از جمله اشخاص از [illegible] کتاب سعادت ابدی در [illegible] گردد
سرمدی فائز شدند پس صد حیف باشد [illegible] شده از [illegible] چند روزه ایام [illegible]

بمیل

خمایند و سرمایه سعادت جاودانی را از دست خود بدر نموده محروم [illegible] آورده اند که عمرو بن لیث پادشاه خراسان
بود و قاعده داشت که هر لشکری را از امرا که هزار سوار بر و عرض کردی که زین زرین بود داری روزی جمیع لشکر او را عرض
میکردند و [illegible] لشکر می دید صد و بیست امیر با کمر زرین نوشته شدند هر یک هزار سوار همراه داشتند چنان مینمود
ظاهر شد بسیار متغیر گردید و خود را با چشم گریان و دل بریان از اسب در انداخت و روی بر خاک نهاد چندین مدتی مدید
ناله و زاری کرد [illegible] که وی گستاخ بود سؤال نمود و عرض کرد که ای پادشاه این نه وقت
ناله و زاری است بلکه شادی و مبارکباد است ملک داری وسیع و [illegible] مطیع کارها ساخته و جهات پرداخته صد و
بیست امیر آراسته چون نهال اشجار در بوستان [illegible] آراسته [illegible] بود عمرو گفت چون لشکر خود را [illegible]
و مکمل دیدم و قدم و چشم خود [illegible] مشاهده کردم [illegible] کربلا [illegible] کردم که [illegible] روز [illegible]
با این لشکر در آن صحرای خونخوار نبودم که در وقتی که امام حسین در میان آن لشکر ناهنجار یکه و تنها مانده بود و فریاد میزد
[illegible]
ان [illegible] برادرم [illegible] جان خود را فدای جان گرامی او کردمی [illegible] فتح و نصرت [illegible] بردمی پس [illegible] گریه و زاری
نمود و [illegible] و حال [illegible] الغصه [illegible] که [illegible] مرحله پیمای [illegible] گردید [illegible] در خواب دیدند
که تاج مکلل بر سر و تاج مرصع [illegible] از [illegible] بهشت نشسته غلامان [illegible] پیش وی دوان و دوان
سیمین تن [illegible]
[illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
[illegible]

۳۱۹

بسیار کم رست کز لیش در هر پستی کو کم میباشد دران پاره کردن گریبان درویش
دل و جان و هلاک ساختن خود را و چگونه تسلی میتوان داد خود را و حال آنکه بدن نازنین حسین در ریگ گرم کربلا برهنه و پاره
پاره در خاک و خون غلتیده و سر مبارکش بر نیزه است که به هر طرف میبرند و در جاها و شهرها در بازارها و کوچها
او را میگردانند و یزید مردود ملعون با شماتت و خوشحالی چوب خیزران بر لب و دندان او میزد و اهل بیت پیغمبر در
اسیری نوحه میزدند و بعضی ایشان را بی جمال و بیجان بر سر هر دم مردم ایشان را تماشا میکنند و کسی نیست که دلش بر حال
ایشان بسوزد و در فقرا رحم و غم و اندوهی نماید پس کاش چشم رسول خدا میدید بر اهل بیت او چه گذشته از امت
بیحیایی که از دین برگشتند و چه مصیبتها [illegible] بر ایشان رسید که اگر زنده بود و چنین مصیبتها [illegible] اتفاق می‌افتاد
از این چه شد بریده سر شاه تاجدار شاه فلک فلکدر تاج زرنگار [illegible] زد از زنهار جهان سرکه خوشند
در هم سپهر کوکب سپنددار شد [illegible] چنان متزلزل که از زمین بالا گرفت تا فلک هفتمین غبار نزدیک شد [illegible]
گردون نشو نکون از بس فتاد لرزه بر ارکان روزگار ویران اگر حدیث کند تا بروز حشر زیبد جوابش [illegible]
و آخرش که چاک شد از تیغ اهل ظلم دردا اگر شد [illegible] بیکار ان مه که داشت [illegible] از آن [illegible] سر
که داشت رفعت از آن عرش کردگار [illegible] فلک [illegible] عالم کرد هیچ زمانه از مصیبت چه [illegible] کرد

این واقعه جانگداز را توضیح این حادثه [illegible] پدر [illegible] که [illegible] شهیدان [illegible] امام زین العابدین [illegible] در غل و زنجیر بر شتر سوار نموده [illegible] پرده کیان [illegible]
جلالت و عصمت [illegible] ابن طاوس

نیز بر جانب شتران بی محمل و کجاوه سوار نموده با سر و پای برهنه در میان دشمنان آن ودایع انبیا در [illegible] زیر [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] از راه قتلگاه بردند که بدنهای پاره پاره را بر روی خاک و خون افتاده دیدند و دل ایشان [illegible]
[illegible] بر خود لرزید چون روان [illegible] شور شور در همه [illegible] هم [illegible] نوحه [illegible] هم گریه
بر جانب [illegible] هر جا که بود [illegible] هر جا که بود [illegible] ناگاه چشم [illegible]
میان [illegible] امام زمان [illegible] بی [illegible] هر چند [illegible]
چشم [illegible] تیغ و سنان [illegible] به قتلگاه رسیدند [illegible] پاره پاره [illegible]
به [illegible] بلند نمودند و هر یک از شتران [illegible]
خود را بر روی نعشی انداخته [illegible] صحرا و طیور و سایر حیوانات [illegible]
خونین [illegible] قاسم نوجوان و عبدالله [illegible] علی اکبر
[illegible] بر روی نعش پاره پاره [illegible] علی اصغر [illegible]
[illegible] قیامتی برپا شد [illegible]
[illegible] که دیدم نوحه [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] یا ابتاه یا رسول الله

این کشته فتاده به هامون حسین توست

این صید دست و پا زده در خون حسین توست   این نخل تر کز آتش جان سوز تشنگی   دود از زمین رسانده به گردون حسین توست

ای جمله دختران تو اسیر دیار دشمن از ره تو بر سر ما استوار بحجله شکوه میکنم ستوای جد بزرگوار

و پدر مرتضی المقدار و عم حمزه شهید شهید روزگار بی جد بزرگوار دین بهترین دختران مرسل با سیدانی که ما دم دربکه چو زاری اسیر دیگه

در دست دشمنان و ستمکار دشمن دین آل اطهار کلب الارکه جا تیر سالار دین و بعد زمانی جبوه جبون والی و اسیران در دیار

هر قسم روانه از شب را به نجوانی با عدم شعف و درد و به بیهوشی مردان سلکر و دستی جد از ایم

امید بزرگوار عیسی که از پی زیار آوار دره

با چه رسیده بار اهل دیار پای برهنه بصحرا با دو ها است چهره درد از دل دره باش بچشم خون دشت با بکاه مشکینه اسیر با اعراب

شکسته و تشنه لب بار آب بلنبیده بسته دو پای برهنه عادت کرده ایم و سبی نماز بسته و صورت مخ القوم شوده دست با بر زون

ده و زنان ما با سمان نبرده

این حسین توست در رو و زبیر توست که عریان افتاده با دو باران میوزد و سر او را

از قفا بریده مانند دو عمامه در ربوده و دزدیده دور جوش میسازد کش خون میجکند   این ماهی طپان که چنین مانده بر زمین   هم از ستاره بیش اخوان

جگر

حسین توست   این غرقه محیط شهادت که روی دشت   از موج خون او شده گلگون حسین توست   این خشک لب فتاده ممنوع از فرات

کز خون او زمین شده گلگون حسین توست   این قالب طپان که چنین مانده بر زمین   شاه شهید ناشده مدفون حسین توست   پس روی جانب

بقیع مطهر با دو بزرگوار خود خطاب میشود

ای بادای فاطمه سر از قبر در آور و نگاه کن میمان و دختران اسیر پای برهنه خود سوی تا زار بین فرزندان جنبد و نور دل بسته خود را که از قفا

سر بریده اند   ای مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین   اولاد خویش را که شفیعان محشرند

در ورطه عقوبت اهل جفا ببین   نی نی ورا چه ابر خروشان بکربلا طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین   تنهای کشتگان همه در خاک و

خون نگر   سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین   آن سر که بود بر در دوش در کنار تو   غلطان بخاک معرکه کربلا ببین   آن سر که بود

بر سر دوش نبی مدام   یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین   یا فاطمه الزهرا زاین ره با بادره کوه کاب الهر ست بسالت با باره

آنگاه روی به مطهر رادر بزرگوار خود نموده   لعش چه دارد شرح غم دل بجد و درش   او رو رو به سکر پاک برادرش

و چون زینب دید بدن نازنین برادر را که بدان طریق خورد شده فریاد زنان با دل بریان

که در دل او آتش غم نو اندوه میکشید و از دل چندان طاقت و عنان صبر او را از دست در ربوده بود بی اختیار روی مرجان توق و

رخساره در زده تک شعق خون مو دال   در بر گرفت نعش برادر بناله گفت   یا رفته بر جزیره و بی کشته با جمال زین العباد خسته

بیمار ابا بین   خورشید عارض شده از ضعف جون هلال   ولی خونبهرت فدای تو با دای قرة عین مصطفی دامی جگرگونه مرتضی در نبود

دیده زهرا داری پاره تن خدیجه کبری داری شهید آل عبا داری قافله سالار لشکر دشت کربلا

یعنی مردم فدای آن کشته لب تشنه که غم

داماد نو رسیده کشتی از دو دست بر نداشت تا دم رفتن هر دم فریادی کشید جگرهای او پاره پاره و دست خون شد هر دم فریادی کشید بر لبش گلاب نظر

جوانی ناکام شده که امید بازگشتی از برای او باشد فدای آن بدن پاره پاره شوم در جوار جنازه های آن او چنان نیست که مداوا و معالجه

توان کرد

ای برادر کجی شود همای ما بودی حال در دست دشمنان قسمت شده برادر با عزت ما تو بودی چرا نمی بینی

که ما را بخواری اسیر کرده اند و می زنند و دشنام میدهند

برادر سکینه را تو شه راهی از خون پدر بیگانه زاری که دلش سوخته و آتش خونین است برادر سکینه بنوا چه که تو را می بوسد و شمر مشکند و درد

تازیانه میزند

برادر همه صفوف تو تیغ القاتل از تو و درد کی تو قسم است که دلش بعاشت در فراق برادری

هر خون بغریب خون تو برادر و خواهر در غریب زینب از در بر که احشا دل از غصه و آتش غم در فراق تو زینب است که در گلزار ای از آزادان

خواهر ای جان پاک تو بی جان من دریغ از تیغ ظلم کشته تو و زنده من دریغ عریان چرا ست این تن شریف که بر کشته این

آل همه کفن دریغ سر چند انجا سوخته و کرده ام ز گلک چرخ رنگین کوی لطیف آن پرهنر دریغ کو آفتاب برج والطیاع و وجه قمش

شور شام بر تو سپیدی از زمین دریغ سلطان تیغ ظلم سلیمان کاکل دهن در تیر زده خاتم ایدون دریغ کم زمید کی تیر آن دل

خواب تا حشر ماند در دل من حسرت جواب آنگاه رو بسوی اهل کوفه و شام نمود و مژه خون از دل اهل فغان گشوده سر

ای اصحاب محمد مصطفی اینها که من می بینید در قسم رفتار با شان

مجلس

گر سنید در به اولاد محمد مصطفی بیند که مثل اسیری رنگ زار و زرد چهره ایشان را و خدا داده بلا

ام ورزیده است که جد و پدر ما از دنیا رحلت شد و دو بلا امروز فاطمه ما در ما از دنیا رفت

زاری که بدید که از گنج زینب فاطمی هر جهت در تنش هر چه در راه و جمیع لشکر مخالف صدای جور و غم که ببیند و حسینیان صحرا و بیابان

در بیابان و در راه مدد و بابش حسرت کباب گردیدند و اگر مردم در راه وقف میدیدند که زرد و گرمی آسمان اشک جاری بود

چون که سر های ایشان از گرد دیده بود و از وقت سکینه دختر شهید سید شهدا دید و حسین منور پدر خود را در از کف و از درون هم ناله با جگر

سوخته مینالید

پدر خود خطاب نموده بود ولی درد ماک پاره پاره که ای پدر جان عوض من سیر شده ام در دست

سنگ مردم مسکین بالای پدر اشرار و بر تن من تازیانه و بالضرورت بر سینه زده باشد که مجروح بر این سیاه کرده و بازو و پهلو

هم بسیار درد امده

است پیراهنی در تن پوشیده شده از ضرب تازیانه و سیاه که جای آن سیاه شده پیراهن کهنه و کهنه شده

هر جگونه شد و پوسیده و پوست بدن من و دستهای مرا از عمل زنجیر بسته اند و خشک شده و دیگر در بر گرفتن نیست

غصه دار نه دهم از زاری سکینه است که از شور دل خیالیه و نوحه میکرد و میگفت ای بسوی من نه با مرگ

کاشکی خوب اگر تا روز قیامت غایب خواهی بود ای کاش بسوی ما برگشت کاشکی خوب ما با دستگیریم اعلا با کجب و هر جا کاش

زنده و زنده‌دار بود و معالجه میکردیم زخم او را اما چه چاک رگ جسم و بوز جان او فراموش شده است

ابیات من ادباء امالی

افتاد و سنان بر سینه قرار گرفته و رستش از خون خضاب کرده و صورت از خون لاله‌گون روی زمین کرده

فریاد مرد سکینه که ای جد بزرگوار کجائی که ما را بینی در بلای شتران همی کشند در خواری و اسیری با سر و پای برهنه

و میدیدم افغان و خیزان و ناله و گریه و نوحه کنان نعش پاک گلبوی ای جد بزرگوار حسین چنین را در میکان و شمر بر روی سینه او نشسته

بود و سینه و شانه او را خورد کرده بود و پس سر تو بیدان پاره پاره بزرگوار کرده در دوران درکشیده خورده بلیت و موسیدند میدیدیم

ای کوثر بهوش که از گوش تا گوش شد از قفا بریده سر تو دوش تا بدوش و چشم زیاده بود و چنان از فغان دی

به تو ور زیاده بود اشتم زدوش اسعبه جان بیاتم تو در زمین تشر خونین دل از مصیبت تو در فلک سر در دوش سر برده زیر

زغشت مرکی جلیو بودید و به تن تو خفت هرگاه خوش حسیت که جامه پوش زسندس خلد بود اکنون زخون چه لاله مرا است

جامه پوش ما باش تو در سخن و در جواب من و اجرها که از سر تاش بیهوش ... این کلام وان ش جبر برکشید

در برکشید که یکباره شد زهوش پس از فرورفت در فرق خون در که بیهوش شده امام زین العابدین با وجود بیماری دلگیری

و خستگی و تشنگی در غل و زنجیر و به حسین و حالت را از عمه و خواهر و سایر اهل بیت مشاهده نموده و جسد منور پدر و حسد های

برادران و سایر اعمام که در میان خاک و خون افتاده دید و کسی متوجه کفن و دفن ایشان نشده حالتی با و عارض شد

که نزدیک بود مرغ روح از قفس تن از شان تن مفارقت کند و به پدر بزرگوار خود حقی نمود رحمت حالتش و حوادث حالتی که داشت

که دوست و دشمن از ملاحظه از کباب میشد چون کالبد ... زاده خود را در آن حالت دید در دهای خود را فراموش نموده زد

بکار

انجناب ام کلثوم ... مالک کو دم تنها به الله آباد و الا جدا دارد نوز دیده و ای یاد کار را نیز ور وای تی ماند و از این به

دحسد داد این چه حالت است که مشاهده میشود در تو چرا با جان خود بازی میکنی فدات شوم عمه چگونه چنین نباشم و حال آنکه

شما را به این حالت مشاهده میکنم و پدر بزرگوار و جمیع برادران و اعمام و خویشان برهنه در میان خاک و خون افتاده‌اند و هیچکس

و گویا ایشان را از مسلمانان نمیدانند که دفن ایشان بپردازند بیچاره زینب خود را در بر کشید دلی دارد و جنه خاطرش

کرده بود را که از امام شنیده بود و سابق این مفصلا مذکور شد برادران تصور نماید و اینکه برای زینب اتفاق افتاده و زنی را

چه قدر طاقت در دو الم میباشد از یک طرف درد اسیری خود و اطفال و کودکان و بیان ذلت و خواری ایشان را در میان

دست دشمن شهر بشهر و دیار بدیار میبرد از ندو از یک طرف برادری چون امام حسین با سایر برادران و خویشان در رقبه

سعادت برادرزادگان و روئسا و سایر اقارب و خویشان و از یکطرف کودکان را برادرش با و سپرده و سفارش ایشان را با و نموده

بود و ایشان را از هر طرف که صدمه میرسید خود را بایشان میرسانید و جزع و اضطراب مینمودند و چون میدید که در رفع ظلم

و تعدی ازو چه میشد و کاهی صدا از دو جانب که گاهی آن و آب از ... میشد و اما ... داغ دوری تازه میشد بایست

از یکطرف با آن درد های سوزان که در سینه آتش شعله کشیده بود همه را فرو برده آرام گیرد چه اگر او بی آرامی کردی جهت جزع

طفلان و کودکان شدی و نظر بطفولیت طاقت تحمل نداشتند و تعب بسته بدست بستنی و ... بر جگر ... ساکن و صبر و آرام

میکند و یکدیگر را نوازش و تسلی ... از یکطرف دلجوئی نماید و بقدر طاقت خود در رفع تعدی و اذیت آن ملعونان را اکرم

بخودداری آن ملاعین شد باید از یکطرف و بعضی دیگر فارس در بدر بی پرستاری وامام زین العابدین بیمار را با کمال کرد

آنکه در چنین اوقاتی که اضطراب و ضعف بیماری که بان بزرگوار رخ میداد و در او تسلی و تیمار و دلجوئی کند و گاهی علیکه مگر ان

سگان اذیت بانجناب میرسانیدند بزدن و دشنام یاد از ده چنان بزرگوار مینمودند چنانکه شمه از آن ذکر در دو دفتر کلی بجهت

و فرزند نیز از تو را ... خود را در کوچه و فرزندان بزید در شام چنانکه بعد از آن خواهد شد چاره تسلی و ذکر آن ملتفت محرد الله نباید

دیگر به وزاری و شیعی کردن مردم و هرچی ممکن نباشد در صدد رفع این حادثه برآید فاطمه دختر امام حسین خود را از کوف برمی
هماندا خته بود و با ام کلثوم و زینب سکینه از گریه سیاه پوش میکند

فاطمه افغان میکرد و گیسوهای خود را پریشان کرده بود
میگفت ای پدر جان مار آیات وحشت رساندن است جنگی که خواهر بود از برای عمان و میوه زنان ای پدر ای که در زمین
جفا نی

ای عمو شتر را آوردند که بار کنند و سرها را در پیش روی ما بر نیزه ها کرده اند ای عمه خیز برویم حسبه آمده را
وداع کنیم که وقت رفتن رسید و این بی کسان عجلت نمیدهند

پس امت عبدی مسند نداد که همه بیش که ایشان چند چه از پیغمبر باشند زنده و گناه ها چنان گناهی است که بجا گذارد
دل را بر جهاز شتران برهنه سوار میکنند که رای ترود و غبار آلوده مصیبت می آشیم و میخیزیم این کاش کوش باکر چشمان ما کور شده بود پیش از آنکه
چنین روزی را میدیدیم

ای مادر که ملکم برتو ای پیغمبر کسی را بر روی زمین راه رفت و تو را است شد ای مادر تو واضح کننده دین
پیغمبر بودی و همین که تو کشته شدی دین مشکل شد ای مادر ای پاره تو زنان و ابروی ایشان هر وقت که از مسکنی بیرون می شد
ای مادر پناه بندگان و کنج و ذخیره و مرجع هر کس ای پدر ما گرا ز زری هر غایبی تسلی است شوق عزا و تسلی با ز دن من هر که زنتی هم
الهم انکنز

نخواهد رسانید پس آن ملاعین اشقیا هر قدر خود رسیدند که این ز تشکگان و آزادی و رنج و غبار را از سر آن نعشها زحمت مید رنگ ا بشد
پس ایشان را از شتر بر کشیدند از روی آن نعشها و بطانچه و تازیانه و دشت و تکدایشان را از آن بدنهای کشتگان دور کردند
زینب چه دور گشت نعش برادرش دیر کشید از دل اندوه گیر حال که زمانت بخشد و جز شوم فرصت شود
که کم عرض شرح حال کر چه میرم و ابسه قهر دوم که نی مزار تو را کرم در جهاز درد جدای تو نخواهد بر دارد خواهم مورد
برادر غم وصال الفصه سوی شام روانیم الوداع خوناب لاله زدیده فشانیم الوداع لیکه شکسته از روی وصال شما از جز
لبکه سینه زنانیم الوداع که از هند علم شما هست بنگ ما هم ز بر گسینه ن نشانیم الوداع دانیم نشسته اند که ز هجر ریده
خونابه رشک فشانیم الوداع چو نیک و داله داریم قاصدی خواهیم اگر پیام رسانیم الوداع داریم ما هم گل ای خوش ما
ما جیلان که کرم فشانیم الوداع دیدیم ما همه که چکونه شت رخصا لیکن ندیده به جهانیم الوداع من از دل محنت گرد و زرد شام خدا نگ
در دل غم تو کنیم تمام پس رو بزمین کربلا نموده خطاب کرد و گفت ای زمین کربلا قاتل نور جنی حسین کشته
مهمان تو فرزند رسول مشرقین ای زمین کربلا این شاه دین مهمان تست این جفت یا چشم عبر المرسلین مهمان تست اکربلا بدار
چو پرست بجا بر به ما میرویم جان تو و این شهید ای کربلا حنین شو از تو در غمین ساقی رحوا این ز باد این غمین بدید ای کربلا باش
ز عباس بپرس آن مرغ پر شکسته که در دو دست جلیه ای کربلا ببین شد صدای اکرم خوار اسیر وعمه کربلا رو جمله شهید ای
گنون گل دامان خویش کن حوری که از دوی علی صغرم جلبید ای کربلا بر گریه قاسم خضاب کن دستی که او در دو من عیش جان کشید
پس زرده کنان حرم عصمت و طهارت را به شتران سوار کردند و امام زین العابدین بیمار را در غل و زنجیر کرده روی کوفه روان
شدند و چون بحوالی کوفه رسیدند شب در آنجا ماندند که صبح داخل شوند و اهل بیت را در غل کشند خولی را فانه نبود در کوفی
کوفه سر امام حسین سوار روانه شد غزل خود رفت و خولی را دو زن بود یکی از بنی اسد و دیگری از حضرمیه از بنی عیان و او دوست داران اهل بیت
بود و خولی کجه اگر او مطلع شود سر را کتاب بر سر در تنور پنهان نمود و در بعضی از کتب مسطور است که در تنور پنهان نمود

بسبای عالیه رزوئی سخن آلود گفت غالبا سایه مشکسای حسین نشسته بر خاکستر آفتاب مهر آلود پوشیده ازین عزای
حسین و خبر دارن حضرت [illegible] رفت آن زن از وی پرسید کجا بودی گفت شخصی از زر بدیاغی شده بود که [illegible] او حسین مظلوم
پس آن زن علامت ماتم [illegible] هر روز [illegible] کرد و خواهید دوان زن را علامت [illegible] بود چه شب از نصف گذشت [illegible] آن زن
از برای [illegible] برخواست و دید نوری که سر در آنجا بود روشن شده بمثابه که گویا چندین هزار شمع و شمع روشن شده اند
زن مضطرب شد که مبادا در خانه آتش گرفته باشد [illegible] داخل آن بیت شد دید که سر حسین [illegible] در آنجا گذارده و از آن نور عظیم
از آن [illegible] آسمان بالا میرود و ملائکه بیان مرغ [illegible] گرد آن سر آمده اند ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود
آمدند و یکی از ایشان آن سر را بر داشت و بوسید و بر سینه خود گذارد [illegible] و میگفت ای مظلوم مادر [illegible] ما را خدا
داد [illegible] فلان تو [illegible] دست [illegible] پس [illegible] بسیار گریستند و سر را گذاشته
ایستادند [illegible] پس آن زن [illegible] بر آمد و آن زن [illegible] رسیده بود و بسیار دیده بود که ایشان را
[illegible] شاخ که سر [illegible] دست بر زد [illegible] بیهوش شد [illegible] و در آن بیهوشی [illegible]
[illegible] زن [illegible] پس آن زن پرسید از آن [illegible] که آن چهار زن کیستند
که بر این سر گریستند ندائی آمد که ای زن که این سر را بر سینه خود چسبانید و روی خود را بان میمالید و بسیار میگریست
[illegible] فاطمه زهرا مادر حسین بود و دیگری خدیجه کبری جده او و سیم مادر عیسی مریم بتول چهارم آسیه زن فرعون
پس آن زن بهوش آمد [illegible] سر را برگرفته بوسید و بمشک و گلاب و زعفران پاک [illegible]
[illegible] گیسوی مبارکش را شانه کرد [illegible]
[illegible]
که از زمین و آسمان فغان بر خواسته [illegible]

ایشان

[illegible] برادرم [illegible] پس [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زین العابدین [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] ایها الناس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کشنده رسول خدا است پس از هر طرف صدا بلند شد که یا بن رسول الله ما مطیع و شنونده فرمان تو میباشیم و عهد و میثاق ترا حفظ
مینمائیم از تو رو گردان نیستیم پس هر امری که بفرمائی مطیع و منقاد تو میباشیم تا با دشمنان تو دشمن و جنگ میکنیم و با دوستان
تو دوست و مصالحه مینمائیم حجت کنیم و در بدر را کنیم و بیزار شویم از ظالمان تو و حق و حرمت تو سبب آنکه حجت ظالمان
کلاه ایشان ... ما را جامه شده اند سیاه شما و خوردن شمشیرهای نغمانی شما میخواهید آنجا طور که پدران مرا ...
داده اند و پدر امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین را گرد بدیشان نیز جهان طور کشیدند

نفیر ... گریه تنهائی ام کلثوم

در قصه سند از مخلوقات الهی که هنوز راحت من خشم شده دیر از مردم گشته شد و ... و همراه او بود دو فرزند او ...
منم که ... در این ... و خون ... و قصه ایشان هنوز میان لبهای من گشت و مگی زهر او در میان حنجره و حلق من است و
غصهای او در سینه من جاری است ملتمس میکنم که نه با ما باشید و نه بر ما

نقل ... از دو کنیزان گشته شد و ... امیرالمؤمنین باشد ... حسین بود ... گشته شد
ای اهل کوفه خوشحالی کنید ... رسیده ... که ... رسیده ... گشته در ... است
که جانم ... او را ... آتش جهنم شد در بعضی از کتب معتبره از مسلم ... که کف ... بالا
... ما ... دار الاماره طلبیدند ... که کاری نبودم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم
از حاجب که مرکار ... بود پرسیدم که این صدا ها از چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر یزید او را کشته اند و اولاد
سر او را در شهر میگردانند پرسیدم که خروج کرده بود که بود گفت حسین بن علی بن ابی طالب از این خبر هیچ نگفتم ... غرق
چنان طپانچه بصورت خود زدم که نزدیک بود کور شوم و دست خود را شستم و از ... بیرون رفتم تا بدنگاه کناسه کوفه رسیدم

دیدم که مردم بسیار ایستاده بودند و انتظار میکشیدند که اسیران و سرها را بیاورند که ناگاه دیدم نزدیک چهل کجاوه و محملها
... شتر ... سید شهادت و فرزندان فاطمه زهرا در میان محملها ناگاه دیدم امام زین العابدین بر شتر برهنه
سوار است ... در ... مجروح خون از ... میریزد و با چشم گریان میگوید

نفیر ... ای ... رحمت ... که ... و ... شما ... که مراعات جد ما را ... مکرر
اگر در روز قیامت ما رسول خدا در ... جواب ... جواب رسول خدا را ... بر نیزه ... گریه ...
وشما بیا میبرید

وشستم خود از خوشحالی و شماتت بهم میزنید که بر ما غالب شده اید و در اطراف زمین ما را ... ای رشتا ... رسول
خدا ... که ... کننده ... راه های ضلالت ... دل ... واقعه کربلا ... در دل من جا کند
که هرگز بیرون ... محبت خدا ... از ... زبان ... گریه ... کوفه با اطفال و کودکان ... میکردند
... دادند ام کلثوم از دست اطفال ... از دهان ایشان میگرفت ... و میگفت
ای اهل کوفه تصدق بر ما روا نبود ... زکوة بر ما و ... مصطفی بود ... زنان اهل کوفه ... احوال میگریستند
ام کلثوم ... گریه ایشان ... از میان محمل ... که مردان شما ... ما را میکشند و زنان شما بر ما گریه میکنند
خدا ... در قیامت حکم کند در میان ما و شما ... صدای شیون بلند شد ناگاه دیدم که سرهای شهدا را که بر نیزه ها کرده
بودند ... در میان آن سرها سری دیدم که نهایت صفا و حسن و نور و ضیا داشت و چون ماه تابان میدرخشید
و شبیه ترین خلق به رسول خدا بود و از خضاب در محاسن مبارکش ظاهر بود ... خاتون را از نظر آن سر افتاد سر خود را چنان

بر چوب محمل زد که شکست و خون از سرش جاری شد و فریاد و درد و آه وا محمدا و وا حسینا از دل برکشید و گفت

شعر

فلک تا ملک بکجا تیره گردیدن منخسف شدی و روی خورشید در زیر غروب از ما پوشید که گمان نمیکردم ای برادر که چنین

حادثه خدا از برای من و تو مقدر کرده باشد

ای برادر جان با فاطمه صغری حرف بزن و سخنی بگو که زود یک ساعت دلش آب شود

ای برادر دل تو بسیار مهربان بود بر ما چه حالت است که سنگین شده و مطلق در فکر یتیمی و غصه و رنجوری ما نیستی

[illegible]

ای برادر بیین فرزندت علی را که اندیشی و یتیمی طاقت قرار ندارد و بدنش لرزان و دلش بیقرار است و در وقت آوردن

سر تو با دیده گریان تو را صدا میزند برادر او پیش خود طلبید و دهان خود بر دهانش نهاد و دلش را بدست آورد و در جواب گفت

ای برادر جان تو را ستم ... میزد که پیش او فریاد زد و بیان کرد و در جواب ... ازین سخنان جان سوزان نور دیده ...

آتش حسرت از زبان تا به ثریا زبانه کشید و دود آه خونین عاشقان را رخساره چگونه شد و از درد و داغ دل ... آن

مو ایستاده و تاریکی دید زبین از رحم نقل کند ... در غرفه خانه خود نشسته بودم که آن سرها را آوردند چو نظری بجانب آن

و جوش عام بگوشم رسید سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها را بر نیزه کرده اند و نیز در میان آنها چون

آفتاب درخشان است و نور او در دیوارها منور گردانیده بود و چون نگاه کردم دیدم که سرها که آفتاب و چون

نزدیک غرفه من رسید از شعاع نور آن غرفه من منور شد دیدم که لبهای آن جناب حرکت میکند چون گوش خود

فرا داشتم سوره کهف را تلاوت میفرمود تا بآیه رسیده بود

موی مبارک من منزه درآمد و گفتم ای پسر رسول الله والله که امر تو عجیب تر از آنچه ... و چون فرزند ... ببازار در قصر ...

نشست و مردم را با عام داد و بزرگان سرادق عصمت و جلالت و جگرگوشگان حضرت رسالت را بر دوش ان ... بر این

درمجلس آن لعین بی ایمان آوردند و سر مبارک سیدالشهدا را در طبقی گذارده در پیش روی آن ولدالزنای حرامزاده نهاد و نهاده

و همین نظر آن ملعون بر سر انور افتاد تبسم نمود و در لطف و فرح و خوشحالی بسیار کرد و چوبی در دست داشت و بر لب و دندان

سر و دندان شهیدان میزد و میگفت چه بسیار خوش لب و دندان بوده زید بن ارقم که از صحابه کبار رسول خدا بود در آن مجلس حاضر بود چون آن

حالت مشاهده کرد گفت ای ملعون

بس چوب بر دار که کشته تو را بسیار دیدم که رسول خدا همین موضعی را که تو چوب میزنی می بوسید و بگریه شروع کرد و لعنت

همه گریه کردند آن ملعون گفت که میگرئی که خدا با فتح و پیروزی کرده خدا چشمهای تو را گریه

چندان ... خدا اگر نه این است که پیر و خرف شده هر آینه گردن تو را میزدم زید گفت بخدا قسم حدیثی نقل میکنم ... پیش

از این بود تو را با پیدی ملعون دیدم رسول خدا حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و حسین را بر ران چپ و دست

خود را بر سر ایشان گذاشت و گفت اللهم انی استودعک ایاهما و صالح المؤمنین خدایا این امانت من است که بتو میسپارم

و ببوسان این پسرم را بخون قبول جفا ... که امانت پیغمبر خدا را پس ... در آن ملعون و ... گریه بلند شده بود

و ... لعنت خدا بر شما باد ای ... که فرزند فاطمه را کشتید و ... را از خود امیر ساختید ... شما را ... و ... شما

نگاه دارد و ... که این زیاد ملعون سر مبارک امام شهید را بر چوب گرفت و در آن ... داران سر را زی

مناقب ... که ... دور شام ... سر ... شام ... حوش ... غالیه ... ان ملعون

افتاد چنانچه ... سر را نگاه ... بروی زان حوض گذاشت ... قطره از خون ... جگر ... بر جای می چکید

و تا آن ... که از آن ... و ... از طرف دیگر ... زمین ... و آن سوراخ در روی ... بماند

وهر قدر معالجه کردند فایده نبخشید و از آن زخم متعفن گندیدی عظیم ظاهر شد چنانکه هیچ مشامی را طاقت شنیدن آن نبود
و هر چند نافه مشک بر آن می بست و با وجود آن بوی گند آن زخم بر بوی مشک غالب می آمد و به همین علت مبتلا بود
تا کشته شد و ابراهیم بن مالک اشتر او را در میان کشتگان به همین علامت شناخت چنانکه در احوال مختار رحمه الله تعالی مذکور
خواهد شد مردی است از چنین بی سعادتی توبه نمود و ابن زیاد را ملامت کرد و با وی گفت که چگونه این نوشتجات را
و منشور نوشته قوم را به جنگ کردن با چنین کسی در اهتمام نمودن در هلاک او گفته اند و اینک تعریف که کرده ام
دست از تو برخواهم داشت تا با وی این نوشتجات را می خواهی فردا در پیش پروردگار چه جواب گویی پس ابن زیاد را شرمساری
و عذری از برای خود می گفت که تقصیر من نبود و تقصیر از یزید بود و عمر سعد گفت که اقسم در نصیحت تو کوتاهی نکردم ای پدر
مید و نصیحت من را نشنید زیرا که من از خویشان و خواص حضرت بودم و فرزندان ابن زیاد گفت که قسم است که به خدا که من بودم که از
زیاد و همه ملک وا داعوا را و بر من خوانده ام و او کشته شده بود و عمر سعد گفت که از من طالب تر است طاعت ابن زیاد کردم
و صحبت خدا را لوم و قطع رحم آل محمد را نمودم پس در این اثنا نظر ابن زیاد بر زینب خاتون افتاد که در جامهای کهنه پوشیده بود
و کنیزان او دور او را فرا گرفته بودند که کسی او را نبیند پرسید که این زن کیست گفتند زینب دختر علی بن ابی طالب است پس رو کرد با
و گفت الحمد لله الذی فضحکم وکذب احدوثتکم خدای را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر کرد زینب گفت مرحبا که رسوا می شود
مگر فاسق و دروغ نمی گوید مگر فاجر و آن ما نیستیم دیگرانند ابن زیاد گفت چگونه دیدی آنچه خدا با تو و برادرت و اهل بیت
شما کرد گفت ندیدم مگر خوب و ایشان جماعتی بودند که خدای تعالی شهادت را از برای ایشان مقدر نموده و به جوار رحمت
خود ایشان را فایز نمود و خدا در روزی خواهد بود که جمع کند میان تو و ایشان و با تو محاجه و مخاصمه نمایند در آن روز خواهی
دید که کی رستگار است و غلبه از برای کیست پس ابن زیاد به خشم در آمد و از گفتن زینب که دلهای مضطرب شده
و کودکان عوض دو از کشید و عمرو بن حریث که از ندمای او ملعون بود برخاست و گفت ای امیر او زن است
نیست

نیست در آنگاه مرده و مصیبت رسیده و غریب از وطن دور و از خویشان دور مانده و عیب بیکسی گرفتار و در فراق دوستان
و خویشان مبتلا و رنجور پس ابن زیاد از قتل او درگذشت و گفت
یعنی خدا مرا از غضب دور کرد برآورد به که قاتل تو بود و بر تمردان اهل بیت تو و سینه مرا بر ایشان شفا داد زینب
گفت ای ابن زیاد بزرگ مرا کشتی و اصل و فروع اهل بیت مرا برانداختی و اگر شفای تو در این حاصل است پس خوشحال باش که خوب شفای از برای
تو حاصل شده و ابن زیاد گفت این زن بسیار سخن گو و حاضر جواب است و پدرش هم که چنین بود از حد خویش زبان آور زبان آور بود
زینب گفت ای پسر زیاد زن را چه مناسب است زبان آوری و حاضر جوابی خصوص من که اندوه و درد بر دل من کرده
که مرا باز داشته است از اینها و به درستی که من تعجب می کنم از کسی که خوشحالی می کند در ظاهر از شفای حقی می کند تسکین ایمان
خود و حال آنکه می بیند که در آخرت از او انتقام خواهند کشید پس ابن زیاد متوجه امام زین العابدین شد و گفت این پسر کیست
گفتند این علی بن الحسین است ابن زیاد گفت خدا او را نکشت لام و لعو   ابن زیاد به خشم در آمد
و گفت جرأت جواب دادن داری و هنوز در تو رمق باقی مانده ببرید او را و گردن بزنید پس زینب خاتون از جای برخاست
و دامن او را در ربود و دست در گردن آن جناب کرد و گفت ای پسر زیاد هنوز از خون ناحق ریختن سیر نشده ای بس است
آنچه که از ما کشتی دیگر این طفل را بگذار و از این جهت چیزی که مانده اگر او را می کشی اول مرا بکش ابن زیاد ساعتی ایستاد نگاه بر زینب کرد
از حالت اضطراب و دهشت او تعجب نموده گفت وا عجبا للرحم این زن راضی است که او را بکشند و او کشته نشود گذاری
دارید با وی که اثر مرد خود در کار است که او در این حال جناب امام زین العابدین گفت ای عمه تو را بخدا قسم که با من سخن
مگو و مرا با ابن زیاد و گفت مرا به قتل تهدید می کنی و نمی دانی که در راه کشته شدن در راه خدا عادت ماست و شهادت
از برای ما سعادت و کرامت است ابن زیاد گفت که او را از دست بگیرید و او را با اهل بیت او ببرند و به خانه
در جوار مسجد جامع و در اسباب منع نمودند و امر کرد که سرهای شهدا را بر نیزه در بازارهای کوفه بگردانند که مردم ببینند

و چون کردند ماشی از بالای سر آن حضرت و اکثر ایشان که همه اهل کوفه شنیدند

یعنی سر فرزند زاده مصطفی پیغمبر دین وار ازدی بیگمان

بر سر نیزه همی کردند و مسلمانان همی دیدند و می شنوند و هیچکس انکار نمیکند و غصه نمیخورد

چشمها درین حال کور گردد و گوشها کر گردیده

هیچ چشم روشن نیست مگر آنکه آرزو میکند که قبر تو باشد و همه خوابگاه تو باشد و در آن چند روز که ایشان در کوفه بودند از خوف

ابن زیاد کسی جرأت نمیکرد که بر سر ایشان برود و نزد ایشان تردد نماید و شبها در آن خانه بسر میبردند پس آن ملعون رفت

در مسجد از روی منبر و خطبه خواند و گفت الحمد لله

حمد خدای را که حق را ظاهر کرد و اهل حق را غالب نمود و امیر المؤمنین یزید را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را

کشت مجرد اینکه این سخن از دهان او بیرون آمد عبدالله بن عفیف ازدی برخاست و این عبدالله از اخیار شیعه و زهاد ایشان

بود و چشم چپ او در جنگ جمل در خدمت امیر المؤمنین کور شده بود و چشم راستش در جنگ صفین و همیشه در مسجد مشغول عبادت بود

چون این سخن را شنید تاب نیاورد و برخاست و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب تویی و پدرت و هر که ترا حاکم کرده و هر که ترا بر مردم

مسلط کرده ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را میکشید و بر منبر مسلمانان این قسم سخنان میگوئید ابن زیاد در خشم شد و گفت کیست که

حرف زد گفت منم ای دشمن خدا ذریه طاهره که خدا ایشان را از هر رجسی پاک کرده میکشید و گمان میبرید در دین اسلام هستید واغوثاه

کجا شدند اولاد مهاجرین و انصار که انتقام بکشند از تو و امیر ملعونت یزید ملعون پسر ملعون بر زبان پیغمبر خدای عالم پس خشم

ابن زیاد زیاده شد و رگهای گردنش سرخ شده گفت بیاورید او را یعنی بیاورید او را غلامان ابن زیاد او را بیاورند از طرف

طایفه ازد از بنی اعمام عبدالله برخاستند و از دست غلامان ابن زیاد او را بدر بردند و از در مسجد بیرون برده بخانه اش رسانیدند

ابن زیاد گفت بروید و این کور را بیاورید چون ملازمان ابن زیاد رفتند خبر بقبایل ازد رسید ایشان بر جمعیت

(ادن

جمعیت کردند و قبایل یمن با ایشان متفق شدند که مانع شوند از بردن او و چون این خبر به ابن زیاد رسید قبایل مضر و غیر ایشان را

همراه محمد بن اشعث با مردم و ملازمان خود فرستاد و جنگ عظیمی در در خانه عبدالله شد و جمع بسیاری از طرفین کشته شدند

و یاران ابن زیاد غالب شدند و بخانه عبدالله خود را رسانیدند و در خانه را شکستند ریختند در خانه و هجوم آوردند برادر و دختر

عبدالله فریاد زد که قوم ریختند در خانه که شمشیر بدار و شمشیر را برداشت پس شمشیر را گرفت و از هر طرف که می آمدند

دختر او را خبر میکرد و حمله میکرد تا آنکه جمع کثیری از ایشان را کشت و دختر فریاد میکرد که ای کاش کسی نیست که پدر را یاری کند تا آنکه

هجوم آوردند از چهار طرف او را گرفتند و آوردند نزد ابن زیاد پس گفت حمد خدای را که ترا مغلوب کرد گفت

ای دشمن خدا آنچه خبر محمد و آل شدم اگر چشم میداشتم تو را ... گفت چه میگوئی در حق عثمان گفت ای پسر مرجانه

عثمان خوب بود یا بد خدا ولی است میان خلق حکم خواهد کرد اگر راست میگوئی احوال خود و پدر و مادر خود بپرس

پس گفت ... میرسم ... الحمد لله همیشه از خدا التماس میکردم که خدا روزی کند مرا شهادت را

پیش از آنکه مادرت ترا بزاید و از خدا سوال میکردم که روزی ... شقی ترین خلق ... و چون کور شدم مأیوس

شدم از اینکه این سعادت نصیب من شود الحال حمد میکنم خدایی را که مرا بعد از یأس روزی کرد و باین سعادت رسانید و آنگاه ابن

زیاد امر کرد تا گردن او را زدند و بدن او را در ... کشیدند اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک

والحمد لله رب العالمین

در فرستادن اهل بیت رسالت بشام و وقایعی که در عرض راه اتفاق افتاد تا آنکه وارد شام کردیدند

ای مشرق تجلی حق مظهر صفات یا وجه ذی الجلال تعالی عن الجهات ای زیب عرش و زینت کرسی و نور حق مقصود
ذات پاک تو ز ایجاد ممکنات ای نازپرورده دامان فاطمه فرزند شاه کشور دین والد هدات آرام جان حضرت
خیر النسا که بود از تار گیسوان تو آتش رشته حیات جان جهان و زینت آغوش مرتضی نوباوه رسول امین شافع عصات
محکم ترین پایه رحمت که در جهان بهر نجات وسیله اول از نجات ای شاه بی قرین که جدا شد سرت ز کین ای خشک
لب فتاده ممنوع از فرات بر جسم پاک چاک تو بادا سلام حق بر روح پاک اقدس تو از قدسیان صلوات بر آن سر منور تو بالای
نیزه‌ها ظاهر زدی تلاوت قرآن و معجزات بر سینه مطهر تو در زیر سم ستور صندوق علم و مخزن آیات بینات بر اصغر
تو بر اکبر شهید عباس و عون و قاسم و یاران و اقربات بر دختر سکینه و کلثوم خواهرت بر زینب و رقیه و
طاهرات بادا سلام از حق داور جمله قدسیان بر روح اقدس تو و اصحاب شیعیان

و خود را از وحوش و طیور که جمادات کمتر میدانند روز شهادت شهدا گشت چون تمام بردند بانوان حرم را بسوی شام شد زین
بر ... علک و ملک که شقی کشته شد کرده بت قیامت گرفتام بر بچه زانانه شدند آن کسان سوار کز ماجرای چرخ فلک
بود شان زمام برج اهل کفر سروران دین در قید زادگان زنا عترت امام از ضعف سلاسل قوی دل دون مجروح و خسته
سید انام کشتند محرمان حرم را ز کین و باز بستند کره صید حرم را ز فدا احرام از شعلهای جور و جفا اهل شام آتش
ز کین زدند پس از نهب در خیام شد تباه کار جهان جمله در جهان کز دیگری فتاده از آن قوم بدفرجام در روز بازخواست که این
ماجرا رود بر دیگران ز شوم ایشان چها رود این واقعه جانسوز و تفصیل این حادثه چو آمد در پیش زینب آیت ... چون
چند روزی توقف اهل بیت در کوفه گذشت در تهیه اسباب سفر شام ایشان پرداخت زجر بن قیس و مخفر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را
با چند هزار سوار مقرر نمود و سرها را با اهل بیت به شام برند و ایشان را با وضع خفیف سرها بر سر نیزه‌ها و کودکان بر جهاز شتران بی کجاوه‌ها و بی
برهنه ... سوار نمودند و امام زین العابدین را در غل و زنجیر کشیده سوار شتر نحیفی و پاهای مبارکش را از زیر شکم شتر بستند و بی
نشسته ... محل نمودند ... در هر منزلی که ... از آن سرها ... اول منزل که از کوفه بیرون آمدند در حوالی ... در کنار شط
فرات منزل کردند و سرها را از دربای دیوار خود نصب کردند و نگهبانان مشغول پاسبانی شدند و به لهو و لعب و شرب خمر مشغول
شدند در این بین دیدند دستی از بالای سر آنجناب ظاهر شد و به قلم فولاد از خون تازه نوشت

الا ملاعین ... شدند گران دست را بگیرند ناپیدا شد باز ترسیدند و مشغول شرب خمر شدند باز آن
دست ظاهر شد و نوشت باز ... باز ... شد
ناپدید شد خوف رسیدند و از آن منزل کوچیده و شنیدند هاتفی میگفت
دشمن ... رسید ... فرستاده ... یا ...
ایشان به پایه چون خبر رسید بهر آن شهر با علمها و تبیره‌ها بیرون آمدند به استقبال اسرا که جامعی از نصاری در آن شهر ... خبر شد

ردانی شود در بستی که کربلا از انجمله است و جناب باقدس الهی عوض داده بحسین بانداه شهادت سه چیز را یکی حصول شفا

در تربت او دیگر استجابت دعا در تحت قبه او سیم آنکه ائمه دین از نسلاو وعن بشنید و در حدیث معتبر وارد شده از مرد

مومن صالحی که چهره زنی قدری از ریسمان که بدست خود رشته بود من داده و گفت اینها را بمکه و بکرمت خانه خدا ببره که پرده ای

کعبه که پاره شود بان ریسمان بدوزند پس مرحوم نیامد که این هدیه را ده باشم حسن در مدینه که خدمت امام جعفر صادق رسیدم

و کیفیت حال را که ان حضرت نقل کردم حضرت فرمود ریسمان را نبود بنش و در قیمت ان قدری عسل و زعفران بخر و قدری

از تربت مطهر حسینی برداره و با نها مخلوط کن و با ب میان بخمر کن و بهر یک از شیعیان مایقلیل بده تا شفا یا بند از مرضها خویش

و حضرت امام محمد فرمود که خدا تعالی زمین کربلا را پیش از کعبه بیست و چهار هزار سال افرید و ان را مقدس و مبارک گردانید

در همه زمینها ان را تفضیل داده و بهمین طریق بود و همچنین باشد تا روزیکه زلزله شود و عالم منقضی شود انوقت زمین کربلا را

بلند کنند و نور و صفا و بهجت و ضیاء ان عالم را روشن گردانند و بهمین طریق ان را از طرف خویش تا چهار فرسخ در بهشت جای

دهند و این بهتر مسکنی و جایی از باغها و مساکن بهشت باشد که نور روشنی ان بر همه زیادتی کند مثل ستاره زهره یا مشتری

در اسمان بمرتبه که چشم اهل بهشت را خیره کند و در ان مسکن نکند مگر پیغمبر و صدیقان ملائکه پیغمبران اولوالعزم و حرماها

زندان زمین بزبان فصیح که منم زمین مقدس طیب طاهر که دربرگرفتم جسد طیب طاهر سید شهدا و سید جوانان بهشت را

یعنی حسین بن علی و اولاد و برادران و خویشان و یاران او را و ساقی برین نقل معلوم در زمین کعبه فخر نمود در همه

زمینها وحی رسید از رب العزت که قرار گیر که بعزت و جلال خود قسم است که اگر زمین کربلا نبود و تو را خلق نمیکردم پس ذلیل

شو و تو را ضع کن از برای کربلا والا خشم کنم بر تو و فرو برم تو را و سرنگون کنم تو را در جهنم انتهی مع جلت عظمت شان در وصف

قدر سید جوانان بهشت چیست و چگونه چنین نباشد دلیل الله مقرر گذر شد که علاقه محبت سید خدا بان کتاب پیغمبر

بود که روزی پیغمبر نماز عسکر یعنی قد قامت الصلوه را گفته بود که امام حسین داخل شد در انوقت زبان از حرف در رفته بود

وبیهوشی

و بیهوشی جد بزرگوار خود بستاد و چون رسول خدا تکبیر گفت او نیز تکبیر گفت و زنظر بطفولیت زبان مبارکش بتکبیر درست جاری

نشد حضرت تکبیر را مکرر فرمود تا جناب سید شهدا نیز مکرر کرد تا در مرتبه هفتم تکبیر را درست گفت و با نجهه سنت مستمر شد

و این مستحب است هفت مرتبه تکبیر گفتن در ابتدا وارد شده که روزی آنجناب در سجده بود که امام حسین داخل مسجد شد و بر گردن

مبارکش سوار شد و حضرت انقدر سجده را طول داد تا امام حسین پائین آمد و مردم تعجب و حیرت کردند بمرتبه که یهودی در انجا حاضر

بود گفت بچه شما باطفال خود کاری میکنید که ما هرگز نکرده ایم فرمود اگر ایمان بخدا و رسول می آوردید شما هم باطفال

خود مهربان می شدید و همین باعث اسلام ان شخص یهودی شد و روزی پیغمبر بر روی منبر خطبه میخواند که امام حسین افتان و خیزان آمد

و طفلی منبر بود پای ان حضرت بدامان قبا پیچید و افتاد و گریه در امد پس ان حضرت خود از منبر بزیر انداخته او را

در بغل گرفت و بسینه خود چسبانید و از گریه او را ساکن گردانید

یعنی خدا نکشد شیعیان را فرزند جانیست کجان کسی

که جانم در دست اوست که وقتی که این فرزندم افتاد نفهمیدم چه بر سرم آمد گویا دلم از دستم بیرون رفت والقضا عایشه روایت

کرده که روزی رسول خدا میگذشت از در حجره فاطمه زهرا صدای گریه امام حسین را شنید صدا زد یا فاطمه

مگر ای فاطمه او را ساکن کن مگر نمیدانی که گریه او دلم را بدرد می آورد ای برادران کجا بود در انوقت چند

که او را بر دست کرم کرده جا داده در میان خاک و خون خود غلطان و سر او را از قفا بریده به بیند بالب تشنه و شمر ملعون

بر روی سینه او که مکرر بوسه میداد بنشسته و شمشیر خود را از خون گلوی او سیراب میکرد با چه حالت از برای ان بزرگوار

نوحه میکرد اگر ایمان شما ثابت و اعتقاد شما در مساوات حیات و ممات ان بزرگوار ان راسخ است پس چنان

بدانید در انجناب و مادرش امیرمومنین و مادرش فاطمه زهرا انستا بودند و میدیدند و در راه هدایت حق در تمام احوال

دوستان و شیعیان امت چنین مصیبتی را متحمل گردیدند پس چگونه برادران در گریه کردن و تعزیه او خود داری نمایند

حضرت بود گویند که اثنا پرده بیاید و مرثیه جدش را بشنود و بشنود که با او گریه کرد امام فرموده در پشت پرده با زنان
شروع کرد به مرثیه خواندن و گفت
ای امام فرود آ بگو به استخوانهای که از او جسم
خود جاری شد آن امام فرموده بگریه در آمدند پس آواز گریه و افغان بر آوردند بنحوی شورش و غلغله از اهل خانه حضرت صادق
بلند شد و اهل مدینه که در خانه آن حضرت جمع شدند پس حضرت بفغان فرمود ساکت شو و زنان را تسلی داد و
حتی سالهای سوق ساخت ای برادران جناب اقدس الهی مرتبه و درجه از برای امام حسین مقدر کرده بود که هیچ یک از انبیا
و مرسلین و اوصیا چنان مرتبه را نداده است و بالمرتبه ممکن نبود آنجناب برسد مگر بشهادت و دیگر آنهمه مصائب و جهاد
چه انکار از خوارق کرامات آن بزرگوار است که بهیچ چیزی پیغمبر آخر الزمان که اشرف کاینات است مزد یکی شفا در تربت
مطهر آن شهید مظلوم چه جود است که هر ماه هست مگر خاک تربت آن بزرگوار که با آداب و شروط معروفه آن هرگاه
بردارند و بقدر نخودی آن را بخورند هر آزاری که از آن صعب تر نباشد بخورند باعث شفا از آن مرض می شود و این مؤلف
را بالتقصیر بقدر تجربه بعض در جمعه دیگران که اگر ادعا نمایم که مرده زنده می نماید شاید کذب نباشد و دیگر استجابت
دعا در تحت قبه آن شهید مظلوم انهم بتجربه رسیده بعلاوه احادیث مستفیضه که از ائمه اطهار در این باب وارد شده
و در حدیث معتبر مرویست که حضرت صادق را ناخوشی اتفاق افتاد پس خطر جمعی فرمود که کسی از شیعیان را پیدا
کنید و اجرت باو بدهید برود بکربلا و در تحت قبه منوره سید شهدا از برای آن حضرت دعا کند که شفا یابد پس شخص
ناطق گوید چون از خدمت آنجناب بیرون آمدم بر در خانه یکی از شیعیان را دیدم گفتم که حضرت [illegible] از برای او
نقل کردم آن شخص گفت من مردم تعجب دارم که امام حسین امام و حجت خدا بود و امام صادق امام و حجت خدا
محمد امام و حجت خدا [illegible] باشد چه سری در این است آن شخص برگشت خدمت آن حضرت و گفت ماجرا
آنجناب نقل کرد حضرت فرموده است که [illegible] خدای تعالی بقعها در روی زمین هست که دعا در آنجا

برادر گشته شدن ما در زیارت خواهد کرد حضرت فرموده طایفه از دوستان ما برای زیارت شما خواهند آمد و در مصیبت شما
خواهند گریست و در شما نوحه و زاری خواهند کرد و امید شفاعت از من خواهند داشت و چشم را در خانه [illegible]
نزد من حوض حساب خواهم ایستاد و دست ایشان را خواهم گرفت و از احوال قیامت ایشان را خلاص خواهم داد و به بهشت
داخل خواهم کرد ای برادران این بزرگوار در دار دنیا چه زحمتها کشیده و چه محنت و بلاها که به او رسید تا در قید حیات بود با انواع
ریاضات و عبادات در راه خدا مشغول بود چنانکه مرویست که در وقتی که او را شهید کردند پشت مبارک او را دیدند
کف پشت سیاه گرده بود جمعی از سبب آن از حضرت سید الساجدین استفسار کردند آنجناب بسیار گریست و فرمود
که این اثر آن است که در شبها بر پشت خود می کشید و بخانهای یتیمان و فقیران و بیوه زنان می برد و عادت آنجناب این بود
که در اکثر شبها از اول شب تا آخر شب انبانها مملو از طعام نموده بخانه فقرا و مساکین می برد تا آن حضرت زنده بود بهمان
این زحمت گرفتار بود و در جنگ او کرد مدانکه چه کردند و از سید شهدا مرویست که هر که آب بیاشامد و تشنگی حسین و طفلان او را
و یاران او را بیاد آورد و بر قاتلان او لعن کند حقتعالی از برای او صد هزار حسنه بنویسد و صد هزار درجه و
کرامت خواهد نمود و ثواب آزاد نمودن صد هزار بنده و گشودن خواهد شد در روز قیامت در حالتی که سرور و خوشحال باشد
ابو عماره شاعر گوید که روزی بخدمت امام جعفر صادق رفتم آن حضرت فرمود یا ابا عماره شعری چند در مرثیه جدم حسین
از برای من بخوان چون شروع کردم بخواندن آن حضرت به گریه در آمد مرثیه میخواندم و آن حضرت
میگریست و صدای گریه زنان از پس پرده آن حضرت بلند شد چون فارغ شدم فرمود یا ابا عماره هر که شعری
در مرثیه حسین بخواند و جمعی را بگریاند بهشت او را واجب گردانیده و هر که مرثیه آن حضرت را بگوید و خود بگرید
بهشت او را واجب شود و هر که او را گریه بیاید و خود را بگریه در آورد بهشت او را واجب شود و از ابن مسعود
مرویست که روزی بخدمت امام جعفر صادق رفتم حضرت فرمود ای مسعود مرثیه جدم حسین را بخوان پس گفتم ای فرزنده که جدم را
بخوان

بهیات شهدا کربلا و در میان ایشان محشور گرده و هر که در شب در روز عاشورا زیارت کند آن حضرت را چنان باشد که گویا
آن حضرت شهید شده باشد و تمام ارواح انبیا و مرسلین و ملائکه تعالی فاتحه خوانند و بسند معتبر روایت کرده که روز
حضرت سید الشهدا ابلیس بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که ای پدر حسین من مفقود شده و هر قدر او را تفحص نمودم
اثری از او نیافتم حضرت غمگین شد و در خوابت دو در صدد تفحص او برآمده خود برآمده و در عرض راه به یکی از یهودان در رسید
پرسید رسول الله سبب آمدن حضرت را گفت که فرزندم حسین گمشده و هر قدر تفحص میکنم اثری از او ظاهر نمیشود آن یهودی گفت
یا رسول الله فاعلم مبارک میدارد که حسین در فلان محل است و من او را دیدم حضرت با جمعی از اصحاب در نهایت سرعت
و شتاب بآن محل روان گردیدند و چون بآنجا رسیدند دیدند که آنحضرت خوابیده و ماری مروحه از شاخی سبز
در دهن گرفته و او را باد میزند و چون آنحضرت رسیدند رسول خدا بر حضرت گذشت و در کمال ادب ایستاد و گفت

من هیچ خانواده از خانواده نبوت مبارک تو و بزرگوار مرتبه مر حقی بود که بد
راهی بود گمشده بود در اطراف و اکناف عالم میگردیدم تا آنکه بخدمت فرزند تو رسیدم به برکت وی بخدمت تو
رسیدم پس آن بچه آنجا که زاهد الله رسالت قبل این امر آمد بر دو در فلان دریا نهنگ پس دریا موج زد و امر انقلاب جزیره
انگشت و راه بیرون آمدن از آن جزیره مرا نبود و اینجا در کنار ساحل در آن جزیره بودم در شوق بالای و زندم مرا برداشت
به اینجا آورد حضرت فرمود آن جزیره تا اینجا هزار فرسخ است پس آن یهودی مسلمان شد و شهادتین بر زبان جاری
ساخت و پیغامبری است که روزی رسول خدا با جمعی از اصحاب در موضعی نشسته بود حسین در آن دو در جای فرقه زیبی خدا
نگاهی بایشان کرده آهی از دل پر درد کشید و فرمود چگونه خواهید بود در آنگاه که شما را در راه خدا بکشند ایشان گفتند خبر دادیم
کرد پس آن حضرت فرمود حسین سلام بر اهل زمین آورده و میبینی سلام به تیغ بیدریغ بر ایشان جدا کنند و ایشان را در صحرا بگذارند
و زنان و اطفال او را اسیر نمایند جناب سید شهدا عرض کرد که یا جد
ایستی

و محبت الله آنکه وصی از انبیا و مرسلین و ملائکه و مؤمن که عاقد ایشان را نجف خداوند ایزد و کار خود خدمت کرده اند
در زیارت امام حسین آمده اند و تا صبح در روضه او خواهند بود و تسبیح و تقدیس الهی را که جز خداوند آید و با تحیه کسی
ومنقول است که در شب داخل شود و حالی معاودت ما چون صبح شود و زیارت حاضر شوکیم تو کسی گفت از جمله ملائکه هستم
که موکلیم باین مرقد مطهر چون این سخن را شنیدم بسیار خوشحال شدم و در گوشه خزیدم و بعبادت مشغول گشتم و چون
صبح شد بزیارت آن جناب مشرف شدم و در آنجا بودم تا شام و چون شام شد گوئی بر سر آنم دو نور از آن جانب
در فضیلت زیارت آن بزرگوار وارد شده که بعضی از علما مثل شیخ صدوق در رسالت گفتمه اند و اجب دانسته و تاکیدات
در این باب بسیار در قران وعده بذات شما روز بزرگ آن دار و شده است حتی آنکه وارد شده که هر که را ممکن باشد که زیارت
کند آن امام حق و در سبب آن وره وعاق اجابت شده و وارد شده که معادل سی حج مقبول است بلکه هزار حج و در بعضی اخبار
معادل هزار حج و عمره وارد گردیده مردی در وقتی حضرت صادق در کوفه مر بود شخصی از دوستی خدا امین بقصد زیارت
آن امام مظلوم روانه کربلا گردید و چون بکوفه رسید خدمت حضرت صادق او را طلبید و بادو فرمود که شما در زیارت امام حسین چه
فایده دیدی گفت ای ایران شخص گفت شفای امراض و عافیت بدن و سلامتی اهل و عیال و قضای حاجات حضرت فرمود
ای برادر منحصر این اثر ای تو فضیلت زیارت حالی از آن یاد کنم گفت یا ابن رسول الله حضرت فرمود که زیارت او مساوی
با یک حج مقبول است کسی با پیغمبر در آنجا آن شخص تعجب نمود حضرت فرمود تعجب میکنی مساوی با دو حج مقبول است که با پیغمبر
کرده باشد باز تعجب نمود حضرت زیاده میکرد و تعجب دور زیاده میشد تا به سی حج رسید آن شخص گفت اداکان
هذا افضل زیارت الحسین فوالله لا افارقه حتی اموت هر گاه فضیلت زیارت آن بزرگوار با این مرتبه باشد که اکرم که او را قبر
او جدا نکنم تا بمیرم و در روضه انجناب مجاورت اختیار کرد تا آنکه وفات یافت و در اخبار از حضرت صادق مرویست
هر که در شب عاشورا در نزد قبر شریف آن حضرت باشد و داد از زیارت کند در روز قیامت محشور شود گوئی خود اقم
بهمان

از آن مصطفی هم بی دریغ داشت ای دل ز جرح سینه چو بشنوه ارکم غم در عقب نهضت ز پس سگی ای از جوشان رسانه
در اندیشه بم غم چمن مهترو حرم طلب از تیغ آن بچون با این سگان دگر چکند اهوی حرم بر نیزه اش مهر که بر بالا بین
آن سر که خورده بود آن مصطفی غم در سینه اش بیجرا ز بن عزا بدا دل خون شد ز دیده برون رفت لاوم با این
قصه خون دل چه میکند کرد اگر و دیده دو دریا چه میکند مرویست از ابو بصیر که روزی در خدمت امام جعفر صادق بودم
که کودکی از آن حضرت داخل شد حضرت نبی کشید او را در آغوش کشید و او را بوسید و فرمود مرحبا
خوش آمدی خدا لعنت کند هر که شما را دشمن دارد و انتقام بکشد از کسانی که با شما عداوت
کند و لعنت کند بر قاتلان شما
هر اسی که بسیار
طول کشید گریه زنان اهل بیت و زنان و شیعیان و گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و فرشتگان آسمان بر بیجان پس منتهی
شد و گفت ای ابو بصیر همین که یکی از فرزندان حسین را میبینم حالی بر من عارض میشود که خود را از گریه ضبط نمیتوانم کرد ای ابو بصیر کی او را میبینی
مدام حسین فاطمه همیشه گریان است و نوحه میکند که جهنم از استماع آن نعره و خروش به فریاد می آید و اگر خازنان و حافظان جهنم او را نگیرند
و ضبط کنند تمامی اهل زمین را جمیع سوزاند پس فرمود ای ابو بصیر آیا زیاده از آن است که گفتم آیا میخواهی داخل آن کس نباشی که در گریه
کردن بر امام حسین یاری فاطمه را میکنند محبوب شوی من گریه افتادم و در بسیاری گریه سخن گفتن نتوانستم پس آن حضرت برخاستم و از آن مجروب
مروی است که گفت در زمان مروان قصد زیارت سید شباب اهل جنان را نمودم و در کوفه پنهان رفتم و چون مردانی بی
ایمان راهها را بر زوار بستند کان امام مظلوم بسته بودند در هر که را میگرفتند تعقیب میرسانیدند من از راههای غیر متعارف
خود را به کربلا رسانیدم و چون اراده کردم که داخل روضه مطهره شوم دیدم شخصی بیرون آمد و گفت زیارت تو مقبول است
به منزل خود برگرد که وقت زیارت تو نیست که مرا زکوه با هزاران خوف و مشقت بقصد زیارت امام مهربان آمده ام
با وجود این مرا منع میکنی از زیارت آن بزرگوار گفت ای مکروب در این ساعت ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله

هر آینه به بهشت بیزاری از غصه
انهائی که غیر ایشان خدا هم جو وی ایشان گرفته و ایشان بهترین جمیع عالم در برگزیده و تمامی فخرها و بزرگیها با ایشان منتهی میشود
یعنی آل پیغمبر که هر یک از هر ناخوشی و پرهیزکار و غمخوار که ایشان دشمنان بر ایشان حسد و رزیدند بسبب آنکه خدا بخشش داده
بود ایشان را بانواع بزرگیها را بر ایشان بستند و تیرهای هلاک را بر ایشان راست کردند و در روی زمین هیچ بقعه نیست مگر
آنکه در آن کشته یا در بدر شده و در راه از ایشان می شدند به هر دعوی که کشف نشده و کوفه و طوس قبرها از ایشان هست
که زیارتگاه و مقصود عالم شده اند
هر وقت یاد می آید مرا شهید کربلا با نام او هرگز مرا خود از شدت مصیبت جگر پاره پاره
میشود فدای او شوم در آن وقت که تنها در میان چندین هزار کس که فریاد ایمان ماندند بود و هیچ کس یاری و غمخواری نبود و مردم را
از خود دور میکرد
کلهای سر دشمنان ارجمند
او شکافته میشد و سر با زره به هوا جدا میکرد و شیر بود که تمام شیران عالم از جستن او سکون گرفته و ازبیات و دلیرانی که امیر میدید
و به هر طرف جانهای دشمنان را میگرفت و شمشیر او قایم در غلاف میشد هر دم از سر دشمنان کشیده میشد
جانم فدای
او باد و در وقتی که شمر ملعون بر سینه او نشسته بود و زنان و خواهران فریاد میزدند در آن وقت تا دل ایشان از این سنگ آب میشد

هر یک از آن زنان این بیت میخواندند که برادر را در سینه خود گرفته و از آن طوق میکرد اشک

دیده ایشان را روان میکرد و ایشان عجز و التماس میکردند که ای شمر اگر حسین را از برای ما غریبان که عزادار کسی را نداریم

که نگاهدار کسی ندارد مادر او و اگر از برای دختران چند که راهی ندارند ایشان که بعوض او کشته شوند و اداشا باید

پس آن ملعون که بر سینه او نشسته بود طغیان نموده او را ذبح کرد و خنجر کشید و سر مبارکش را از بدن جدا نمود پس عالم غبار

آلوده و تاریک و نور آفتاب در تاریکی منکسف شد و اگر روشنایی سر آنجناب بر نیزه نبود که از روشنایی آفتاب زیاده

بود هر آینه کسی از شدت تاریکی جایی را نمیدید

و زنان و کودکان او در میان دشمنان از ماتم آنجناب و از بسکه مصیبتهایی که بایشان رخ داده بود بیحال شده

بودند و در پشت شتران برهنه ایشان را سوار نموده با بردهای اهل تلف از تازیانه بر ایشان معقود پوشانیده بودند و بر جهاز

شتران اسیروار در گرما و گرسنه و تشنه که گویا ایشان را ترتیب بغیر غم و اندوه نبود

چنان ایشان از شدت گریه زخم شده بود و دلهای ایشان از شدت غم و اندوه مجروح شده

بود و اشک چشم ایشان خشک شده در کربلا زد ند طبال بی قرم صد شعله زد در سینه گردبان علم آن ظلم شد

بجای که از بیرق آفتاب تاریک گشت هر آسمان از غبار غم شد جمع و شور و نوحه بهفت آسمان فتاد هر فتنه که بود آن را پیش دیگر

از آن

چه خبر است که شمر حسین را کشت و در وقت که کدام جفا نکشیدند حتی پسر فاطمه که شد چنین زاده پیغمبر است که شدند پس تیسار ارتعاش

کرامت آمده و در شد در کنار پس خود و ما نوحش زدند و گریه کردند و گفتند خداوندا ما بیزاریم از کردار این ظالمان چون بولادی

نخورد رسیدند صدای گریه و نوحه ایشان را شنیدند بران امام شهید بر روی سینه میزدند و نمیگفت

و همچنین بر شاه رسیدند

مردان بر روز آن و جوانان بر فرس امدند و نگاه بایشان میکردند و میگریستند و صلوات بر محمد و آل او میفرستادند و بر دشمنان

ایشان لعن میکردند و چون بحوالی رسیدند بر سر راه خانه مرد یهودی بود که او در آنجا گریه میکرد و بعقب ایشان برون

آمده و آن سر را از انتظار میکرد ناگاه چشمش بر سر امام افتاد دید که لبهای مبارک آنجناب حرکت میکند و قرآن میخواند

و از آن کلام مسمع او رسید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یکی از مشاهده آن حال تعجب نمود پرسید این سر

کیست کفتند که حسین بن علی که پدرش معلوم شد با در شک گفت که کشتند حمله دختر پیغمبر و از زبان که گفت اگر این جد او بر حق بودی

این کرامت از او ظاهر نمیشد پس شهادتین بر زبان جاری ساخت و حبه عمامه دق مصری که بر سر داشت از سر خود برداشت و قطعه قطعه

ساخته بخواهران حرم محترم داد و جامه حریری که پوشیده بود بحضرت امام زین العابدین فرستاد و هزار درهم که صرف نکاح ایشان نمایند

که بر سر با هم کل بودند یک بر دوی زدند و گفتند این چه کار است که پیش گرفته و منصور بن خلیفه را اعانت و حمایت میکنی

دور شو و اگر نه ترا میکشیم یکی را شوق شهادت در رسیده شمشیر خود را برداشته بر ایشان حمله کرد و پنج نفر از ایشان را کشت

و عاقبت درجه شهادت رسید گویند مقبره آن بزرگوار در دروازه حران معروف و مشهور است بمقبره یحیی شهید و محل استجابت

دعاست و چنین نقل است که قرب ناقه را امیر آنجا که منصور بن الیاس بود اعلام نمودند که شهر را بیارایند و اهل آن

لشکر شهر در آمدند بغیرت الهی از آن فرهنگ و غضب الهی حضرت و اجلال ارق بدند مردی که با این شهر را جلقی که در آن

که دران بودند چون مردمان بهم بر آمده و آن طایفه محل شده دیگر در انجا توقف ننمودند شهربانو که اندک تابی داشت بجهت ترس انجا
سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را او برادری بود که در جنگ صفین بر دست امیرالمؤمنین کشته شده و دیگری با او
در حکومت این شهر شریک بود و کلید دروازه مقفل بدو تعلق داشت و او داعیه شده و سر باز زد و دروازه مقفل نکرده باشد
و سلیمان خواست که از دروازه مقفل بجویده شد میان برادران جنگ شده و سلیمان کشته شد غوغا بدید لشکر
شهر نیز اسیمه شدند و از انجا روی بجانب نهادند و در ان حوالی کوهی بود و بالای آن کوه دهی با آن و حصاری محکم و ان را
معموره گمشدی و در انجا کوتوالی داشت که نام او عزیز بن هارون بود لیکن ان حصار هیچکس بهتر از بود ندو جزیره بافتند و
جامهای ایشان در حجاز و عراق و شام مطاف شهربانو چون بدانجا رسیدند در دامن آن کوه که آب و علف بسیاری داشت فرود
امدند و چون شب شد کنیزکی که در خدمت شهربانو بود و نقاب زیبا ربود و از آن شهربانو بگرفت تشنه خاتون امد و بسیار گریست
و با دستش امد از زن روزی که جناب امام حسین در شهربانو نگریست و شهربانو مطالبه کرد که شیرین چه بر روی افروخته در آن دو شهربانو را
بگمان آنکه امام حسین را بوی مسلمی مرحله کرد که رسول الله من او را بتو بخشیدم ان حضرت ... هم دو ... دمودم پس
شهربانو ملعقه بسیار نفیسی و بپوشانید حضرت امام حسین فرمود تو دیگر ... بسیار از زر دکردی بدین نسبت هیچکس را محبت
نوادی که انها از زر دکرده بر فرصت ... از زر دکرده شماتت باید فرق میان از زر دکرد ما باشد ان حضرت شهربانو را دعا
و شیرین در خدمت شهربانو بود تا ان شب که در دامن آن کوه منزل کرده نظر بخاتون و لباسهای کهنه که نه در حوزی بود نمود لیکن
متاثر شده گریست و از خاتون اجازه خواست که بان ده رود و اندک برای مجهز کمانه بود بفروشد و بها کالای ... را جام
بخرد و کهنه خاتون بیاورد پس بعد از رخصت از آن روانه شد و از کوه بالا رفته و پاسی از شب گذشته در حصار رسید در را کوبید
عزیز جوانی دیده بود و در شب در منظر ایستاده بود چون صدای کوبیدن در را شنید گفت تو ای شیرین که شب پس در را باز
و در و دیگرانه چه بود و گفتم و مهربانی بسیار با او کرد شیرین گفت نام تو و پیشینیان که موسی و هارون را در خواب دیدم برپای ...
با دیده‌های گریان

با دیدهای گریان دارم مصیبت از حضرت احوال ایشان معلوم بود رفتم نزد ایشان و سلام کردم گفتم ای پیغمبران خداوند عجب
شمار راه چه شود که چنین مصیبت زده و غمگین می باشید گفتند که بنیادی که حالی سبط محمد مصطفی را بظلم شهید کردند و اکنون
سر او را با اهل بیتش لئام میبرند و در این کوه منزل کرده‌اند گفتم شما محمد را میشناسید و به او اعتقاد دارید پس چرا
کلمه گفتند از خود چه دانی ما محمد را میشناسیم و او پیغمبر بر حق است و حق تعالی در باره او از ما و همه پیغمبران عهد و میثاق گرفته و ما با ایمان
اورده‌ایم و هر کس انکار دوزی او نماید و انکار خداوند کرده و همه پیغمبران از وی بیزاریم گفتم شما نشانه و علامتی بمن اظهار کنید تا یقین من
بیفزاید و برهانی شود از برای من گفتند که اگر برخیزی و بر در قلعه کنیزکی است شیرین نام او را در کرد و امام حسین است در
حضور از خواهد که بسیار صاحبت کن او را و دین اسلام در او در امام حسین بر و سلام ما را بانحضرت رسانی پس از خواب بیدار شدم و لیکن عزیز
بر خود استاده ام که صدای کوبیدن در شنیدم نقش کردم که تصدیق خواب چه و در را گشودم پس شیرین احوال ساعتی بعد
نمود و گفت ... خاتون اعلام نمود و چون صبح شد عزیز بر خاست و ... در ... که در انجا ... کنند تا خدمتی
با اهل بیت نماید پس که ... از خواهش اهل بیت جامه قیمتی او را آورده و ... سپاه ... را ... در دست
ان بزرگوار بشرف اسلام مشرف شد و او ... در رسید شهربانو ... و گفت السلام علیک یا بن رسول الله کو ... میدیدم
که جد تو رسول حسنه اقام پیغمبران ... و سلام موسی و هارون را نیز از برای تو ای فرزند رسول ... اورده ام ناگاه
از ... امام مظلوم ... برایم که سلام خدا بر ایشان باد عزیز عرض کرد که ای اقا میخواهم که خود ... شفاعت کنی نزد
جد بزرگوارت و از ... راضی شوید ... از ان ... اوی برایم ... سنی خدا و رسول او از تو خوشنود شد
و چنین در حق اهل بیت بزرگی کردی جد و پدر و برادرم از تو راضی شدند و چون سلام ... عالیشان را او ردی
من نیز از تو راضی گردیدم پس ... عقد شیرین را با تو بستم و جمیع اهل قلعه مسلمان شدند که در کتب احادیث
امیعکاف ... رسیده ... ه انکه شهربانو ... همراه اهل بیت بود

مکالمه این است که درجات بوده مردی است از ابو سعید شامی که من با ران مجاحت که سرها را بشام میبردند رفیق بودم روزی
از روزها رسیدیم بدیری که از نصاری بود و در میان بیابان منزل کردیم در این اثنا خبر با ایشان رسید که لشکری
لشکری فراهم آورده و میخواهد نصف شب بر ایشان شبیخون آورد و سرها را از ایشان بگیرد پس درمیان رؤسای لشکر
اضطرابی عظیم عارض شد دا خر ... قرار دادند که شب را در دیر بسر برند و سرها با صندوق ... پس
اهل بیت و میت دیر و تعلیمی ... کشیش دیر که ... بوده در دست شما کشته ...
شدم که از لشکر این زیاد دیم و از عراق بشام میبریم کشیش ... برای جنگ ... شخص ... شده بود بر یزید
و لشکری جمع کرده بود در عراق نزد لشکر بسیار فرستاد و با ایشان جنگ کرده همه را کشتند و ... ایشان در این
دیار است که با سیری کرفته کهنه زمر حرم پس آن کشیش نظر بر سر مبارک رسید سهید اکر ... ازان ساطع ... شامی
ازان لامع است و باشان ... در دل او ... ازان ... کشیش ... در کتابت ... بگمند ...
سرها را ... در پرده دراحاطه ... و ... بکشید ... اگر ... بر ... آرام ... باد ...
کسند ... ازان ... ایشان ... کشیش را ... و در صندوق کداره ... رند ... از
و دیگر ... امام زین العابدین و صاحب ... ایشان ... صاحب ...
در ... صندوق در آن ... ظاهر شد ...
و چنان ... که سقف آن طاق شکافته شد و از آسمان تخت عظیمی فرود آمد و از اطراف آن تخت نور ...
و زنی نورانی بر روی تخت نشسته و شخصی فریاد کشید که دور شو ای ... پس ...
نشسته ... آن ... زن ... حوا و ... جبرئیل ... حضرت ابراهیم ... آدم ...
مادر یوسف ... و مریم دختر عمران و زنان ... که ... از آن صندوق ... آورد
ابرا

وهر یک ازان زنان آن ... سر ... شد و ... کردند ناگاه ... عظیم ... و ...
زمان ... شده کسی ... از ... چشم ... عظیم ... خاتون محشر یعنی دختر رسول کریم
... ازان ... بر خود ... بیهوش شد چون بهوش آمد ... کسی را ...
از پس پرده ... میان ... السلام علیک ای مظلوم ...
... آرام ... بیهوش شد چون بهوش ...
ازان ... عالم ... پس ... داخل آن طاق شد و ... صندوق ...
و زعفران و مشک ... اکرام ... ای سر ... ازان عالم ...
که ... ایشان ...
... زیارت ... خود ...
انا المظلوم و انا المعموم ... کشته شده ... انا المقتول بسیف الجفا انا المذبوح ظلما
...
... ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهرا انا الحسین الشهید المظلوم
بکربلا ... مبارک آن مظلوم ...
... روز قیامت شفیع تو خواهم بود ... مبارک ...
بدین ... تا ترا شفاعت کنم ... اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ... قبول شفاعت ...
...
... امام زین العابدین

[illegible] گشته بودند و زنها را پاره پاره نموده بودند و بر دست امام زین العابدین مسلمان شدند و عرض کردند یا ابن رسول الله
امر فرما تا برویم و با این سگان جفاکار جنگ کنیم و [illegible] آل محمد را [illegible] و تقاص خون آقای خود را [illegible] حضرت سید الساجدین
ایشان را دعا کرد و فرمود خدا داند که عنقریب جبار منتقم انتقام از ایشان خواهد کشید و عنقریب به تیغ [illegible] کشته خواهند شد
و چون صبح شد سرها را [illegible] در راه افتادند و چون رسیدند بعسقلان و امیر آن عسقلان [illegible] بود و در جنگ کربلا [illegible]
حاضر بود پس آن [illegible] شهر را آیین بستند و اسباب لهو و لعب [illegible] بیرون شهر که در پیش روی ایشان [illegible]
و همچنین [illegible] و در شهر سرها را داخل کردند و از آن شهر [illegible] بود که نام او زرین [illegible] بود [illegible]
[illegible] آن شهر [illegible] مبارکی [illegible] فرح و سرور می کنند زرین پرسید از شخصی [illegible]
[illegible] فرح و سرور و مبارکبادی [illegible] کشته [illegible]
[illegible] امیرالمومنین یزید [illegible] در این لشکر [illegible] سرهای [illegible] و دیار او [illegible] زنان و کودکان
اوست [illegible] پرسید که [illegible] از جماعت مسلمانان بودند یا کافر [illegible]
اهل اسلام [illegible] خروج کردن ایشان بر یزید [illegible] فرزند رسول خدا
[illegible]
حسن [illegible] فاطمه زهرا دختر رسول خدا و پدرش امیرالمومنین علی بن ابی طالب زرین چون شنید [illegible]
که سرهای ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] کرده [illegible] آمدم [illegible] بابن عالم [illegible] و کاش [illegible] کور شده
بودم [illegible] شهر خراب نیامده بودم [illegible] بابن عالم [illegible] حضرت سید الساجدین [illegible] دوستی
[illegible] خدا [illegible] عرض کرد [illegible] خود جان فشانی کنم حضرت
فرمود [illegible] که سر [illegible] بر سر نیزه کرده [illegible] که سرها را از میان ما [illegible]
بیرون برده [illegible] مردم مشغول تماشای [illegible] حرم محترم پیغمبر خدا [illegible]
نگاه کنند [illegible] تماشای این [illegible] محفوظ باشند [illegible] سید [illegible]
[illegible] مردم [illegible] مشغول گردیدند [illegible] از نظر
تماشائیان محفوظ شدند پس زرین [illegible] خدمت سید الساجدین [illegible] عرض کرد که خدمت دیگر [illegible]
فرمود [illegible] زنان [illegible]
کودکان [illegible] از برای سید الساجدین عمامه [illegible] عظیم در
بازار [illegible] چون نگاه کرد دید که [illegible] هست که [illegible]
شهر [illegible] حال [illegible]
[illegible]
[illegible] فرزند رسول خدا [illegible] بر سر نیزه کرده [illegible] حرم محترم حضرت رسالت [illegible]
[illegible] خدا تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]

شد و شب مرده‌ها را چنان دانستند که کشته شده‌اند روز را گرد و در رفتند و چون نصف شب شد بهوش آمده و از شدت

زخم و الم صدمه که باو رسیده بود خود را بر زمین کشید تا آنکه بمسجدی خود را رسانید که مشهد سلیمان پیغمبر گفتندی در آنجا دید که

جماعت بسیاری سرهای خود را برهنه کرده‌اند و گریبان خود را چاک زده‌اند و ناله و افغان ایشان به آسمان میرسد و زار زار گریه

میکنند او پرسید آنچه حق که گریانید و تمام این شهر فرحناک و خوشحالند گفتند بیرحم و اندوه و ناله و افغان ما از گردش ایام است

که خوارج و کفار بمراد خود رسیده‌اند و بندگان خاص خدا بذلت و خواری و اسیری گرفتار گردیده‌اند اگر تو هم از دوستان اهل بیتی پیش

درآ با ما شرکت کن در این مصیبت زیرا که امروز روزی است که پسر پیغمبر کشته شده بود و لکن خدای تعالی سر امام را حفظ کرده تا بجایی

دیگر در پس مشغول تعزیه‌داری شدند و او در دل خود ... گریه و زاری در دادند چون آن ملاعین بعلبک رسیدند اهل آن شهر

نیز از پیر و جوان باستقبال آمدند و با ساز و نقاره و طبل و زبان بشادی گفتند و علمها را در جولان درآوردند و رقص کنان

تماشای اسیران آل نبی بیرون آمدند و تماشا فرح استقبال کردند ام کلثوم چون جمعیت و شادی ایشان را بدان نسبت دید دلش

بدرد آمد و گفت — نفرین چند جهت شما را تعزیه مبدل سازد و بر شما مسلط گرداند

کسی را که چه شمار ابقتل آورد و جفا پسند آیا چنین تا چشم گریان و دل بریان این اشعار را خواندند

یعنی این دنیای غدار کارهای عجیب و غریب از تمام شدن اینست

و مصیبتهایی که بر بیکسان وارد و بسیار و منقضی بخواهد شد بنیان نامی با بابا قیام خدا عهد دار رهها ذبیت سیر شاد و ما هم

با قیام مختلف متحمل میشویم از آن روی چهار نفر اسیران بر شتر‌هایی بر بدایر وارد گویا که از اسیران رودم و فرزندم و گویا بیغمبر اکنون را ابیات خود خبر

داده بود در روغ که تو را برآمده بقرار شده که آمیشل این کس که دیده‌اند که راه حق را از دست داده بر ایمانها مانیم

ایام

کشته باشند پس آن سره را که بر نیزه کرده بودند که پیش ایشان نصب بود بپای دیر راهب نصرانی نصب کردند نشستند که با فتح

سلیو ما باشند آن را نزد و دیدند — یعنی گرانرا فتح ... هم بیجا

مگر هنوز از زبانه دیدم حسین مظلوم را که سر از تنش جدا کرده بودند و دشمن او در فلک دختر او بجهه بفعه

و در اطراف آن تن نازنین جوانان چند دیدم افتاده با سرهای از بدن جدا کرده که هر یک

از ایشان مثل چراغ در شب تاریک درخشان بفعه — یعنی حسین خاجی بود

که مردم الله و شیعیان او همه دیدند در ماه محرم که بصد لا الا دروغ لفظم ام کلثوم رسیدند ان الله ... تو بیستی

که این سخنان گفتی گفت من از پیشانی ام بزرگان عجایب از آن نعمه خود بر قسم نتوانم که باری گفتم آن امام مظلوم را دیدم رسیدم که او

شهید شده بود و چون شب شد راهبی که در آن دیر بود بر بام آمده چون در آن دیر گاه بان سر نگاه دید که نوری از بالای آن سر بسوی آسمان

و باسمان میرود و چون نظر کرد دید که درهای آسمان باز شده و ملائکه دسته دسته می‌آیند و بر آن سر سلام میکنند و میروند از

در آن شب در دور از فنا و چون صبح شد رسید از آن لشکر جمعیت همراه ... نمیکنند پس حیان این علی با ورش رسید

نگشتند و باحمد خیر پیغمبر خدا پس در سر تا پای خود بر هم زد و گفت در عجایبی است حق این نیست مهتا و این دمیه پیش لرزرا

لشکر گفت یا مرد آن شخص ده تا بیم لیکن این سر را باید بدهی به من و ده هزار و هم از دیاریه هم گفت من پیشتر از ان

مبلغ را که گیر حق بمن دهی پس سر را گرفت و شک و گلاب شست و روی خود را بر روی آن سر گذاشت و گریه بسیار

کرد و گفت یا ابا عبدالله بسیار بزرگوار است که در کتاب تو گشته شده هاشم و زنده هاشم نورانی بحال ... گفت که در زیر

قیامت در نزد جدت محمد مصطفی و آگاهی باید که مسلمان شدم و شهادتین بر زبان راند سر را بسر دار لشکر پس داد و دعوا از شتر

کرد که بشما از آنچه حق جان این سر قسم میدهم که نیست ... دل گشتید و در آن روز جهان ... از ایشان ملاعین

... از آنجا کوچ کردند و راهب از دیر فرود آمد و به صومعه رفت ... و عبادات مشغول راهی مخفی در تپه‌ها و کوه‌ها با گوار

بدرست الهی داخل شده و چون نزدیکی شام رسیدند کنیزکی از اهل بیت [illegible] و چون باز نمودند دیدند که بر مجمع حروف نوشته
بود و در یک روی آنها نقش شده بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و در روی دیگر ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل
الظالمون و در آن طاوس [illegible] روایت کرده اند از ابن لهیعه و عمران که من در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی
دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید گفتم ای بنده خدا از خدا بترس و چنین مگو که یأس از رحمت
خدا از هر گناهی بدتر است اگر گناه تو مانند قطرات باران و برگ درختان باشد از خدای تعالی باید طلب آمرزش نمود
چه خدا آمرزنده و مهربان است آن مرد گفت بیا تا قصه خود را از برای تو نقل کنم پس چون نزدیک او رفتم گفت ما در میان پنجاه
نفری بودیم که سر امام حسین را موکل بودیم در راه شام و هر شب صندوقی را که سر آنحضرت در آن بود در میان میگذاشتیم
و شراب میخوردیم در یکی از آن شبها ایشان شراب خوردند و من نخورده بودم چون بخواب رفتند صدای چند از آسمان شنیدم
رعد و برق شنیدم که هرگز چنان صداها نشنیده بودم و صدائی شنیدم که کسی میگفت یا محمد مصطفی [illegible] ناگاه دیدم
درهای آسمان گشاده شد و صدای شیهه اسبان و قعقعه سلاح از آن بگوشم رسید و دیدم که حضرت آدم و نوح و ابراهیم
و اسمعیل و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیهم با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و گروه بسیار از روحانیان و ملائکه
ساکنان آسمان و زمین آمدند پس جبرئیل آمد نزدیک آن صندوق و سر مبارک سید الشهدا را بیرون آورد و بوسید
و بر سینه خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران میگریستند و آن سر منور را میگرفتند و میبوسیدند و میگریستند تا نوبت حضرت
رسالت رسید حضرت گریست و در جواب ایشان میفرمود که ای پیغمبران خدا ببینید [illegible]
ببینید [illegible] نوبت رسانیدند ناگاه جبرئیل نزد آن حضرت آمد
یا رسول الله حق تعالی مرا مأمور گردانیده که ترا اطاعت کنم در حق امت تو اگر میفرمائی زمین را امر کنم [illegible]
و سرنگون کنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود نه ای جبرئیل میخواهم که در روز قیامت با ایشان خصمی کنم پس آن حضرت

بهم

در ارواح انبیا و ملائکه آسمانها بر سر سید الشهدا [illegible]
یا رسول الله خدا ما را امر فرموده که این جماعت را بکشیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بشام رسید زید بن ارقم در مجلس نشسته بود که زجر بن قیس داخل مجلس شد چون چشم زید بر او افتاد گفت ای ملک
[illegible] وای بر تو چه خبر داری و چه خبر آورده

یعنی بشارت باد ترا ای امیر المؤمنین بفتح و نصرت از خدا

خدا که وارد شد حسین بن علی بر ما با هجده نفر از اهل بیت خود و شصت نفر از شیعیان خود و ما رفتیم بامر عبید الله بن زیاد بنزد

پس از ایشان خواهش کردیم که [illegible] ایشان را میان اطاعت حکم امیر
عبید الله بن زیاد یا جنگ کردن با ایشان جنگ را بر اطاعت ترجیح دادند ما رفتیم بر سر ایشان از طلوع آفتاب
روز دهم محرم و از همه اطراف بر ایشان احاطه کردیم چون شمشیرهای ما بر فرق ایشان جا گرفت میگریختند بسوی خندقها
و پشتها از ترس شمشیر مانند گریختن کبوتر از چنگ شاهین بخدا قسم یا امیر المؤمنین بقدر کشتن شتری یا خوابیدن قیلوله که
همه ایشان را کشتیم [illegible] کسی [illegible]

اینک بدنهای ایشان عریان در خونهای ایشان

پاره پاره در خون [illegible] و رویهای ایشان در خاک افتاده آفتاب ایشان را میپوشاند و بادها خاک بر ایشان
میوزد و زیارت کنندگان ایشان کرکس و عقابان که لاشه های ایشان را منقار میزنند [illegible]

امر سخن ارشنیده ماضی سر جوشیده زبر انداخته دلم ازان سر جوشیده بالا کرده گفت

یعنی در زده مسکند ازین شما بردن کشش جانی این علی راضی می شدم دل اگر بجای این زیاد نبودم از کشش

ادمی گریستم ولکن قبح الله ابن مرجانه یعنی خدا قبیح کند ابن مرجانه را که باینجا رسانید مراد این است که در وقت عبدالرحمن

بن الحکم برادر مروان که از رجال بنی امیه بود در مجلس یزید نشسته بود از زندها ان علون بود چون این سخن را شنید شعری چند

خوند که دو بیت از ان این است

یعنی این کشته شده در پهلوی طف که بلا خراش عالی آیم

با نسبی زیاد نزدیکتر است از پسر زیاد و فرزند غلام حرامزاده سمیه که نام جده عبیدالله و مادر زیاد است که در زنا مشهور بود

نسل او مانند ریگ بیابان بسیار گردیدهای [illegible] شود و دختر پیغمبر خدا امروز نسلی از برای او نباشد یزید چون این سخن را شنید گفت

لعنت خدا بر ابن مرجانه باد که اقدام بر چنین امر عظیمی نمود نسبت بفرزند فاطمه بخدا اگر من صاحب وی بودم هر چه طرف

من او را مظلوم نبودم هر چه سوال میکرد از من میدادم و دفع میکردم از کشتن او تقدیر رفته خود اگر چه بهلاکت

شدن بعضی از اولاد من میشد ولیکن بتقدیر الهی چاره نیست و در حدیث دیگر منقول است در خبر از دو رنگ بود کوش

عبدالرحمن برد و گفت سبحان الله در چنین حالی و چنین وقتی از چه قول مزاح میکنی و می تو آن زمان خود را ضبط کنی آنگاه

امر کرد که شهر شام را آیین بستند و کوچها و محلات و بازارها و سرگذرها در دروازه و بر فراز شهر زنان و مردان و

کودکان منتظر بکنند که بجهت تماشا ایستادند در یک جا در وقت محرز اسیران اهل بیت عصمت سلام الله علیهم سوار شتران

برهنه سوار کرده بودند و امام زین العابدین را غل در گردن زنجیر بر پشت شتر برهنه سوار کرده بودند و در پیش روی اهل بیت در عقب دوی

و سرهای بی و سایر شهدا ان بر سر نیزها بود و در پیش روی ایشان طبل و دهل میزدند و سرهای اهل بیت عصمت

و طهارت احاطه کرده بودند و هر یک از ایشان که از خود میر فرمان حال میکشتند نیزه بر سر ایشان میکوبیدند در آن کلثوم

دا[illegible]

با بکو سعر سلامه گو اگر دیده و قامت آن شهیدان دشمنان دین بودند و انگار دشمنی نموده اهل بیت را چگونه طرف شد خوانی گفت

نسبت توان کرد با یاران امام حسین که در هر یک از بعضا گذشتم ایشان برکس نبودند و پناهی و آوابه از برای ایشان

در بر دشت خونخوار بود و گرسنه بر شمشیر و پشت زین و دیدار امید دیگر از برای ایشان نبود مگر کشته شدن و بهما

و پاک کردن و اسیری ایشان و جمعی طفلان و در خاک و خون غلطیدن و اشیا میدان از برای ایشان بود مگر از دم شمشیر

و بجز و بیعت و با آوری از برای ایشان بیم خبر نیست که برمرده و میر وجه حساب ایشان پس از وقوع واقعه ایشان را مجبور نموده در

سفر وی سلامتی هست و احتمال سود بردن و راحتی نیست و چند این و خفه ایشان عذر خواهی نمود و عیب خود اقرار کردن

ایشان را ساقط فرموده ایشان دانسته ترک زن و فرزند نمودند و انوادی خونخوار را جهاد نمودند و با وجود اینها کسی است معتقد

قتل و اهانت ایشان شدند و جور آزار امت پیغمبر را قرار بر خود دادند و بسیار گروه دیگر شدند سلوا سیوف

محمد بمحمد و نظر والها مانات لمحمد فکان عبرة احمد اعداءه و کانما الاعداء عبرة احمد

یعنی ای عشره ان پیغمبر شمشیرها کشیدند کوه آل محمد مصطفی دشمنان او بودند و دشمنان او و اولاد و اهل بیت

او وارث علم و کتاب و منبر و محراب و مال او بودند و چنانچه از این حدیث و سایر احادیث معلوم شد جناب اقدس الهی ایشان را از

جزا داده و با ایشان عهد نموده بود و ایشان و خانه عهد خود وفا نمودند و نقد جان داده شفاعت عاصیان و نجات را خریدند

القصه جبرئیل گفت چون از در شود در کشتن فرزندان تو در آن روز مقدر شده که کتابهای شکر کفر و نفاق دارند که ان ارباب

حضرت خلاق او را با جبرئیل اعوان و انصار احاطه نماید و او را با جمیع فرزندان مگر فرزند تو را و ذکر سل تو باقی ماند و برادران

و یاران که در ان صحرا از او و باشند بوحی شدید که بنوحی چون ایشان را از زمین بر زند و اطراف زمین برزه در آید و کوهها

متحرک شود و خانه و خرم بماند و اضطراب بسیار رسانده و دریاها بموج آید و طوفان شدید بر پا شود و آسمانها

باد لسمانها متزلزل شوند همه این بجهت غضب است و تمام و آیات که از برای تو و فرزند تو نتیجه ان شده و بسیار تعلیم شهر مکه

این سخن از ایشان شنیده شد

حرمت نور او همه مخلوقات ایشان خواهند در حضرت عظمت او حقیقت در زاری کردن اهل بیت او و بدان سبب ایشان ضعیف
کرده مجلس با ایشان خود ماند با کمال شدند خویش را از عرش بعلاوه خدا بنعلاء می کشند جاها در جهانها کوهها و دریاها و بسیار
و که دست شدها که در آنجا باشند که إِنِّي أَنَا اللهُ الْمَلِكُ الْقَادِرُ الَّذِي لَا يَقُومُ لَهَارِبٌ وَلَا يُعْجِزُ
مُمْتَنِعٌ وَأَنَا اللهُ ذُو رَحْمَةٍ عَلَى الْاِسْتِغْفَارِ یعنی منم خداوند بخشنده صاحب قدرت و شرف و توانائی بر هر چیز که از دست
او بدر نرود و هیچ سرکشی از حکم او بدر نشود و من زیاده بر شما قدرت دارم بر انتقام کشیدن از آنکه قربانی مرا نجم
و بیازارد و آن مجتهای خود بر روی زمین بعزت و جلال خود قسم است که چنان حلال کنم که باد که عبرت از او روند و هیچ
حسنات و زاکردند و حضرت ما در اشهید کرده و عهده و میثاق او را بریدند که امروز لازم در تار و زقیامت عذاب
کرده باشم و حکم خداوی در اکه ملیان در اوقات تمام آسمانها و زمینها با در آیند و لعنت کنند هر که را بعزت تو ظلم نموده
و حرمت نور جلال کرده دیده آن بنشان بر روی زمین که با سبقه جناب قدس الهی از برای کرامت ایشان بدست قدرت خود
قبض روح ایشان را نمایند و ملائکه بسیاری از آن مقیم شدند با ظرفهای قوت در مرده که مملو از حیات باشد و حلهای بهشت
و بوجای خوش بهشت که جسدهای ایشان را با آب بشویند و آن حلهها را در ایشان بپوشانند و آن بوجای خوش را حنوط
کنند و تمام ملائکه آسمانها صف بصف بر ایشان نماز کنند و وقت جمعی از امت تو در شب که ایشان سکنها بخاک نشسته
نه زبان و نه بدست و نه با جوارح و نه بدل یعنی راضی نباشند باین امری که اتفاق افتاد پس حسب ما که کرده و گناههای عیب ظاهر
ایشان را بپوشانند در زیر زمین و علامتی از برای قبر سید شهدا قرار دهند در آن صحرا تا آنکه آن قبر علم و نشان باشد از برای شیعیان و راه
کاهی باشد از برای مستان و مومنان و صد هزار ملک بر سر قبر او مجاور شوند و شب و روز در برود استغفار کنند و صلوات
بفرستند و تسبیح و تقدیس خدا کنند و ثواب آن را از برای ... و طلب آمرزش نمایند از برای هر کسی که بزیارت او در آید از شیعیان او بنویسند
و نام پدر و عشیره و قبیله و شهر او و محل ایشان را بنویسند و در روز بهشت بدهند هر که در حوض الهی کنند که بزیارت کنیده

حرمت

ایشان بپوشش الهی میرسد من از تو برادرم در هر دو جهان و چادر خود را بر سر افکنند و از خانه بیرون رفت خروش کنان
آن زن گفا میرود و فرزندان مرا قیم بیکس گذاشتی چون تو فرزندان رسول خدا را یتیم کردی و باک نداشتی تو فرزندان تو بر یتیم
شوند پس آن زن رفت و هیچکس از روی اثری ندید و چون صبح شد خولی ملعون آن سر را برداشت به اسراری کرد او
و همگی متوجه کوفه شدند و چون خبر آمدن سپاه و اهل بیت به ابن زیاد رسید امر کرد که در اهل کوفه هیچ سلاح داری بیرون نرود
و در دروازه ده هزار فرستاد که سرها و محملها در کمرها که عبادت و اهل کوفه چون اهل بیت را با این حالت ببینند شورش کنند و فتنه و غوغا
بر پا شود و چون نزدیک کوفه رسیدند بی شرمان کوفه جهت نظاره بیرون آمدند اما هر که را چشم بر آن سرها و محملها می افتاد
گریه بسیار و ناله و افغان بر می آورد و در میان لشکر بیست و چون داخل کوفه شدند زنان و مردان کوفه چون امام زین العابدین بیمار را
در غل و زنجیر دیدند و اهل بیت را در محملها بی روپوش و سرها بر نیزه دیدند زنی از اهل کوفه رسید معنای الا لباسی ای که کدام اسیرید گفتند ما اسیران
آل محمدیم چون نام شریف ایشان را شنید و ایشان را حسرت شهر دو شب بر فرق سر خود زد و مقنعه از بام خانه بر زمین آمد و آنچه در خانه داشت
از چادر و مقنعه از برای ایشان آورد که خود را بآنها بپوشیدند و چون اهل کوفه امام زین العابدین را بر کوه ضعیف و در غل و زنجیر دیدند
از روی غضب او ... بود و محمد زرتشت را در آن لشکر بر شتران برهنه دیدند صدا بافغان و شیون بلند نمودند و بسیار از آنجا ما و در
خروش فرمود که شما بر ما نوحه میکنید پس که را که کشته است شما و ما را اسیر کرده در آن وقت زینب خاتون اشاره کرد که مردم خاموش شدند
و با کمال اضطراب چنان ... که گویا در پس ابر خورشید بر غیر کوفه خطبه میخواند پس از حمد و صلوات بر اهل ... ارجمند
سالت ... حال ... گشتی بر گرد ... که شما ... چنین ... و شهرا ... از دیدار خود ... زبان
ذات ما از ستم شما کم نشده و دیگر گریه و زاری میکنید خود را کشته اید و خود را مسکین نکرده هر چند دلها بسیار باید گریست و هر گز
خنده ونکنید و عار آنچه ... خود را بدست ... تن ننگ از برای شما دور کرده است که چه مرار ... تواند کرد
کشش ... ... الهی ... او ... در کرد کاران و روش کننده محجتها و پناه در هر حال نه در ...

می موجب شماری در تربیت راحت خدا شما و که به گناهی کردید و جد و بی دخواری از برای جو خود به تربیه آبادی

شما چه چکر گوشهای شریف از پیغمبر را پاره پاره کردید و در برای شما زمین و آسمان را در دو گوش چقب دارید که آوازان خم بیارید

آنچه در روز قیامت بر شما ظاهر خواهد شد عظیم تر است از آن و بعلت چند روزه دنیا و غضب خود را بر خدا تعجیل در خود

مکنید و نه بیر سد از گذشتن هنگام انتقام و پروردگار در کمین است پس مغرور نشود

چه خواهید گفت فردا در روز محشر وقتی که پیغمبر از شما بپرسد که شما را خود امتها بود و بعد من چکردید با عترت و آل بیت من

مراد من بعضی از ایشان را اسیر کردید و بعضی را در خون خود غلطان نمودید با این مزد من نبود در وقت هدایت و نصیحت شما که با خویشان

در اعمام من این قسم سلوک کنید جزای شما چه خواهد بود را در روز که این قسم سلوک کردم از ایشان دختر فاطمه چنان جراحت او مشهود شد

و ستمهای خود را به دندان میگزیدند و بر روی خود میزدند و میگریستند و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود چندان گریست که

ریشش تر شد و میگفت پدرم فدای پدران شما باد که پدران شما بهترین پدران و جوانان شما بهترین جوانان و زنان شما بهترین

زنان و کودکان شما بهترین کودکانند خوار و مغلوب نمیشوید و کسی بزرگی را از شما سلب کند و سید الساجدین فرمود ای عمه ساکت

الحمدلله عالمی و کاملی و دانی که تو را در مصیبت جمع کردن سودی ندارد و در مصیبت جمع مشغول است که تو زینب خاتون فاطمه

دختر سید شهدا اکنف الیه کرده حق تعالی با آنهمه رسالت را به شما عطا ساخته و دین امتحان را از برای ما عمر گردانید و آنها را

صندوق علم و خزان حکمت و حجت بر روی زمین قرار داده و کرامت خود کرم و برکت پیغمبر خود تفضیل داده ما را بر بسیاری از خلق

خود و ما انبیا همه تکذیب کردید و ما را اسیر نمودید مثل اولاد ترک و کابل چنانچه در روز جد ما را کشتید و خون ما از شمشیر شما

میچکد بعلت کینهای دیرینه که از ما در دل داشتید و شاد گردیدید از کشتن ما غضب بخدا خود رسید پس ای بی حمیتان مسید

با بنیاد که که با عث رسالت سعادت است که خدا مقدر ساخته از برای ما و مضطر نعمتها و عذابها باشید که بیابی شما میرسد

ولالان

واز آسمان نازل می‌شود و شمشیرها بر روی شما کشیده می‌شود و در عقبی بعذاب الیم خواهید رسید وای بر شما که نمیدانید چه

دستها بر ما نیزه و شمشیر زدید و با چه گروه بقتال ما آمدید و با چه پای با ما بکارزار کردید با دلهای سخت و کردهای سنگین و مهر

شقاوت بر دلهای شما زده شد و چشم و گوش شما از حق بسته شد و پرده گمراهی پیش دیده شما را گرفت هلاک شوید

ای بی کوفه چه خونها پیغمبر از شما میخواهد و چه جفا با شما نمودید بلکه با جدم علی بن ابی طالب نمودید و فرزندان او را کشتید

و فخر کردید که کشتیم علی و اولادش را بشمشیر هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم فلک بر دهن تو ای فخر کننده بکشتن گردهی که خدا

بر ایشان شاکر شد و از هر رجسی پاک کرده اگر در عاقبت کار ای کشته خیلدان با دیگر کشیدند که کور شوید حسد بر دید بکلابت وصل ها

که خلافت و هر کس را که خدا هدایت کرد دور است پس از سخنان فرزند سید شهدا علیه السلام بوچه بیخ در پیری دیلاخو دش

ز دختران برآمد و در دیوار بریه آمد و گفت ای دختر پاکان دل ما را آتش زدی و آتش در کانون سینه انداختی و جان

ما را سوختی و دلها کباب و دیده‌ها پر آب کردید پس خطاب بسید ربود و گفت

ای پدر گفت از برای ما که در تنگی زمانه با دنیا بر هم زد و ما را زنیاه و جد ما رای گشتید کیت الله مگر غفلت

میکرد کسان را تیغ خون از رخ دژ زد دشمنان و سر در خیانت نمودید ولیکن اگر قرآن و سنت پیغمبر را بیان کند و دعای کند

دین خلیفه را

گریه میکنم بر تو چنانچه گریه میکند بر تو شبها که در آن احیا میکردی با تلاوت

بخواب بودند گریه میکنم بر تو چنانچه گریه میکند محل سجود تو در اوقات که مردم در خواب و تو به تهجد مشغول بودی گریه میکنم بر تو

که به زکه رزبهای دریای علم خشک گردید و سیلاب دریای جهل کف کرده در اورد و گریه میکنم بر دین خدا که ستون

این خراب شده دنیا ای کفر عالی شد گردیده و دیگر آزار جز حجاب نمی‌ماند

ای بی‌ادب بزرگواری که بی‌ستون خود را ناخوش شده و حقد و حسد بنیان خود را ظاهر ساختند الحمد بزرگوار

جیب را چنین ملامت و بیخ نموده و هر سب نور را کنده باشند الحمد بزرگوار بیت حرم در بادیه های افتاده آبی

هباوشات بران میوزد

ای بس چنین نو گردیده در فرش خاک با خون گردن او که هم بچه سه ماهه ای جد بزرگوار و مادر و بی‌کسی ارادت

او نیست چرا در سر بر نیزه است و در بر نیزه چگونه زلفش را جنت گذارده می‌شود

برادر امام زین العابدین بیمار و خسته در زنجیر و کند و جور و ستم بسته است ما را داد و داد بیدادی هر چند در هر جا ز ابرار ما داد دست

دنیا و دنیا بان است دیگی را همه برادری عزام زاده هر چند که عزام زاده ها در ارزیب از پس ام کلثوم صدای خود را گریه بلند

نموده و از جوجو محرم حصار آورده که ای ای کوفه ای اهل شام و ناخوش شود روهای شما بچه سبب برادرم حسین را خوبید و آیا ری

نموده و بعضی او را کشتید و او را اش را غارت کردید و بر دیگران خوش سر نمودید در این شما گمان که چه کرده اید و چه کار این

رابشیند چه جواب رسیم آید و چه خونهای محرم را ریخته اید چه جامه غارت نمودید کشتید بهترین خلق سلام الله پیغمبر

در حرم او را ان شما کنده شد و دوستان همیشه غالب و اعوان شما خلق مغلوب باشند دیشاند زبان کار پیش این

استغاثه و ارخوند